بسم الله الرحمن الرحيم

اخبار الجمال

تالیف

راجی محمّد کولوی

(قرن دوازدهم هجری قمری)

تصحیح و تدوین

آذرمیدخت صفوی

مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی علیگر

با همکاری

مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران- دهلی نو

نام کتاب	:	اخبار الجمال
مؤلّف	:	راجی محمّد کولوی
تصحیح و تدوین	:	آذرمیدخت صفوی
انتشارات	:	مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی علیگر با همکاری مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو
چاپ اوّل	:	اسفند ۱۳۹۳
حروفچینی و صفحه آرائی	:	شاهد سعید خان و زهرا اصغری
طرّاحی جلد	:	عایشه فوزیه
ناظر چاپ	:	حارث منصور
چاپ	:	الفا آرت، نویدا (یو. پی)
شابک	:	۶-۶۷۸-۴۳۹-۹۶۴-۹۷۸
نشانی	:	شمارهٔ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی نو ۱۱۰۰۰۱
تلفن	:	۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۰۶۷

ichdelhi@gmail.com
http://newdelhi.icro.ir

فهرست مندرجات

تشکّر ویژه

با تقدیم سلام و درود یک بار دیگر مراتب تشکّر خود را به خدمت با برکت جناب آقای علی فولادی رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند برای کمک و تشویق و همّت‌انگیزی و راهنمایی پیوسته ایشان در چاپ اخبارالجمال ابراز می‌دارم. ایشان مثل همیشه از ارشادات و نظرهای دانشمندانهٔ خود بنده را مستفیض فرمودند و بر همین اساس بود که کوشش‌های ما با وجود مضایق و موانع در راستای چاپ تذکرهٔ اخبارالجمال در کوتاه‌ترین زمان و مطمئن‌ترین شیوه به بار نشست.

ان شاءالله در آتیه هم امیدواریم در جهت گسترش زبان و ادب فارسی همگام باشیم و در راه بیشتر و بهتر شناختن و شناساندن فرهنگ و تمدّن دو کشور شریف و متمدّن هند و ایران که عشق، عرفان و تصوّف یکی از بازتاب‌های آن دو فرهنگ است، قدم‌های موثّری برداشته و به وظائف خود به نحو شایسته عمل نمائیم.

از درگاه خداوندی توفیق همه دوستداران فارسی را مسألت می‌نمائیم.

آذرمیدخت صفوی
رئیس مرکز تحقیقات فارسی
دانشگاه اسلامی علیگر ـ هند

مقدّمه مصحّح

تذکره اخبار الجمال تالیف راجی محمّد کولوی است که در عهد محمّد شاه گورکانی در سال ۱۱۵۳ ه.ق/۱۷۴۰م به‌رشتهٔ تحریر درآمد. هدف مولّف در تالیف این تذکره رقم کردن احوال صوفیا و عرفا به ویژه معرّفی صوفیای خانوادهٔ شیخ شاه جمال از قصبهٔ کول* (هند) است که خودش به‌آن خانواده تعلّق داشت. جدّ اعلی وی نظام‌الدّین ابوالمویّد از عرفای بنام غزنین و خواهرزاده و مرید سیّدالسّادات سیّد نورالدّین محمّد غزنوی خلیفهٔ شیخ الشّیوخ شهاب‌الدّین سهروردی بوده.

مولّف می‌نویسد وقتی که سلطان معزالدّین محمّد سام از دست راجگان هند هزیمت یافته به‌غزنین برگشت در خدمت حضرت شیخ شهاب‌الدّین سهروردی طلب توفیق و التماس دعا کرد و ازو خواست تا خلیفهٔ خود سیّد نورالدّین محمّد غزنوی را اجازه دهد که با سلطان برای کمک او به هندوستان رود. حضرت شیخ اجازه داد و تفوّل گرفت و فرمود: «هوالمبارک مبارک القدوم». چون پادشاه به یمن قدم ایشان منصور و مظفّر گشت سیّد نورالدّین مبارک غزنوی را ملقّب به «امیر دهلی» فرمود. شیخ نظام‌الدّین ابوالمویّد پسر بی بی ساران که در آن ایّام فخر عفّت و عصمت و خواهر حقیقی سیّد نورالدّین مبارک غزنوی نیز بود با سیّد نورالدّین محمّد به‌هند آمد. شیخ جمال کولوی که از اجداد مولّف می‌باشد نبیرهٔ حضرت شیخ نظام‌الدّین ابوالمویّد است. چنانکه می‌نویسد:

> «این مولّف راجی محمّد از اولاد مخدوم شیخ جمال کولوی نبیرهٔ حضرت شیخ نظام ابوالمویّد است که از کتب معتبر خواهرزادهٔ حضرت نورالدّین مبارک غزنوی بودند که از غزنین به هندوستان تشریف آورده به قصبهٔ کول که واقع درمیان دوآب فیما بین دهلی و آگره است همچو آفتاب سکونت فرمود و رواج اسلام در انام آنجا ظاهر نمود».

ز قطب‌الدّین و شمس‌الدّین معاصر به کول آمد ز غزنین دین ناصر

مولّف می‌گوید از ظهور کشف و کرامات و خرق عادات «سکّان میان دوآب طیلسان ارادت شیخ ابوالمویّد بر دوش گرفته به دل و جان اطاعت و انقیاد ایشان بجا آوردند». مدّتی در آنجا سکونت داشت و اکثر مردم را به فیض هدایت که پایهٔ نهایت ولایت است رسانیدند. پس خلف خود شیخ عبدالله را در قصبهٔ کول گذاشته از دار فنا به دار بقا رحلت فرمودند و مزار ایشان مع پنج مزارات دیگر از اولاد ایشان در محجر جانب غربی قصبهٔ کول معروف است و به قول مولّف «به دیدار مزار پر نور و پر فیض همه خطور دنیا فراموش می‌باشد».

مزارش با قبور اولاد اکثر به غربی خطّهٔ کول است اشهر
شجر پیلو چو ابر سایه دایم که بر قبر نظام‌الدّین قایم

شیخ عبدالله خلف و خلیفه و مرید شیخ نظام‌الدّین ابوالمویّد بود و شیخ جمال شمس‌العارفین جدّ مولّف که آن محوطه و محجر و محلّه حالا به اسم او معروف و مرجع خلایق و انام است ابن شیخ عبدالله ابن نظام‌الدّین ابوالمویّد می‌باشد. مولّف در بارهٔ شیخ جمال می‌نویسد «مولد و منشاء ایشان اندرون قلعهٔ قصبهٔ کول است که بر مکان ولادت ایشان مصلّی سنگ سرخ رنگ نشان نهاده بر آن عمارت مرتّب ساخته مسمّی و مشهور به «دو حال» است. گویند که معبد و نشستگاه شیخ جمال نیز آنجا است. بنابر آن از ابتدا تا حال زیارت گاه خلایق ذی الجلال است و این بیت در خاطر مرور می‌نماید:

بر زمینی که نشان کف پای تو بود سالها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود»

و نیز می‌نویسد که حضرت مخدوم شیخ جمال مقتدای اهل عرفان ملقّب به‌لقب آباء خود شمس العارفین است. دو رباعی خود در وصف وی می‌نویسد:

گل مقصود ما روی جمال است ره مطلوب ما کوی جمال است
گرآیی در حریم روضهٔ او جمال اندر جمال اندر جمال است

جمال الدّین که شمس العارفین است ز قرب حق مرا افراز دین است
نهایت غرق شد در بحر وحدت که تا سرچشمهٔ افراد اینست

وفات شیخ جمال به تاریخ نهم ربیع الاوّل است که از آن وقت تا امروز انعقاد عرس شاه جمال سال به سال به آن تاریخ برگزار می‌شود و به قول مولّف نوشته است که اگرچه رواج زیارت شب و روز علی الدّوام است امّا روز سه شنبه اژدحام خیلی زیاد است.

«روز طواف حضرت مخدوم شاه جمال سه شنبه است از کرم ایزد تعال».

می‌نویسد:

«و به زعم و زبان انام آن دیار به اسم و رسم و کشف و کرامات و خرق عادات بسیار اشتهار دارند که سکّان نواحی آنجا از هم اقوام اعم از اقوام هنود و اهل اسلام به اطاعت و انقیاد به زیارت مزار شریف ایشان شب و روز اژدحام علی‌الدّوام قیام دارند. تا آنکه نسبت مقبرهٔ مذکور به زبان عوام به اسم «حضرت شیخ جمال» مذکور زبانزد و مسمّی و مشهور است.»

راجی کولوی دربارهٔ نفوذ و تاثیر اجداد خود در قلوب مردم از آنزمان تا وقت خود مولّف چنین اظهار می‌دارد:

«از ابتدای مدّت مذکوره تا حال اولاد حضرت شیخ مذکور در قصبهٔ کول و جلالی مذکوره هزاران هزار جماعت کثیر و به اقسام انواع فقیر صاحب ولایت و اسرار، هم امیر و هم رئیس شهر به کامرانی سکنهٔ آنجا بالاختیار مدار کار و به شرافت و نجابت و اهل اعتبار که در آن نواح به افتخار حسب و نسب نهایت ممتاز و آشکاراند».

او می‌نویسد که در « اساره » (ماه هندی) مردم به عرس حضرت شاه جمال هر شنبه جمع می‌شوند و لکها و هزاران مردم برای زیارت و کسب مراد

گرد می‌آیند و آن روز را همچو روز عید می‌شمارند تا اینکه متعلّمین تعلیم موقوف داشته برای شاگردان «عیدی » بیارند. یک رباعی خود در این ضمن نقل می‌کند:

زیارت پیر شمس العارفین است ستون پشتی دنیا و دین است
بده عیدی پدر استاد امروز که روزی شادی زائر همین است

می‌گوید که چون وفات شیخ جمال در دهلی واقع شد اوّل او را به آنجا دفن نمودند. امّا بعداً از قبرش صدای «حب الوطن» آمد، پس او را از دهلی به کول آوردند و آنجا مدفون ساختند.

چنانکه از بیان مولّف بر می‌آید حضرت شیخ شاه جمال مرید و معتقدین بسیار داشت و مسلمان و هنود هر دوعقیدت و ارادت فوق‌العادّه به مزارش داشتند:

«هر دو فریقین هندو و مسلمین هر سه شنبه از دهلی و آگره به شهر کول اژدحام نمودند و پیاله‌ای به اسم «شهجا» که مخفّف «شاه جمال» و اقتصار آن کلمه از کثرت استعمال شده است معروف شده که عامۀ مردم از آن آب می‌خورند.»

به قول مولّف، شاه جمال سه فرزند داشت که همه اهل حال بودند و اولاد هر سه فرزند هزاران هزار بود که در قصبۀ کول و دهلی و شکار پور و اترولی و پلکهنه و جلالی وغیره سکونت داشت. مولّف به یازده واسطه از نسل شیخ جلال‌الدّین ابن شیخ جمال است. می‌گوید که او هر سه شنبه برای زیارت مزار شاه جمال می‌رفت و هفت مرتبه گردش کرد و نثار می‌شد و بارها او را به خواب زیارت می‌کرد و عقیدت فوق العادّه به ایشان داشته است:

«وقت گردیدن در دل خطیر می‌شدم که چون سلسلۀ ارادت ایشان به چندین واسطه از شیخ ابوسعید ابوالخیر استاد گرفته به پیر ابوالفضل حسن بن سرخسی انتظام دارد شاید که از طواف روضۀ متبرّکۀ ایشان ثواب حج رسد که ابو سعید فرموده‌اند که هر کسی که گرد

خاک پیر من ابوالفضل سرخسی را هفت بار طواف می‌کند ثواب حج دریابد».

تذکره اخبارالجمال که پیش نظر دارید هدیهٔ عقیدت و ارادت مولّف راجی محمّد کولوی به شیخ شاه جمال جد گرامی خود بطور اخص و به صوفیای دیگر خانواده‌اش و صوفیان صادق هند و ایران بالاعم می‌باشد. مولّف در این تذکرهٔ ارزش‌مند احوال و افکار و اقوال و کرامات صوفیای کرام را با کاوش و سعی تمامتر جمع آوری کرده اطّلاعات معتبر و مفصّل دربارهٔ آنها فراهم آورده است. عدّهٔ ای زیادی از آن به منطقهٔ کول هند و خانوادهٔ شاه جمال کولوی تعلّق دارند. علاوه بر این اخبار الجمال راجع به سلسله‌های مختلف تصوّف هم تشریحات و توضیحات بسیار سودمند را دارا می‌باشد که برای علاقه‌مندان این زمینه اهمیت ویژه دارد.

باید عرض شود بنده مصحّح این نسخه و راقم این سطور ساکن شهر علیگر در نواحی تحصیل کول شاهد مقبولیت و عقیدت مردم این دیار به شاه جمال در عصر حاضر می‌باشد. حالا محلّهٔ بزرگ و معروف در علیگر به‌اسم «شاه جمال» وجود دارد که مقابر و مزارات مذکور شده صوفیای کول و اولاد و احفاد شیخ شاه جمال آنجا واقع است. حالا هم نهم ربیع‌الاوّل و هر سه شنبه ماه «اساره» جمعیّت زیادی آنجا برای زیارت می‌آید و عرس سالیانه برگزار می‌شود، صدها مرد و زن برای زیارت و دعا و حصول مراد به شاه جمال می‌روند و از صوفیای بزرگوار که آنجا محو خواب هستند طلب توفیق و همّت می‌کنند. بعضی از افراد خانوادهٔ شیخ شاه جمال هم در علیگر زندگی می‌کنند و محافظ و متولّی محوطه و زیارت گاه شاه جمال و از ورثای شیخ هستند. خوشبختانه یکی از خانم های این خانواده خانم کهکشان خلیل شاگرد بنده هستند. ایشان لطف فرمودند و قدیم ترین نسخهٔ اخبارالجمال را که در خانوادهٔ ایشان نگهداری می‌شود برای کار تدوین و تصحیح به‌دست من سپاردند. من یک دنیا از این خانم با سواد و نجیب و شوهر شان آقای طارق جمال شمسی سپاسگزارم. همینطور وظیفهٔ خود می‌دانم از

افراد دیگر خانوادهٔ شان مفتی سیّد خالد حمید و سیّد مسرور احمد شمسی تشکّر بی پایان بنمایم که اطّلاعات بسیار پر ارزش راجع به شاه جمال به من ارزانی فرمودند.

احوال مولّف:

خوشبختانه مولّف اخبارالجمال از نویسندگانی می‌باشد که هم دقّت نظر دارند و هم شعور تاریخ. پس او نه فقط احوال اجداد خود و ذکر ورود آنها به‌هند را بالتّصریح می‌نویسد، تولّد خود و شروع کردن به‌درس خواندن و حصول تحصیلات عالیه و استفاده با عدّهٔ ای زیادی از علما و عرفا و ادبای آنزمان و زیارت و توفیق طلبی از مزارات صوفیان برگزیده و روابط با امرا و عهده‌داران مختلف در قصبهٔ کول و دهلی و تمسّک یافتن با بعضی از صدور و فرهیختگان دربار شاهان مغول و جغرافیای شهر کول و مشاهیر شهر کول وغیره را با تفصیلات ضروری و عبارت ساده و قشنگ بیان کرده است که ما اینجا مورد استفاده قراق می‌دهیم:

خانواده:

اطّلاعاتی زیادی دربارهٔ خانواده و زندگانی مولّف از مقدّمهٔ مولّف و از متن اخبارالجمال بر می‌آید و از این سبب معتبر و قابل استفاده است. طبق مقدّمهٔ او بنیان‌گزار خانواده‌اش در هند شیخ نظام‌الدّین ابوالمویّد بودند که با افواج سلطان معزالدّین محمّد سام و سیّد نور الدّین محمّد غزنوی در سال۵۸۸ هجری به‌هندوستان آمدند. حضرت شیخ نظام‌الدّین ابوالمویّد نبیرهٔ خواجه عبدالرّحمن شمس‌العارفین غزنوی و خواهرزادهٔ سیّد نورالدّین مبارک بود از غزنین همراه خال خود به هند تشریف آورده بود. مولّف در این مورد چنین توضیح می‌دهد:

> «روشن می‌شود که جناب سیّدالسادات امیر سیّد نورالدّین مبارک غزنوی خواهرزاده و خلیفهٔ شیخ‌الشّیوخ حضرت شهاب‌الدّین سهروردی به احکام شیخ الانام شیخ ماموراً به الهام اعانهٔ الاسلام مع

اقربای خویش در جنگ نام برده مقدم الجیش افواج سلطان معزالدّین محمّد سام بودند و فتح سلطان معزالدّین با برکت قدوم میمنت لزوم ایشان و با اذن شیخ‌الشّیوخ بود. بنابر همین است که سیّدالسّادات به لقب شیخ الاسلام و امیر دهلی معروف و ملقّب شدند. پس چنان بر می‌آید که حضرت شیخ نظام‌الدّین ابوالمویّد نیز همراه مرشد و خال خود سیّدالسّادات امیر نورالدّین مبارک غزنوی از غزنین به‌هند آمد و ایشان از خویشان سیّدالسّادات هستند و جدّ زبدهٔ الواصلین حضرت مخدوم شیخ جمال شمس العارفین کولوی می‌باشند ».

در احوال شیخ نظام ابوالموید ابیات زیر می‌نویسد:

نظام‌الدّین حضرت بوالمؤیّد — ز شمس العارفین در نسل جیّد
جمال الدّین پدر و مرشدش هم — لقب او بو سعید و بود فافهم
ز بو نصر جلال الدّین پسر او — جمال الدّین ابو محمّد پدر او
چو تاج العارفین القاب او شد — ز تاج الاولیا انساب او شد
خلف حضرت که خواجه عبد رحمن — به شمس العارفین غزنین لقب دان
به پنج اوساط نسل بو عبید جرّاح — امین امّت از اخبارات صرّاح
ز ده یار بهشتی بالیقین است — ردیف حج وداع مرسل همین است
که اشراف قریش او بود چون فهر — ز اجداد نبی او هم ازین ظهر

«حضرت بی بی ساران به‌سبب برادر و پسر خود از غزنین تشریف آورده به‌دهلی که ماند حضرت خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی را نیز برادر خواند و قبر بی بی ساران به‌دهلی قدیم در پهلوی چپ مسجد کهنه که قبر خواجه قطب‌الدّین پس پشت آن است واقع شده و از ملفوظ عزالدّین و غوثیه نجم‌الدّین قلندر و تاریخ تنقیح‌الاخبار سیّدنورالدّین مبارک خلیفه و خواهرزادهٔ

حضرت شیخ الشّیوخ شیخ شهاب‌الدّین سهروردی مقرّر باشند پس حضرت بی بی ساران نیز به طریق اولی خواهرزادۀ شیخ الشّیوخ مقر اند چنانچه ابیات:

چو بی بی ساران مادر آن نکو اصل / که دختر سیّد عبد الله ابو الفضل
بوده همشیره خوانده قطب کاکی / به دهلی مرقدش نزدش به پاکی
چو خالش مقتدایش معنوی بود / که نور الدّین مبارک غزنوی بود
بدین اکثر ز ملفوظات عالی / چو سیر العارفین ملاّ جمالی
شهاب الدّین شیخ از سهرورد / که خال خال بود زآن شیخ پردرد
ثبوتش می‌کند تنقیح الاخبار / هم از ملفوظ عزّی گشته اظهار
هم از غوثیه نجم الدّین قلندر / همین ملفوظ گردید ای برادر»

چنانکه گفته شد شیخ ابوالمویّد در قصبۀ کول که حالا به اسم علی گر معروف است، میان دوآب گنگا و جون سکونت پذیرفت. مشهور است که فتح قلعۀ کول و قصبۀ کول از دست قطب‌الدّین ایبک از برکت آمد نظام‌الدّین ابوالمویّد بود. به‌قول مولّف تذکره شیخ ابوالمویّد مورث اعلی و از اجداد قریب وی می‌باشد و مزار شیخ شاه جمال شمس‌العارفین کولوی که محلّه و مقبرۀ «شاه جمال» به اسم او معروف شده است، پائین قبر شیخ ابوالمویّد است. راجی کولوی حسب و نسب و شجرۀ خود را بالتّفصیل در تذکرۀ خویش منظوم کرده است:

شنو کرسی نسب راجی محمّد / پدید او گشت از یاری محمّد
پدر او شیخ کمّن بود اعیان / خلف عبدالصّمد این نیست پنهان
خلیل الله پدرش مقتدی بود / خلیف از شیخ حمزه مهتدی بود
پدر او شیخ پنجو نام بوده / ولد شیخ بده با کام بوده

آمدن ابوالمویّد به‌هند و قصبۀ کول را چنین بیان می‌کند:

لقب آن بوالمویّد بود مشهور / ز غزنین آمد اندر کول پر نور
مزارش با قبور اولاد اکثر / به غربی خطّۀ کول است اشهر

و گوید نسبت او با عارف بنام بایزید و بو عبیده با بیست و پنج واسطه استوار است:

به پنج و بست واسط این مولّف   به آن سلطان دین دارد تالّف

او سلسلهٔ خانوادهٔ مادرش را هم توضیح داده است.

بعد از اختتام «نظم نسب نامه» می‌نویسد: « اظهار و استفسار نسب فقط برای شناسایی و امتیاز هر یکی با یکدیگر ساختم نه برای افتخار. چون همه مردمان و بنی نوع انسان از نسل یک پدر و یک مادر یعنی که آدم و حوّا باشند و شعوب و بطون که منسوب به اصل واحداند محض برای شناخت اند و تعارف نه برای تفاخر. تفاخر و طعن نسب بر دیگری مناسبت ندارد چنانچه:

به نسب آدمیانی که تفاخر ورزنـد   از ره دانش و انصاف چه دور افتادند

نرسد فخر کسی را به نسب بر دیگر   چونکه از اصل زیک آدم و حوّا زادند

و می‌نویسد روزی صحابهٔ کبار بر نسب بلال موذّن حضرت سیّدالابرار به طعن اشتغال داشتند آیهٔ کریمه نازل گشت «انّا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا انّ اکرمکم عندالله اتقکم». به تحقیق بزرگوارترین شما به نزدیک خدایتعالی پرهیزگارترین شما است.

تولّد:

به قول خودش او به‌عهد اورنگ زیب «بعد دو گهری گذشته از شب دوشنبه دوّم ذی‌الحجّه سال یکهزار و نود و هشت هجری » ۱۵ ژانویه ۱۶۷۹ م در قصبهٔ کول متولّد شد. می‌گوید که بر خوشبختی خود می‌نازد که در زمانی به‌دنیا آمد که پادشاه متدیّن و عادل و رعیّت دوست مثل اورنگ زیب بر تخت هندوستان جلوه فرما بود و مردمان با سختی و تنگ دستی نبرد آزما نبودند و «زهی وقت که اهل تخت به عبادت و عدالت نهایت نیک بخت و مرور ایّام جماعهٔ انام از آرام به نوعی سخت نبودند.» می‌نویسد آن وقتی بود که کشور

هندوستان از وجود بزرگان و نیک بختان و صوفیا و عرفا « مشحون و معمور » بود. اسامی بعضی از آنها را می‌نویسد مثل شاه پیر محمّد سلونی و شیخ بایزید و شاه عبداللّطیف برهانپوری و شاه دولها دریائی وغیره. در ضمن اهل کمال آنزمان احوال شاه عبدالصّبور زمیندار قصبهٔ جهجّهر نواحی میوات نوشته که به قول مولّف از نسل جعفر طیّار بودند و بعد از هفده سالگی عبادت و ریاضت ایشان چندان شد که حجرهٔ خود را مسدود و مضبوط ساختند، بغیر از اکل و شرب چلّهٔ یک سال کشیده بودند. یک بیت خود در این مورد نوشته است:

به ریاضت صبور داشت قیام　　در یکی سال چلّه کرد تمام

شخصیت دیگر که در زمان تولّد خود باعث برکت و سعادت و پیروزی بخت پنداشت محمّد شریف نارنولی بود که جامع علوم ظاهری بود و به کمال فقر و غنا رسیده بود.

پدر راجی محمّد شیخ یار محمّد ابن شیخ کمّن ابن شیخ عبدالصّمد بود. مولّف می‌نویسد پدرش غرّهٔ رمضان به سال ششم زمان اورنگ زیب در سال یکهزار و هفتاد و سه هجری در کول به دنیا آمده بود. در زمان محمّد شاه «طغرای طلائی موازی دو صد و پنجاه و نه بیگه و پنج بسوه زمین در سواد شهر کول به تقید نام قطعات دلکشا به خانواده او مرتّب شد.»

راجی محمّد را دو برادر دیگر هم بودند: راجی شیخ عالم که خوردتر از او بود و کسب علوم ظاهری نموده در باطن قدم نهاد و مجذوب و محبوب و در حوالی اجمیر «مسموع و منسوب» بوده. برادر دوّم اش راجی شیخ حسن اسم داشت.

راجی کولوی تا دوازه سالگی از معلمّین و اساتید شهر کول استفاده کرد و الفبا و حروف شناسی یاد گرفت. بعد از آن چون سیّد عبدالله دهلوی که از معاریف عصر بودند به کول تشریف آوردند راجی برای درس علم صرف پیش او زانوی تلمّذ ته کرد. بعداً او به شهر آگره که از قصبهٔ کول زیاد فاصله ندارد رفت و برای دو سه ماه آنجا مشغول درس خواندن بود. پس از آن او به سکندره راو رفت که یکی از قصبات کوچک به نزدیکی کول است. آنجا پیش حافظ محمّد

اشرف پنجابی که در آنوقت ساکن سکندره راؤ بودند تحصیل علوم مختلف نمود و سپس به موطن خود کول برگشت. بعد از آن به خدمت حاجی محمّد تبریزی که بیرون از قصبهٔ کول زندگی می‌کردند پیوست و برای چندین مدّت از ایشان کافیه و ضوء خواند و سپس در شهر خورجه نزد مصری خان افغانی علوم عقول و نقول یاد گرفت. از آنجا برای مدّتی به قصبه‌های کوچک جهاجر و سجواری سفر کرد و از ره پلول که دیهی است نزدیک کول به‌خورجه و بعداً به کول برگشت.

در اوائل عهد شاه عالم بادشاه، یکی از شاهان اخیر گورکانی، راجی محمّد کولوی به دهلی مسافرت نمود و به منزل خواهرزادهٔ نواب عاقل خان قیام پذیر شد. غرض سفر دهلی هم برای تحصیل علم و درس خواندن بود. چون به کول باز آمد با پدرش همراه لشکر بادشاه به اجمیر رفت. در اجمیر به درگاه خواجه معین‌الدّین چشتی عارف بنام هند پیوست و از عرفان و کرامت خواجه مستفیض شد. همه روز و شب برای زیارت درگاه خواجه می‌رفت:

«در اجمیر در مسجد اکبری که مرتّب به سنگ سرخ رنگ است هفت روز سکونت گرفتم و هر روز و شب بلا ناغه زیارت حضرت خواجه بجا آوردم.»

از همان زمان او با عرفا و صوفیا و عبادت و عشق الهی اشتغال داشت. از اجمیر با لشکر بادشاه به چتّور و منجسور رفت و از راه آگره و اجّین به کول برگشت. چنان بر می‌آید که راجی مسافرتهای زیاده کرده است امّا هر جائی که رفت از علما و صوفیا وعرفای آن دیار استفاده کرد. مثلاً در مدرسهٔ شهر هاپور با سیّد قطب عالم و سیّد عالم و سیّد مرید و سیّد فرید ملاقات کرد که آن چهار برادر در آن روزگار جامع علوم و کمال به‌شمار می‌رفتند. او شرح وقایه را در موضع «الدن» از «میان» اله بخش ولد شاه مرتضی خواند و در میرته در صحبت شیخ سلطان محمّد مفتی بود و تتمّهٔ شرح وقایه را از شیخ عنایت‌الله خواند. در این دوران از زیارت مزارهای صوفیا و عرفای برگزیده مثل شاه خضر پیر میرتهی،

شیخ احمد برنی، سیّد حمیدالدّین خورجوی، مخدوم درویش سکندرآبادی وغیره مشرّف گشت. او می‌نویسد که چون جدّ وی راجی شیخ کمّن او را بسیار دوست داشت پس از اطلاع مریض شدن او مولف از میرته به کول آمد اما تا آنوقت جدش از این جهان چشم بسته بود:

«چون جدّ من راجی شیخ کمّن که از این فقیر محبّت کبیر و کثیر داشت موافق استدعا در مرض اخیر ایشان به وقت دو پهر روز پنجشنبه سیزدهم رمضان سال یکهزار و یکصد و بست و دو هجری از میرته به کول رسیدم، وفات جدّ خود به یک روز پیشتر شنیدم قبرش دیدم، فاتحه خواندم و غم و الم کشیدم.»

راجی با دختر سیّد غازی که نبیرهٔ حضرت شاه نعمت الله کرمانی بود به‌تاریخ ۲۵ محرّم ۱۱۳۳به عمر بیست و پنج سالگی ازدواج کرده بود. اشعار شاه نعمت الله ولی کرمانی را در مورد حسب و نسبش نقل کرده است. بعضی از آن ابیات اینجا بازگو می‌شوند:

نعمت الله ام از آل رسول	محرم راز عارف ربّانی
قرّۀالعین میر عبدالله	مرشد وقت پیر روحانی
باز امام محمّد باقر	مخرب کفر و دین را بانی
پدر او علی ابن حسین	آنکه زین العباد می‌خوانی
باز امام بحق حسین شهید	نور چشم علی عمرانی
آن وصی رسول یار خدا	والی مملکت سلیمانی
نوزدهم جدّ من رسول خدا است	آشکار است نیست پنهانی
هست فرزند من خلیل الله	باد یارب به بنده ارزانی

چهار فرزند داشت. وقت تالیف اخبارالجمال دو تا از آنها طفل بودند و دو به سن بلوغ رسیده بودند امّا، به قول مولّف «بهرۀ علم هر دو ندارند. چاره از کجا آرم بر این زار زارم».

او چندین بار با لشکر شاهی مسافرت کرد و درین مسافرت ها از زیارت مزار ات شاه بو علی قلندر وغیره مستفیض شده بود.

جون شاه عالم بادشاه در سال یکهزار و یکصد و بیست و چهار هجری فوت کرد. معز الدین جهاندار شاه به تخت سلطنت نشست. پس از تخت نشینی جهاندار شاه راجی کولوی در خدمت زکریا خان بن عبدالصّمد خان صدرالصّدور که نبیرۀ خواجه عبیدالله احرار بودند ملازمت نمود و او در حق وی بسیار لطف فرمود. در همین مدت او خطیب و محتسب کول مقرر شد. مدّت یک سال نگذشت که فرّخ سیر بادشاه مقرّر شد. راجی کولوی که به ظاهر خدمات مذکور را در خلال این روزگار از دست داده بود به دهلی مراجعت کرد و با سیّد افضل خان صدرالصّدور ملاقات کرد. چنان به نظر می‌آید که در آن زمان مولّف دچار سختی و تنگ دستی شده بود چون می‌نویسد:

«در آن روزگار در تمام اقلیم هندوستان نرخ غلّه یک روپیه به سه آثار شده بود و بحالی خدمات بغیر از خرج اموال متعذّر و اشکال بود.»

او می گوید:

«در آن بی چارگی و پراگنده خاطری هر شبی تصوّر و خیال مزار شیخ مخدوم شیخ جمال ملحوظ داشته و با عجز و انکسار رجوع به آنجناب داشته.»

شبی او شیخ جمال را به خواب دید که می‌فرمایند «تا فردا». فردای آن شب ملازمت را بازیافت و به‌کول برگشت. در همان ایّام در زمان فرّخ سیر حضرت میر محمّد هاشم نبیرۀ حضرت غوث‌الثّقلین از قصبۀ جلیسر به‌کول آمدند و راجی کولوی به‌ایشان عقد ارادت بست. مولّف می‌گوید باوجود اینکه همیشه به زیارت روضۀ منوّرۀ حضرت شاه جمال می‌رفت و به ایشان عقیدت و ارادت تمام داشت،

«روزی از این گنهگار اعمال شنیعه به اصدار رسید و ناگاه جناب شیخ جمال را در واقعه دیدم که به غصّه چهرهٔ خود را سرخ نموده فرمود ترا «تغییر نمایم» بسیار خجالت کشیدم و به اندکی مدّت به قهر قهار گرفتار شدم.»

پس او مجبور شد شهر کول را ترک کند و در سال یکهزار و یکصد و سی و شش به دهلی رفت و برای مدّت دوازده سال در دهلی بود. در آنزمان که او در دهلی بود برای زیارت و طواف موی مبارک پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم که در جامع مسجد است مرتّباً می‌رفت و از زیارت مزارهای حضرت قطب‌الدّین بختیارکاکی و قاضی حمیدالدّین ناگوری و حضرت بی بی ساران جدّهٔ خود و سلطان علاءالدّین خلجی و سلطان بهلول لودی و شمس الدّین ایلتتمش و همایون بادشاه و سلطان المشائخ شیخ نظام‌الدّین اولیاء و حضرت امیر خسرو دهلوی مشرّف می‌شد و برای رستگاری خود از آلام روزگار التماس می‌کرد. در مدّت دوازده سال که او در دهلی سپری کرد راجی کولوی در حویلی واقع محلّه حبش پوره دهلی نزدیک چار راه «شکسته دروازه» اقامت داشت. در این مدّت او با بعضی از فقرا و علما و فضلا و صلحای دهلی ملاقات داشت و اسامی و احوال بعضی از آنها را در تذکره خود یاد آور می‌شود، مثلاً محمّد اسلم خلجی و حاجی محمّد افضل سیالکوتی و شاه عبدالباسط و شاه کریم الله و مظهر جانجانان که او را « شاعر زمان » و « درویش ریاضی کیش » می‌نویسد، و شیخ بولاقی مولّف مطلوب الطّالبین، کیرت سینگ وغیره. بالآخر در سال یکهزار و یکصد و چهل و چهار از کمک لطف نواب میر جمله و سید ضیاءالله خان پیشکار ساکن جونپور از سر نو خدمت احتساب و خطابت کول و نرخ نویسی به راجی تفویض شد. پس از آن او برای چند سال دیگر در دهلی ماند، چون بقول خودش تحمّل جدایی از دوستان صمیمی مثل گلاب چند ساهوکار وغیره را نداشت. می‌نویسد:

آخرش به تقاضای حب‌الوطن من‌الایمان عزم کول نمودم، بعد از عبور دریای جون دهلی با پدر خود راجی شیخ یار محمّد به روز چهاردهم جمادی‌الاولی

۱۱۴۶ به کول رسیدم و «پس از دوازده سال مزارهای اجداد بزرگوار را بوسیدم». در تمام این مدّت همسر او و فرزندان او در کول بودند، چون می‌نویسد:

«پس از زیارت به خانه آمدم عیال و اطفال خود را دیدم.»

راجی اظهار می‌دارد که پس از برگشت به کول او در خدمات مزارات اجداد خود همواره اشتغال داشت اما از گناهان که از او صادر شده بود شرمسار و خجل است.

«این گناهگار از اعمال خود شرمسار است و موافق آن دوبیتی اقتصار عرض می‌نماید»:

محتسب کول ام و هم نرخ نویس هم خطیب و نسل اعیان رئیس
لیک از اعمال خود شرمنده‌ام بنده‌ام شرمنده‌ام تا زنده‌ام

وفات:

متاسّفانه از تاریخ و سال در گذشت راجی کولوی اطّلاعی در دست نداریم. افراد خانواده‌اش هم که در علیگر و محلّهٔ شاه جمال زندگی می‌کنند در این مورد بی خبر اند. حیف است شخصی که در بارهٔ دیگران اطّلاعاتی چنین معتبر و خطیر برای ما گذاشته است دربارهٔ خود او کسی زحمت نه کرده حتّی سال وفاتش را هم یادداشت کند. بقول شاعر، «که اوضاع جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد». تنها اطّلاعی که از «اخبارالجمال» راجع به ادامهٔ حیات او بر می‌آید اینست که او تا پنجاه و سه سالگی حیات بود. چون نوشته است «عمرم تا پنجاه و دوسال به غفلت رایگان رفت.» این هم مسلّم نیست آیا قبر وی در محوطهٔ شاه جمال که مجموعهٔ مقابر اجدادش می‌باشد وجود دارد یا خیر. خود او در این مورد چنان اظهار نظر کرده بود:

«جماعهٔ انسال حضرت شیخ جمال گرداگرد روضهٔ منوّرهٔ ایشان مدفون باشند. لیکن بنده راجی محمّد چون از ابتدای هوش تا حال

شب و روز به طلب دنیا در بدر گردیده به مردم نیک و بد دنیادار پیوسته و احادیث نبوی نیز به نظر گذشت حدیث الدّنیا جیفهٔ و طالبها کلاب و طالب الدّنیا مخنّث... چون از حدیثات مرقومات به‌درجهٔ سگ و مخنّث و دزد بیشک رسیده ام بنابر آن برای خاک ناپاک خود مکان انداختن به «مردگان سگان و مخنّثان و دزدان مناسب دیدم.»

پس خبری نداریم کجا دفن شد. بنابر عبارت مذکوره فوق آیا وصیّتی در این مورد کرده بود؟. افراد خانواده‌اش کجا سپرد خاکش کردند؟ اطّلاعی در دست آنها نیست. به قول شاعر مرثیه گوی معروف هند « چون خاک با خاک آمیخته شد همه چیز خاک است ». الله من باقی هوس.

آثار راجی کولوی:

به ظاهر اخبارالجمال تنها اثر راجی کولوی است که ازو باقی مانده. افراد خانواده‌اش نسخهٔ این تذکره را با سعی و کاوش بسیار نگهداری کرده اند و حقیقت آنست که نسخهٔ هذا هیچ آسیب ندیده و سالم است. و اگر او غیر از اخبارالجمال آثار دیگری می‌داشت مطمئنم که آنهم در دست ایشان محفوظ می‌مانده بود. پس ظن قوی است راجی کولوی تالیف و تصنیف دیگری نداشت.

تذکرهٔ اخبارالجمال

سبب تالیف:

مولّف با خانواده صوفیای کول تعلّق داشت و چنانکه خودش اظهارکرده است از صغر سن به علم و ادب و عرفان و تصوف علاقه ای زیادی پیدا کرده بود. پدرش یار محمّد و جدّ او که راجی محمّد را بسیار دوست داشت سعی کردند که او با علوم‌های مختلف آشنایی پیدا کند. از همین علّت بود که از بچّگی او را

به شهرها و قصبه‌های مختلف برای درس خواندن پیش علما و ادبای معروف آنزمان به شهر های مختلف می‌فرستادند. تحصیل علوم عقول و نقول وی در وطن خود کول شروع شد و در جاهای مختلف که نزدیکی کول بودند مثل خورجه و میرته و آگره و سکندره راؤ و هاپور و غیره ادامه داشت. در ضمن، باید توجّه خوانندگان گرامی را به‌این نکتهٔ مهم منعطف کنیم که تذکره حاضر شاهد آنست که در آن روزگار قصبه‌های کوچک و شهرهای غیر معروف هند هم مراکز علم و ادب و عرفان و زبان فارسی بودند.

چون راجی محمّد چشم به جهان کشود دید که خانوادهٔ او در محیط عرفان و تصوّف و عبادت و عشق خداوندی شناوری می‌کرد و احوال و اعمال و اقوال ایشان نشانگر آن میراث فرهنگی بود که سرچشمهٔ‌اش بزرگواران خانوادهٔ او مثل حضرت شیخ جمال شمس‌العارفین و حضرت شیخ نظام‌الدّین ابوالمویّد بوده اند. طبیعی بود او از همان کودکی از آن دریای کرامت و عرفان که در خانوادهٔ او سرازیر بود طعمه‌ای بچشد و بذر محبّت صوفیای کرام و عرفای عظام در قلب وی جاگزین شود. می‌نویسد:

«بدانکه طایفهٔ اولیا عاشقان و معشوقان اله و محبّان و محبوبان خداست چنانکه اشاره قوله تعالی: « یحبّهم و یحبّونه» موجب بشارت است که نزدیک ارباب حقیقت محبّت حق قدیم است و محبّت بنده حادث »

چون تجلّی کرد اوصاف قدیم   پس بسوزد وصف حادث را گلیم

توضیح میدهد که این طایفهٔ بحر حقایق است و به برکت قدم ایشان از خلایق دفع بلا است. چنانچه در کشف‌المحجوب نوشته که خداوند تعالی هرگز زمین را بی حجّت ندارد و هرگز این امّت را بی ولی نگزارد. پس بعد از انبیا بهترین مخلوقات اولیا اند. عبدالله مغربی می‌فرمایند که «درویشان امینان خدا اند بر بندگان و به برکت ایشان بلا از خلق مقطع می‌شود.»

او عقیده داشت صفای باطن و قوتی قلبی چندان باید که ز نگار سینه که به غل و غش و حسد و کینه آلوده باشد به قوت باطنی پاک گردد. او خود را در

صف نعال درویشان و صوفیا می‌پندارد که اصلاً لیاقت کفش برداری آنها هم ندارد تا چه رسد به رقم کردن احوال و اوصاف ایشان. در این ضمن از سلطان ابراهیم ادهم سخن می‌گوید که فرمودند شبی در خواب دیدم که فرشته طوماری به دست داشت و چیزی می‌نوشت. پرسیدم چه می‌نویسی؟ گفت نام دوستان خدا. گفتم نام من نوشتی؟ گفت نه. گفتم من از ایشان نیم لیکن دوست دوستان ایشانم و ایشان را دوست دارم.

محمّد راجی خود را چاکر چاکران ایشان می‌پندارد و «از شرمساری کردار بیشمار ناملایم خود خیال را چه مجال و توانائی که بنده عاصی را از زمرهٔ آنها به‌شمار آرد ». امّا می‌گوید چون بهر حال محبّت ایشان که موجب سعادت دارین و سرخروئی کونین است به حال خود شامل دانسته برای رقم کردن احوال آن طایفه برگزیده خود را آماده ساخت. اشتغال و ارتکاز با «اطوار و ذکر رسل و اولیاء خلایق آفریدگار و زیارت مزارات و ملازمت صلحات ثقاة» او را تشویق کرد به‌جمع آوری و تلاش و تحقیق و ترتیب احوال و اعمال و آثار و کرامات و اقوال بزرگوران دین و صوفیای مبین:

«به دریافت احوال و استبصار سیرت اعمال و اقوال آنها از حضرت آدم علیه السّلام تا زمانهٔ حال بالاستفسار به کتب سلف و به شرف لزوم و اتصال به قدوم فحال دیار به تکرار و اکتثار اشتغال می‌نمود.»

پس راجی محمّد با سعی مسلسل و کاوش متداوم احوال و آثار رجال دینی و عرفانی را از کتب معتبر و ماخذهای عمده به دست آورد و ترتیب داد چون در صدد آن بود که یک تذکرهٔ صوفیا و عرفا و ائمّهٔ و اولیا را برای نسل‌های آینده در پی خود بگزارد تا آنها سلسلهٔ تصوّف و عرفان را که خانواده شان مهتمم و متولّی آن بود پاینده نگاه دارند و برای خود مولّف وسیله‌ی باشد برای نجات و بهبودی فی الدّارین:

«از کتب معتبره استنباط و انتخاب نموده به نظم ترتیب سلسله‌های اولیا منظّم و مرتّب ساخته به اختیار اختصار نسخهٔ تالیف قصار به

اثبات و استقرار رسانید که طالب به قدر سعی به احضار مطالب و اظهار مقاصد خبردار و کامگار گردیده شاید که گاهی لیل و نهار در باب مولّف امیدوار به دعاء الاخیار که وسیلهٔ نجات و ثمرهٔ حیات است اذکار و انحظار آرد »

علاوه بر این هدف عمده دیگر راجی محمّد این بود که در این تذکره احوال و اوصاف جد بزرگوار خود حضرت مخدوم شاه جمال شمس‌العارفین کولوی نبیرهٔ حضرت شیخ نظام‌الدّین ابوالمویّد و اولاد و احفاد ایشان را درج نماید و تاحدّی که در دسترس وی باشد اطّلاعات در بارهٔ آنان جمع کرده به ضبط تحریر بیاورد. می‌گوید که چون بر مزار ایشان شب و روز «ازدحام علی الدّوام قرار دارند» و از ابتدای مدّت تا حال مرجع خلایق بوده است و از ابتدای حال تا امروز اولاد و خانوادهٔ ایشان در نواح کول به افتخار نسب و حسب نهایت ممتاز و آشکار اند، پس بنابر آن:

«مستلزم دانسته خواستم که در این نسخه احوال و اوصاف و انساب قطب‌الاقطاب زبدهٔالواصلین حضرت مخدوم شمس‌العارفین کولوی... و اولاد ایشان به قدر دریافت واضح نموده به ضبطی در آرد »

زمان تالیف:

سال آغاز: طبق مقدّمهٔ مولّف او نسخهٔ اخبارالجمال را در سال هزار و چهل و هفت هجری شروع کرد:

به سال هزار و صد و چهل و هفت   به آغاز این نسخه ترقیم رفت

می‌نویسد که «سالها سال عمر به ارقام ذکر و فکر و دریافت احوال و قیل و قال و مقال ایشان مصروف ساخت و ترتیب نسخه درخواست.»

بدون هیچ مبالغه، واقعاً مولّف زحمت بسیار کشیده با دقّت و پی گیری اطّلاعات معتبر و کافی دربارهٔ صوفیای کرام جمع کرده و به‌رشتهٔ تحریر در آورده است.

سال اتمام: او بیش از شش سال برای تحقیق و گردآوردی و ترتیب مطالب این تذکره صرف نمود. به قول مولّف تذکرهٔ اخبارالجمال در عهد محمّد شاه بادشاه در سال هزار و یک صد و پنجاه سه به اتمام رسید:

«و در عهد محمّد شاه بادشاه ابن جهان شاه ابن شاه عالم بادشاه ابن اورنگ زیب عالم گیر بادشاه غازی سلاطین هندوستان از اولاد امیر تیمور صاحبقران گورکانی این نسخه تالیف به کمک کتاب‌ها که اسامی آنها نوشته آید ارقام و انصرام گردید.»

جای دیگر تفصیلات بیشتر می‌نویسد: «به روز سه شنبه غرّهٔ ربیع‌الاوّل سال یکهزار و یکصد و پنجاه و سه هجری به اتمام و کمال رسید و در خاطر راجی محمّد مولّف نسخه دو بیت بپدید:

ختم شد این نسخه اخبارالجمال — پنجه و سه بر هزار و صد به سال
گشت لقبش نیز اشجارالجمال — مشتمل شجره نسب و حسب جمال

اسم کتاب:

چنان که توضیح داده شد یکی از اهداف راجی کولوی در تالیف تذکره ترقیم احوال با شجرهٔ خانوادهٔ حضرت شیخ شمس‌العارفین جمال کولوی بوده است بنابر این در مقدّمه تشریح می‌دهد که در انتخاب اسم تذکره این هر دو نکته را رعایت کرده است:

« چون از مشیّت حضرت ذی الجلال و تصدّق پیغمبر لایزال و توجّه جماعهٔ اولیای عالی احوال این نسخه متضمّن به‌اخبار شجره‌های نسب و حسب حضرت مخدوم شیخ جمال کولوی و

انسال آن بود، بنابر این نسخهٔ مذکور مسمّی به «اخبارالجمال» و ملقّب به اشجارالجمال گردید. »

مکرّر می‌گوید:

«از ترقیم آن تصریح و ترتیب اسماء اجداد شجرهٔ حسب که عبارت از پیران است و هم از اجداد شجرهٔ نسب قطب‌الاقطاب حضرت شیخ جمال شمس‌العارفین کولوی به وضوح و انفصال رسید. بناءً علیه نسخهٔ مذکوره موسوم به اسم اشجارالجمال گردید و به خاطرم اخبارالجمال نیز گزید. الهی بفضله باید بخشید.»

راجی محمّد در چهار بیت زیر اسم تذکره و تاریخ اتمامش را بیان می‌کند:

پنجه و سه بر هزار و صد به سال — ختم شد این نسخه اخبارالجمال
مشتمل شجره نسب و حسب جمال — گشت لقبش نیز اشجارالجمال
گل مقصود ماروی جمال است — زهی مطلوب ما کوی جمال است
گر آیی در حریم روضهٔ او — جمال اندر جمال اندر جمال است

ماخذ و منابع:

مولّف با دقّت و تلاش هرچه تمامتر کتب معتبر و مآخذ و منابع عمده را در تالیف تذکره به‌کار برده و بآن استناد کرده است. بعضی از آنها بقرار زیر است:

کتب تفاسیر: تفسیر کبیر امام فخرالدّین رازی، جامع البیان، درر منثور مولانا جلال الدّین سیوطی، قصص الانبیا.

کتب احادیث: جامع صغیر، مفاتیح، مشکوۀ، اسماءالرّجال، صحاح ستّه، طبقات حنفیه، فتاوی ابراهیم شاهی و...

کتب تواریخ: طبری، تاج المآثر، طبقات ناصری، تاریخ علائی فیروز شاهی، تاریخ گزیده، زبدۀالتّواریخ، حبیب السّیر، طبقات اکبری، تاریخ بدایونی، تاریخ فرشته، هفت اقلیم، بحر الانساب...

از کتاب‌های نامبرده کاملاً آشکار می‌شود مولّف تعداد زیادی از کتب تاریخ معروف و معتبر آندوره را مورد استفاده قرار داده است.

کتب ملفوظات: سراج السّالکین، کشف المحجوب، تذکرۀالاولیا، فتوحات مکّی، عروۀ الوثقی، عجائب البلدان، نفحات الانس، انیس الارواح، راحت القلوب، اسرار الاولیا، فوائدالفواد، خیرالمجالس، سیرالعارفین، اخبارالاخیار، سفرنامۀ مخدوم جهانیان، گلزار ابرار، دیوان نعمت الله ولی و....

پوتی های هندوان (منابع هندوان): راجی محمّد نه فقط کتب دینی و عرفانی و تاریخی مسلمانها را بر رسی می‌کند و به‌طور مآخذ و منابع به‌کار می‌برد، او با کتب هندوان مثل مهابارتا و پوتی‌های سیورها و اچارنگ بهگوتی وغیره هم آشنایی داشت و آن ها را هم مورد استفاده قرار داده است.

محتویات:

اخبارالجمال مشتمل است بر احوال انبیا و اولیا و عرفا وصوفیا و تذکره افکار و احوال و آثار و کرامات ایشان و استبصار سیرت اعمال آنها از حضرت آدم تا زمانۀ خود مولّف چنانکه اظهار می‌دارد: «بالاستفسار به کتب سلف و به

شرف لزوم و اتّصال به قدوم فحال دیار به‌تکرار و اکتثار و اقتباس خال خال از داستانهای کتب طوال به‌ضبط آوردن افکار و تحریر و تقریب و خیال و خصال آنها و شمّهٔ استبشار تعریف و صفات و تاریخ تعداد وفات و مقابر متبرّکات ایشان ».

مولّف تذکره را با « ذکر خلایق پیشین » شروع می‌کند و تحت این عنوان اوّل احوال پیغمبران سلف مثل آدم و شیث و نوح و ابراهیم وغیره درج می‌کند. بعد از آن احوال حضرت محمّد صلّی الله علیه وسلّم و اولاد و امجاد ایشان و صحابهٔ کرام بیان می‌کند. او تذکره را به ابواب و فصول منقسم نکرده فقط ترتیب سلسله‌های مختلف صوفیا را در نظر داشته است. از ذکر چهار پیر و چهارده خانواده و دوازده سلسله‌های معروف دیگر که از آن سلسله ماخوذ و مستخرج اند شروع می‌کند و در ضمن آن سلسله احوال و افکار و اقوال صوفیا و عرفای معروف و معتبر آن سلسله را نقل می‌نماید. مثلاً تحت سلسلهٔ قادریه احوال شیخ معروف کرخی و سرّی سقطی و جنید بغدادی و عبدالقادر جیلانی تا ابو نصر موسی و غیره بیان می‌کند و ذکر بعضی از متوسّلان و «خواجه‌های بزرگوار» آن سلسله مثل شیخ ابو یزید بسطامی، ابوالحسن خرقانی، خواجه بهاءالدّین نقشبند، عبدالرّحمن جامی وغیره می‌نویسد.

زیر سلسلهٔ چشتیه اقوال مشایخ و عرفای سلسلهٔ چشت را به‌تحریر می‌آورد مثل خواجه عبدالواحد بن زید، خواجه مودود چشتی، عثمان هارونی، حضرت خواجه معین الدّین چشتی، حمیدالدّین ناگوری، فریدالدّین گنج شکر، سلطان المشایخ شیخ نظام‌الدّین اولیا، امیر خسرو وغیره. درمیان سلسلهٔ فردوسیه ذکر شیخ احمد غزالی و شیخ نجم‌الدّین کبری و جلال الدّین رومی و سلطان ولد و شاه نعمت الله کرمانی وغیره می‌آورد.

بیان سلسلهٔ سهروردیه مشتمل است بر احوال شیخ احمد اسود دینوری، شهاب‌الدّین سهروردی، حمیدالدّین ناگوری، بهاءالدّین زکریا ملتانی، مخدوم جهانیان وغیره.

او بیان مشایخ سلسلۀ شیخ ابوسعید ابوالخیر را به سه جهات تقسیم کرده است: در جهت اوّل شقیق بلخی وغیره، در جهت دویم شیخ ابو سعید ابی الخیر وغیره و در جهت سوّم علاوه بر ابو عبدالله شیخ احمد جام، ابو عبدالرّحمن سلّمی وغیره احوال صوفیای خانوادۀ خود را هم شامل کرده است مثل جد امجدش شیخ ابوالمویّد نظام‌الدّین، شیخ جمال شمس العارفین، راجی شیخ جیون، راجی شیخ کمّن، راجی شیخ یار محمّد (جدّ مولف)، راجی شیخ عالم (برادر مولّف)، راجی محمّد کولوی مولّف این تذکره مع ذکر اولاد وغیره.

علاوه بر احوال صوفیا، تذکره اخبارالجمال اطلاعات زیادی دربارۀ وقایع تاریخی و اشخاص و افراد مهم آندوره راهم در بر میدارد. راجی محمّد با توجّه و دقّت نظری یک مورّخ باهوش اوضاع و وقایع آن دوره را در اثر خود نگاشته و برای نسل‌های آینده حفظ کرده است. از تذکره‌اش روشن است او مسافرت های بسیار کرده و مسئولیت‌های مختلف اداری و دولتی را به عهده داشته است. روابط او با علما، امراء، قضاۀ، خطیبان، صوفیا و عرفا در قصبۀ کول و شهر دهلی مولّف را قدرت آن بخشید که او با اوضاع و احوال و اشخاص و افراد مختلف آشنایی پیدا کند و علاوه بر اطّلاعاتی که تعلّق با زمان خود مولّف دارد و او شاهد عمده ای وقایع آن بچشم خود بوده است، از آشنایان و دوستان و هم پیشگان هم اطّلاعات مفصّل و معتبر به دستشن می‌رساند. نیز او از مآخذ و منابع متنوّع و معتبر و کتب تاریخ و تذکره و ملفوظات و احادیث استفادۀ خاصّی نموده است. از همین سبب است که تذکرۀ اخبارالجمال اطّلاعات زیادی از تاریخ و فرهنگ هند را در بر می‌دارد.

ارزش و اهمیت اخبار الجمال:

تذکرۀ حاضر از جهات گوناگون حائز اهمیت فوق‌العاده می‌باشد:

اطّلاعات سودمند و دامنه دار راجع به تصوّف و اهل تصوّف:

مولّف خود به یک خانوادۀ قدیم و نام بر آورده صوفیا تعلّق داشت و

عشق و ارادت فوق‌العاده با عرفا و درویشان داشته است.تذکرهٔ او تبلور محبّت و مودّت او به‌این طایفهٔ منتخب و عاشقان صاحب دل است که همه عمر شان را به‌طلب دوست و کسب معرفت صرف نمودند و با خلق خدا راه رسمی داشتند که گویا پادشاهان و حکمرانان اقلیم قلوب شان بودند. دست تهی داشتند و قلب غنی چنانکه ابو سعید ابی الخیر می‌گوید که کسی از او پرسید عرفان چیست؟ فرمود آنکه آنچه در دل داری بنهی و آنچه در دست داری بدهی. اخلاق صمیمانه که راجی کولوی به این بزرگواران داشت اورا وادار کرده که احوال و افکار آنان را با کیفیت و عقیدت تمام نقل می‌نماید. چنانکه گفته شد با ذکر پیغامبران و صحابه و ائمّه و چهار پیر و چهارده خانواده و داوزده سلسلهٔ صوفی دیگر که مستخرج و منسوب به آنها است تذکره‌اش را شروع می‌کند. اوّل در یک منظومهٔ مسلسل و ترتیب وار احوال آنرا بالاجمال بیان می‌کند:

بعد حمد خالق هر دو جهان   ذات پاکش پاک از کون و مکان
می‌کنم بر تو بیان چار پیر   پنج و نه از خانواده یاد گیر

تحت اسامی خانوادهٔ مختلف صوفیا سلسلهٔ انتساب آن و اوّل کسی که پیر آن سلسله بود و ویژگی‌های آن سلسه و عرفای معروف آن و کرامت و احوالی که به ایشان منسوب است تشریح داده است مثلاً:

بیان خانواده عجمیه:

اول از نه خانواده عجمیان   کز حبیب این خانواده شد عیان
عجمیان باشند اندر کره و غار   روزو شب بانفس خود در کارزار
جز به قدر احتیاج از روزگار   بر خود از دنیا نکردی اختیار

بیان خاندان طیفوریه:

بشنو از من این که از طیفوریان   کین گروه از با یزید آمد عیان
نام او طیفور سلطان عارفین   اعتقاد اهل معنی این چنین
صد ده و سه شیخ را دریافته   از همه کس نعمتی دین خواسته

چار کس ز آن خرقه ای می‌یافتند   رشتهٔ دین را از او می‌بافتند

بیان خانوادهٔ کرخیان:

باز می‌گویم ترا از کرخیان   شد ز کرخ این سلسله اندر جهان
کرخ نام موضع است ای جان جان   مولد معروف کرخی هست آن

بیان خانوادهٔ سقطیان:

بار دیگر می شنو از سقطـیان   کز سری این خانواده شد عیان
صایم الدهر اند اکثر این گروه   ماندن ایشان در بیابان و به کوه

بیان خانواده فردوسیان:

می‌کنم فـــردوسیان را من بیان   کان ز نجم الدّین کبری شـد عیان
پیر وقتش بو نجیب نامدار   بو نجیب را ز بغدادی شمار

خانوادهٔ چشتیه:

می‌کنم ای خواجه با تو این بیان   از حقیقت های اهل چشتیان

همینطور با ابیات مسلسل سلسله‌های مختلف را بیان می‌کند گویا می‌خواهد خواننده قبل از بر رسی احوال صوفیا با سلسله‌های مختلف، آغاز و سر آن سلسله، اشخاص معروف آن و با عقاید عمدهٔ آن آشنایی پیدا کند.

راجی کولوی مدارس فکر صوفیا را اوّل به «خانواده» و بعداً به «سلسله ها» که مستخرج از آن خانواده ها می‌باشد منقسم کرده است. به قول او خانواده چهارده است و سلسله‌ها دوازده و در بیان هر یکی از آنها ابیات نغز و جالب گفته است. سلسلهٔ اوّل قادریه، و دوازدهم قلندریه است. در ذکر سلسلهٔ نهم که صفویه است می‌نویسد:

خانواده صفویه تاسع اظهر است   در خراسان و عراق اشهر است
شیخ صفی الدین اسحاق اردبیل   منشاء این سلسله والا طفیل

در بارهٔ سلسلهٔ یازدهم که ساداتیه می‌باشد می‌گوید:

سلسله احدی عشر سادات دان   واسطه آن می‌شود هم ذات شان

در لطایف اشرفی نکته جلی است　　منشا جمله صوفیه حضرت علی است
اشرف الشّهدا امام حضرت حسین　　هم طریقت هم خلافت رتبتین

دربارهٔ مریدان و مشائخ و انتساب مریدان به مشایخ چنان تشریح می‌دهد که انتساب مریدان به مشائخ به سه نوع است. یکی از طریق خرقه، دوم به تلقین و سوم به محبت و خدمت و تادب و مودّت به آن. خرقه هم دو نوع دارد- خرقهٔ ارادت که آن فقط با یک شیخ گرفتن روا است. دوم خرقهٔ تبرّک و آن به طور تبرّک با مشایخ بیشتر از یک گرفتن هم روا می‌باشد. در یک بیت به تاریخ تمام کردن «وصف امامین» اشاره می‌کند:

ز هجرت هزار و صد و چهل و هشت　　که تـــرقیم وصف امامین گشت

حقیقت آنست که تذکره اخبارالجمال یک ماخذ بسیار پر ارزش برای آشنایی با احوال و افکار صوفیای هند وایران می‌باشد. او از مشایخ و معارف و مریدان صاحبان سلسله های مختلف و عارفان برگزیده و کرامات واقوال و اعمال و عشق و ارادت و طلب معرفت و علم قرآن و تفسیر و عجز و درویشی آنان سخن می‌گوید. از ابوسعید ابوالخیر نقل می‌کند که دربارهٔ پیر خود ابوالفضل بن حسن سرخسی می‌گوید که شبی درخدمت او بودم. به من فرمود چیزی از قرآن بخوان ابو سعید می‌گوید این آیه را خواندم«یحبهم و یحبونه». ابوالفضل سرخسی شروع کرد به تفسیر این آیه و هفت صد و چند وجه گفت بدون تکرار و بدون آنکه بعضی به بعضی مشابهت دارد. تا اینکه آفتاب بر آمد و سخن او تمام نشد .

و نیز از اقوال ابوسعید نقل می‌کند. «مردی از وی پرسید خدا را کجا جویم؟ فرمودند کجاش جستی که نیافتی؟ چند تا رباعی از ابو سعید ابوالخیر نقل کرده است که به قول مولّف برای مرض و تپ و درد مجرب می‌باشد.یکی از آنها که دربارهٔ حلّ مشکلات است نقل می‌شود:

ای آنکه به ملک خویش پاینده توئی　　بی چون وچرا
و از دامن شب صبح نماینده توئی　　هر صبح و مسا

کار من بیچاره قوی بسته شده از قفل قضا
بگشای خدایا که گشاینده توئی از دست قضا

راجع به عارف اجل و طالب شوریده‌ی با حال مولانا جلال الدین رومی می‌نویسد که چهار صد طالب علم هر روز برای درس به خدمت او می‌آمدند و «اشعار ایشان سراسر معرفت و تصوّف است و فرمودهٔ اوست که مرغی که از زمین بپرد اگرچه به آسمان نرسد امّا از دام رهایی یابد. همچنین کسی را باید که درویش شود اگر به‌کمال نرسد اما از بلای دنیا برهد و سبکسار گردد».

دربارهٔ شیخ حسن رسن تاب می‌نویسد که مرید سوّمین قاضی حمید الدّین ناگوری اند و در شهر بدایون در هند می‌زیسته است و رسن تابی می‌کرد و به‌وجه شهرت او برای کشف و کرامات و خرق عادات او را شیخ و شاهی روشن ضمیر نیز می‌گفتند. آتشی که در شهر بدایون شعله ور شد خانهٔ شیخ شاهی را بسوخت و او هم مثل پروانه در آن آتش جان بحق شد و در بدایون مدفون است.

او دربارهٔ مزارات بسیاری از صوفیا اطّلاعات دقیق و معتبر فراهم می‌سازد که برای محقّقین و پژوهشگران خیلی مهم است. مثلاً دربارهٔ مزار پیر علی هجویری می‌نویسد که درمیان شهر لاهور است و مزار والد بزرگوار ایشان در غزنین واقع در مسجد محرابش به نسبت مساجد دیگر مائل به سمت جنوب واقع شده است.

احوال شاه نعمت الله کرمانی را مفصّل و مشروح نوشته است چون به قول خود راجی کولوی از طرف مادرش به ایشان نسبت داشته است.

مولّف شجرهٔ ارادت اولاد شاه نعمت الله ولی را می‌نویسد و ضمن نقل احوالش شمّه ای از تاریخ دکن در هند و گلبرگه و شاهان بهمنی هم بیان کرده است. اشعار شاه نعمت الله نیز نقل کرده است. می‌گوید که در وقت سکرات این بیت لطیف بر زبانش راند:

نعمت الله جان بجانان داد و رفت بر در میخانه مست افتاد و رفت

راجی کولوی نه فقط احوال و افکار صوفیا و عرفای معروف هند و ایران مثل ابوسعید ابوالخیر و شیخ احمد جام و عطّار و رومی و جامی و سلطان المشایخ نظام‌الدّین اولیا و خسرو و چراغ دهلی وغیره تحت سلسله‌های مختلف که آنان منسوب به‌آن بودند می‌نویسد، یکی از اهداف عمده‌اش نقل حال صوفیان هند که زیاد معروف نبودند و متعلّق به دیه ها و قصبه‌ها و شهرهای و کوچک هند بوده اند بنویسد. او با دقّت و تفحص بسیار احوال آنان را جمع آوری کرده با حواله‌های معتبر در تذکرۀ خود درج کرده است. به‌طور مثال کول و بلندشهر و پلکهنه که یک قصبۀ بسیار کوچک است در نزدیکی کول و پلول و خورجه و جلالی و نانؤ و سکندره راو و جهاجهر و جلیسر وغیره. عدّه ای زیادی از این قصبه‌ها و شهرها هنوز هم وجود دارد امّا متاسفانه علاوه بر مغازه‌های جور و ناجور و خیابانهای پر از خاک و سر و صدا و هیا و هو خبری از آن عالم گم گشته در آن پیدا نیست. گویا به‌زبان حال می‌گویند:

از نوحۀ جغد الحق مائیم به‌درد سر　　از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

باید سپاس گزار باشیم از مؤلّف اخبارالجمال که به‌آن روزهای طلائی این قصبه ها و شهرها توجّه ما را جلب می‌کند و در تذکره‌اش نام نیک رفتگان را زنده می‌سازد. بطور تبرک مثال چند تا ازین را در زیر یاد آور می‌شویم:

«**شیخ عبد اللّه بهتی**- از بغداد به هندوستان آمد و در موضع بهته که در نواح دهلی است سکونت ورزید. از خوارق او مشهور است که اگر دزدی می‌خواست به قصبۀ بهته بیاید نابینا می‌شد و از آفت دزدی همه ساکنان آں موضع محفوظ بودند. مدّت عمر ایشان از صد سال تجاوز کرد و در سنه یکهزار و سی و هفت یا هشت هجری وفات یافت و قبرش در موضع بهته است.»

«**سیّد غازی بن سیّد گهاسی** در قصبۀ کول سکونت داشتند امّا بعضی از اولاد او به قصبۀ جلیسر رفتند مثل میر محمّد شاه و حافظ عظمت اللّه وغیره و در آنجا شهرت دارند».

« **میر جعفر شاعر** به‌تخلّص روحی، در قصبهٔ رنبیرپور نواح لاکنؤ توطّن اختیار کردند و معروف بودند »

همینطور عدّه‌ای زیادی از صوفیا و عرفا را که در دیه ها و قصبه‌های کوچک هند زیست می‌کردند متعارف می‌کند و شمّه‌ای از اقوال و شجرهٔ حسب و نسب و سلسلهٔ ایشان و اقوال و کرامات ایشان را درج می‌کند. و اگر شاعر بود چند تا بیت هم نقل می‌نماید.

صوفیای کول ملقّب به راجی:

البتّه چنانکه گفته شد علّت غایی تالیف تذکره اخبارالجمال معرّفی و نقل احوال صوفیای سلسلهٔ شاه شیخ جمال بوده که اغلب ایشان به خانوادهٔ خود مؤلّف تعلّق می‌داشتند. پس او با توجّه و دقّت نظری و اردات بسیار اذکار و اقوال ایشان را به‌رشتهٔ تحریر آورده برای انسال آینده خانوادهٔ خود و همینطور برای ما خوانندگان می‌گذاشته است. از شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد که همراه با شیخ سیّد نورالدّین از غزنین به هند آمده بودند شروع می‌کند و با ذکر اولاد خود به اتمام می‌رساند. احوال تقریباً چهل تن از صوفیای کول که از خانوادهٔ شاه جمال بودند در این تذکره شامل است. اغلب ایشان قبل از اسم خود نسبت و لقب « راجی »را به‌کار برده اند. مؤلّف توضیح داده است چطور آن لقب جزو اوّل اسامی صوفیای خانواده‌اش گردید. به قول او پدر شیخ شاه جمال الدّین از جدّ مادر خود این نسبت را دریافت و چون بی بی ساران خواهر حقیقی سیّدالسّادات میر نورالدّین مبارک غزنوی بود که به ده واسطه از اولاد زید شهید بن امام زین العابدین بن امام حسین است و سیّد نورالدّین مبارک خلیفه و خواهرزادهٔ شیخ الشّیوخ شیخ شهاب الدّین سهروردی است بدین طریق بی بی ساران نیز خواهرزادهٔ حضرت شهاب الدّین سهروردی می‌باشد. پس چون شیخ جلال الدّین ابن حضرت مخدوم شیخ جمال ابن شیخ عبدالله ابن شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد از قصبهٔ کول به قصبهٔ مانک پور تشریف بردند با همشیرهٔ راجی حامد شاه بن راجی محمّد شاه بن سیّد

شهاب الدّین مثّنی بن سیّد حسام‌الدّین بن سیّد شهاب الدّین گردیزی که از هفت واسطه در اولاد حضرت امام علی نقی است ازدواج فرمود. از ایشان پسری تولّد شد که شیخ جیون اسم گذاشته، بیت از مؤلّف درین مورد:

جلال‌الدّین که بد زو شیخ جیون   که راجی لقب او بر اسم روشن

می‌گوید به‌تفوّل سیّد جلال مخدوم جهانیان بر انسال سیّد شهاب‌الدّین گردیزی مذکور در مانکپور لقب «راجی» قیام و قرار یافت. شیخ جیون چون نبیرهٔ مخدوم شاه جمال که خواهر زادهٔ راجی حامد شاه است پس بطور ارث از خانوادهٔ مادرش ملقّب و مسمّی به « راجی» شد.

چو راجی شیخ جیون خوش نسب داشت   ز جدّ مادری راجی لقب داشت

می‌گوید «در اولاد راجی شیخ جیون سکّان قصبهٔ کول و پلکهنه و نانون و پرگنهٔ جلالی هنوز لقب راجی بر اسم هر یکی بحال و برقرار است چنانچه الحال سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری است فرمان املاک به مهر سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی که حساب تحریرش مدّت دو صد سال و چهل سال باشد به‌نام اولاد راجی شیخ جیون به دستی دارم. آن فرمان چهرهٔ هر کسی و نام سه یشت ملقّب به لقب راجی مرقوم‌اند کسی که اعتبار ندارد بیاید که در نگاهش دارم. علاوه بر این قربت و اتّصال مذکور و لقب راجی از ارث ننیهال مروّح و منظور است از ابتدا تا حال سیّدی سندی میر غلام حسین و زین العابدین ابناء میر غلام محمّد و غلام علی انسال حضرت امیر محمّد ماه بهرائچی به استماع اخبار متواتر از آبای بزرگوار خود محرم و خبردارند که تا همچو اسلاف خود بالا ستقلال بر آن مقرّ و مقال دارند ».

به‌قول افراد خانوادهٔ شیخ شاه جمال مقیم علیگر لقب «راجی» ناشی از آنست که صوفیای این خانواده نسبت و سلسلهٔ ارادت خود شان را با یکی از اصحاب پیغمبر باسم رجا بن ثابت استوار می‌کردند.

چنانکه عرض کردیم احوال چهل تن از صوفیای کول و خانوادۀ شاه جمال در این تذکره دستیاب می‌شود. اقتباس مختصر از بعضی آنها در زیر نقل می‌شود:

راجی شیخ تاج الدّین قدّس سرّه ابن راجی شیخ جیون مرید پدر و جدّ بزرگوار خود بوده، اهل ابرار بودند و کشف و کرامات و خرق عادات از ایشان نیز بوقوع رسیده اند. قبرش در روضۀ جدّ بزرگوار خود مخدوم شیخ جمال بیرون محجر به اخبار استقرار است.

راجی شیخ خجمشه قدّس سرّه ابن خواجه لهره ابن راجی شیخ جمال الدّین ابن راجی شیخ جیون مذکور نسبت ارادت آبائی خود داشته اهل کشف و کرامات و خرق عادات بودند.

شیخ مداری پسر سیوم شیخ عبدالصّمد نمازی و ریاضی به نادرای اوقات گذاری داشت که تا اکثر درجه معراج الفقراء **لیلةالفاقه** را دریافت و به عمر هفتاد و هفت سال رسیده بود که بعد روز سیوم برادر خود شیخ کمّن مرحوم به اوّل شب یکشنبه شانزدهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و بست و دو هجری به جنّت رحلت ساخت و قبر ایشان به شرقی پائین چبوترۀ قبر شیخ کمّن ساخت و الحال از تمامی انسال ایشان شیخ کبیر بن شیخ مداری مع محمّد یوسف برخورداری خود و عبدالصّمد بن حمزه بن شیخ مداری مذکور هر سه کس در جماعۀ برادری به وسیلۀ **الفقر فخری** عمر گذاری دارند که حضرت باری به رزق یاری کند تا جاری باشد.

یکی از ویژگی‌های تذکره اخبارالجمال قدرت و تبحّر فوق‌العادۀ مؤلّف بر انساب و شجره‌های صوفیا و اشخاص و افراد مختلف می‌باشد. او سلسله‌های دراز و پیچیده شجره‌ها و انساب را که بعضی اوقات حاوی بر یک صفحه یا بیشتر می‌باشد نقل می‌کند. این نه فقط نشانه ایست بارز از ذهن درّاک و حافظۀ فوق العاده مؤلّف، بلکه ضامن بر اعتبار و ارزش محتویات تذکره او هم هست.

اطّلاعات تاریخی:

اخبارالجمال نه فقط یک تذکره بسیار پر ارزش صوفیا است، اهمیّت آن به‌طور یک ماخذ معتبر و مهم تاریخی هم مسلّم است.

«طبق علیگر دسترکت هستاریکل سروی» (According to "Aligarh Historical Survey"):

"The significance of the book for local history cannot be over emphasized. Various important officials and persons of Aligarh, otherwise un-traceable from any other source have been identified from its pages. Similarly, various extinct tombs and buildings have been located through the information provided by this book. He speaks of there being nearly one thousands graves and tombs around the city of Koel. He, has however actually mentioned only two hundred and fifty of these".

باید در نظر داشته باشیم اخبارالجمال نه فقط احوال و افکار صوفیان هند و ایران را در بر می‌دارد، حقیقت آنست که این تذکره یک ماخذ بسیار معتبر تاریخی بشمار میرود. مولّف تذکره مثل یک مورّخ نخبه با تلاش وتفحّص و دقّت نظری هرچه تمامتر اوضاع و وقایع سیاسی و تاریخی و فرهنگی آن دوره را ضمن احوال صوفیا و عرفای آن زمان درج کرده است. چنانکه می‌دانیم راجی کولوی در زمان گورکانیان اواخر مسئولیت های مختلف دولتی را به عهده می‌داشت. او نرخ نویس غلّه درکول و محتسب و خطیب شهر بود، مسافرت های بسیار نمود، سالهای زیادی از عمر خود را در دهلی که پایتخت شاهان مغول بود سپری کرده و با امرا و عهده‌داران مختلف دولت روابط خاصی داشت. همه این باعث شد که راجی با اوضاع و احوال آن دوره آشنایی زیادی پیدا کرد و اطّلاعات معتبر به دست آورد. او بعضی از این وقایع و امور دولتی را به چشم خود ملاحظه کرده بود. پس تذکره اخبارالجمال مخزن عمده‌ای اطّلاعات تاریخی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی هند می‌باشد و شایسته آنست که در مآخذ عمدهٔ تاریخ شمرده شود. مخصوصاً دربارهٔ قلعهٔ کول و علاقهٔ کول و اوضاع اقتصادی و فرهنگی و

مشاهیر آن منطقه و فتح کول در زمان قطب الدّین ایبک وغیره اخبارالجمال یک منبع بسیار پر ارزش می‌باشد.

فقط چند تا مثال از اطّلاعات تاریخی مهم که در این تذکره بدست می‌آید در زیر متذکّر می‌شویم:

مقدّمهٔ اخبارالجمال یک ماخذ عمده ایست برای آشنایی با تاریخ زمان غوری ها و سلطان معزالدّین محمّد سام عرف شهاب‌الدّین غوری و تسخیر دهلی از دست او و فتح قلعهٔ کول و منطقهٔ کول از قطب‌الدّین ایبک. راجی محمّد کولوی با دقّت هرچه تمام تر واقعات آن دوره فتوحات سلاطین دهلی که همزمان با آمدن اجدادش به‌هند بود در مقدّمه بیان می‌کند:

«چون سلطان معزالدّین محمّد سام عرف شهاب‌الدّین غوری با لشکر یکصد و بیست هزار سوار در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائهٔ من هجرةالنّبویه بعد از شکست سال گذشته از غزنین مراجعت نموده باز به هندوستان رسیده بر همان موضع تراوری کنار آب سرسوتی که هفت کروهی تهانیسر و میدان محاربهٔ سابق بود با راجه پتهوره والی اجمیر و کهنده رای بهادر برادر راجهٔ مذکور والی دهلی قوم راجپوت چوهان که سیصد سوار و سه هزار فیل در آن معرکه همراهی داشتند جنگ نموده ظفر یافته کهنده رای مذکور را در جنگ کشته و پتهوره گرفتار را به قتل رسانید و خود در اجمیر تشریف برده.»

او توضیح می‌دهد که پس از پیروزی در جنگ شهاب‌الدّین غوری غلام خود قطب‌الدّین ایبک را در قصبهٔ کهرام که هفتاد کروه از دهلی واقع بود به طور جای نشین خود گذاشت و خود به کوه‌های سوالک که در شمال هندوستان است مهاجرت کرد. به قول مولّف پس از محمود غزنوی و حملهٔ وی به هند که منتج بر غلبهٔ اسلام شده بود این بار دوّم بود که اسلام در هندوستان پا نهاد و بیخ و بُن گرفت. قطب‌الدّین در همان سال قلعهٔ میرته و دهلی را از تصرّف خویشان پتهوره

و کهنده رای بر آورد. در سنه ۵۸۹ او رود جمنا را عبور کرده قلعهٔ کول را به تصرّف خود در آورد، چنانکه حسن نظامی در تالیف معروف خویش تاج المآثر که تاریخ همزمان با سلطان معزالدّین سام می‌باشد ذکر کرده است. مولّف قلعهٔ کول را از معتبر ترین و امّهات قلّاع هند می‌گوید و توضیح می‌دهد که «سر بُرج قلعهٔ کول در برج دو پیکر می‌شود و چشم را آن بصارت نبود که به انتهای برج برسد و هیچ کس نمی‌توانست با تیز و تگ هم به قلّه آن برود. بیت زیر که به ظاهر از خود مولّف است در وصف قلعهٔ کول نوشته است:

نه بامش را گزند از ابر و خورشید　　　نه بومش را نهیب از باد و باران

به قول مولّف پس از فتح قلعهٔ کول افواج قطب‌الدّین ایبک و امرا و وزرا و لشکریان در قلعه رفتند و اموال و غنائم بی شمار به‌دست شان آمده.راجی اسپ هایی که از قلعهٔ کول به‌دست لشکر ایبک رسیده بود چنین بیان کرده است:

«یک هزار اسب آب سیر، خاک سیر آتش طبع، باد مسیر طایر حرکت، سی مرغ طاقت، غضنفر رگ، آهو تگ که هر یک از آن باد پایان، هیکل پیل دمان و قوّت شیر ژیان می‌نمود» بدیهی است او از مولّف تاج‌المآثر استفاده کرده است. چون حسن نظامی هم در وصف اسپانی که از قلعهٔ کول به دست لشکر قطب الدّین ایبک افتاده بود می‌نویسد: « در جستن به کردار مرغ تیز پر بر روی هوا می‌گذشت و به آسیب گوش سنان آسا آثار خدشه بر روی ماه پیدا می‌آورد و به سرعت مسیر بر گور و نخچیر راه می‌بست و قدم سبقت در پیش مسرع چرخ تیز گرد می‌گذارد و به شرارت سم خاره شکن دیدهٔ نجم پرن می‌سوخت و به قدّاحه نعل صخره شگاف در دل سنگ و سندان آتش می‌افروخت و به آسانی بر طریق تنگ و دشوار چون خواب در چشم و راز در د ل می‌رفت.»

به قول مولّف در همین آوان چون خبر رسید که سلطان شهاب‌الدّین غوری قصد بنارس و قنّوج دارد، قطب‌الدّین ایبک از کول به خدمت سلطان

پیوست و صد ا سب تازی و دو زنجیر فیل یکی با ساز طلا و یکی با ساز نقره و پنجاه هزار سوار پیشکش سلطان غور می‌ساخت و سلطان او را با خلعت خاصّه سرافراز نمود و پیشرو لشکر خود ساخت. رای جی چند والی قنّوج و بنارس با سی صد فیل محاربه نمود امّا در حوالی قصبهٔ چندوار و اتاوه شکست یافت. حشم و فیلها و خزینهٔ بسیار به‌دست شهاب‌الدّین غوری افتاد. سلطان مذکور پس از فتح قنّوج تا به بنارس رفت و تمام آن نواحی را تحت فرمان خود گرفت. چون از آن طرف برگشت طرف قصبهٔ کول آمد و قلعهٔ کول را ملاحظه فرمود و آنرا به حسام‌الدّین اغلبک سپرد. قطب‌الدّین ایبک را جای نشین و نائب خود در هندوستان قرار داد و خود از دهلی قصد غزنین نمود. از اثنای راه آن فیل سفید که از جی چند والی قنوج به‌دست وی آمده بود برای قطب‌الدّین ایبک که او را فرزند خوانده بود فرستاد.

راجی می‌نویسد پس از برگشت معزالدّین سام به غزنین هندوستان چهارده سال زیر حکومت اوبود. در سال۶۰۲ ه.ق در ماه شعبان او کنار آب نیلاب از دست فدایی نام کوکهر شهادت یافت و بست و دوّم ماه شعبان در غزنین مدفون شد.

تاج المآثر در این مورد مفصّل‌تر می‌نویسد:

«خدایگان روی زمین از پشت اسب کیکائی به خرگاه خواب گاهی در آمد.... و در چنین وقتی قومی ناپاک دست به کارد بردند و سوی خوابگاه شاهجهان چون ابر و باد دوان و روان گشتند و بر فور صلاح داری و در فراش نوقی را شهید کردند و یک دوتن از آن سه چهار خونخوار سوی شاهجهان دار شتافتند و سبک پنج شش زخم گران بر شهریار ا قلیم روان کردند و مرغ روح او پرواز کنان سوی ارواح عشرهٔ مبشّره شتابان رفت.»

راجی در دو بیت تاریخ شهید شدن سلطان معزالدّین سام را نوشته است:

شهادت ملک بحر و بر معزالدّین کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سیوم ز غرّۀ شعبان به‌سال شش صدو دو فتاده در ره غزنین به منزل دمیک

سلطان قطب الدّین ایبک روز سه شنبه هیجدهم ذیقعده ششصد و سه بر تخت دهلی جلوس نمود و در ششصد و هفت در شهر لاهور وقت چوگان بازی از اسب افتاد و مرد و همانجا مدفون شد. راجی می‌گوید که روز سوّم مرگ او آن فیل سفید که سلطان معزالدّین سام به او داده بود هم مرد.

پس از بیان مرگ قطب الدّین ایبک راجی به‌ذکر آمدن اجداد خود از غزنین به‌هندوستان می‌پردازد. می‌گوید در همان زمان جدّ حضرت شیخ جمال شمس العارفین کولوی، (جدّ مولّف) شیخ الاسلام حضرت شیخ نظام الدّین ابوالمویّد امیر دهلی نبیرۀ حضرت خواجه عبدالرّحمن شمس‌العارفین غزنوی و خواهرزادۀ امیر سیّد نورالدّین مبارک غزنوی از غزنین به هند آمدند و در نواحی دوآب در قلعۀ کول که به اسم «کول» و «جلالی» معروف بود، سکونت گزیدند و آن سرزمین را زیب و مرتبت بخشیدند. می‌نویسد « چشمۀ فیض با خوارق و کرامات از مزار شریف ایشان مثل حین حیات جاری است، بلکه تسخیر قلعۀ مذکور به برکت قدوم شیخ بود.

حملۀ نادر در عهد محمّد شاه یکی از فاجعۀ بزرگ آنزمان بود. راجی کولوی که در آن روزگار در کول زندگی می‌کرد و به سبب نزدیکی به دهلی به اوضاع و احوال آن شهر و کیفیت دربار محمّد شاه و نفاق باهم امیران و سلطان وقوف تمام داشت، حملۀ نادر را نتیجۀ ظلم و زبردستی سرکشان و منتفی گشتن از حق پرستی و انصاف می‌پنداشت. او استیلای افواج نادر به‌هند و جنگ بین دو لشکر ایران و هندوستان و هزیمت لشکر محمّد شاه و ورود نادر به دهلی و قتل عام که در دهلی رخ داد بالتصریح بیان می‌کند:

«درین اوقات چون جماعۀ هند خود پسند عاری به ذکر حضرت باری دلبند به‌حرص و هوا خواب غفلت روا داشت و نقاق اتّفاق با

هم امیران و سلطان را نیز تمام آفاق پنداشت که تا آثار حق‌پرستی و انصاف منتفی گشته در هر اطراف به ظلم و زبردستی سرکشان هنگامه برخاست و بعضی عقلای اهل افکار درست اندیش دور بین به جیب کیش به عدم بار دربار آنها خود را گوشه درخواست ناگاه یکایک از مشیّت پروردگار اهل داعیه نادر شاه قوم مغول افشار مالک لک سوار از ملک ایران بنابر تاخت بر هندوستان شتافت ».

دربارۀ قتل عام که به امر نادر شاه در دهلی واقع شد می‌نویسد:

«نادر شاه به محمّد شاه و جماعۀ امرای دیگر استیلاء یافت، بعد از آنجا نادر شاه مع هر دو لشکر به دهلی رسیده به روز جمعه نهم ذی الحجّه به ذات خود مع محمّد شاه داخل قلعۀ دهلی گردیده به روز یکشنبه یازدهم ذیحجه سنه الیه بنابر تقصیر کبیر که از سکّان دهلی واقع گشت آنها را به رفع ناموس تمام سه پهر قتل عام ساخت و خانمان سلطان محمّد شاه و امیران و سکّان و قدمگاه اثناء راه نهیب و تاراج نموده به روز شنبه هفتم صفر سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و دو هجری نادر شاه به رضا و رغبت به عزم وطن خود ایران دهلی را گذاشت».

سپس می‌نویسد « بعد از دو ماه و بست و دو روز از فضل الهی محمّد شاه خود را باز دریافت. راجع به‌وقایع دیگر که در زمان حملۀ نادر شاه به‌ظهور آمد اطّلاعات کافی دستیاب می‌شود. مثلاً اینکه بخشی الممالک خواجه محمّد عاصم یک کرور روپیه مهم سازی صوبه دار بنگاله داخل سرکار بادشاه نمود و در فتنۀ نادری مابین اندری و کرنال در قتل نادر شاه مجروح گشته به‌روز چهارشنبه شانزدهم ذیقعده سال ۱۱۵۷ بدرود جهان گفت. مظفّر خان و پسر رتن رای پیشکار جدال نمودند.»

برادر مولّف هم که منصب دار بود در آن وقت شهادت یافت، می‌نویسد:

«به طریق امانت بیرون کرنال سپرده بود پس از چند ماه از آنجا بر آورده به غربی بیرون قصبهٔ کول در راه روضهٔ حضرت شیخ شاه جمال جد خود مدفون شد».

علاوه برین اخبارالجمال اطّلاعات زیادی از اشخاص و افراد طبقه‌های مختلف و عهده داران آن زمان مانند قاضی‌ها، محتسب‌ها، زمین دارها بخشی ها، علما و ادبا را هم در بر می‌دارد و کیفیّت بناهای قدیم و یادگاری مزارات، ساختمان‌های باستانی، و آثار بجا مانده ای شهر و اطراف کول را بیان می‌کند. اخبارالجمال نه فقط ماخذ عمدهٔ تاریخ خانواده‌های معروف و نام آوردهٔ کول در آن عهد می‌باشد، در بارهٔ فامیل های شهرهای نواحی کول مثل سکندرا راو و اترولی و جلیسر و اکبرآباد (آکرا باد فعلی) و چندوسی و تپّل و نانئو و جلالی وغیرهم اطّلاعات وافر و معتبر به دست می‌دهد. طبق دستاویز «بررسی تاریخی منطقهٔ علیگر» برای آشنایی تاریخ محلّی منطقهٔ کول ماخذی بهتر از اخبارالجمال در دست نداریم و همینطور برای اطّلاعات دربارهٔ عدّه ای از عهده‌داران و اشخاص مهم علیگر اخبارالجمال تنها ماخذی است به ویژه برای آنها که به دورهٔ گورکانیان اواخر تعلّق داشتند. بعضی از مزارات و مقابر که نشان شان گم شده بود از وسیلهٔ همین نسخه بازیافت شده است.

نیز مولّف دربارهٔ قصبهٔ کول و گرد و نواحش اطّلاعاتی بسیار مهم و مفصّل به‌دست آورده در تذکرهٔ خود جا داده است: مثل، نواحی کول، مینار کول، سکّان قرب و جوار کول، مزارات مشاهیر کول، صاحبان کرامت مارهره، قلعهٔ کول، مسجد جامع کول، سکّان کول وغیره.

سزاوار خواهد بود اگر گفته شود اخبارالجمال نباید محض به‌عنوان یک تذکرهٔ صوفیا تلقّی گردد بلکه مانند یک ماخذ معتبر تاریخ نیز شمرده شود، چون راجی کولوی بسیاری از حقایق نوین و مهم و آگاهی بخش ارزنده برای ما فراهم کرده

است. حقیقت آنست که اخبارالجمال یکی از مآخذهای عمده‌ای تاریخ قرون وسطای هند می‌باشد و مولّف در لابلای نگارش احوال صوفیا اطّلاعات و معلومات تاریخی را به‌ما رسانیده است. تذکرۂ حاضر از حیث منبع آگاهی‌های تاریخی، اداری و فرهنگی بسیار ارزنده است. مولّف بیان وقایع صحیحی فراهم کرده است و گاه گاه مسائل و امور اداری را نیز توضیح داده است. به‌علاوه او مزیّت داشتن اطّلاعات دست اوّل دربارۂ رویدادهای زمان خود را نیز دارد.

سبک نگارش:

به‌طور عمومی سبک راجی کولوی ساده و بی پیرایه است. امّا بعض اوقات کار برد واژه‌های غیر مانوس و جمله های دراز و گاهگاه بدون فعل و آوردن زنجیرۂ اسامی و انساب و شجرۂ و درازنویسی عبارت وی را ژولیده و فاقد از جزالت می‌سازد. همینطور او از بعضی لغات استفاده کرده که امروز مفهوم و معنی مختلف دارد. محل استعمال اضافت را هم در بعضی جاها نادیده گرفته است. اشعار و ابیاتی که از آن مولّف است و در متن تذکره از آن استفاده شده در بعضی جاها ساقط از وزن است و تفاوت بین بحر دو مصراع یک بیت هم به‌چشم می‌خورد.

....

الآن که با هدایت و توفیق ایزد منّان و متعال کار تصحیح و تدوین تذکره اخبار الجمال به پایان رسیده است، لازم می‌داند از همه آنانکه در این مسئولیت خطیر با بنده همکاری کرده اند تشکر بنمایم.

اوّل شخصی که من مدیون ایشان هستم آقای دکتر محمّد احتشام‌الدّین شاگرد بنده و استاد زبان فارسی در مرکز تحقیقات فارسی می‌باشند. حقیقت آنست که بدون جان فشانی، دقّت نظری و کوشش لامتناهی ایشان تدوین و

تصحیح این نسخه امکان نداشت. پیروزی و کامگاری این پژوهشگر جوان و با سواد را از درگاه خداوندی مسالت می‌نمایم.

وظیفهٔ خود می‌دانم تشکّر صمیمانه از افراد خانوادهٔ مولّف تذکره مثل خانم کهکشان خلیل و شوهر ایشان آقای طارق جمال شمسی بنمایم که قدیم‌ترین و اهم نسخهٔ اخبار الجمال را به دست من دادند و اطّلاعات معتبر دربارهٔ شیخ شاه جمال و خانواده‌اش و زیارت‌گاه شاه جمال به ما ارزانی فرمودند.

از مسؤلین دولت ایران هم سپاسگزاریم که امکانات برای چاپ این کتاب فراهم ساختند.

کارمندان خانهٔ فرهنگ ایران، دهلی نو و مرکز تحقیقات فارسی که در چاپ این کتاب کمک فرمودند لائق تشکّر و سپاسگزاری قرار گیرند.

در آخر به مناسبت عنایاتی که برای چاپ اخبارالجمال از ساحت مبارک رئیس محترم دانشگاه اسلامی علیگر جناب آقای ضمیرالدّین شاه نصیب این بنده و مرکز تحقیقات فارسی شد از صمیمیّت قلب تشکّر و سپاسگزاری می‌نمایم. بدون توجّه ایشان اتمام این کار ممکن نبود.

حتّی‌الوسع سعی کرده‌ام تا متن و تدوین منقّح و بی غلط از کار در آید. امّا برای اشتباهات و اغلاطِ احتمالی خواستگار معذرت از صاحب نظران و دانشمندان می‌باشم. امید آنکه با دیدهٔ اغماض بنگرند.

سپاسگزاری بی نهایت به خدمت آقای دکتر مهر الهی برای لطف بی پایان ایشان که همیشه بر حال ماست.

آذرمیدخت صفوی

* **کول / علی گر:**

قصبهٔ تاریخی و قدیم کول(Koel/ Kol) که امروز به اسم «علی گر» معروف است در کتب تاریخ و روایت اسطورائی هند جای خاصی دارد. در روایت اسطوره «کول» اسم دیوی بود

که به‌دست بال رام با کمک قبیله‌های «اهیر» آن نواح کشته شد و آن نواحی دوآب زیر حکومت بال رام آمد و او اسم آن را کول نهاد[1]. جای دیگر ایدون ایتکنسن Edwin Atkinson به‌روایت قدیم هند اشاره می‌کند که کول را قبیله «دور» که راجپوت بودند در سال ۳۷۲ میلادی بنا نهادند. قلعهٔ قدیم و منهدم شده راجپوتان به اسم «قلعه دور» که در مرکز شهر وجود داشت این حدس را تصدیق می‌کرد[2].

مورّخ معروف هند تهاکور دیش راج می‌نویسد که باشندگان منطقهٔ کمپیلیه Kampiliya بعداً به اسم کوئل Koil /Kol شناخته شدند. آنان از منطقهٔ کمپلیه به این نواح آمدند و در جنوب مشرق رودخانه گنگا شهری به اسم «کمپل گره» آباد کردند. بعداً کمپل گره به اسم «کول» معروف شد[3]. او می‌نویسد قبل از قرن هیجدهم علی گره به اسم «کوئل» یا «کول» شهرت داشت و «کول» اسم قشری یا جایی یا کوهی یا درویشی یا دیوی بوده باشد. آن یک منطقه ای سرسبز و پر از درخت و آب بود.

هنگام ورود مسلمانان و محمود غزنوی به هند «کول» در دست راجپوتان بود که سردار آنان هردتّه از علاقهٔ «برن» به‌نزدیکی کول بود[4]. در قرن ۱۱۹۴ قطب‌الدّین ایبک از دهلی به‌کول آمد و قلعهٔ کول را فتح نمود. طبق کتب تاریخ قلعهٔ کول یکی از معروف ترین قلعه‌های هندوستان در آن وقت بوده. حسام‌الدّین اغلبک اوّلین حکمران مسلمان کول بوده است. ذکر کول در سفرنامهٔ ابن بطوطه هم می‌توان یافت. وقتی که ابن بطوطه با پانزده سفرای اوخانتوخان، شاهنشاه منگول چین، در سال ۱۳۴۱ م به کهمبایت (گجرات) و ساحل سوراشتر سفر می‌کرد از قصبهٔ کول گذشت که در مسیر وی بود. او سبزه و شادابی آن خطّه را بیان می‌کند[5]. در زمانهٔ ابراهیم لودی، محمّد بن عمر که ایالت دار منطقهٔ کول شد در۲۵-۱۵۲۴ قلعه ای بنا کرد و شهر را به مناسبت اسم خود «محمّد گره» نام نهاد. بعداً ثابت خان که در عهد فرّخ سیر و محمّد شاه صوبه دار آن نواح شد، قلعهٔ لودیان را از نو بناکرد و شهر را به‌اسم خود «ثابت گره» نامید. بنابر «علیگره دسترکت هستاریکل سروی» (Aligarh District Historical Survey) ثابت خان هم عصر راجی محمّد کولوی مولّف اخبار الجمال بود.

در زمان اکبر شاه گورکانی منطقهٔ «کول» مشتمل بر قصبه‌های و شهرهای مختلف مثل مارهره و سکندره راؤ وغیره بود. اکبر و جهانگیر هر دو برای شکار به‌گرد و نواح کول می‌آمدند. چون فرمانروای معروف «جات» به اسم سورج مل با کمک مهاراجه جی سنگ از جی پور و لشکر مسلمانان حاکم قلعهٔ کول شد (۱۷۷۵م) «کول» به اسم «رام گره» شناخته شد. وقتی نجف خان که شیعه بود سپه سالار کول شده شهر را «علی گر» اسم نهاد که امروز به

همین اسم معروف است. می‌توان گفت تا قرن هیجدهم (م) این قصبه به اسم کول و بعدا به اسم علیگر معروف شد. حالا علیگر مشتمل بر پنج «تحصیل» یا منطقه می‌باشد: کول، خیر، اترولی، گبانه و اگلاس و از دهلی پایتخت هند صد و سی کیلومتر فاصله دارد. محلّه و زیارت شاه جمال در مغرب شهر علیگر واقع است. پس از اشغال علی گر از انگلیسی‌ها در سپتامبر ۱۸۰۳ م منطقهٔ (District) فعلی علیگر (۱۸۰۴ م) بوجود آمده بود.

۱. Edwin Atkinson, Descriptive and Historical Accounts of the Aligarh District, 2007, p. 484
۲. Ibid: p 348
۳. History of Aligarh, Aligarh Directory. com, Retrieved 13 Oct, 2011
۴. Edwin Atkinson, Descriptive and Historical Accounts of the Aligarh District, 2007, p. 484
۵. Adventure of Ibn-i- Battuta, by Rose E. Dunn, p. 215

اطّلاعات در بارهٔ نسخ خطّی اخبار الجمال

طبق اطّلاع نویسنده چهار تا نسخهٔ اخبارالجمال در کتابخانه‌های مختلف هند و کتابخانهٔ شخصی موجود می‌باشد امّا دو تا از آنها ناقص هستند. خوشبختانه نسخه‌ی که در کتابخانهٔ شخصی خانوادهٔ شاه جمال وجود دارد نسخهٔ کامل هست که مصحّح آنرا در تصحیح و تدوین متن نسخهٔ اساسی قرار داده است.

نسخه‌های خطّی اخبارالجمال که برای تصحیح و تدوین متن از آن استفاده شده است:

۱. نسخه شخصی مملوکهٔ خانوادهٔ شاه جمال، علیگر:

مشخّصات نسخه:

شمارهٔ نسخه : ندارد
تعداد صفحات : ۲۹۶
سطر فی صفحه: ۲۱
خط : نستعلیق، خیلی خوش
اندازهٔ صفحات : ۹.۲ x ۶
اسم کاتب : سیّد امین الدّین احمد بن سیّد کریم الدّین
سنه استنساخ : چهارم ماه ربیع الآخر۱۲۲۹ه. ق

نسخهٔ مملوکهٔ خانوادهٔ شاه جمال از دو حیث دارای اهمیت و ارزش خاصّی است. اوّل اینکه تاریخ استنساخ این نسخه در ترقیمه یافته می‌شود و ازین رو می‌توان گفت که این قدیمترین نسخه هست. در ترقیمه آمده است «تمّت الکتاب بعون

ملک الوهّاب....تاریخ چهارم ماه ربیع‌الآخر ۱۲۲۹یکهزار و دو صد و بیست و نه هجری نبوی » آغاز کتاب نسخهٔ فهرست طولانی اسامی عرفا و صوفیا را دارا می‌باشد و تراجم آنها با همین ترتیب درین نسخه یافته می‌شود. نسخه با این عبارت شروع می‌شود: « **الحمد للّه رب العالمین والصّلوۃ والسّلام علی رسوله سیّدالمرسلین محمّد وآله و اصحابه اجمعین. امّابعد فقال العبدالضّعیف الرّاجی الی رحمۃالرّحمان ذی الجلال والمنن راجی محمّد بن راجی یار محمّد بن راجی کمّن مِن اولاد قطب الاقطاب زبدۃالواصلین مخدوم شیخ جمال شمس العارفین کولوی...**» و با این عبارت بپایان می‌رسد:

«نسخهٔ مذکوره مسمّی به *اخبارالجمال* و ملقّب به *اشجارالجمال* گردید موافق آن در خاطر راجی محمّد مؤلّف نسخه دو بیتی بپدید، ابیات:

پنجه و سه بر هزار و صد به سال — ختم شد این نسخه اخبارالجمال
مشتمل شجرهٔ نسب حسب جمال — گشت لقبش نیز اشجارالجمال

۲. نسخه کتابخانهٔ مزمّل الله خان، علیگر

مشخّصات نسخه:

شماره نسخه : ۲۶۶
کل اوراق : ۲۵۲
سطر فی صفحه: ۲۱
خط : نستعلیق خوش، خوانا
اسم کاتب : ندارد
سنه استنساخ : ندارد

این نسخه هم نسبت به نسخهٔ مولانا آزاد کامل تر است و آغا و انجام را دارا می‌باشد. چون ترقیمه ندارد ازین سبب از تاریخ استنساخ و اسم کاتب نسخه آشنا نمی‌شویم. در آغاز این نسخه فهرست طولانی اسامی عرفا و صوفیا داده شده است و تراجم آنها با همین ترتیب درین نسخه یافته می‌شود. نسخه با این عبارت شروع می‌شود: « **الحمد للّه رب العالمین والصّلوٰة والسّلام علی رسوله سیّدالمرسلین محمّد وآله و اصحابه اجمعین. امّابعد فقال العبدالضّعیف الرّاجی الی رحمۀالرّحمان ذی الجلال والمنن راجی محمّد بن راجی یار محمّد بن راجی کمّن مِن اولاد قطب الاقطاب زبدۀالواصلین مخدوم شیخ جمال شمس العارفین کولوی**...» و با این عبارت بپایان می‌رسد:

«نسخهٔ مذکوره مسمّی به *اخبارالجمال* و ملقّب به *اشجارالجمال* گردید موافق آن در خاطر راجی محمّد مؤلّف نسخه دو بیتی بپدید، ابیات:

پنجه و سه بر هزار و صد به سال		ختم شد این نسخه اخبار الجمال
مشتمل شجرهٔ نسب حسب جمال		گشت لقبش نیز اشجار الجمال

۳. نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد (ذخیرهٔ حبیب گنج) علبگر

مشخصات نسخه:

شمارهٔ نسخه : ف–۳۰/۲۲
تعداد صفحات : ۲۲۲
سطر فی صفحه: ۱۶ و ۱۸
خط : نستعلیق، خیلی خوش
اسم کاتب : معین الدّین انبتهوی
سنه استنساخ : ۱۶/ جمادی الاوّل ۱۳۲۳ ه.ق

این نسخهٔ مولانا آزاد ناقص‌الوسط است و « ذکر تقریب خلائق پیشین که در هر دو نسخهٔ مذکوره یافته می‌شود درین نسخه موجود نیست. در سر ورق نسخه اطّلاع داده شده است که « چون این قسمت دارای اهمیت خاصی نبود لذا نقل آن بالاراده ترک کرده شد». این نسخه مشابهت زیادی با نسخهٔ مزمل‌الله دارد و ظن قوی است که ازین نسخه نقل شده باشد.

۴. **نسخهٔ ایشیاتک سوسائتی، کولکاتا**

مشخّصات نسخه :

شمارهٔ نسخه: ۱۱۱۲

کل اوراق: ۲۶۸

خط: نستعلیق

اندازهٔ صفحات: ۵.۵ x ۸.۲۵، ۳.۲۵x ۶.۲۵

سنه استنساخ : ندارد

این نسخه ناقص الطّرفین است و از وسط و انجام افتاده است.علاوه برین وضعش هم خراب است و قابل استفاده نیست. سر ورق نسخه دارای مهر «کتابخانهٔ کیمبریج مشن » هست.

....



زیارت گاه حضرت شاه جمال کولوی- علیگر (هند)

علایم اختصاری

الف: نسخهٔ شخصی مملوکهٔ خانوادهٔ شاه جمال، علیگر
ب: شماره ۲۶۶، کتابخانهٔ مزمّل الله، علیگر
ج: شماره، ف ۲۲/ ۳۰، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، علیگر

الحمد للّه رب العالمین والصّلوة والسّلام[1] علی رسوله سیّدالمرسلین محمّد وآله و اصحابه اجمعین. امّابعد فقال العبدالضّعیف الرّاجی الی رحمۀالرّحمان ذی الجلال والمنن راجی محمّد بن راجی[2]یار محمّد بن راجی کمّن مِن اولاد قطب الاقطاب زبدۀالواصلین مخدوم شیخ جمال شمس العارفین کولوی القریشی الفهری الّذی ینتظم سلسلۀ نسبه[3] فی الصّحابۀ من ابی عبیده ابن جرّاح امین هذه الامّه اندر این معنی که چون گنهگار شرمسار از صغر اطوار فاتحه و ذکر رسل و اولیای خلایق آفریدگار و زیارت مزارات و ملازمت صلحای ثقات به عجز و انکسار معتقد و منقاد نثار خاکسار[4] گردیده به جناب عالمتاب ایشان حب قلبی بالاستمرار مرکوز داشت و به دریافت احوال و استبصار سیرت اعمال و اقوال آنها[5] از حضرت آدم علیه‌السّلام تا زمانۀ حال بالاستفسار به کتب سلف و به شرف لزوم و اتّصال به قدوم فُحال دیار به تکرار و اکثار اشتغال می‌نمود فی‌الفور انحصال مآل به اقتباس خال خال از داستانهای کتب طوال بالانتشار محال و دشوار و صرف[6] اوقات روزگار به افکار تحریر و تقریر و خیال خصال آنها غنیمت کمال بی شمار دانسته شمّۀ استبشار تعریف و صفات و تاریخ تولّد و وفات و مقابر متبرّکات حضرت سیّد الابرار احمد مجتبی شفیع المذنبین محمّد مصطفی خاتم النّبییّن محبوب پروردگار صلّی‌الله علیه وسلّم و اشخاص عظام پیغمبران[7] علیهم السّلام وغیرهم که در سلک اظهار و انساب خیرالانام به روایت منقول هزاران هزار انتظام

[1]. ب،ج: « والسّلام » ندارد
[2]. الف: « راجی» ندارد
[3]. ب: «سلسله نسبه» ندارد
[4]. ج: « خاکسار» ندارد
[5]. ب: به قول « ایشان»
[6]. ب: «و خوف» اوقات
[7]. ب: «پیامبران علیهم السّلام»

قرار قیام قرار دارند و ده یار کبار که به اخبار حدیث اهل اعتبار به عشرهٔ مبشّره فی الجنّة اشتهار و نامدار اند و حسنین السّبطین و سلمان و نُه اعیان اولاد حسین کرامت شعار که آنها مع علی و حسنین ذوی‌الانوار رضی‌الله عنهم معروف به‌دوازده امام و نزدیک شیعه مختص بالامامهٔ و مختار بالانحصار اند و ایمّهٔ هر چهار بزرگوار که مقتدای شریعت آثار بالیقین والاقرار و بعضی دیگر تابعین و اولیای اولی الاقتدار که عالم علوم اسرار و آشکار اند از کتب معتبره استنباط و انتخاب نموده به نظم ترتیب سلسله‌های اولیا منظّم و مرتّب ساخته به‌اختیار اختصار نسخهٔ تالیف قصار به‌اثبات و استقرار رسید که طالب به قدر سعی به احضار مطالب و اظهار مقاصد خبردار و کامگار گردیده شاید که گاهی لیل و نهار در باب مؤلّف امیدوار به دعاء الاخیار که وسیلهٔ نجات و ثمرهٔ حیات است اذکار و انحظار آرد.

بدانکه طائفهٔ اولیا عاشقان و معشوقان اله و محبّان و محبوبان خداست چنانکه اشارهٔ قوله تعالی **یُحِبُّهمْ وَ یُحِبُّونَه** موجب بشارت است[۱] که نزدیک ارباب حقیقت محبّت حق قدیم است و محبّت بنده حادث، بیت[۲]:

چون تجلّی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را گلیم

و به قول قطب العارفین ناصرالحق والدّین عبدالله قدّس سرّه، بیت[۳]:

یحبّهم و یحبّونه چه اقرار است بزیر پرده مگر[٤] خویش را خریدار است

زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را لِذات نیست بلکه مشاهدهٔ روی خود مآل است و از استماع بیان معنی محبّت حق با بنده به زبان سمنون محب[٥] جانوران طیری از آسمان بر زمین فرود آمده جان داده‌اند و در باب ایشان حدیث صحیح نیز وارد است **قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم اولیای امّتی کانبیاءِ بنی اسرائیل** و اینجا مراد از علما اولیا است که علم ظاهری[٦] و باطنی آن سرور صلّی‌الله علیه وسلّم به ایشان رسیده و

---

۱. ب: « هست »
۲. الف، ج: «بیت» ندارد
۳. الف، ج: «بیت» ندارد
٤. ج: «جگر» خویش
٥. الف: «کنون محبّت»
٦. الف: علم «ظاهر»

نیز انّ اولیاءالله **لایموتون بل ینقلبون من دار الی دار** از خارق و کرامات مزارات ایشان به ظهور و منکشف و مادام قیامت قیام این طایفه بحر حقایق علیا است و به‌برکت اقدام ایشان از خلایق دفع بلا است چنانچه در کشف المحجوب نوشته که خداوند تعالی هرگز زمین را بی حجّت[1] ندارد و هرگز این امّت را بی ولی ندارد چنانچه **قال النّبیّ صلّی‌الله علیه وسلّم لا یزال طایفهٔ من امّتی علی الخیر والحق حتّی تقوم[2] السّاعهٔ** یعنی هرگز امّت من خالی نباشد از طایفهٔ که بر خیر و حق باشند تا قیامت و نیز فرموده صلّی‌الله علیه وسلّم **لا یزالُ فی امّتی اربعون علی خلق ابراهیم** یعنی همیشه در امّت من چهل تن بر خوی ابراهیم خلیل‌الله[3] علیه السّلام باشند پس بعد از انبیا بهترین مخلوقات اولیای اند و عبدالله مغربی[4] قدّس سرّه فرموده که درویشان امینان خدااند بر بندگان و به برکت ایشان بلا از خلق منقطع می‌شود لیکن هر یکی از این طایفهٔ متبرّکه را مشربی و رویه است، بعضی به وجود ظاهر بشری از نظر خلایق پنهان و بعضی پیدا و آشکار و ازینها بعضی جمال حال خود ندانند و بعضی عالم و خبردار و ازینها نیز بعضی ساعی بر اخفای اسرار و بعضی به الهام مامور به‌کرامت استظهار و اشتهار دارند و هر یکی ازیشان درجه به درجه نام و القاب دارند چنانچه مکتومان و اخیار و ابرار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا و امامان و قطب و غوث و افراد پس باید که هر کس که به انتظام شریعت قیام دارد در وی به حقارت نباید نگریست که مضرّتی خود است والله اعلم که چیست و در جامه کیست و خارج الشّریعت هرگز به منزلهٔ ایشان نخواهد رسید و شیخ عبدالله سالمی رحمهٔ‌الله علیه را پرسیدند که اولیاءالله را بچه چیز شناسند درمیان خلق؟ گفتند به لطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و سخای نفس و قلب اعتراض و پذیرفتن عذر و شفقت تمام بر همه خلایق پس دوستی ایشان دوستی خدا است و نزدیکی ایشان نزدیکی اوست و جستن ایشان جستن اوست و پیوستن به ایشان پیوستن به اوست و آداب ایشان آداب اوست و چنانچه شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری رحمهٔ‌الله علیه گفتند که الهی چیست

---

[1]. ج: بی «محبّت»
[2]. ب: «تقویم الساعهٔ»
[3]. ب: «خلیل الله» ندارد
[4]. ج: عبد الله «عربی»

که دوستان خود را کردی هر که ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشان را نشناخت و سلطان ابراهیم ادهم قدّس سرّه فرموده که شبی در خواب دیدم که فرشته طوماری به دست داشت چیزی می‌نوشت، پرسیدم چه می‌نویسی؟ گفت نام دوستان خدا، گفتم نام من نوشتی؟ گفت نه، گفتم من از ایشان نیم[۱] لیکن دوست دوستان اویم و ایشان را دوست دارم، درین بودم که فرشتهٔ دگر رسید و گفت طومار از سر گیر و نام ابراهیم را[۲] مقدّم بر همه نویس که دوست دوستان ماست و ابوعبدالله سنجری رحمهٔالله علیه[۳] گفته‌اند سودمندترین چیزی مردمان را صحبت صالحان است و اقتداء به ایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدا و حسین بن منصور حلاّج رحمهٔالله علیه[٤] فرموده هر که به سخنان اولیا ایمان آرد و ازآن چاشنی دارد او را سلام من رسد و شیخ ذوالنّون مصری و ابوتراب نخشبی رحمهماالله تعالی فرموده‌اند الله تعالی از بنده که اعتراض فرماید زبان او به طعن و ردّ و انکار اولیا دراز شود، بیت[٥]:

گر خدا خواهد که پردهٔ کس درد   میلش اندر طعنهٔ پاکان برد

و حدیثی که **قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم من احبّ قوما فهُو مِنهُم** برحق است لیکن به شرمساری کردار بیشمار ناملایم خود خیال را چه مجال و توانایی دارد که عاصی به معاصی کبارالکبایر را از زمرهٔ آنها شمار آرد، بهرحال محبّت ایشان که سعادت دارین و سرخ رویی کونین است به حال خود اشتمال دانسته سالها سال عمر به‌ارقام ذکر و فکر و دریافت احوال و قیل و قال مقال ایشان مصروف ساخت و ترتیب نسخه درخواست، بیت[٦]:

هر کسی را وصال دوست محال   جستجو گفت وگویی او به خیال

---

۱. ب، ج: «من نه از ایشان ام»
۲. ج: «را» ندارد
۳. الف: «علیه» ندارد
٤. الف: «علیه» ندارد
٥. الف، ج: « بیت » ندارد
٦. الف،ج: « بیت » ندارد

یا رب ذی الجلال بمنّه و کرمه این نسخه را به استکمال رسانیده به شرف جمال خود مشرّف باید گردانید[1]:

به سال هزار و صد و چهل و هفت به آغاز این نسخه ترقیم رفت

و نیز چون سلطان معزالدّین محمّد سام عرف شهاب‌الدّین غوری با لشکر یکصد و بیست هزار سوار در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائة من هجرةالنّبویه بعد شکست سال گذشته از غزنین مراجعت نموده باز به‌هندوستان رسیده بر همان موضع تراوُری کنار آب سرسُتی که هفت کروهی تهانیسر و میدان محاربهٔ سابق بود با راجه پتهوره والی اجمیر و کهنده رای برادر راجهٔ مذکور والی دهلی قوم راجپوت چوهان که سیصد هزار سوار و سه هزار فیل در آن معرکه همراهی داشتند جنگ نموده ظفر یافته کهنده رای مذکور را در جنگ کشته و پتهوره گرفتار را به‌قتل رسانید و خود در اجمیر تشریف برده اجمیر بر راجه کوله پسر پتهوره و دهلی بر متعلّقان کهنده رای مذکورین مسلّم داشته قطب‌الدّین ایبک که غلام برگزیدهٔ او بود او را در قصبهٔ کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشت و کوههای سوالک که شمالی هندوستان است نهیب و تاراج نموده به‌غزنین مراجعت نمود و همین ابتداء بانی اسلام هندوستان بار ثانی که تا حال قیام است و مرتبهٔ اوّل[2] به سلطان محمود تعلّق دارد. ملک قطب‌الدّین در همان سال لشکر کشیده قلعهٔ میرته و دهلی از تصرّف خویشان پتهوره و کهنده رای برآورده در سنه تسع و ثمانین و خمسمائهٔ از آب جون گذشته قلعهٔ کول را به جبر و قهر گرفت چنانچه وصفش حاضرالمعارک و همعصر علاّمی حسن نظامی[3] صاحب النّظم والنّثر در تاج المآثر تالیف خویش که تاریخ معزّالدین سام است ثبت نمود که قلعهٔ کول از معتبرین و امّهات قلاع هنداست که سر برج آن[4] در برج دو پیکر

---

[1]. ب: باید« کرد »

[2]. ب: « اولی »

[3]. در نسخه‌ها حسن بسطامی آمده که اشتباه است

[4]. ب: « بر » ندارد

می‌شود و شعاع بصر از حضیض آن نمی‌گذشت[1] و وهم تیز و تگ به زروهٔ آن نمی‌رسد، بیت[2]:

نه بامش را گزند از ابر و خورشید   نه بومش را نهیب از باد و باران

بعد از قتال و جنگ و جدال امرا و ارکان دولت در قلعه رفتند اموال بسیار و غنائم بیشمار تا یک هزار اسپ آب سیر خاک پیمای آتش طبع باد مسیر طایر[3] حرکت سیمرغ طاقت غضنفر رگ آهو تگ به خدمت آوردند که درآن اوقات خبر توجّه سلطان شهاب الدّین مذکور به قصد تسخیر قنّوج و بنارس شائع گشته قطب الدّین ایبک مذکور از کول به پیش او رفته ملازمت دریافته صد سر اسپ تازی و دو زنجیر فیل یکی با ساز طلا و یکی با ساز نقره پیشکش نموده و پنجاه هزار عرض لشکر نموده به خلعت خاصّه سرفراز گشت و پیشرو لشکر سلطان مذکور شد. رای جی چند که والی قنّوج و بنارس بود سی صد فیل یکی ازآنها سفید می‌داشت استقبال نموده در نواحی قصبهٔ چندوار و اتاوه محاربه نموده شکست یافت، حشم و فیلها و خزینهٔ بسیار به دست سلطان مذکور افتاد و[4] سلطان مذکور[5] تا بنارس رفته و بتخانهٔ هزاران تا بنگاله شکسته مسکن مسلمین مقرّر ساخته مراجعت نموده تماشای قلعهٔ کول دید و قلعهٔ کول را به حکومت حسام الدّین اغلبک سپرد نمود[6] و قطب الدّین ایبک مذکور را دار و مدار نائب هندوستان نموده به دهلی گذاشته چند منازل به جانب غزنین روان شد و[7] از اثناء راه فیل سفید را با خطاب فرزندی جهت ملک قطب الدّین ایبک مرسول داشته با غنایم کثیر و فتوح کبیر به غزنین رفت و سلطان مذکور بعد کشتن پتهوره و فتح هندوستان چهارده سال کامرانی نموده شب سوّم

---

[1]. ب: « نمی گذاشت »
[2]. الف،ج: « بیت » ندارد
[3]. ب: « طیر »
[4]. ب، ج: « و » ندارد
[5]. ب: « افتاد سلطان مذکور » ندارد
[6]. ب: « نمود » ندارد
[7]. الف: « و » ندارد

شعبان سنه اثنی و ستّمائهٔ به کنار آب نیلاب از دست فدایی نام کوکهر به کاردها شهادت یافت بست و دوم شهر[۱] شعبان به غزنین مدفون گشت چنانچه، بیت[۲]:

شهادت ملک بحر و بر معزالدّین کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سیوم ز غرّهٔ شعبان به سال ششصد و دو فتاده در ره غزنین به منزل دمیک

و سلطان قطب الدّین ایبک مذکور روز سه شنبه هیزدهم ذی قعده سنه ثلث[۳] و ستّمائهٔ جلوس بر تخت دهلی نموده در سنه سبعهٔ و ستّمائهٔ در چوگان بازی‌ها از اسپ افتاد و بمرد در لاهور و در آنجا مدفون[٤] است و روز سوّم او فیل سفید نیز بمرد، در آن[٥] ایّام ناظر وجود مطلق در مقیّد شیخ الاسلام شیخ وقت حضرت شیخ[٦] نظام الدّین ابوالمؤیّد نبیرهٔ حضرت خواجه عبدالرّحمن شمس العارفین غزنوی و خواهرزادهٔ سیّدالسّادات امیر سیّد نورالدّین مبارک غزنوی امیر دهلی و جدّ قریب حضرت شیخ جمال شمس العارفین کولوی قدّس سرّهم العزیز از غزنین به هندوستان تشریف آورده به علاقهٔ شیخ الاسلامی و صاحب ولایتی میان دوآب همچو آفتاب اندرون قلعهٔ قصبهٔ کول مذکور که معروف به کول و جلالی است سکونت ورزیده و بیرونش به خوابگاه و مقبرهٔ آن سر زمین را زیب و زینت بخشیده و چشمهٔ فیض به خارق[۷] و کرامات از مزار شریف ایشان مثل حین[۸] حیات جاری است بلکه تسخیر قلعهٔ مذکور به برکت قدوم حضرت شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد مذکور[۹] معروف و مشهور است و چنانچه از ملفوظ عزالدّین[۱۰] دهلوی که از نبائر امیر سیّد نورالدّین مبارک غزنوی است و آن تصنیف محمود بن مسعود اصفهانی

---

۱. الف، ج: « سهر » ندارد
۲. الف، ج: « بیت » ندارد
۳. ب، ج: « ثلث »
٤. الف: « مدفن » است
٥. ب: « ازآن » ایّام
٦. ج: « شیخ » ندارد
۷. ج: به « خوارق »
۸. الف: حین « و » حیات
۹. ب، ج: « مسطور »
۱۰. الف: « عزیزالدّین »

المکتوبه سنه ثلثین و سبعمائهٔ که به نظر در آمده بالتّصریح چنین معلوم می‌شود که جناب سیّدالسّادات امیر[۱] سیّد نورالدّین مبارک غزنوی خواهرزاده و خلیفهٔ شیخ الشّیوخ حضرت شهاب الدّین سهروردی به احکام شیخ الانام[۲] مسطور ماموراً به الهام[۳] اعانهٔ للاسلام مع اقربای خویش در جنگ مذکوره مقدّم الجیش لشکر سلطان معزالدّین محمّد سام بودند که تا به اذن حضرت شیخ الشّیوخ و به برکت قدوم ایشان نصرت و فتح گشت بنابرآن سیّدالسّادات مذکور[٤] ملقّب به لقب شیخ‌الاسلامی و امارت دهلی معروف و مشهور شد و رفتار اخبار کتاب غوثیه ملفوظ نجم الدّین قلندر غوث الدّهر مندوی ولد سیّد نظام الدّین ابن سیّد السّادات امیر سیّد نورالدّین مبارک غزنوی امیر دهلی نیز برین گفتار است پس ازین کنایهٔ معلوم می‌شود که حضرت شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد همراهی مرشد و خال خود که سیّدالسّادات امیر سیّد نورالدّین مبارک غزنوی امیر دهلی است بودند، چونکه ایشان اقربای سیّدالسّادات مذکور مقرّری اند لیکن زبدهٔالواصلین حضرت مخدوم شیخ جمال شمس العارفین کولوی که مزار شریف ایشان نیز پائین مزار جدّ بزرگوار خود[٥] حضرت شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد مذکور[٦] در همان مقبرهٔ مسطوره در کول است به زعم و زبان انام آن دیار به اسم و رسم و کشف و کرامات و خرق عادات بسیار اشتهار دارند که سکّان نواحی آنجا همه اقوام از هنود و اهل اسلام به اطاعت و انقیاد به زیارت مزار شریف ایشان شب و روز اژدهام علی الدّوام قیام دارند تا آنکه نسبت مقبرهٔ مذکوره[۷] به زبان عوام به اسم حضرت شیخ جمال مذکور زبان زد و مسمّی[۸] و مشهور است و از ابتدای مدّت مذکوره[۹] تا حال اولاد حضرت شیخ مذکور در

---

۱. ب: « ابن » امیر
۲. الف: شیخ « الانامی »
۳. الف: « بالالهام »
٤. ب: « مذکور » ندارد
٥. الف: « خود » ندارد
٦. ب، ج: مذکور « است »
۷. ج: « مذکور »
۸. ب، ج: « زبان مسمّی »
۹. ب: « مذکوره » ندارد

قصبهٔ کول و جلالی مذکوره هزاران هزار جماعت کثیر و به اقسام انواع فقیر صاحب ولایت و اسرار و هم امیر و هم رئیس شهر شده به کامرانی سکنهٔ آنجا بالاختیار مدار کار و به شرافت و نجابت اهل اعتبار که در آن نواح به افتخار حسب و نسب نهایت ممتاز و آشکاراند بنابر آن مستلزم دانسته درخواستم که درین نسخه احوال اوصاف و انساب قطب الاقطاب[۱] زبدهٔالواصلین حضرت مخدوم جمال شمس العارفین کولوی نبیرهٔ حضرت شیخ نظام الدّین[۲] ابوالمؤیّد رحمهماالله تعالی و اولاد ایشان به قدر دریافت واضح نموده به ضبطی درآرد و چون در سنه ثلثه و خمسین و مائهٔ بعد الالف من هجرهٔالنّبویه در عهد محمّد شاه بادشاه[۳] ابن جهانشاه[٤] ابن شاه عالم بادشاه ابن اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازی[٥] سلاطین هندوستان از اولاد امیر تیمور صاحبقران گورکانی این نسخه تالیف به کتابها که اسامی آنها نوشته آید ارقام و انصرام[٦] گزید و از ترقیم آن[٧] تصریح تصریح و ترتیب اسماء اجداد شجرهٔ حسب که عبارت از پیران است[٨] و هم اجداد[۹] شجرهٔ نسب قطب الاقطاب حضرت شیخ جمال شمس العارفین کولوی به‌وضوح و انفصال رسید بناءً علیه نسخهٔ مذکوره موسوم به اسم ***اشجارالجمال*** گردید و به خاطرم ***اخبارالجمال*** نیز گزید. الهی بفضله باید بخشید، ابیات :[۱۰]

گل مقصود ما روی جمال است   زهی[۱۱] مطلوب ما کوی جمال است

---

[۱]. ب: « قطب اقطاب »
[۲]. ج: « الدین » ندارد
[۳]. ب، ج: عهد « بادشاه محمّد شاه »
[٤]. ب، ج: « شاهجهان »
[٥]. الف: غازی » ندارد
[٦]. ب: « انسرام »
[۷]. ب،ج: از « ترقیمش »
[۸]. الف: « است » ندارد
[۹]. الف: « اجداد » ندارد
[۱۰]. الف: « ابیات » ندارد
[۱۱] ج: « ره » مطلوب

گر آیی در حریم روضهٔ او جمال اندر جمال اندر جمال است

کتب تفاسیر : تفسیر کبیر امام فخرالدّین رازی، معالم التّنزیل محیّ السنّه، جامع البیان[۱]، درر منثور مولانای[۲] جلال الدّین سیوطی، تفسیر بیضاوی، تفسیر حسینی، تفسیر بی نقط فیضی، قصص الانبیا.

کتب احادیث : جامع الاصول اصابه فی معرفةالصّحابه، جامع صغیر، مفاتیح، مشکوة، شرح مشکوة علی قاری، شرح مشکوة عبدالحق، استیعاب، اسماءالرّجال، صحاح ستّه، درجةالمنیفه فی آباءالشّریفه، طبقات حنفیه، الفی، هدایه، تمهید اساس الاسلام مخدوم الملک، مناقب السّادات قاضی شهابالدّین، نافع المسلمین، فتاوی ابراهیم شاهی.

کتب تواریخ : طبری، معارج النّبوّة، تاج المآثر، طبقات ناصری، تاریخ علائی، ضیاءالدّین برنی فیروز شاهی، گزیده تاریخ یافعی، تاریخ بخاری، روضةالاحباب، زبدةالتّواریخ، نظام التّواریخ[۳]، روضةالصّفا، خلاصةالاخبار، حبیب السّیر، طبقات محمودی، واقعات بابری، طبقات اکبری نظام الدّین احمد، تاریخ بدایونی، تاریخ فرشته، برهان مآثر، منتخب التّواریخ، حجّةالهند، واقعات مشتاقی، مخزن افغانی، هفت اقلیم، تنقیح الاخبار، بحرالانساب محمّد جعفر حسین، قاموس.

کتب ملفوظات: سراج السّالکین، رموزالحقایق، تحفةالقادریه، کشف المحجوب، تذکرةالاولیا، فتوحات مکّی، مفاتح حسین میبدی، عروةالوثقی، لطایف اشرفی، روضة الرّیاحین، عجایب البلدان، وصایای نظام الملک طوسی، معارف ابومحمّد، محاسن الاخبار، رسالهٔ امام قشیری، نفحات، شواهد النّبوّة، رشحات، انیس الارواح، دلیل العارفین، فواید السّالکین، راحت القلوب، اسرارالاولیا، نیز ملفوظات[۴] گنجشکر، فوایدالفواد، افضل الفوائد، دُرر نظامی، مجموع الفواید عبدالعزیز بن ابابکر مصلّی

---

[۱]. ب،ج: « جامع البیان » ندارد
[۲]. ب،ج: « مولانای » ندارد
[۳]. ب،ج: « نظام التواریخ » ندارد
[۴]. الف: « ملفوظ » گنجشکر

برادر سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیا، سیرالاولیای سیّد محمّد خورد کرمانی،[۱] بحرالمعانی ملفوظ نصیرالدّین، خیرالمجالس حمید شاعر ملفوظ شیخ[۲] نصیرالدّین غیاثی، الفی تبریزی، ثمرهٔ شجره، خلاصهٔالعارفین ملفوظ عزّالدین غوثیه، نجمالدّین قلندر نساب الاتقیاء عبداللّطیف، تکملهٔالانساب میر معانی خان، سفرنامهٔ مخدوم جهانیان، شرف السّادات، دیوان نعمت‌الله ولی، سیرالعارفین، اخبارالاصفیا، اخبارالاخیار، جذب‌القلوب، کلمات‌الصّادقین، جواهرفریدی، گلزارالابرار، سفینهٔالاولیا، مرآةالاسرار، شمع جلالی، دیوان رشیدی، مرآةالاولیاء محمّد عالم سمرقندی، مجمع‌الاولیا، کرامات الاولیا، احوال الاصفیا، مناقب الاولیا، شجرهٔالواصلین، شمس المفاخر.

پوتیهای هنود: مهابهارت برهمنان، اچارنگ بهگوتی سوتره کلپ سوتر وغیرهما، پوتیهائی سیورها.

تقریب ذکر خلایق پیشین:

چون رضای رحمانی ایزد سبحانی عاید برین معنی گردید که روح ریحانی در جسم انسانی که اشرف الخلایق است در آرد که تا موافق کلام قدسی **لولاکَ لما خلقتُ الافلاک** و حدیث نبوی **اوّل ما خلق‌الله نوری** مبدأ مخلوقات و خلاصهٔ موجودات ثمرهٔ شجرهٔ کاینات یعنی احمد مجتبی محمّد مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم به‌ظهور آید خلایق پیشین را منتفی و[۳] منتشر ساخته اوّل از **حضرت آدم صفی‌الله ابوالبشر** روی زمین را آرایش بخشید و در پیشانی آن نور محمّدی صلّی‌الله علیه وسلّم امانت نگاهداشته خلیفه گردانید و پیش از ایشان بر زمین خلقت جان بن جان بود **کما قال‌الله تعالی و لقد خلقنا الانسان مِن صلصال مِّن حماءٍ مَّسنون والجانَّ خلقناهُ مِن قبلُ مِن نَّارِ السّموم** و چنین شخصی که پدر دیوان و پریان و اوّل کسی است[۴] که ازین طایفه بر روی زمین پدید آورده به روایت روضهٔالصّفا و معارج النّبوهٔ اسم ابوالجن

---

[۱] . **ب،ج:** « بن ابا بکر مصلّی برادر سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیا، سیرالاولیا سیّد محمّد خورد کرمانی » ندارد

[۲] . ب،ج: « شیخ » ندارد

[۳] .الف: « و » ندارد

[۴] . ب،ج: « است » ندارد

سومات به‌روایتی طارتوس و لقب جان بود و در عهد او نسلش صغیر و کبیر جماعهٔ کثیر شد و او مدّتی طویل به‌موجب شریعت که داشت کامرانی و رهنمونی جماعهٔ خود نموده درگذشت و بعد انقضای مدّتش اکثری ازین طایفه به‌تقاضای طبعی اصل خلقت خود کفر ورزیده از طاعت الهی رو گردانیده فسادهای نامتناهی برپا نمود که تا لاجرم حکم لم یزلی به عدم و فنای آن جماعه نافذ گشت و از بقیهٔ این طایفه به‌واسطهٔ استقامت بر جادهٔ طاعت از قهرالقهّار امان که یافته از صلحای ایشان جلیانیس نام را والی طایفه گردانید و بعد از جلیانیس همچنین ملیقا نام و بعد ازو همچنین هاموس نام استقرار حکومت دریافته و اینهمه حکّام جاری اجرای احکام شرعی نموده بر تعلیم خداپرستی طایفهٔ خودها قیام می‌داشتند و چون هر یکی ازینها مدّتی مدید کامرانی نموده انتقال دریافته بعد از انقضاء مدّت هر یکی اغضاب گذشتگی را فراموش نموده اکثر این طایفه به خداپرستی محروم مانده فتنه برانگیخته و به عتاب ربّ ذی الجلال فنا و پایمال گردیده و از بقیهٔ صلحای آنها به‌درجهٔ سلطنت رسیده و بعد از هاموس طایفهٔ جان بن جان که از خدای تعالی انکار آورده مطلقا نصایح و مواعظ رسولان به خاطرش راه نیافته به‌لاچار طایفهٔ ملایک نازل شده و اکثری را به قتل رسانده و بقیهٔالسّیف در اکناف عالم متفرّق گشته بعضی را اسیر گردانیده و از جمله یکی رئیس ابلیس هم بود که به‌زاری و توبهٔ بسیار مخلصه یافته و به زهد و عبادت بیشمار به زمرهٔ ملایک اشتهار یافته ملقّب به عزازیل شده به مراتب اعلی رسید که تا معلّم الملکوت گشت. چون سالها سال از عبادت او منقضی شدند و بنی الجان نیز به حسب طول زمان بسیار پدید آوردند که تمامی جزایر و ربع مسکون را متصرّف گشته از خداشناسی بری گرفته شیوهٔ شورش و فساد خون ریزیها باز درپیش نمودند به‌حکم ربّ ذی‌الجلال ابلیس سرحلقهٔ جمعی ملایک شده بر آنها رسیده به جهد کمال به‌قتل رسانیده و بقیهٔالسّیف را جزایر و جبال منتشر نموده روی زمین را به‌تصرّف خویش گردانید و یقین که خود را در علم و عمل بی نظیر دانسته گاهی بر آسمان رفت و گاهی بر زمین ، ابیات[1] :

ز راه تفاخر به فوج ملک　　　گهی بر زمین بود و گه بر فلک

---

[1] . ب: « ابیات » ندارد

نبود آگه از کار کردار خویش   که خواهد غلط کرد هنجار خویش

و از دریافت امر حکومت بالاستقلال خیال انا و **لاغیری** پیدا نموده خطیر گشت که اگر حق سبحانه تعالی این امر حکومت به دیگری فرماید به او امتناع آرد که خدای تعالی فرشته‌ها را نداء **انّی جاعل فی الارض خلیفه** فرموده حضرت آدم علیه السّلام را[۱] آفرید و به انتظام خلافت قیام بخشید و عزازیل را عقاب لعنت کشید تا آنچه که مقصود و حکمت ازین همین بود که آن نور امانت درجه به‌درجه من اصلاب الطّاهرین الی ارحامِ الطّاهرات انتقال یافته از نسبش حضرت محمّد رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم متولّد خواهد گردید موافق آن حدیثی به خاطرم مولّف راجی محمّد رسید، ابیات :

از زمـــــین و زمانه بیزارم   به تحـــــــیّر همیشه پندارم
جان من جان از جهان رفتند   من که خاکی ضعیف و نادارم

و اظهار به استفسار گفت و شنود قوم هنود مقتضی و مستدعی چنان است که ابلیس در زبان هندی مسمّی به نارد باید بود[۲]. گویند که پیشتر از جان بن جان بر زمین مدّتی اسپان بر جمیع حیوانات کامرانی نموده والله اعلم بالصّواب و اخراج ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابوالشّیخ فی **العظمۀ** عن ابی العالیۀ قال انّ‌الله خلق الملایکۀ یوم الاربعاء و خلق الجنّ یوم الخمیس و خلق آدم یوم **الجمعۀ** فکفر قومُ مِن الجنِّ فکانتِ الملایکۀُ تهبط اِلیهم فِی الارض فیُقاتِلُهم فکانتِ الدّماءُ و کان الفسادُ فِی الارض فمن ثمّ قالوا اتجعلُ فِیها من یُفسِدُ فیها و یسفِکُ الدّماء الخ و اخرج ابن جریر عن ابن عبّاس قال کان ابلیسُ مِن حیّ مِن احیاءِ الملایکۀ یُقالُ لهم الجن خلقوا مِن نّارالسّموم مِن بینِ الملایکۀ فکان اِسمُه الحارث و کان خازنا مِّن خزاین **الجنّۀ** و خلقت الملایکۀ کلّهم مِن نور غیرِ هذا الحیِّ و خلقت الجنّ من نّار و هو لسان النّار الّذی یکون فی طرفها اذا التهبت فاوّل من سکن الارض الجنّ فافسدُوا فِیها و یسفِکُ الدّماء قتل بعضُهم بعضا فبعث‌الله الیهم الابلیس من جُندِ الملایکۀ فقتلهُم حتّی الحقهُم بجزایر البحر و اطرافِ الجبالِ فلمّا فعل ابلیسُ ذلکک اغترّ بنفسِه و قال ضعتُ شیئا لم یضعه احدُ فاطّلع‌الله علی

---

[۱]. الف: « را » ندارد
[۲]. الف: « باید بود » ندارد

ذلک مِن قلبه و لم یطّلع علیهم الملایکهٔ فقالالله للملائکهٔ اِنّی جاعل فِی الارض خلیفهٔ فقالتِ الملایَکهُ اتجعلُ فیها من یُفسِدُ فیها و یسفِکُ الدّماءَ کما افسدتِ الجنُّ قَال اِنّی اعلمُ ما لاتعلمون یقول اِنّی قد اطّلعت مِن قلبِ الابلیسِ علی ما لم تطّلعوا علیه مِن کبره و اغترارِه ثمّ امر بتربیهٔ آدم فرفعت فخلقالله آدَم مِن طَینِ لازب واللّازب اللّزج الطیّبَ من حماءَ مّسنون منتّن وَ انّما کان حماءِ مّسنونا بعد التّرابِ فخلق مِنهُ آدم بیدِه فمکث اربعین لیلهٔ جسدا ملقی فکان ابلیس یاتیه یضربه برجله فیصلصل فیصوث ثمّ یدخل من فیه و یخرج من دبره و یدخل من دبره و یخرج من فیه ثمّ یقول لست شیئا و بشیٔ مّا خلقت و لان سلطت علیک لاهلکتک و لان سلطت علی لاغضنک فلمّا نفخالله فِیهِ مِن رّوحِه اتتِ النّفخه من قبل راسِه فجعل لایجزی شیئا فی جسدِه الاّ صار لحما و دما فلمّا انتهت النّفخهٔ الی سرته نظر اِلی جسدِه فاعجبه ما رأی قد تعب لینهضّ فلم یقدر فهو قولالله خُلِق الانسانُ مِن عجل فلمّا تمّتِ النّفخهُ فِی جسدِه عطس فقال الحمدُ لِلّهِ ربّ العالمین بالِهامِ مِّنالله فقالالله له یرحمکالله یا آدم ثُمّ قال لِلملایکهٔ الّذین کانوا مع ابلیس خاصهٔ دونَ الملایکهٔ الّذین فِی السّموات اسجدوا لآدم فسجدواَ اِلاّ ابلیس ابی واستکبر لمّا حدث نفسه مِن الکبر فقال لا اسجدُ له و انا خیرُ مِّنهُ و اکبرُ سِنّا و اقوی خلقا فابلسهُالله و اکیسه مِن الخیرِ کلّه و جعله شیطانا رجیما و هی بعینه عبارت تفسیر دُرر منثور تصنیف مولانا جلالالدّینَ سیوطی و عبارت مفاتیح شرحالمصابیح که معتبر از کتبهای حدیث است در بیان معنی حدیث که از ابی هریرهٔ رضیالله تعالی عنه است قال قال رسولالله صلیالله علیه و آله وسلّم خلق اللهُ آدم علی صورتِه الخ الضّمیرُ راجع الی آدم و امّا آدم فاخترعه خلقا جدیدا عجیبا ملکی الرّوح الحیوانی الجسم منتصب القامهٔ فلم یجد آدم علی مثال له تقدم کانه ارتحل صورته اختراعا لا شبیها لِمتقدّم و لا محاذیا یخلق آخر یشبهه الخ، کذا فی شرحِ المِشکوهٔ ملاّ علی قاری و عبارت شرح مشکوهٔ شیخ عبدالحق و قد ابتدأ خلق نوع الانسان بآدم علیهالسّلام الخ. و قال علی کرمالله وجهه خلق الله تعالی آدم علیه السّلام فی ابتداء الرّجل و ولد آدم علیهالسّلام من حوّا احدی و عشرین بطنا و فی عشرین توأمان و شیث علیهالسّلام مولود بغیر الاخت لانّه عوض من هابیل و ارسلهُ الله من **الجنّهٔ** حورا فقال علیه السّلام انا ولد مِن نسلِها و سنون آدم علیه السّلام الف سنهٔ الخ من بحرِالانساب که از محمّد جعفر حسین مکّی است و چنانچه به قول صاحب طبری در خبر است که ابوجهل بن هشام و ولید بن مغیره به خیبر و

فدک و وادی القری رفته پنج جهودان عالم‌ترین توریت برای امتحان حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلّم آوردند و آنها بیست و هشت مسئله از توریت صعب ترین به حضرت صلی‌الله علیه وسلّم پرسیده گفتند که اگر شما پیغمبر اید جواب فرمائید، حضرت محمّد رسول‌الله صلی‌الله علیهِ وسلّم جواب همه مسئله داد، در آن مسئله یکی این مسئله بود که خدای تعالی پیش از آدم بر پشت زمین کرا آفریده بود و این زمین به دست که بود؟ حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلّم فرمود[۱] که جان بن جان را وقتی که اوشان بر روی زمین فساد آوردند عزازیل که ابلیس است اورا با فرشته‌ها بر زمین فرستاد که تا جان بن جان را براندند و زمین را به تصرّف خویش درآوردند بنا بر آن او به خلقت آدم حسد نموده آدم علیه‌السّلام را سجده نکرد و فسادها در پیش آورد، بعد صدور جوابها و تصدیق یهودیان جوابها را به توریت کافران مکّه گفتند که این محمّد و موسی هر دو جادوگراند و گفتند مایان قوم مکّه ازین هر دو نگردنده چنانچه بقوله تعالی **قالوا سِحرانِ تظاهرا و قالوا اِنّا بکّلِ کافرون** و یقول جابر بن عبدالله انصاری که روایت می‌کند از ابن قلیس و ابن عبّاس رضی‌الله عنهما در کتاب الفی که معتبر از کتبها ست همچنین است. درین معنی قرآن و کتب اخبار و تفسیر احادیث بیشمار ملحوظ گردیده مضمون تحریر آنها متّفق بر همین یک تقریر دریافته که خالق سبحانی آغاز ظهور انسانی از آدم صفی‌الله آراسته و پیشتر از وی بر زمین ملائک و پریان عالم جنّات ابناءالجن که مشتق من الجن یعنی منشورالابدان که مقابل انسان به معنی مکشوف‌الابدان هست بود و گمان بعضی انسان که پیش از آدم صفی الله آدم دیگر قرار می‌دهند نام و نشانش از آن کتب پیدا نیست همه مثبت ابتدائیت خلقت انسانی به‌قدرت ربّانی از آدم صفی‌الله و اختراع از خود در خلقت الهی مخالف قرآن و حدیث و اقوال صحابه و مجتهدین و مورّخین مناسبتی ندارد بلکه در بعضی نسخ نافع المسلمین موجب کفر شمرده و مدّتی درمیان آفرینش انسان و جان مقداری زیان. لیکن مفسّر تفسیر حسینی در سورهٔالرّحمن مدّت شصت هزار سال شمرده و در تعیین اوّل از ابتداء حضرت آدم صفی الله تا ظهور حضرت خاتم الانبیا محمّد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم چندان اقوال

[۱]. الف: « فرمود » ندارد

اختلافات به نظر در آمده که گنجائش شرح آنها درین مختصر هرگز ذهن اختیار نکرده لیکن به قول محمّد بن جریر الطبری که به مزید اعتبار شهرت دارد چنانکه در شاهنامهٔ بزرگ منقول است از وقت ظهور آدم تا زمان خاتم النّبیّین صلی‌الله علیه وسلّم شش هزار و سیزده سال بوده و پنجهزار و نهصد نیز گفته و به‌قول علمای یهود از روزگار آدم تا ایّام هجرت سیّد عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه و به روایت اخبار نصاری پنجهزار و صد و هشتاد سال تحریر فرموده و نیز از عبدالله بن عبّاس مرویست که از زمان حضرت آدم تا طوفان نوح علیهماالسّلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بوده و از طوفان نوح تا وقت ابراهیم علیهم السّلام هزار و هفتاد و نه سال بود و از ابراهیم تا هنگام موسی علیهماالسّلام پانصد و بیست و پنج سال بود و از موسی تا هنگام سلیمان علیهما السّلام که بیت المقدس بنا کرد پانصد و سی و شش سال بود و از سلیمان تا اسکندر رومی هفتصد و هفتده سال و از اسکندر تا زمان عیسی علیه السّلام سیصد و شصت و نه سال بود بدین تقدیر از روزگار آدم تا ایّام عیسی علیهما السّلام پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و از عیسی تا پیغمبر ما صلی‌الله علیه وسلّم اختلاف روایات پانصد و پنجاه سال نیز گفته، موافق این تحریر از آدم ابوالبشر تا شفیع روز محشر صلی‌الله علیه وسلّم شش هزار و هفتاد و دو سال می‌شوند و روایتی است که فیما بین عیسی و پیغامبر ما دو پیغامبر دیگر شده‌اند یکی جرجیس دویم یونس بن متّی **کما قال الله تعالی اذ ارسلنا اِلیهِمُ اثنینِ فکذّبوهُما و عزّزنا بِثالث فقالوا اِنّا اِلیکُم مُرسلون** بهر حال مطابق اقوال جمعی کافّهٔ اهل سیر مسلمین یا از قوم دیگر که کتابیه باخبر اند همه کم و زیاده هفت هزار سال شمرده خدا نخواسته از جمیع در تعداد سهو و خطای واقع شده دو چند سه چند چهار چند باشد چندانکه خیال بندی بعضی قوم هنود که در قبول تصوّر عقل نامتناهی و نامحدود و عنان لسان هم از احاطهٔ بیان متجاوز و نامسدود که محض حرف و صوت مهمل باید بود آنرا معاقد اختیار نموده سلسلهٔ نسبت خود از حضرت آدم ابوالبشر انحراف ساخته به اژدهام انام چنانکه درین ایّام است به شخصی برهمانا از مدّت قدیم یا بندیم قدیم انتساب و قرار می‌دهند بلکه بنا برآن از غرقی

هندوستان به طوفان نوح نیز انکار دارند که تا انتساب جماعهٔ بنی آدم از مهتر نوح انضمام کرفته به حضرت آدم علیهما السّلام نرسد[۱] و اینهمه محال و متعذّر و اشکال چونکه جمیع افراد نوع انسان به سوی پدر خود حضرت آدم که منسوب اند بنابر آن ملقّب و مسمّی به‌آدمی است و بالتّصریح در قرآن مجید است مخاطب به لفظ بنی آدم اند چنانچه **قوله تعالی و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهُم فِی البرّ والبحرِ و رزقناهُم مِن الطّیّبات و فضّلناهُم علی کثیرِ مِّمّن خلقنا تفضیلا** و اقتضای مرام کلام اکبرنامه برآن است که اندرین باب از اطاعت کتاب‌های اسلاف اهل اسلام و دیگر اقوام کتابیه تنها پسر نامبارک ابوالفضل به‌طلب دنیا انحراف و عزل گشته رو گردانیده که تا به موهومات ادراک عقلی که تدخیل آنها در منقولات مناسبتی ندارد و تمهید شک آراسته به شهود بیهود بعضی هنود چنانچه سیورها و برهمنان که سرشت ریاضی آنها بت پرست و زبان درازی به‌قواعد نجوم مطلق بی فواید و نادر است و تفصیل پرستاری و ستاره شماری به تالیف غیرملایم و درشت ایشان را به رفتار و گفتار صدق تنجیم و تقویم مرتاض و ممتاز اعتبار نموده افسانهٔ خلقت انسانی به زبانی آنها و خطائیان که از اقوام غیر کتابیه و وتیرهٔ ایشان مخالف آیات و احادیث باوجود صدور معجزات و کرامات بی نهای از رسل و اولیا تا هنوز به خطا است معارض اقوال اسلاف در پیش داشته برای سخن آرایی و تائید آنها بعضی مقولات اولیای ثقات[۲] آورده چنانچه از امام جعفرصادق منقولست که پیش از آدم که پدر ماست هزار هزار آدم بوده و شیخ ابن عربی می‌فرماید که به قدرت الهی دور است بعد هفته زمانی که هفت هزار سال باشد و مدّت دور سلطنت سیّارات سبعه است نسل یکی منقطع شود و آدم دیگر خلعت وجود پوشد اقوال مذکوره را حجّت اثبات قول هنودان ساخته پنهان خواهش قلبی دارد که زمان ابتدای خلقت انسان موافق گمان بعضی هنودان چنانچه سیورها و برهمنان به‌ازمنهٔ قدیم یا بندیم قدیم رساند[۳] و به‌غرقی هندوستان از طوفان نوح علیه‌السّلام قرار نموده به حیلهٔ اخبار و انقال مثل کتب قدیمهٔ هندی که از آفات

---

[۱]. ب: « به واسطهٔ مهتر نوح از ابوالبشر حضرت آدم علیهما السّلام لازم نباشد »
[۲]. الف: « مقولات که آورده »
[۳]. ب « قرار دهد »

روزگار باقی مانده استدلال و پناه گیرد و لیکن بیچاره بقوله تعالی **لا عاصِمَ الیومَ اِلاّ مَن رّحِم** و نیز **فانجیناهُ والّذِین معه فِی الفُلکِ و اغرقنا الّذینَ کذّبوا بِآیاتِنا اِنّهم کانو قوما عمین** چاره و راه مخلصه نیافت که تا غرق شد و چندین تکالیف و رسوایی بنابر زندگی نموده سخن آنها که تا اقوال آنها به‌اقوال اولیای کمال مطابقت دریافته به‌درجهٔ پذیرایی رسد[۱] قول اسلاف که مدّت هفت هزار سال است آنرا به‌معرض شکوک و خلاف رساند تا موافق اصل[۲] مآل ابوالفضل ایجاد تقلید مشرب[۳] اختراعی و افترایی وهم در شمار قرار گیرد و یا رموز تمسخر به عکس‌الفصیح چنانچه هجو ملیح نموده باشد[٤] و در دریافت بنده به‌مطالعهٔ کتب هر دو بزرگوار مذکوره در سند مقولات مرقومه جای ندید اغلب که اختراعی و عندیات خواهد گردید و به تقدیر تسلیم مقولات مسطوره به مدّعایش تطبیق نمی‌پذیرد چونکه مآل هر دو محال از اقوال مذکوره انقطاع انسال پیشین است هر که غیر آدم صفی‌الله متاخّرالخلقت باشد و نیز آنها به غرقی استیعاب روی زمین از طوفان حضرت نوح علیه السّلام مقرّ بالیقین و به‌استقلال اند و نیز منشا و مقصد هر دو منقولات از وادی تصوّر و خیالات و تخیّلات عالم امثال که رویهٔ اولیای صاحب کمال است تعبیر و تشبیه آن به احوال انام عالم اجسام مناسب نیست و ندارد و بر تقدیر تسلیم امام جعفر صادق و شیخ ابن عربی رحمهماالله به‌اعتبار انواع و اقسام مختلفه خلایق پیشین که جان بن جان است آنها را به‌طریق مجاز آدم قرار داده گفته باشد لیکن آنها خاکی نهاد نبودند اصل بعضی از هوا و بعضی از نار بود ظاهرا هنودان آنها را آدم خاکی تصوّر نموده‌اند و سخن هایی که در باب عظم جسته و طول عمر و کارهای عجیب و غریب که از برهما وغیرهم منسوب می‌سازند ملایم به‌احوال بشری نباشد چنانچه در تاریخ فرشته مفصّل مذکور است و آدم مشتق از ادیم که به معنی خاک است و خلقت آن نیز به خاک است بنابر آن ملقّب و مسمّی به آدم است و نیز قولی که شیخ ابن عربی

---

[۱]. ب: « و رسوایی زندگی نمودن سخن آموزان که تا اقوال آنها به اقوال اولیای مذکورین ارتباط دریافته »

[۲]. الف: « آنرا شکی کند که تا اصل مآل »

[۳]. الف: « مثبت »

[٤]. الف: « باشد » ندارد

آرد محض فرضی است و اثبات اخبار به‌استدلال فرضیات عدم جواز و بی اعتبار است و نیز منقول امام جعفر صادق رضی‌الله عنه را بعضی عوام النّاس لایعلم به‌حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلّم نسبت می‌دهند و بعضی به علی کرم‌الله وجهه نیز نسبت داده لیکن کسی نام هم به کس ناقل که ثقه راوی از معتبرین باشد ظاهر نساخته پس عدم یقین نسبت قول مذکور به‌یکی از هر سه اشخاص عظام مذکورین و نا تشخیص ناقل معتبر با تسمیه بالتّصریح مقتضی و مستدل است که اصلی ندارد و الاّ چنین مقدّمه بدیعه و کتب معتبرهٔ احادیث به‌قول صحابه و یا روایت تابعین البتّه مندرج می‌شد[۱] و ابوالفضل عالم اکبر و عامل ابتر کسی نمی‌توان یافت و درین میدان استدلالش نمی‌ساخت بنابر آن به لاچارگی قول مذکور را منقول به ناقل مجهول تنها بر نسبت امام جعفر صادق اکتفا نمود که تا کس به تجسّس در پی نباشد و نیز به تقدیر حسب درخواست و تدبیر ابوالفضل اگر قوم هنود را فرضا از زمرهٔ افراد بنی آدم خارج و موقوف داشته از احفاد برهما وغیرهم قرار دهند چنانکه وضع اختیاری بعضی هنودان است آیهٔ کریمه **یاَیُّها النّاسُ اتّقُوا ربّکمُ الّذِی خلقکُم مِن نفس وّاحدهٔ و خلق مِنها زوجها و بثَّ مِنهُما رجالا کثیرا وَّ نساء** بالتّصریح منافی و ابطال اقوال بعضی هنودان نادان است که نسبت ولادت خود را از آدم ابوالبشر که یک جنس و متشابه است انحراف ساخته به شخصی خلقت آخر که چهار رویه و بی جفتش بوده می‌کنند و خود را آدمی قرار می‌دهند و مستلزم می‌شود بدین تقدیر گر آدمی نباشند و نگویانند و بعضی به رعایت کفو اظهار زبان فقط موافق هنودان مذکوران داشته پنهان به دل و جان ابوالآبای حضرت آدم را منبع و مخرج خود و جمیع افراد نوع انسان دانند و پس از جماعهٔ هنودان سخن رس بالاقرار والیقین اتّفاق به مسلمین دارند و بالتّحقیق جمیع افراد انسان به آدم و حوّا متولّد و متناسل اند و حوّا از آدم پیدا شده چنانکه نص گذشت و ایضا **قال اللهُ تعالی یایّها النّاسُ اِنّا خلقناکُم مِن ذکر وَّ اُنثی** و عبارت مفاتیح **کلُ النّاسِ بنوآدم و آدمُ مِن تُراب فلا یلیقُ لِمن اصله تراب النّخوهٔ والتّبختر** پس درین مقام باعث قیام و اختلاف در مبدأ خلقت انسان بالاسم و زبان به کلام نامتناهی از مشیّت الهی چنین باید دانست که اشخاص بنی آدم که

---

[۱]. ب: « می باشد »

خلقت متأخّر است به دست خلقت پیشین افتاده و آنها این ابنای آدم را تلقین و ترتیب نموده که ازآنها هنودان متولّد و متناسل اند و اختلاط عالم جنّات به اناس امر ممکن و از اکثر اخبارات است و هرگاه که مبدأ موجودات ثمره و شجرهٔ کاینات حضرت محمّد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم فی‌الحقیقت تقدیم الخلقت به‌جمیع خلایق اند چنانکه بصدر گذشت پس تقدیم آنها از حضرت آدم صفی الله به طریق اولی و الیق چنانکه **قال النّبی صلی‌الله علیه وسلّم کنتُ نبیّا و آدمُ بین الرّوحِ والجسد** و ایضا **کنتُ اوّلُ النّاس فِی الخلقِ و آخرُهم فِی البعثِ** لیکن به اعتبار ظاهر وجود خلقت بشری به رعایت ترتیب از حضرت آدم صفی الله کلک قلم جاری گشت که تا به ترتیب دریافت اسما و انساب به هر کسی آسان‌تر شود .

ابوالبشر حضرت آدم صفی الله علیه السّلام : آورده‌اند چون حق سبحانه تعالی خواست که آدم را بیافریند و بر زمین خلیفهٔ خود گرداند به ملایکه ندا فرمود **اِنّی جاعِل فِی الارضِ خلیفهٔ** یعنی به درستی که ما می‌خواهیم در زمین خلیفهٔ خود پیدا آریم، فرشتگان گفتند **اتجعلُ فِیها من یُفسِدُ فیها ویسفِکُ الدّماء و نحنُ نُسبّحُ بِحمدِك و نُقدِّسُ لک** یعنی بار خدایا در زمینی کسانی پیدا خواهی آورد که فساد کنند و خونهای ناحق بریزند و مایان حمد تو می‌گوییم و ترا به پاکی یاد می‌کنیم فرمان آمد **اِنّی اعلمُ ما لا تعلمون** یعنی آنچه می‌دانم شما نمی‌دانید یعنی در خلقت آن حکمتی است که انبیا و رسل و اولیا و علما و زهّاد و مشایخ و سلاطین و حکّام عادل در ایشان خواهند بود، پس مهتر جبرئیل را فرستاد تا قبضهٔ خاک جهت خلقت آدم از زمین بردارند زمین اورا سوگند داد که خاک از من مبردار که خلقی را از من بیافریند و مبادا ازو گناهی در وجود آید و بدان سبب من در معرض عذاب سخت باریتعالی باشم، جبرئیل باز گشت، میکائیل را فرستاد اورا نیز سوگند داد تا باز گشت، اسرافیل را فرستاد اورا نیز سوگند داد تا باز گشت، عزرائیل را فرستاد اورا نیز سوگند داد او قبول نکرد و گفت امر حق تعالی بالا تر از سوگند است. روایتی است از آنجا که خانهٔ کعبه است خاک برداشت و چون بی رحم و شفقت بود عهدهٔ قبض ارواح بدو مقرّر شد و مدّت چهل شب و روز حق سبحانه تعالی آن خاک را درمیان طایف و مکّه به‌ید قدرت خود خمیر کرده چنانکه می‌فرماید **خمرت طینهٔ آدم بیدی اربعین صباحا** و بعد از چهار روز به کالبد او درآورد و پیوست

و ابلیس و جماعهٔ فرشته‌ها متعیّنه مذکوره را به سجدهٔ حضرت آدم علیه السّلام امر فرمود که تنها ابلیس ملعون ابا نمود و انکار آورد و حضرت آدم علیه السّلام را در بهشت جای داد و خلیفه و امین خود گردانید و جمله تصرّفات وی را مباح داشت مگر خوردن گندم و انگور، آنگاه از پهلوی چپ آدم حوّا را بیافرید تا بدو انس گیرد و جفت گرداند و **انّما سمّیتُ حوّا لانّه امُّ کلّ حیّ** چون ابلیس حسد برد به‌یاری مار در بهشت رفته به‌استصواب طاؤس حوّا را بفریفت تا حوّا از آن درخت ممنوعه خورد و آدم را خورانید ، حق تعالی ایشان را به‌عتاب نافرمانی آورده به‌حکم **اِهبِطُوا مِنها جمیعا** از بهشت برون انداخت، آدم به هندوستان بر کوه سراندیپ و حوّا به‌جدّه و طاؤس به زمین کابل و مار به اصفهان و ابلیس به میسان از مضافات بصره وآدم به سبب مفارقت حوّا و جنّت و کلام فرشتگان تضرّع و زاری و توبهٔ نافرمانی بسیار نمودی، بعد از دویست و یا دویست و پنجاه و یا سیصد سال توبهٔ آدم قبول گشت، بعد ازآن جبرئیل از فرمودهٔ خدا عزّ و جلّ یک خانه مرتّب به‌یاقوت سرخ که او مسمّی به بیت المعمور است از بهشت برآورد ولی بر زمینی که آورد در آنجا خانهٔ کعبه هست اورا نهاده و آن اوّل خانه ایست که بر روی زمین به‌ظهور رسید کما قال الله تعالی **اِنّ اوّل بیتٍ وُّضع للنّاس** الآیه ، و آدم را به طواف آن خبر داد و او از کوه سراندیپ برای طوافش رفته بود که حوّا را در جبل عرفات باز یافت و شناخت و آدم دراز بالای گندم گون جعد موی زیبا روی قامت او شصت ذرع بود و حوّا در صورت به‌آدم علیه السّلام مشابهتی تمام داشت. آورده‌اند که حق سبحانه و تعالی بعد از هبوط جنّت پس از رسید به پانصد سالگی عمر آدم را از حوّا چهل فرزند داد در بیست شکم ، در هر شکمی پسری و دختری توأمان بودند و آدم موافق شریعت خود پسر بطنی را به‌دختر دیگر بطن تزویج می‌کرد به‌توأم او نمی‌داد و قابیل که پسر اوّل بود توأم اورا برای هابیل که برادرش هفت سال خورد ازو بود معیّن نمود و قابیل بدان رضا نمی‌داد تا بدان سبب در شصت سالگی عمر خود هابیل را بکشت و توأم خویش را که استوث یا اقلیمیا نام بود که بدو رغبت داشت در حبالهٔ خود درآورده به جانب جنوب گریخته در کوهستان روپوش می‌ماند

ازو اولاد بسیار گشت، نسل او تا زمان طوفان نوح باقی بود و آدم بر فوت هابیل جزع بسیار می‌کرد که بعد از[1] پنج سال خدای تعالی شیث را تنها عیوض هابیل به‌وی بخشید و در زمان انتقال آدم فرزند و فرزند زاده‌ها چهل هزار و به‌قولی صد و بیست هزار و به‌قولی بیشمار بهم رسیده بودند، فرزند بی واسطهٔ او چهل و یک تن بودند بست و یک پسر و بست دختر و **جمیعُ الکُتب المنزلهٔ علی الانبیاءِ صلواهُٔالله علیهِم مائهٔ و اربعه ، انزل علی آدم علیه‌السّلام عشر صحایف و علی شیث علیه‌السّلام خمسین صحیفهٔ و علی اخنوع و هو ادریس علیه‌السّلام ثلثین صحیفهٔ و علی ابراهیم علیه‌السّلام عشر صحایف والتّوریت والزّبور والانجیل والفرقان الخ من مفاتیح**، و عمر آدم هزار سال رسیده بود شیث پسر او که بزرگ‌ترین بود اورا ولی عهد خود ساخته بود[2] همه را به‌متابعت او امر فرموده بست و یک روز بیماری کشیده وقت ظهر دوازدهم ربیع‌الاوّل به روز جمعه رحلت فرمود و **عن ابی هریرهٔ رضی‌الله عنه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم خیرُ یوم طلعت علیه الشّمسُ یوم الجمعه فیه خلق الله آدم و فیه ادخل الجنّهٔ و فیه اهبط و فیه مات و فیه تبت علیه و فیه تقوم السّاعهٔ** و فرشتگان کفن از بهشت آورده اورا غسل داده تجهیز و تکفین نمود و بر آن نماز خواندند لیکن امامت مهتر شیث نموده، وفات حضرت آدم در هندوستان اتّفاق افتاد و بر کوه سراندیپ که سمت قطب جنوبی واقع شده مدفون گشت اکنون به قدم گاه آدم مشهور است و حوّا بعد ازو به‌یک سال و به قولی هفت سال و به‌روایتی سه ماه یا پس از سه روز شب جمعه وقت عشاء ششم محرّم وفات کرد شیث که خلیفه و وصی بود حوّا را در جوار آدم دفن کرد و مشهور است که نوح در زمان طوفان تابوت ایشان را به کشتی درآورده در غارالکنز کوه بوقبیس و یا در بیت المقدس و یا در نجف کوفه دفن کردند.

شیث نبی الله بن صفی الله علیهماالسّلام : مادرش حوّا چون خدای تعالی شیث را عوض هابیل به‌آدم علیه السُلام تنهایی توام بخشید بنابر آن نامش شیث گشت چنانچه بونصر مقدسی گوید که معنی شیث بدل است یا بخشیده و مشهور است که خدای تعالی برای جفت وی حوری بهشتی فرستاد و شیث به حسن صورت

---

[1] . ب: « که تا بعد پنج سال »
[2] . ب: « بود » ندارد

و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فواضل و مشابه صوری و معنوی به آدم علیه السّلام از سایر فرزندانش امتیازی داشت و بعد از آدم شیث خلیفه و وصی گشت و پیغامبر مرسل بود که پنجاه صحیفه مشتمل به علم نجوم نازل گشت و حکما اورا غاریمون به معنی نیکبخت گویند و غاریمون را اوریای ثانی خوانند و اوریای در زبان سریانی معلّم را گویند و علوم طبعی و ریاضی و صنعت و اکسیر از وی روایت کنند و در روضۀالصّفا از محمّد بن اسحاق منقولست که آدم امرد بود و اوّل شخصی که از فرزندانش به زینت لحیه تجلّی یافت شیث علیه السّلام بود و نسل جمله اولاد آدم در طوفان نوح علیه‌السّلام منقطع شد الاّ شیث و اکثر در دیار شام می‌ماند و قوم خود را به صحایف خود دعوت نمودی و مرویست به‌روایتی یکصد و چهل به‌قولی سیصد سالگی عمرش پسرش انوش بزاد، چون عمر گرامی حضرت شیث علیه السّلام به‌نهصد و دوازده سال رسید پسر خود انوش را وصی و خلیفه گردانیده به وقت عصر روز دو شنبه دویم رجب رحلت فرمود و در غار کوه بوقبیس پهلوی پدر و مادر خود مدفون است. بعضی گفته‌اند که از خلقت آدم و وفات شیث علیه‌السّلام یک هزار و ششصد و دوازده سال‌اند .

انوش بن شیث علیه السّلام: مادرش حور بهشتی مخوایله نام بود، زبان تازی که علامت بهشت است ازو مروّج شده [1] و انوش به عربی صادق را گویند و اوّل کسی که درخت خرما نشانده انوش بود و بر شریعت شیث پدرش قوم خود را دعوت نمودی. روایتی است که به صد و نود و پنج سالگی عمرش پسرش قینان بزاد و چون عمرش به نهصد و شصت و پنج سال یا هشتصد و دو سال رسید و به قولی ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و به طور قاضی خان بیضاوی ششصد سال رسید که پسر خود قینان را وصی نموده هفتم ربیع الاوّل در شام رحلت فرموده درآنجا مدفون گشت و در روضۀالصّفا به سند به طبری است که او نیز نهصد و دوازده سال عمر یافت و منقولست که از خلقت آدم و وفات انوش مدّت یکهزار و هشتصد و دو سال .

[1]. الف: شده « اند »

قینان بن انوش علیه السّلام: نامش حارث و مادرش وابطه بنت کیال بن آدم است و او بر شریعت شیث علیه السّلام قوم خود را دعوت می‌فرمود و بنابر وصیّت پدر خود به انتظام جهانیان مشغول بود و عمارات شهر بابل و شوش از بنای اوست، پیش از آن در غار و کوه مردم سکونت داشتند و در عهدش آدم زاد بسیار شد همه را متفرّق ساخته خود با اولاد شیث در حدود بابل اقامت می‌نمود. گویند که به صد و هفتاد سال رسیده بود پسرش مهلائیل بزاد و اولاد خویش را به طور بزرگان خود برای اختلاط به اولاد قابیل همیشه منع می‌کردی که آنها مفسد و ظالم اند، فرزندانش حکم بزرگان خود عدول نموده در پای کوه جرموز به آنها اختلاط نموده بنیاد زنا و شرب خمر کرد. چون عمرش به هشتصد و چهل سال یا ششصد و چهل سال رسید که پسر خود مهلائیل را وصی نموده و از غم و اندوه اختلاط مذکوره به روز جمعه دویم شعبان رحلت نموده در شام مدفون است .

مهلائیل بن قینان: معنی مهلائیل ممدوح، نام مادرش نجله بنت سولان بن هیطل بن شیث علیه السّلام است و او سیصد سال است فرمانروایی گیتی یافت و او اوّل کسی بود که حیوانات موذیه را هلاک نموده جلد ایشان را برای لباس و فراش معیّن کرد. مرویست که به بلوغ یک صد و شصت سالگی عمر خویش پسرش بارد بزاد و آن بادشاه با اولاد خویش مفسد و جابر بود. منقولست که انام آن ایّام بدان رفع ظلم و فساد اتّفاق نموده ویرا از سلطنت موقوف داشته هیطل بن شیث را بر کرسی ریاست انتظام قیام داد، چون عمرش به نهصد و شش سالگی و یا هشتصد و چهل و یا نود و هشتصد و پنج سال رسید پسر خود بارد را وصی نموده درگذشت، قبرش در مداین.

بارد بن مهلائیل: معنی بارد در عربی ضابط و مادرش مرخس بن سهال بنت سهیل بن شیث علیه السّلام است و آن بادشاه عظیم القدر به لشکر بی شمار همیشه به قتال مشغولی داشت عمرش یکصد و چهل سال قبرش در مداین .

برد بن بارد: مادرش شمیال بنت بربابک بن شیث و او به حکم پدر انتظام بخش جهان گشت و اوّل کسی بود که رودها و جویها او پدید آورد و مردم را زراعت آموخت و در عهد او خلایق متفرّق شدند و هر کسی زمینی که اختیار کردند القاب هر یک بدان زمین شد و ایشایان در عهد حین حیات آدم علیه السّلام

متولّد شده‌اند و چون عمر برد به صد و شصت یا صد و هشتاد سالگی رسیده بود که زنی از اولاد قابیل با دیگر بخواست از وی بنی ادریس علیه السّلام متولّد شد، چون عمرش نهصد و شصت و دو سال یا نهصد و هفت سال به روایتی دو صد و سه سال رسید وفات یافت، قبرش در طایف. و اکثر مؤرّخین ثقات بر آنند که برد بی واسطه پسر مهلائیل است و بارد را اصلا به ضبطی نیاورده و صحیح آنست که بارد هم اسم برد است .

اخنوع علیه السّلام بن برد: که او به کثرت اشغال تدریس ملقّب و مشهور به ادریس گشت، نام مادرش حصب بنت بیان بن آدم علیه السّلام و به روایت معارج النّبوّة بزدل نام داشت و او بعد از گذشتن آدم علیه السّلام به دیار مصر متولّد شده بود[۱] و بعضی گفته که ادریس علیه‌السّلام به دویست سال مبعوث گشت و سی صحیفه برو نازل شده و مدّت صد و پنجاه سال به روایت بعضی صد و بیست سال خلق را دعوت فرمودند و او مردی خوب روی گندم گون بزرگ محاسن تمام قد مناسب اندام قوی استخوان گوشت اندک آهسته در سخن بیشتر اوقات خاموش بودی و اعضاء او بی اضطراب در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افگندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت داده و بعد شیث علیه السّلام کسی که تجدید قوانین نموده اوست و اگرچه بعضی جا جمیع علوم و صنایع را به آدم علیه السّلام نسبت می‌دهند امّا به قول اشهر علم اخترشناسی و نوشتن و رشتن و بافتن و دوختن او درمیان آورده و به هفتاد و دو زبان خلق را تدریس خداشناسی و تعلیم می‌کرد دو صد شهر آبادان ساخت، عرب اورا اخنوع خوانند و حکماء یونانیه اورا هرمس الهرامس گویند و اوّل کسی که به قلم نوشت او بود و علوم حکمت و نجوم و حساب[۲] نیکو دانستی و تا امروز کلام او حکما و منجّمان را حجّت است و اورا مثلّث از آن جهت گویند که نبی صالح و حکیم بزرگ و بادشاه عظیم القدر بود. گویند که شصت و پنج ساله بود که زنی بردخا نام به عقد نکاح خود آورده ازو فرزندی

---

۱. ب: « بود » ندارد

۲. ب: « سخت » نیکو

متوشلخ متولّد شد و به حکم آیهٔ کریمه و **رفعناهُ مکانا علِیّا** او اوّل کسی است که خدای تعالی اورا در بهشت جای داد و به قول صحیح حیات است و تمام ایّام مقام در بهشت گرفت و جمعی برآنند که ادریس علیه السّلام از بهشت برون آمده در آسمان ششم با ملائکه به عبادت الهی مشغول است و طایفه گفته که چون ادریس به معاونت فرشته به آسمان رفته همانجا قبض ارواح او نموده و ملائکه بر وی نماز گزارده و الحال جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع[۱] است و عمر گرامی ایشان به وقت عروج و رفتن ازین سرای فانی هشتصد و شصت و پنج سال و به قولی چهار صد و پنج سال و نزد گروهی سیصد و شصت و پنج سال و به‌روایت معارج‌النّبوّهٔ نهصد و شصت و دو سال بود و در طبقات ناصری سیصد و پنجاه سال است و اورا فرزندان بسیار بودند که به دشواری می‌شمردند و قال **ابونصر مکّی انسابُ العربِ والشّام کان لاِدریس ولد و هو عالمٌ بِجمیعِ العلوم ففوته اللهُ قبل ابیه و ادریس علیه السّلام علی فوت ولده جزع کثیرا فاوحی اللهُ تعالی علی ادریس خیّرتُک بین حیوهٔ ولدِک و بین طولِ عمرِک فخیّر بطول عمرِه .**

متوشلخ بن اخنوع علیه‌السّلام: معنی متوشلخ به عربی منشرح است مادرش برکیا بنت کرجیل بن حجویل بن حیتان بن آدم علیه السّلام است و او بعد از پدر خود که ادریس علیه السّلام است[۲] بزرگ قوم شده و اوّل کسی که بر اسپ سوار شد او بود و همیشه به صلاحیت و ارشاد طریقه انبیاء علیهم السّلام شغلی داشت و بعد از صد و هشتاد و هفت سال عمر زنی درخواست، چون عمرش به‌هفت سال رسید اورا فرزندی لمک[۳] نام که به‌معنی بزرگ باشد متولّد شد و بعد از ولادت پسر خود بست سال دیگر بزیست، عمرش نهصد و نوزده یا نهصد و شصت و نه سال، وفات و قبرش در عراق.

لمک بن متوشلخ: لمک را معنی به تازی قلیل مادرش عربا بنت غرابیل بن متوسل بن[٤] خبون بن شیث علیه السّلام و او بعد از پدر ملک شام و حجاز و عراق

---

۱. الف: « موضوع » ندارد
۲ الف: « است » ندارد
۳. ب: « که » لمک نام
٤. ب: « بن » ندارد

و ماوراءالنّهر بود، پسرش صاحب جمال که یوق نام بود پیش لمک فوت شد. لمک بربط مثال صورت فرزند مذکور بساخت و در گردن خویش می‌نواخت و می‌گریست و پس از رسیدن عمرش به صد و هشتاد و هفت سال نوح پیغامبر از وی متولّد شد. مرویست که بعد از ولادت نوح علیه السّلام پانصد و نود و پنج سال دیگر حیات یافت. گروهی اورا لمکان و لامک و لاتح نیز گویند و ابوالفضل در اکبرنامه عمر گرامی ایشان هفتصد و هشتاد سال ثبت نموده وفات و قبرش در شام است و مشهور آنست که قبر ایشان در علیشنک که تومان کابل از زمین لمغان است واقع شده. معروف است بلکه بنابر این آن ولایت به لمغان موسوم گشته که در آنجا موافق رواج بجای کاف غین تلفّظ می‌کنند چنانچه محمّد ظهیرالدّین بابر بادشاه در واقعات بابری شرح نموده.

نوح نجی الله علیه‌السّلام بن لمک: مادرش قینوس بنت برکائیل ابن مخوائیل بن اخنوع بن قین بن آدم علیه السّلام و حلیهٔ مبارک نوح علیه السّلام گندم گون و به‌غایت عریض و جسیم و رقیق السّاقین والسّاعدین و عظیم العینین و طویل‌القامهٔ و محاسن کشیده داشت و به شدّت غضب موصوف بود و اسامی و القابش به زبان سریانی ویرا یسکر خوانند و عرب نوح گویند. جمشید بادشاه که در تمام عمرش تپ و درد سر اورا نگشته بود به تلقین ابلیس ملعون دعوی ربوبیت نموده پنج بت به‌صورت مختلفه آراسته و نام آنها ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر نهاده خلیفهٔ خود قرار داده در اطراف عالم منتشر ساخته بودند. اوّل کسی که بت پرستی را رواج داده او بود که تا بر وی ضحّاک خروج نموده اورا به ارّه دو نیم ساخت و اشهر آنست که این اسامی پنج مرد صالح است که میان آدم و نوح بودند و مردم بدیشان اعتقاد تمام داشتند، بعد از مرگ ایشان به‌صورت ایشان از چوب و سنگ پیکرها ساختند و تعظیم آن نمودند، به مرور زمان به پرستش آنها مشغول گشتند و مرویست که ابتدای بت پرستی آنست که چون در اولاد قابیل کفر شیوع یافت و آدم علیه السّلام فوت شد مومنان از زیارت مزار آدم علیه السّلام کافران را مانع می‌آمدند. ابلیس ملعون به کافران فریب داده گفت که شما صورت آدم علیه السّلام ترتیب کنید که تا شما به زیارت و طواف وی متفاخر به مومنان می‌شوید چنانچه به زیارت مزار آدم علیه‌السّلام مومنان بر شما تفضّل می‌کنند. کافران قول ابلیس ملعون را مستحسن

دانسته همچنان نمودند و نیز منقولست که بعد از عروج ادریس علیه السّلام خلق گریه و زاری به بیقراری می‌نمود که ابلیس علیه اللّعنهٔ شکل گرفته به مردم آمده به دعا نصیحت کرد که سنگی را به صورت ادریس تراشیده نزد خود نگاه دارید که تا دل شما ازو قرار گیرد، مردم چنان نمودند بهر حال به چندین قیل و قال در آن ایّام هیچ کس در جهان نبود که گفتی **لااله الا الله** همه مردم بت پرستی پنج بتان مذکوره می‌کردند که در یک صد و پنجاه سالگی عمر و یا در دویست سالگی و روایتی است که چون به چهار صد و هشتاد سال رسید خدای تعالی او را به نبوّت مشرّف گردانید چنانچه در تفسیر معالم التّنزیل است **و هو اوّلُ نبی** و او نبی مرسل بود چنانچه **قوله تعالی و لقد ارسلنا نُوحا الی قومِهِ** و در بیضاوی است که **نوح بن متوشلخ بن ادریس اوّلُ نبی بعده بعث و هو ابن خمسین سنهٔ او اربعین** و این اشاره به‌استیعاب پیغمبری روی زمین است که نوح علیه السّلام پیغامبر تمام عالم و تمام عالم قوم نوح علیه السّلام است و نوح علیه السّلام نهصد و پنجاه سال قوم خود را به وحدانیت الهی به صحایف آدم و شیث علیهما السّلام دعوت نمود چنانچه قوله تعالی **فلبِث فِیهم الف سنهٔ الاّ خمسین عاما فاخذهُمُ الطّوفانُ و هُم ظالمون** تمام قوم نوح گفتهٔ او عدول داشته همه بت پرستی می‌نمود مگر هشتاد کس که آنها با او در کشتی سوار شدند چهل مرد و چهل زن و روایتی است که سوای نه کس دیگر ایمان نیاوردند، سه پسرش سام و حام و یافث و سه زنان ایشان و سه دیگر اشخاص چنانچه در تفسیر بیضاوی است و سوای اینها در دعوت مدّت مذکوره یکی از قوم نوح دیگر کسی ایمان نیاورد چنانچه **قوله تعالی ما آمن معه الاّ قلیل** امّا نوح علیه السّلام چنانکه فرمان باری تعالی بود همیشه شبها و روزها گونه منادی کردی که به حکم خدای تعالی به سمع همه خلق از مشرق تا مغرب می‌رسید و آنها از اسلام گریز نموده در گوش های خود انگشت ها می‌نمودند و روپوش می‌شدند از پارچه‌ها و بر کفر قرار گرفته چنانچه **قوله تعالی ربِّ انّی دعوتُ قومی لیلا وّ نهارا فلم یزدهُم دعائی الاّ فِرارا و اِنّی کلّما دعوتُهم لِتغفرلهُم جعلوا اصابعهُم فِی آذانهم واستغشو ثیابهُم و اصرّوا واستکبرو استکبارا** و نوح علیه السّلام را تمام کفّار که بی نهایت و بی دریغ می‌زدند همیشه گریه و زاری می‌نمود پس از حضرت ربّ‌العزّت به نوح علیه‌السّلام وحی آمد که هرچه از قوم شما در مشیّت الهی مسلمان شدنی بود شدند و از باقی کسی

دیگر مسلمان نخواهد شد پس مغموم نباشید به افعال ایشان چنانچه **قوله تعالی و أُوحِیِ الی نوح انّه لن یُّومن مِن قومِک الاّ من قد آمن فلا تبتئِس بِما کانوا یفعلون .** چون عدم اسلام هر متنفّس قوم هم معلوم شد و سوای ازین مهتر نوح علیه السّلام را که به شدّت می‌زدند نوح علیه السّلام به لاچارگی از حضرت ربّ العزت در حق انتفا و فنای تمام قوم کفّار دعا نمود که یکی متنفّس کفّار بر روی زمین باقی نماند چنانچه قوله تعالی و **قال نوحُ رّبِّ لاتذر علی الارضِ مِن الکافرین دیّارا اِنّک اِن تذرهُم یُضِلّوا عبادک ولایلِدُوا اِلاّ فاجِرا کفّارا.** خدایتعالی عزّ و جلّ دعای نوح علیه السّلام مستجاب نموده به غرقیّت قوم به‌آب طوفان و آراستن کشتی برای نجات او و به منع دعا و باز داشتن عذاب از قوم کفّار ظالم‌ها آگاهی داد چنانچه **قوله تعالی واصنعِ الفُلک باعینِنا و وحینا ولاتُخاطِبنی فِی الّذین ظلموا اِنّهم مُغرقون.** نوح علیه السّلام آراستن کشتی نمی‌دانست به آموختگی جبرئیل علیه السّلام به آراستن کشتی مشغول گشت . منقولست که چوب برای آراستن کشتی عوج بن عنق می‌آورد و در آن مدّت کافران که به نوح گذشتی ازو پرسیدی که ای نوح چه می‌کنی؟ نوح گفتی کشتی است که با مومنان در آن نشینیم شما را خدای تعالی به آب طوفان غرق خواهد نمود، کفّار سخن او باور نداشتی و مسخره می‌کردند و گفتی از پیغامبر نجّار شدی؟ نوح ایشان را گفت اگر امروز مسخره می‌کنید بر مایان فردا مسخره بر شما خواهیم کرد[۱]. چنانکه **قوله تعالی قال اِن تسخرُوا مِنّا فاِنّا نسخرُ مِنکُم کما تسخرون.** کشتی اوّل در جهان همین گشته و نوح اورا در مدّت دو سال مرتّب ساخت، درازی کشتی هزار و دویست رش و پهنای آن سیصد رش بود و قیل طولش سیصد گز و عرض آن پنجاه گز و عمق آن سی گز بود. و آن کشتی را سه طبقه ساخته، طبقهٔ اسفل برای وحوش و سباع و درندگان و گزندگان و طبقهٔ اوسط برای دواب و انعام و طبقهٔ اعلی برای خود یا کسانی که با وی گرویده بودند و همیشه آن قوم نوح علیه‌السّلام را می‌زدی و گفتی که درمیان ما و شما به‌چندین مدّت بسیار جنگ واقع شد به‌غرقی مایان که وعده نموده بود بیار اگر صادق هستی؟ چنانچه قوله تعالی **قالوا یا نوحُ قد جادلتنا فاکثرت جِدالنا فاتِنا بِما تعدنا اِن کُنت مِن الصّادقین.**

---

[۱]. ب: اضافه؛ « چنانکه شما مسخره می کنید »

پس به لاچارگی نوح علیه السّلام از پروردگار خود دعاء امداد طلبید چنانچه **قوله تعالی قال ربِّ انصُرنِی بما کذّبون** پس جبرئیل علیه السّلام از فرمودهٔ خدای تعالی بیت‌المعمور را بر آسمان چهارم برد و کوهی به حکم باری تعالی به‌جای وی نشست تا عذاب آن بدان زمین نرسد، جایی که بیت المعمور بود همانجا امروز خانهٔ کعبه است . و نوح علیه‌السّلام از فرمودهٔ خدای تعالی به هندوستان آمده بر سر کوه سراندیپ گور آدم و حوّا را باز کرده تابوت ایشان را به کشتی نهاد و به خانهٔ نوح یک تنور آهنی یا سنگی که در آن تنور حوّا نان می‌پخت و از ارث آدم به نوح علیه السّلام رسیده بود خدای تعالی با نوح وعده کرده بود که نشان طوفان آن تنور است، وقتی که زن یا دختر تو نان بپزد از رخنهٔ آن تنور آب برآید، چون وقت آن عذاب آمد موافق تفسیر معالم‌التّنزیل محیّ‌السنّهٔ و بیضاوی و دُرر منثور مولانا جلال‌الدّین سیوطی و تفسیر حسینی در زمین کوفه یا عین درده جزیره یا به روایت عبّاس در هندوستان زن یا دخترش در آن تنور نان می‌پخت که از میان آتش آب برآمده، پژندهٔ نان نوح را آواز داد که از[1] تنور آب برآمده، نوح دانست که آن عذابی است که خدای تعالی وعده فرموده بقوله تعالی **حتّی اِذا جاء امرُنا و فار التّنّورُ قُلنا احمِل فِیها مِن کُلٍّ زوجینِ اثنینِ و اهلکَ اِلاّ من سبق علیهِ القولُ و من آمن و ما آمن معه اِلاّ قلیل و قال ارکبوا فِیها بِسمِ الله مجرها و مُرسها اِنّ ربّی لغفور رّحیم** پس موافق حکم خدای تعالی نوح علیه‌السّلام با آن قوم هشتاد کس به‌روایتی نه کس و جفتی از هر جانوری حیوانات مانوس و متوحّش و سباع و طیور که باری تعالی آفریده بود که تا نسل ایشان منقطع نشود و زاد ضروری درکار همراه گرفته در کشتی سوار شد، اوّل چیزی که سوار شد شیر بود و آخر خر بود و چهل شبان روز از تمام زمین آب بر می‌آمد و از آسمان به‌قطرهٔ بزرگ فرود می‌آمد که تمام روی زمین یک چشمهٔ دریا گشت، پس جمع شدند هر دو آب بر کاری که تحقیق مقدّر بود یعنی غرقی تمام قوم کفّار چنانچه قوله تعالی **فدعا ربّه انّی مغلوب فانتصِر ففتحنا ابواب السّماءِ بماءٍ مُّنهمِرٍ و فجّرنا الارض عُیونا فالتقی الماءُ علی امر قَد قُدِر**. چون کشتی درخواست که از جای برخیزد نوح علیه السّلام را پسر چهارم کنعان که کافر بود او را نوح هرچند

[1] .الف: « از » ندارد

گفت ای پسر اسلام قبول نموده به کشتی در آی، کنعان انکار نموده جواب داد که امروز به‌سبب طوفان از کوه پناه خواهم گرفت که تا او غرق شد، در آن وقت خدای تعالی گربه و خوک را آفریده نبود، وقتی که موشان رسن های کشتی بریدند به مردم دشوار آمد. نوح علیه السّلام به حکم خدای تعالی پیشانی شیر بمالید، شیر را عطسه آمد گربه از بینی شیر بیرون جست، موشان کشتی دفع شدند. همچنین از پیل خوک برآمد تا آن سرگین چهارپایان خورد و کشتی بر آب ایستاد چندان آب بود که از کوهی کلان تر روی زمین چهل رش آب گذشت، مصراع: «چوآب از سر گذشت ای دل چه صد نیزه چه یک نیزه»[1] و کشتی نوح علیه السّلام به قدرت خدای و مشیّت الهی بر آب تا به مشرق رفته از آنجا باز گردیده به مغرب رفت، چون به‌جایگاه بیت‌المعمور رسید هفت بار کشتی بر سر آب طواف کرد و همچنان بر آب از مغرب تا به‌مشرق و از مشرق تا به مغرب می‌گردید که تا موافق ارادهٔ الهی هیچ کس کافر در جهان نماند همه غرق شدند چنانچه **قوله تعالی فاغرقناهُم اجمعین فلم یبقِ علی وجهِ الارضِ مِنهُم احد** من تفسیر جامع البیان[2] بجز آنکه هشتاد تن و جانوران که با نوح علیه‌السّلام کشتی نشین بودند چنانچه **قوله تعالی فانجیناهُ و من مّعه فِی الفلکِ المشحون الموقّر المملو من النّاس و الطّیر و الحیوان ثمّ اغرقنا بعدُ الباقین ای اغرقنا بعد انجاء نوح و اهله من تقی مِن قومِه** من معالم التّنزیل تصنیف محیّ السنّۀ حسین بغوی و چنانچه حدیث مشکوۀ **قال النّبی صلی‌الله علیه وسلّم مثل اهلِ بیتی فِیکم کمِثلِ سفینۀ نوح من رکِبها نجا و من تخلّف عنها هلک** پس نسل تمامی کفّار منقطع شد و بر انقطاع انسال ظالم‌ها شکر واجب چنانچه **قوله تعالی فقُطِع دابِرُالقومِ الّذین ظلموا والحمدُ للّهِ ربِّ العالمین** القصّه نوح علیه السّلام از باب کنده مسجد کوفه یا از هند یا از عین درده که موضعی است به جزیره عاشر رجب در کشتی نشست تمام روی زمین بگشت، چون واقعهٔ طوفان به نهایت انجامید که تا تمامی کفّار غرق شدند و به امر الهی آب فرو شده بر کوه جودی که از زمین موصل یا شام است روز عاشورا دهم محرّم کشتی قرار گرفت چنانچه مدّت طوفان شش ماه بود چنانچه

---

[1]. ب: این مصراع ندارد

[2]. ب: از « چنانچه قوله ....تا....جامع البیان » ندارد

قوله تعالی و قیل یا ارضُ ابلعی مائکِ و یا سماءُ اقلِعی و غِیض الماءُ و قُضِی الامرُ و استوت علی الجودیِّ و اخرج ابن سعد و ابن عساکر مِن طریق الکلّی عن ابی صالح عن ابن عبّاس کان لِلّمکِ یوم ولد نوح اثنان و ثمانون سنۀ و لم یکن احد فی ذلک الزّمان ینتهر عن شکر فبعث اللهُ نوحا اِلیهم الخ . و ارتفع الماءُ علی اطول جبل فِی الارض خمس عشرۀ ذراعا فسارت بهم......[1] فطافت بهم الارض کلّها فی ستّۀ اشهر لا تستقرَّ علی.[2] و روایت طبری است که نوح علیه‌السّلام در آن وقت گفته کَسی که تابوت آدم و حوّا علیهماالسّلام در بیت‌المقدس رفته دفن نماید تا اورا دعای زندگی تا قیامت نمودم، خضر علیه‌السّلام که کشتی نشین بود او تابوت گرفته در بیت‌المقدس رفته دفن کرد و مرویست که اولاد عمالیق دفن نمود، چون پایان کوه جودی آن جماعه هشتاد نفر قریه[3] که بنا نمودند به‌سوق الثّمانین موسوم شد، بعد از اتمام بنا علّت وبای طاعون درمیان ایشان پیدا گشت همه کشتی نشین ودیعت حیات سپردند الاّ هفت کس نوح علیه‌السّلام و سه پسرش سام و حام و یافث و زنان ایشان ، نوح شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را به سام داد و دیار مغرب و حبشه و هند و سند و اراضی سودان را به‌حام عطا فرمود و چین و صقلات[4] و ترکستان را به یافث کرامت کرد و انتساب بنی آدم بعد از طی طوفان به این سه تن است چنانچه قوله تعالی و جعلنا ذُرِّیّته هُمُ الباقِین یُفیدُ الحصر و ذلک یدُلّ علی انّ کلّ من سواه و سوی ذرّیّته فقد فتوا، قال ابن عبّاس ذرّیّۀ نبوّۀ الثّلثۀ سام و حام و یافث فسام ابوالعرب و فارس والرّوم و حام ابوالسّودان و یافث ابوالتّرک من تفسیر کبیر امام فخرالدّین رازی و افراد النّاس کلُّهم من نسل نوح، روی الضّحّاک عن ابن عبّاس قال لمّا خرج نوح مِن السّفینۀ مات مَن کان معه[5] مومن مِن الرّجالِ والنّساءِ الاَّ ولده و نساءهم، قال سعید بن المسیّب کان ولد نوح ثلثۀ سام و حام و یافث فسام ابوالعرب و فارس والرّوم و حام ابوالسّودان و یافث ابوالتّرک والجون و یاجوج و ماجوج و ما هنا لک من تفسیر

---

[1]. ب: کرم خورده
[2]. ب: از « و اخرج ...تا..تستقر علی » ندارد
[3]. ب: « چون پایان آن جماعه هشتاد نفر کوه جودی » که
[4]. الف: « سقلاب »
[5]. ب: « معه » ندارد

معالم التّنزیل حسین بغوی محیّ السنّهٔ و یخرج التّرمذی و حسنه؟ و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه عن سمره بن جندب عن النّبی صلی‌الله علیه وسلّم فی قوله و جعلنا ذُرِّیّته هُمُ الباقِین قال حام و سام و یافث عبارت تفسیر دُرر منثور مولانا جلال‌الدّین سیوطی و هکذا فی جمیع‌التّفاسیر والتّواریخ بناء علیه نوح علیه‌السّلام ملقّب به‌آدم ثانی گشت. و نوح علیه‌السّلام بعد از فوت آدم علیه السّلام به صد و بیست و شش سال و یا در اواخر عهد متولّد شد و عمر گرامی ایشان چون به‌هزار و ششصد و یا هزار و چهار صد و پنجاه و یا هزار و سیصد سال رسید از عالم فانی به عالم جاودانی رحلت فرمود. گویند که بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال زندگانی نمود و قبر ایشان به روایت روضهٔ‌الصّفا در بیت المقدس و به روایت دُرر منثور درمیان زمزم و رکن[1] والمقام و به روایت بحرالانساب در شام و ابلیس ملعون اولاد ایشانرا از راه برده باز[2] به کفر تلقین نمود که انتشار و شیوع او به عالم رسید چنانچه در قصص الانبیا است و قِیل ما نجا مِن الکُفّار مِن الغرقِ غیر عوجِ بن عنق کان الماء الی حجرته و کان سبب نجاته انّ نوحا احتاجَ الی خشبَ ساج للسّفِینهٔ فلم یمکنُه نقلُها فحملها عوج الیهِ مِن الشّامِ فنجاه اللهُ تعالی مِن الغرقِ، من معالم التّنزیل.

عوج بن عنق پدرش سبحان بن آدم علیه السّلام چون مادر او که عنق نام عظیم الجسم بود نسبت به سوی مادرش شهرت یافت و او بعد از فوت آدم علیه السّلام متولّد گشت، پنج هزار رش بالا بود که دست در قعر دریا انداخته ماهی برآوردی و بر آفتاب داشته بریان نمودی و بخوردی و در طوفان نوح علیه السّلام هر که از کشتی بیرون بودند همه کفّار غرق شدند مگر عوج بن عنق که او در حداثت سن بر کوهی استاده بود چهل رش آب از کوه گذشت آب تا ساق عوج رسیده بود و گروهی تا زانو و بعض تا سینه نیز گفته، بیت :

بچّهٔ بط اگر چه دینه بود آب در پاش یا به سینه بود

---

۱. الف: « و رکن » ندارد

۲. ب: « باز » ندارد

و بعضی گفته که سبب نجات عوج باوجود شرک آنست که نوح علیه السّلام را در ترکیب کشتی معاونت نموده بود خدای تعالی او را زندگانی[۱] دراز داده بود تا روزگار موسی و از نوح تا موسی علیهماالسّلام چندین پیغامبران که دیده بودند به‌همه کافر شده زنده ماند و زن برای جفتش پیدا نگشت و برای دفع مرضی که اورا به‌تجرید شده بود حکما سوراخی در سنگی طویل ساخته انزال منی او کنانیده بود. وقتی که موسی علیه‌السّلام برای[۲] جنگ قوم جبّاران باقی مانده از قوم عادیان رفته بود عوج یک سنگی عظیم که طول و عرضش موافق و مساوی طول و عرض لشکر موسی باشد برداشته آمد و می‌خواست که بر تمامی لشکر بنهد، موسی علیه‌السّلام تنها از لشکر برآمده مقابلهٔ او نمود، خدای تعالی مرغی از دوزخ فرستاد که او منقار آهنی برآن سنگی زد و سنگش همچو حلقه در گردن عوج اوفتاد و عوج بیچاره شد . موسی علیه السّلام ده گز به هوا بر شده و ده گز که عصا بود بر ساق عوج زد عوج اوفتاد چون کوه و بکشت، بیت :

جوی باز دارد بلای درشت   عصایی شنیدی[۳] که عوجی بکشت

و او همچنان افتاده بود تا وقتی که پل دجله می‌ساختند و از یک پهلوی وی پل دجله ساختند که مدّت پانصد سال پل مذکوره تا وقت نوشیروان عادل ماند و نوشیروان رفتار بر پهلوی آدمی نامناسب دانسته دور نمود، عمرش سه هزار سیصد سال بود، شاید که حکمت[٤] در درازی عمرش اظهار حقیقت طوفان نوح علیه‌السّلام زبانی عوج به‌خلایق بوده باشد که کرد. امّا حام را نه پسر بود هند، سند، زنج، نوبه، کنعان، کوش، قبط، بربر، حبش و بعضی حام را شش پسر نوشته سند و کنعان را ذکر نکرده و نوبه را پسر حبش گفته و سام را نیز نه پسر شدند ارفخشد ابوالانبیاء، و کیومرث که پدر ملوک عجم است و اسود که مداین وغیره بنای اوست و اهواز و پهلو پسران ویند و فارس پسر پهلو است و یفن که شام و روم پسر اویند و بوزج که اولاد او منقطع نوشته و لاوز که فراعنهٔ مصر از نسل اویند و عیلم که عمارات خوزستان

---

۱. الف: زندگانی « کامرانی » دراز
۲. الف: « بر » جنگ
۳. ب: « شنیدی عصایی » که
٤. الف: « شاید که حکمت » ندارد

کرد و خراسان و تنبال پسران اویند و عراق پسر خراسان است و کرمان و مکران پسران تنبال اند و ارم که قوم عاد از جمله احفاد اویند و بوذر که آذربایجان و ارّان و ارمن و فرغان پسران اویند و بعضی سام را شش پسر گویند کیومرث و بوزج و لاوز را ذکر نکرده و یافث را یازده پسر شمرده ترک و چین و صقلاب و منسج که اورا منسک گویند و کماری که اورا کیمان نیز خوانند و خلج[1] و خزز و روس و سندسان و غز و یارج و در بعضی کتب هشت پسر نوشته خلج و سندسان و غز را یاد نکرده و تمامی قوم‌ها و دیارها به اسمای اولاد ایشان مسمّی و ملقّب گشت و بعد از انهدام و انتفاء بنای تمامی عمارات و بلدات از طوفان نوح علیه السّلام از سر نو مرتّب و مجدّد گشت. **اخرج ابن عساکر عن کعب الاخبار قال اوّل حایط وُضِع علی وجهِ الارضِ بعد الطّوفان حایط حرّان و دمشق ثمّ بابل** من دُرر منثور.

پوشیده نماند که ابوالفضل بر خلاف اسلاف موافق اصناف هنودان به‌رعایت تفخّر یا به کنایت تمسخر آنها به استدلال وجود و ثبوت کتب هندی چندین هزار سال و به اظهار مضمون و مآل آنها از غرقی هندوستان به طوفان نوح علیه السّلام انکار دارد پس کسی که اشتغال اخبار نویسی روزگار و سنه سال ابتدای خلقت حضرت آدم علیه السّلام و انسال ایشان دارد بالضّرور که اوّل بر عبارت پرفتور او مرور و خیال عبور نموده به صدور جواب و سوال‌های معتبره اورا نامسموع و نامنظور سازد تا کسی به استبصارش به قصور شعور به عقاید اذمام و ضلال راه یافته قیام و قرار نگیرد بنابر آن خطور قاصرالافهام ساعی الارقام به‌چندین سطور شد.

بدانکه انتساب جماعۀ انام آدمیان به ابوالبشر حضرت آدم علیه‌السّلام است و بر انقطاع انسالش سوای نوح علیه السّلام به طوفان آیات کتاب الهی و احادیث رسول[2] دین پناهی و روایات صحابه و مجتهدین و اولیاء صاحب کشف و کرامات نامتناهی ناطق و مستدل‌اند چنانچه بصدر گذشت و کافّۀ اهل سیر اسلام و دیگر اقوام کتابیه هم برین قیام و قرار دارند و حقیقۀ اطلاق کتب بر کلام ربّانی باشد و دیگرها نسخ که متفرّعات ازوست مجازا کتب گفته می‌شود و نزد هنود هرچند که مسوّدۀ

---

[1]. الف: « و خلج » ندارد
[2]. الف: « رسول » ندارد

منقوشهٔ آنها بجز پوتهی نام دیگر ندارد تا هم ابوالفضل در اکبرنامه آنها را کتب قرار داده کنایهٔ هندوستان را از غرقی آب طوفان نوح علیه السّلام انکار دارد تا قول آنها که آدم علیه السّلام منبع و مخرج بنی آدم قرار ندارند نیز تطابق پذیرد و دلیل ذلیل[۱] آن بقای کتب هندی چندین هزار سال از حوادث روزگار و اخبار آنها درمیان می‌آرد، اگرچه اختلاط و ذکر اذکار مشارب مغایر و مطالعهٔ مؤلّفات آنها فایده ندارد لیکن چون علاّمهٔ اشهر و مسلم اکبر در اکبرنامه دو مقام یکی در ذکر آدم دویم در بیان نوح علیهماالسّلام به اطلاق کتب هندی همین شورش و فتنه برپا نموده معارض اسلاف گردیده بنابر آن بنده مستلزم دانسته مدّتی صحبت سیورها و برهمنان اختیار نموده به‌عبور پوتیهای آنها رسیده خلصی در جوابش از آنها نوشته که متصوّر شود به‌زعم سیورها خلقت انسان به‌ازدهام انام چنانکه حال است از زمانهٔ قدیم‌الایّام دوام و[۲] قیام دارد و طوفان حضرت نوح در کنار از قیامت هم انکار دارند لیکن از تمامی پوتیهای خود مقرّ و معترف که بعد گذشتگی نهصد و هشتاد سال از فوت مهابیر که اخیرترین از بست و چهار کس مقتدای سیورها است اوّل از اوّل پوتهی اچارنگ بهگوتی سوتر که نام دارد به‌تحریر و قلم هندی درآمده پیشتر از وی سوای علم سینه ترقیم و تنقیش اصلا نبود و الحال سنه یکهزار و یکصد و چهل و هفت که هجری است هلاکتش را دو هزار و دو صد و شصت و چهار سال و نه ماه شده بدین تقدیر تحریر اوّل پوتهی مذکور یکهزار و دو صد و هشتاد و چهار سال و نه ماه باشد و آنها تحریر قلم هندی پوتیهای برهمنان را نیز کسری کم و زیاده معاصر پوتیهای خود سازند بالفرض والتّقدیر گفتن سیورها اگر در حق برهمنان منظور نباشد در حق سیورها شک و قصور ندارد و نزد برهمنان آغاز بنی آدم حادث نه از زمانهٔ قدیم لیکن از طول امتدادش به ندیم قدیم شمارند و از ابوالبشر حضرت[۳] آدم علیه السّلام انحراف نموده برهمنان را که چهار رویه بود منبع و مخرج انام دانند و به غرقی هندوستان از طوفان نوح علیه‌السّلام انکار دارند که تا انتساب بنی آدم به‌ابوالبشر لازم نیاید و جامع مؤلّفات برهمنان مهابهارت که به زعم

[۱]. ب: « ذلیل » ندارد
[۲]. ب: دوام » ندارد
[۳]. ب: « حضرت » ندارد

آنها مبسوط‌ترین مؤلّفات است ترجمهٔ فارسی آن به نظرم گذشت الحال سنه ۱۱۴۷ هجری که مذکور شده نزد آنها مدّت دور چهارم که کلجُگ نام دارد و چهار هزار و هشت صد و سی و پنج سال منقضی گشته ابتدای زمانهٔ تالیف مهابهارت پیش از دور چهارم کلجُگ مذکور قرار داده پنج شش هزار سال گویند و نسبت تالیفش به بیاس نام مقتدای خود می‌دهند در آن نسبتش که نوشته مادر بیاس مچهودری نام دختری ماهی است و مبنی مهابهارت جنگ و جدال راجه جدشتر و بهیم و ارجن و نکل و سهدیو ابنای راجه پاندا بن چتر انگد ابن راجه سانتن به‌ابناء العمّ آنها که باشند نسب آنها نیز درو ارقام نموده که هر پنج برادران مذکوره از دهرم و باد و اندر و اسُّنی کنوار که دیوتها قرار داده متولّد شده و بر یک زن کفایت نمودند و پاند مذکور بعد از مرگ پدر خود از نظر که بیاس بر مادر پاند نگاه کرد به ظهور گردیده. گویند که زن سانتن مذکور دریای گنگ بود و کنهیّا که معاصرش بود زنش دریای جون بود و جون دختر آفتاب است، چون به نظرم رسید که زن راجهٔ [1] او پیرچر دختر دریای و کوه است ازین فکر و اندوه خاطر جمع گشته بالیقین دانستم که این خیالات باد هوایی و حکایات بی حیایی آن گروه که کونان کون از حد بیرون و افزون است از احوال بشری مناسبت ندارد و ذکر در بیان انسال انسان که تولّدش عادی به نطفهٔ پدر و رحم مادر باشد چنانچه قوله تعالی **و لقد خلقنا الانسان مِن سُلالهٔ مِّن طِین ثّم جعلناهُ نطفهً فِی قرار مّکین ثُمّ خلقنا النُّطفهٔ علقهً فخلقنا العلقهٔ مُضغهً فخلقنا المُضغهً عظاما فکسوناالعظامَ لحما ثُمّ انشأناهُ خلقا آخر فتبارک اللهُ احسن الخالقین** و بحق حدیث **یعلو و لایُعلی** در ترجمهٔ آدپرپ ابوالفضل هم خود مقر گشته چنانچه او گفته مخفی نماند که امثال این سخنان که آفتاب و ماهتاب پسران دارند هیچ معقول نیست و نزد عاقلان ظاهر است که آن وقوعی ندارد و افسوس که ابوالفضل مؤلّفات چنین هزل بی اصل را کتب شمرده مخالف اسلاف گردیده اغلب که فی الحقیقت این وضعیّات ابوالفضل باشند و یا مخیّلات برهمنان که معاصر او و یا پدرش مبارک باشند و مشهور است که ترجمه‌های فارسی مهابهارت و جمیع پوتیهای دیگر که رواج دارند مرقومهٔ اوست و یا شاید که متضمّن احوال جان بن

[1] . ب: « راجه » ندارد

جان خلف پیشین باشند و به تلقین و ترتیب ابلیس که نزد هنود نارد نام دارد بعد از طوفان نوح به ذریّت نوح علیه السّلام رسیده باشد و اگر قبل از طوفان به انسال آدم علیه السّلام رسیده به طوفان غرق شده باشد بعد از طوفان باز رسیده و انتفا و انتشار مهابهارت نیز مقتضی به‌غرقیّت او هست چنانچه جماعۀ برهمنان از جمیع پوتیهای و مهابهارت نیز بالاتّفاق مقر اند که این مهابهارت در اصل شصت لک اشلوک هست از آنجمله سی لک اشلوک بر آسمان رفته که نارد خواند و بیست و نه لک اشلوک به تحت الثّری و کندهریان و چچهان و راجهان که لنکه رکهه وغیره خوانند و این یک لک اشلوک که ناقلش سوت پرانک از بیسم پاین که او سامع از بیانیین مذکور هست میان مردم رواج دارند و بیشتر اوقات که بنی الجان کفر ورزیده فساد خون ریزی ها برپا نموده بارها افواج ملایکه بر آنها نازل گشته آنها را فنا و پایمال نموده چنانکه در احوال آنها بالا گذشت، ملائکه کتب آنها نیز بر آسمان برده باشند و در تحت الثّری هم به غرقی طوفان رفته باشند و از شصت اجلاد که نقل در نقل کرورها بیشمار اجلاد باشند همین یک جلد معیّن در کوه قاف از غرقی طوفان امان که یافته باشد مضایقه ندارد و ابلیس هم که فی الحقیقت از رؤسای بنی الجان هست و از روی زمین اسیر شده بر آسمان رفته که به زمرۀ ملایکه معلّم الملکوت گشته آن علاّمۀ ظلاّمه احتیاج کتب ندارد و کنهیّا که از شانزده هزار و هشت عورات به زعم آنها به حساب هر عورتی ده پسر سوای دخترها یک لک و شصت هزار و هشتاد پسر دارد و اگر[1] از انواع انسان باشد نیز بر تقدیر عدم طوفان به هندوستان نسلش البتّه به چیزی هم باقی ماندی چون نمانده پس او از انواع جان بن جان باشد و بر تقدیر انسان انقطاع انسال او به غرقی هندوستان به طوفان مثبت دلیل و برهان[2] مقرّر هست و بر معاصرین او همین مقیاس کفایت نماید و نوشیروان عادل از اولاد کیومرث بن سام بن نوح علیه السّلام مقرّر هست چنانچه نسب او مفصّل در جمیع کتب اهل اسلام و دیگر اقوام کتابیه مکتوب و مضبوط، اولادش در عهد امیرالمومنین عمر فاروق به جناب سعد بن ابی وقّاص از

[1]. الف: « و اگر » ندارد
[2]. ب: « مثبت و مقرّر » است

مداین مستخرج گشته به هندوستان رسیده در اودی پور سکونت ورزیده که به رانا ملقّب و موسوم اند بر مؤلّفات هنود اولاد حام حمل نموده از انتساب حضرت نوح و آدم علیهما السّلام انحراف دارند پس انحراف هنود که اولاد حام اند تعجّب ندارد و نیز عدم ضبطی اسماء اجداد بالتّفصیل مر هنودان اولاد حام تا مدّت هفت هزار سال که مساوی اهل کتابیه باشد دلیل انحراف آنها از انتساب حام بن نوح علیه السّلام است و نیز بر تقدیر عدم غرقی هندوستان به طوفان صنعت آراستن کشتی به مشقّت طویل [۱] درکار نبود چونکه ملک هندوستان برای امان یافتن هشتاد انسان وسعت بی‌گمان دارد [۲] و نیز برای بقای انسال جانوران هندوستان کفایت می‌کرد و برداشتن یکان جفت هر جانوری در کشتی احتیاج نبود و نیز بر بقائیت تنها عوج بن عنق تمامی اهل سیر قیل و قال دارند اگر ملک هندوستان از آب طوفان امان یافتی چه معنی دارد که یکی هم خیال ذکر احوال او نکردی و ذکرش به ذکر عوج نیز کفایت می‌کرد و نسبت نسیان به همه اهل سیر محال و در پوشیدنش فایده ندارد و کج رفتاری ابوالفضل از شیخ عبدالقادر بدایونی که معاصرش بود در تاریخ بدایونی خود مفصّل مکتوب ساخته و بنده به‌زبانی سیّد نجم‌الدّین سجّاده نشین عصر اولاد خواجه معین‌الدّین چشتی قدّس سرّه و از بعضی اولاد سلطان التّارکین ناگوری و از اولاد قاضی حمیدالدّین ناگوری سکنۀ ناگور استماع دارد که شیخ نظام امین [۳] از اولاد سلطان التّارکین ناگوری به‌ناگور بود و شخصی خضر نام از اطراب ایّام آمده کنیزک شیخ مذکور به نکاح خود در آورده در ناگور سکونت نمود که تا ازو مبارک پور ابوالفضل متولّد گشت و فیمابین اولاد خواجه معین‌الدّین و سلطان‌التّارکین ناگوری قدّس سرّهما قرابتی از قدیم تا حال برقرار و بحال است. گویند که خواجه معین‌الدّین چشتی قدّس سرّه فرموده هر دختری که از نسل ما باشد الیق به ناگور یا به گور و جزای اعمال ابوالفضل بعد قتلش که از اموال او بتخانه در متهرا گردید و تاریخ عجیبه به مقال رسید، بیت :

---

۱. الف: مشقت « تمام »
۲. الف: « داشت »
۳. ب: نظام « منوّر »

دشمن دین پیمبر[1]شیخ ابوالفضل لعین — آنکه دین خویشتن را داد و دنیایی خرید
باوجود فضل و دانش آن لعین روزگار — از مسلمانی برآمد گشت شیطان را مرید
سال تاریخ وفاتش از خرد جستیم گفت — تیغ اعجاز رسول‌الله سر باغی برید

سام بن نوح علیه السّلام: مادرش عروه بنت براکیل بن حجویل بن اخنوع النّبی علیه‌السّلام هست. به روایتی طبقات ناصری اینست که پس از رسید پانصد سالگی عمر نوح سام بزاد و در روضهٔ‌الصّفا به‌روایت مقدسی از کبایر انبیاء مرسل هست و درمیان[2] اولادش نوزده زبان اند و منقولست که بعد یکصد و دو سالگی عمرش پسرش ارفخشد بزاد و از جامع الاصول **کان السّام بن نوح لمّا فات ابوه اربع مائهٔ سنهٔ و عاش بعد مائتی سنهٔ** و نیز در طبقات ناصری به روایت توریت[3] عمر گرامی سام ششصد سال و به روایت روضهٔ‌الصّفا پانصد سال، وفات و قبرش در شام.

ارفخشد بن سام : مادرش صلیبه بنت سابیل بن قیم بود و مرویست که ولادتش بعد از طوفان به دو سال بود و میان آدم علیه السّلام و ولادت او دو هزار و دویست و چهل و چهار سال بود[4] و او به یکصد و سی و پنج سال رسیده بود که پسرش شالخ بزاد و عمرش دو صد و پنجاه سال رسیده که درگذشت، وفات و قبرش در شام.

شالخ بن ارفخشد : مادرش سرود دختر سروش بن یافث هست پس از رسید عمرش یکصد و سی سال پسرش عابر بزاد، تمامی عمرش چهار صد سال، وفات و قبرش در شام.

عابر علیه السّلام بن شالخ: مادر ایشان مکعیه بنت عویلم بن سام بن نوح علیه السّلام است و او از انبیاء مرسل است و پس از رسید عمر شریف ایشان یکصد و سی و چهار سال پسرش فالخ بزاد و عمر گرامی چهار صد و هفتاد سال، وفات و قبر در شام. و عابر مذکور به روایت متبادر و مشهور عبارت از هود پیغامبر علیه‌السّلام است و اسم او در[5] زبان عبری عابر و در عربی هود و لقب نبی الله و حلیهٔ مبارک

---
[1]. ب: « پیمبر » ندارد
[2]. الف: « در » اولادش
[3]. الف: « توریت » ندارد
[4]. الف: از « و میان آدم علیه السّلام ... تا.... چهل و چهار سال بود » ندارد
[5]. الف: « به » زبان

هود علیه‌السّلام تمام قد و بسیار موی و به‌غایت مشابه به‌حلیهٔ حضرت آدم علیه السّلام بود و در روضهٔ‌الصّفا مدّت دعوت ایشان صد سال و مدّت حیات او به قول اصح چهار صد و شصت و چهار سال و یا چهار صد و هفتاد سال به‌روایت علمای نصاری سیصد و چهل و سه سال و به قول عامهٔ مفسّران صد و پنجاه سال و به قولی چهار صد و هشتاد سال است. گویند در غاری از مغارات حضرموت گنبد عالی هست در پیشگاه آن گنبد تختی از سنگ رخام پرداخته‌اند وجه مبارک او برآن تخت نهاده و لوحی از طلا برآن تخت است و در آنجا مکتوب است که **بِسمِ اللهِ العلیِّ الاعلی انا هودُ النّبی رسولُ ربّ الارض و السّماء الی الملائین من عاد فَدعوتهَم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعقبونی فاهلکتم الرّیح العقیم واصبحوا کالرّمیم** و از حضرت علی مرتضی[۱] کرم‌الله وجهه منقولست که قبر هود به حضرموت در تلی ریگ سرخ است و به قولی بعضی قبر هود در مکّه معظّمه میان دارالنّدوهٔ و باب بنی سهم و از معارج النبوّهٔ قبر مبارک هود با نود و هشت پیغمبر دیگر که شعیب و صالح از جمله ایشان است درمیان رکن و مقام و زمزم است.

فالخ بن عابر: نام او قاسم بود و مادرش عروه بنت صغری بن عویلم هست و مدّت فیمابین جلوس نمرود و بیابیل و ولادت فالخ یکصد و سه سال آدم و جلوس نمرود دو هزار و هفتصد و دو سال است و او صاحب لشکر کثیر ملک مکّه معظّمه بود، عمرش یکصد و هفتاد سال رسیده که در زیر دیوار وفات کرد بعد از آن تبدیل زبانها افتاد و در شام مدفون.

ارغو بن فالخ: نامش ارغون مادرش انت بنت شقر بن عویلم بن سام بن نوح علیه السّلام است، بعد از بلوغی دو صد و سی و نه سال عمر پسرش شاروغ نبی علیه‌السّلام پیدا شد و عمر سیصد و نه ساله دریافت و وفات و قبرش در مداین است.

شاروغ علیه السّلام بن ارغو: نام او سرهم بود و مادرش عروه بنت کوتک بن عویلم است و شاروغ علیه السّلام نبی صالح و همیشه عابد و ذاکر می‌ماند. به روایت گزیده او اوّل کسی است که دراهم و دنانیر را رواج داده، بعد

---
[۱]. ب: « مرتضی » ندارد

از رسید سی سالگی عمرش پسر او ناحور[1]متولّد گشت و عمر شاروغ علیه السّلام دو صد و سی سال، وفات و قبرش در مداین.

ناحور بن شاروغ علیه السّلام: تفسیر ناحور روزی بود، مادرش ملکه بنت اخیل بن عویلم بود، وقتی که به چهل سالگی رسید پسرش تارخ بزاد و بعد دو صد و چهل و هشت سالگی درگذشت وفات و قبرش در کنعان هست و ضبطی سلسلهٔ انساب و اسماء در طبقات ناصری و اکثر نسخ چنانست که نوشت و در معارج النّبوّهٔ ارغون پسر اشروغ بن فالخ و ناحور پسر ارغون ارقام نموده شاروغ به ذکر نیامده.

تارخ بن ناحور: عرفش آزر به معنی خازن[2] مادرش سنکی بنت جوسیان بن یقظان است، پدرش تارخ نام نهاده، چون نمرود خزاین خود بدو تسلیم کرد او را آزر به معنی خازن نام گشت. گویند آزر نام آن بت بود که در دست او بود و بعضی گویند که آن بت ساخته بود و آزر بتگر بود در زبان عرب و آن چهل و پنج ساله یا پنجاه ساله بود که پسرش ابراهیم علیه السّلام بزاد، عمرش یکصد و هفتاد سال، فوت و قبرش در مصر. جمهور مؤرّخین بر این است که مرقوم شده و لیکن مولانا جلال الدّین سیوطی رحمةالله علیه در نسخهٔ **درجة**المنیفه فی آباءالشّریفه بالآیات والحدیثات مستند به روایات عبدالله بن عبّاس و امام فخرالدّین رازی و دیگر جماعهٔ معتبرهٔ سلف اهل تصانیف چنان ثبت نموده که آزر برادر تارخ و عمّ ابراهیم علیه‌السّلام هست چنانچه در ذکر حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وسلّم واضح خواهد گشت.

ابراهیم خلیل الله[3] بن تارخ : گویند که مملکت تمام روی زمین به چهار کس شده دو مسلمان یکی سلیمان و دویم ذوالقرنین و دو کافر یکی بخت النّصر دویم نمرود، پس کنعان که در زمین بابل بت پرستی و دعوی ربوبیت می‌کرد، منجّمان[4] نمرود را آگاهی داد که بدین سال در مملکت تو پسری از مادر بزاید که

---

[1] . ب: اضافه؛ « بالحاء المهمله »

[2] . ب، ج: « به معنی خازن » ندارد

[3] . ب: ابراهیم « علیه السلام » بن تارخ

[4] .الف: از « پس کنعان که ...تا.... منجّمان » ندارد

بتان را بشکند و ولایت تو بگیرد، نمرود تدبیرش نموده خود با تمام مردم در صحرا خرگاه زده ماند و زنها و کودک ها در شهر گذاشت تا عورات[۱] حامله نشوند و هر عورتی حامله[۲] که فرزند نرینه بزاد اورا بکشت. روزی نمرود را برای خزینه احتیاج به شهر درپیش آمد و خزینهٔ نمرود آزر که وزیرش بود به دست داشت و عورتش اهلیله نام بنت حسام بن یقظان معتمد نمرود بودند، نمرود آزر را[۳] برای آوردن خزینه به شهر فرستاد، آزر در شهر آمد به خانهٔ خویش هم رفت، به دیدن عورتش شهوت برو غالب گشت که تا صحبت به وی کرد، حق تعالی مهتر ابراهیم علیه السّلام را از صلب پدر به رحم مادر درآورد و آزر همان ساعت پیش نمرود رفت و مادر ابراهیم علیه السّلام حملش را مخفی داشت که تا بعد از نه ماه ابراهیم علیه السّلام بزاد و اورا در غاری صحرا نگاه داشته بر درش سنگی نهاد و به آزر گفت پسری که بزادم بمرد و مادرش بعد از چند روز به زعم خود می‌دانست که مرده باشد برآن غار رسید زنده یافت، دید که انگشت خود به‌دهن نهاد و ازآنکه شیر بر می‌آید می‌نوشید، مادرش اورا در کنار گرفته شیر داد، مدّتی درآنجا پرورش نمود. به روایت روضةالصّفا که مستند به قول کسائی رحمةالله علیه هست صد هزار و یا هفتاد و هشت هزار کودک در آن ایّام به جهت دفع ابراهیم علیه‌السّلام کشته شد، بعد از روزگار نمرود باز به شهر آمد و ماجرای مذکور مردمان را فراموش گشت، مادرش ابراهیم را از غار بیرون آورد که در آن وقت مناظر کواکب در تحقیقات پروردگار با مادر کرد و مادرش در خانه آورده به‌آزر گفت که این پسر تست، در آن ایّام که نمرود پسران را می‌کشت پنهان داشتم و آزر بت تراشی که می‌کرد ابراهیم علیه السّلام می‌دید و صبر می‌کرد و به بهانهٔ خورانیدن و نوشانیدن بر روی بتان طعام و آب نهاده بتان را زدی و گفتی چرا نمی‌خورید و نمی‌نوشید؟ چون مردمان بدو گفتی که ایشان نمی‌خورند و نمی‌نوشند در جواب آنها ابراهیم علیه‌السّلام گفتی چیزی که بر همه کار توانایی ندارد او به‌خدایی چون شاید تا روزی به قابوی وقت دریافته همه بتان را می‌شکست و با پدر گفت

---

[۱]. الف: تا « عورت ها »
[۲]. الف: « حامله » ندارد
[۳]. الف: نمرود بودند : آزر برای »

که تو راه راست نداری و فرمان دیوان مبر و این بتان را مپرست چنانچه **قوله تعالی یا ابتِ لِمَ تعبدُ مالایسمعُ ولا یبصرُ و لا یُغنِی عنک شیئا** و دیگر گفته **لا تعبُدِ الشّیطن اِنّ الشّیطان کان لِلرّحمنِ عصِیّا** آزر پند ابراهیم نشنید و گفت ای پسر دیوانه هستی و پیش نمرود رفته کیفیّت ظاهر نمود. نمرود ابراهیم را گرفته در بتخانه فرستاد که تا از خادمان بتخانه خدمت بتان بیاموزد و به لاچارگی ابراهیم در بتخانه ماند، روز عید که همه مردمان کهتر و مهتر شهر بیرون رفتند ابراهیم عذر بیماری نموده نرفت و بتان بتخانه شکسته منکر گشت. نمرود ابراهیم را گرفته به اثبات می‌رسانید و به‌خاطر داشت آزر تغافلی نیز می‌کرد، ابراهیم به نمرود گفتی که خداوند من خداوند آسمان و زمین است که احتیاج به جای و مکان ندارد و صاحب مشرق و مغرب و بی شریک و بی نظیر و بر همه چیز قدیر است و به کردن هیچ مضرّت و منفعت این بتان عاجز و ناتوانند به‌خدایی نشایند. نمرود اندرین فرو ماندی ابراهیم را نگاه داشته صبر می‌کرد تا آزر بمرد، نمرود سرداران لشکر خود جمع نموده ابراهیم را بیاوردند و هر عقوبتی که می‌فرمود بر ابراهیم کار نمی‌کرد تا به تدبیر گفتند که اورا بباید سوخت چنانچه **قوله تعالی قالوا حرِّقوهُ وانصروا آلهتکُم اِن کُنتُم فاعلین** پس نمرود خرمن هیزم بی شمار آراسته آتش در آن زد و آتش از آنجا تا آسمان برآمد و ابراهیم را آورده به غل و زنجیر بسته خواستند که در آن آتش بیندازند لیکن از حرارتش کسی توانایی نداشت که گرد آتش بگردد و ابراهیم را در آن اندازد، ابلیس به صورت شخصی به حضور نمرود آمده علاج انداختن او منجنیق نمود، چون به‌غرّهٔ صفر ابراهیم علیه‌السّلام از منجنیق به‌هوا شد از فرمودهٔ خدای تعالی جبرئیل علیه السّلام بیامد و ابراهیم را به بر گرفته گفت یا ابراهیم منم جبرئیل، هیچ حاجت داری؟ ابراهیم گفت به تو ندارم و به پروردگار خود دارم، چنانچه قول ابراهیم علیه‌السّلام **امّا اِلیک فلا**، چون او از جبرئیل یاری نخواست از باری تعالی درخواست وقتی که به آتش رسید خداوند عزّ و جلّ ابراهیم را به دست خود گرفته خلیل خویش خواند چنانچه **قوله تعالی واتّخذ اللهُ ابراهیم خلیلا** و خدای تعالی بر آتش امر برودت فرمود چنانچه **قوله تعالی قُلنا یا نارُ کُونِی بردا وّ سلاما علی ابراهیم و ارادُوا به کیدا فجعلناهمُ الاخسرین** پس بنابر حکم باری تعالی آتش ابراهیم را راه داد که تا به زمین آمده چشمهٔ آب و مرغزاری دید، ابراهیم در آنجا نشست و غل

و زنجیر از وی جدا گردید، چون نمرود این احوالش دید به تحیّر افتاده ابراهیم را ندا نموده طلبید، ابراهیم میان آن فروغ دوید جایی که قدم نهاد آتش سرد گشته سبزه و ریحان بپدید، نمرود از ابراهیم نهایت خجالت کشید و مردم رو به ابراهیم آوردند و ماجرا شنیده از عالم اطراف مردمان می‌آمدند و مسلمان می‌شدند، پس نمرود در مانده هیچ تاب مقاومت به ابراهیم نداشت لیکن از ابراهیم گفت چه باشد اگر تو این شهر بابل به‌من بخشیده با مردمان گرویدۀ خود جای دیگر بروی؟ ابراهیم علیه السّلام اجابت کرده با گروه مسلمانان از بابل هجرت نموده نزد عمّ خود هرمس ناحور بادشاه بخران بود برفت و اورا دختری بود ساره نام صاحب جمال و به نیکوئی آن در جهان نبود و ساره و پدرش هر دو بر دین اسلام ابراهیم بودند و عمّ او ساره را به‌زنی بدو داد، ابراهیم چند روز در بخران مانده ساره همراه گرفته به‌مصر رفت، ملک مصر تعریف ساره شنیده ساره را ازو گرفته در خلوت برو دست دراز کرد که دست او به حکم خدای تعالی خشک گشت، پس ملک از ساره دعا طلبید و متعهّد گشت که اگر دست من از دعای تو درست شد ترا رها نمایم، ایشان دعا کردند دستش درست شد، ملک مذکور عهد شکسته سه مرتبه دست دراز کرد و هر سه بار دستش همچنان خشک و درست شد پس ملک مصر کرامت ساره دیده کنیزک هاجره بدو بخشید و ساره را رها نمود، درین مدّت به حکم خدای تعالی از میان ابراهیم و ساره حجاب برخاسته بود که این تمامی ماجرای مذکور بر ابراهیم معاینه بود که می‌دید، بعد ازآن ابراهیم علیه السّلام و ساره و هاجره هر سه کس در بیابان حد فلسطین و هم حد شام آمده به موضعی که به مزرعه خیرون معروف بود اکنون به قدس خلیل اشتهار دارد تا آخر حیات در آنجا توطّن اختیار فرموده. چون ابراهیم از گرسنگی ساره و هاجره شرم که داشت جوال بر دوش نهاده برای آوردن طعام به بهانۀ دوست برفت کسی نیافت و جوال بر ریگ نموده نزدیک ایشان باز آمد و جوال بیفگند و بخفت، هاجره بیامد جوال باز کرد آرد دید همان ساعت نان پزید، ابراهیم بیدار گشته دانست که این قدرت خدایتعالی است نان بخورد و ابراهیم برخاسته جوال را دید که آرد و گندم با یکدیگر آمیخته‌اند آرد جدا کرده به نان می‌خوردند و گندم بکشت که تا بسیار پیدا شدند، آرد کردند و باقی باز بکشت بسیار برکت کشت، گوسفندی خرید و

لوط پسر عمّ دیگر ابراهیم که بر دینش بود نزدیک ماندی همیشه پیش او آمدی و گوسفند گاوان چندان بیشمار جمع شدند که عدو آن جز خدایتعالی نداند و این همه ازآن جوال ریگ بود، پس مردمان روی بدانجا نهاده بناها بسیار نمود که تا شهر گشت و کسان را چهار سو فرستاده مسافرین و مردمان را طلبیده خورانیدی هرگز تنها نخوردی وآن هرچند که مال و نعمت در راه خدایتعالی صرف می‌کرد خدایتعالی زاید می‌نمود و بعد از بلوغ صد سالگی عمرش اسمعیل علیه السّلام از هاجره بزاد و به حکم خدای تعالی استعداد قربانی او نمود که معاف گشت و چون ساره به تولّد اسمعیل رشک برد به رضای وی هاجره و اسمعیل بر زمین مکّه سکونت ورزیده بود و از امر الهی[1] ابراهیم علیه السّلام از شام آمده اسمعیل را رفیق گرفته جایی که بیت المعمور بود خانهٔ کعبه بنا کردند. در خبر است که فرشته ایشانرا اندازه نمود و قومی گویند که ماری آمده گرد آن خطّی کشید که بر آن خط بنا کردند و حج فرض شد و ابراهیم علیه السّلام اسمعیل را دعا داد که این جایگاه ترا و فرزندان ترا تا روز قیامت باد و اورا به خدا سپرده ابراهیم علیه السّلام به شام بازآمد . حلیهٔ مبارک ابراهیم علیه السّلام رنگ و روی همایونش سرخ و سفید قامتش تمام و اسهل‌العینین و عریض‌الصّدر و ضخیم‌السرّه بود، چون به صد و پنجاه سال رسید آثار شیب و بیاض بر محاسن مبارک او قبل از وی کس را نشده بود مشاهده فرمود و در سن شانزده و یا بست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را به‌ملّت حنیف دعوت فرمود که اورا در آتش انداختند و مدّت دعوتش صد و هشتاد سال و مدّت حیات به روایات اختلاف یکصد و هفتاد و پنج سال و یا صد و نود و پنج سال[2] و یا صد و بست و نه و یا سه سال و روایت طبقات ناصری به قید صحیح آنست که مدّت عمر او دویست سال، بعد از آنکه بست و پنج روز صاحب فراش بود روز پنجشنبه نهم ماه محرّم رحلت فرمود اورا به پهلوی ساره به مزرعهٔ خیرون از ولایت شام دفن کردند و آن جایگاه اکنون به خلیل الله مشهور است **فکان بین ابراهیم علیه السّلام و بین نوح الف سنهٔ و مائهٔ و اثنان و اربعون سنهٔ و بین مولد و بین**

[1]. الف: « امر الهی » ندارد

[2]. الف: از « مدت حیات...تا... نود و پنج سال » ندارد

الهجرة الفان و ثمانمائة و ثلث و تسعون سنة و عاش ابراهیم مائة و خمسا و سبعین سنة و قیل مائتی سنة جامع الاصول و نمرود به حکمت در صندوق سوار گشته به داعیهٔ حرب از خدایتعالی سوی آسمان بالا رفته بود که از میان افتاد، خدایتعالی بر وی فوج پشّه تعیّن فرمود اورا با لشکر او غارت نمود و او به وقت آزار پشّه بر سر خود دست می‌زد مردمانی که به اعادت او می‌رفتند به رفتار وی بر سرش نیز می‌زدند، پس جماعهٔ نوع ایشانرا توبه لازم چنانچه بیت :

الا یایّها المغرور تُب من غیر تاخیر فانّ الموت قد یاتی و لو صیّرت قارونا
به سل مات ارسطالیس بقراط بافلاج و افلاطون به سرسام و جالینوس مبطونا

اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله علیهما السّلام: مادرش هاجره که ملک مصر کرامت ساره دیده به وی داده بود و او ابراهیم علیه السّلام را بخشید و اسمعیل از اسحاق پسر ساره پنج سال یا سیزده یا چهارده سال مهتر بود و ابراهیم خلیل اسمعیل را به غایت دوست گرفت که ساره را غیرت آمد، ساره گفت ایشان نزد من نباشند، ابراهیم خلیل هاجره و اسمعیل را بر زمین حجاز آورده به موضعی که شهر مکّه است به فرمان خدایتعالی گذاشته به شام رفت و اسمعیل در آن وقت شیرخواره بود، به‌روایتی سه سال و به روایتی سیزده ساله بود و او از تشنگی پایهای خود را بر زمین می‌زد به قدرت الهی زیر پایش آب زلال پیدا گشت و ابوالعرب اسمعیل به وقت هیزده سالگی دختر حارث بن مضاض را بخواست و ازو دوازده پسر متولّد شدند و مدّت عمرش به هفتاد سال رسیده بود که قیدار پسرش پیدا گشت، به روایت روضةالصّفا حلیهٔ مبارکش به‌حلیهٔ ابراهیم علیه‌السّلام موافق بود و مدّت حیات ایشان به روایت اصح یکصد و سی و هفت سال و به قولی صد و سی سال از آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خود بودند و زمان دعوت ایشان قریب به چهل و هفت سال و بعضی پنجاه سال شمرده و وفات ایشان در مکّه معظّمه و مزار ایشان در جنب قبر مادر ایشان هاجره در حرم کعبه مشهور است و بعضی میان رکن و مقام نیز گفته **و کان بین وفات اسمعیل و بین مولودِالنبی نحو من الفین و ستّمائة سنة والیهود ینقصون من ذلک من جامع الاصول**.

قیدار بن اسمعیل علیه السّلام: مادرش امّ سلمی بنت حارث بن مضاض بن عمر بن جرجیم است. خدایتعالی قیدار را هفت خصلت داده بود[۱] که در زمانش به کسی دیگر نبود، یکی آهو در تگ بگرفتی، دویم تیرش خطا نگشتی، سوّم از دور بدیدی، چهارم قوّتی عظیم داشت، پنجم هیبتی تمام، ششم شجاعت، هفتم در شبانروزی گرد هفتاد زن بگشتی و قوّتی که داشت ذرّهٔ ازآن ساقط نشدی و به‌بلوغ عمرش یکصد و هشتاد و نه سال و هشت ماه و دوازده روز پسرش بنت متولّد گشته و چون عمر قیدار به دو صد و هشتاد سال در شام درگذشت و درآنجا مدفون و به روایت معارج النّبوّهٔ از قیدار حمل و از حمل بنت متولّد است که یک واسطه درمیان هست.

نبت بن قیدار: نام نبت سعد بود، مادرش مهلیله بنت زید بن کهلان بن سنا بود، مادر و پدرش در راه یمن می‌رفتند، مادرش در حال ولادتش بمرد پدرش اورا گرفته در کوهی نهاد، چون ماران که بیحد آمدند پدرش نیز از رنج آن بمرد و او چهل روز در آنجا تنها چنانکه نهاده بود زنده بماند تا کسی که بگذشت اورا برگرفت و نبت نام کرد یعنی رویانیده شده به قدرت خدایتعالی. وقتی که عمرش به نود سال برسید پسرش یشحب پیدا گشت و مدّت عمر نبت یکصد و بست سال، وفات و قبرش در مصر.

یشحب بن نبت: نام مادر یشحب خطانه بنت علی بن جرجیم است یک بنده ملک اورا اولاد اسحاق بکشتند او سوگند خورد که هزار تن از اولاد اسحاق بر سر گور بنده[۲] خود خواهم کشت، پس هزار کس را بر سر گور آن بنده سر برید اورا بدین معنی یشحب نام کردند یعنی خون ریزنده و به رسندگی یکصد و دو سال عمرش اورا پسر لاحق آمد، عمرش یکصد و دوازده سال، فوت و قبرش در مداین است و او ملک بود امّا جابر.

یعرب بن یشحب: مادر یعرب هنده بنت واسع بن المعری اورا یعرب برای آن گفتی که مادرش اورا مرده زاده بود، خدایتعالی اورا زنده گردانید، یعرب

---

۱. ب: « بودند »

۲. ب: بنده » ندارد

نام کردند و به قول بعضی زنده آمده بود نام او نمس است و بعضی مؤرّخان یعرب را ذکر نکرده و پسر یشحب همیسع را می‌شمارند.

همیسع بن یعرب: مادرش حارثه بنت مراعم بن دراعه بود[۱]، او را همیسع برای آن گفتندی که بزرگ همّت بود و هیچ کس بر اولاد اسحاق دست نیافته بود الاّ او که ملک شام بود و حجاز و یمن بگرفت و تا به قسطاط مصر برفت و از زمین فارس نیز بگرفت و هرکه اورا بدیدی از هیبت او در سجده اوفتادی، به‌بلوغ چهل سالگی عمرش پسرش ادد متولّد شد و مدّت عمر همیسع نود و نه سال وفات و قبرش در شام.

ادد بن همیسع: مادر او حنیفه بنت قحطان هست و این ادد به بست و چهار زبان سخن گفتی و بست و چهار خط نوشتی و از اولاد اسمعیل نخستین خطی که نوشت او بود. وقتی که او به هفتاد ساله رسید پسرش ادّ بزاد و ادّ به یکصد و پنجاه سالگی عمر[۲] در شام وفات کرد و قبرش در آنجاست.

آدّ علیه السّلام بن ادد[۳]: مادرش سلمی بنت حارث بن مالک بن یماره بن لحم است و او بلندآوازی بود که صوت او به دوازده میل شنیده می‌شد و بنا برآن او را ادّ گفتی و با حسن و جمالش هیچ کس برابر[۴] نبود و به رسندگی عمرش به هفتاد سال پسرش عدنان بزاد و عمر او یکصد و نود سال، وفات و قبرش در مداین است. و او نبی بود و **ذکر ابوالحسن المسعودی و اخرون بین عدنان و ابراهیم نحو اربعین آباء و هذا اقرب فاِنّ المدّة بینهما طویلة جدا لکن فی لفظها و ضبطها اختلاف کثیرة طبقات الحنفیه.**

عدنان بن ادّ علیه‌السّلام: مادرش حایله بنت مغرب بن قینان یا قحطان بود و او مقتدای عرب نهایت صاحب جمال موصوف به‌شجاعت کمال بود. از عبداللّه ابن عبّاس رضی‌الله عنهما مرویست که ما از حضرت رسالت پناه صلّی‌الله علیه وسلّم شنیده‌ام که روزی عدنان تنها نشسته بود که هزار سوار دشمنان به قصد کشتن او رو نمودند، این

[۱]. ب: « بود » ندارد
[۲]. الف: « عمرش رسید »
[۳]. الف: « بن ادد » ندارد
[۴]. ب: « برابر » ندارد

عدنان فی‌الحال به ایشان به قتال پیوست که تا[۱] چهل و چهار سوار ایشان بینداخت و اسپ عدنان کشته شد بعده آنها[۲] رخ به‌گریز نهاده به‌جانب کوه روان شد، سواران دنبالش نمودند، عدنان از خدایتعالی پناه درخواست، به فرمان حضرت ربّ‌العزّت رسنی از کوه پیدا گشت، عدنان اورا گرفته بر کوه امان گرفت، بعد ازآن تاریکی بر سواران ظاهر شد همه را هزیمت افتاد، عدنان سلامت ماند، آنرا هم از معجزات حضرت مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم گیرند زیراچه در آن زمان نور حضرت محمّد رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم در جبین عدنان بود و به چهل و پنج سالگی عمر خویش پسر معد بزاد و عمر عدنان صد و نود سال و وفات و قبرش در طایف. عامهٔ ایمّهٔ سیر و کافّهٔ علماء انساب و خبر اتّفاق دارند که نسب آن سرور به عدنان بدین بیان است که به تحریر پیوسته[۳] و از عدنان تا به‌آدم مختلف فیه است چونکه از عبدالله بن عبّاس رضی‌الله تعالی عنهما مرویست که رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم به‌وقت ذکر نسب عالی خویش چون به‌عدنان رسیدی عنان بیان را باز کشیدی و فرمودی **کذّب النسابون الی مافوق عدنان** و با وجود این حال مقال جمهور مؤرّخان بر آنند[۴] که اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم‌السّلام در سلک اجداد خیرالانام انتظام دارند و صاحب طبقات‌الحنفیه حدیث مذکوره را از کلام اصحاب که ابن مسعود است بقید صحیح می‌شمارند.

معد بن عدنان: مادرش همه بنت یشحب[۵] بن معرب بن قحطان بود و او همیشه برای جنگ به بنی اسرائیل مسلّح که ماندی و زین از پشت اسپ جدا نکردی بنا برآن اورا معد گفتی. وقتی که به پنجاه سال رسید پسرش نذار متولّد گشت و مدّت عمرش یکصد و بیست سال، وفات و قبر در شام.

نذار بن معد: مادرش مغاره بنت جوش بن جرهم است و ابوالحسن عربی گوید که وجه تسمیهٔ آن به نذار آنست که چون معد نذار را بزاد هزار شتر قربانی

[۱]. الف: « تا » ندارد
[۲]. ب: « آنها » رخ
[۳]. ب: اضافه؛ « آید »
[۴] ک .: « بر آنست »
[۵]. ب: اضافه؛ « بن یشحب »

نمود، اشراف عرب گفتند که این پسر سخت نذار بود که مادر و پدرش هزار شتر قربانی داده، به بلوغ هفتاد دو سال عمرش پسرش مضر متولّد شده[1] و عمر نذار نود سال، وفات و قبرش در مکّه.

مضر بن نذار علیه السّلام: مادرش عقیله بنت عشرک بن عدنان است و به رسندگی عمرش به یکصد و سی سال پسرش الیاس پیدا گشت و مدّت عمر مضر یکصد و پنجاه سال، وفات و قبرش در شام.

الیاس بن مضر علیهما السّلام[2]: مادرش عمقا بنت آباد بن حارث بود پدر و مادرش که به غایت پیری به وقت نومیدی تولّد اورا زاده[3] بود بنابر آن او را الیاس گفتی و در چهل و نه سالگی عمر خویش پسر خود مدرک بزاد و عمر شریف ایشان یکصد و بست سال و وفات و قبرش در مداین است.

مدرک بن الیاس علیه السّلام[4]: مادرش حذف بنت عامر بن حارث بود و او ملک مداین بود. وقتی که او به سی و هفت سال رسید به خانهٔ او پسر خزیمه پیدا گشت و عمر مدرک هفتاد سال، وفات و قبرش در مداین.

خزیمه بن مدرک : مادرش سلمی بنت اسد بن ربیعه بن نذار بن معد بود و او پادشاه شام و حجاز و یمن بود و به‌روایت ابوالحسن عربی وجه تسمیهٔ او به‌لفظ خزیمه آنست که او قبیلهٔ مغرب و قحطان را یکجا برده بود و به‌بلوغ عمرش شصت ساله پسرش کنانه بزاد و عمرش یکصد و نود سال، وفات و قبرش در یمن است.

کنانه بن خزیمه: مادرش نهل بنت رعوانه بن عروه بن غیلان بود و او رئیس یمن بود و به هشتاد سالگی عمرش پسرش نضر متولّد گشت و عمر کنانه نود سال، وفات و قبرش در یمن.

نضر بن کنانه: مادرش برّه بنت مرّه بن ادد بن طلحه بن الیاس بن[5] مضر بود و او پادشاه عظیم القدر و شجاع و صاحب جمال مشهور به قریش بود چنانچه

---

[1]. ب: متولد « گشت »
[2]. الف: « علیهما السّلام » ندارد
[3]. الف: نومیدی « تولّد شده » بود
[4]. ب: « علیهما السّلام »
[5]. الف: « بن « ندارد

به‌قول ابوالحسن طوسی هست که این نضر بادشاه اکثر عالم شده و از عبدالله بن عبّاس رضی‌الله عنهما روایت صحیح مستند به پیغمبر صلی‌الله علیه وسلّم هست که[1] قرش نام جانوریست که در دریا می‌باشد و بر همه جانوران صغیر و کبیر زبردستی و استیلا می‌دارد و کسی جانور تاب برداشت یورش نمی‌دارد، جایی که می‌رود همه جانوران از بویش می‌گریزند و او طعمهٔ جمیع جانوران می‌برد، وقتی که نضر بر زبردستی و چیرگی خراج از عرب و عجم گرفت همه عرب جمع گشته نامش به قریش نهادند و نیز به روایت روضهٔالاحباب و معارج النبوّهٔ وجه[2] تسمیهٔ او به‌قریش چنین نوشته‌اند[3] که قریش مشتق از تقرش که به معنی جمع شدن است و یا مشتق از قرش که به‌معنی اکتسب است و یا از تقریش که به‌معنی تفتیش است، چون قبایل متفرّقه که به‌حج می‌آمدند همه در ضیافت به‌خانهٔ نضر مجتمع می‌گشتند و نیز پیوسته او به کسب و تجارت قیام می‌نمود و نیز تفتیش حال فقرا نموده نفقهٔ محتاجان به‌تقدیم می‌رسانید و بعضی بر آنند که نضر معاصر و ملازم اسکندر رومی بود نامش قریش و از آنجهت که صورت خوب داشت او را نضر می‌گفتند و به هفتاد سالگی عمرش پسرش مالک بزاد و مدّت عمر نضر یکصد و نود سال، وفات و قبرش در شام. نام ابناء مالک و نحلد و بعلت[4].

مالک بن نضر: او رئیس بود و مادرش عانکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان بود و در چهل سالگی عمرش پسرش فهر بزاد و مدّت عمرش هشتاد سال وفات و قبرش در یمن است. نام ابنائش هار و فهر و اسد.

فهر بن مالک: در بعضی تواریخ به زیادتی باء موحّده یعنی فهرب نیز شمرده، مادرش حندله بنت عامر بن حارث بن عامر بن سعد بن الجرهمی بود و نام وی عامر و او رئیس مکّه بود، وقتی که حسّان ملک یمن با لشکرهای قاهره برای خراب نمودن مکّه آمده بود این فهر با جمیع اولاد قریش مقابل او گشته به جنگها درپیوست به کرم‌الله تعالی حسّان را باوجود لشکر انبوه هزیمت دادند،

---

[1]. الف: « که » ندارد
[2]. ب: « وجوه » تسمیه
[3]. ب: چنین « اند »
[4]. الف: « و بعلت » ندارد

ملک مکّه مبارک و یمن فهر گرفت. چون در کتب انساب ما فوق فهر کسی قریش یافته که نمی‌شود بنابر آن به دلیل او[1] بعضی اهل سیر برآنند که قریش لقب فهر بن مالک هست و این قول آنها اعتبار ندارد زیراکه مشهور در مؤرّخان هست که سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و آنها را قریشی گویند، به بلوغ هفتاد سالگی عمرش پسرش غالب بزاد و مدّت عمرش نود سال، وفات و قبرش در مکّه و او پسران بسیار داشت امّا مشهور ترین ایشان سه پسر غالب جدّ پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلّم و محارث و حارث جدّ ابوعبیده جرّاح امین الامّت و او یکی از عشرهٔ مبشّره است و نسب او به واسطهٔ فهر به نسب شریف حضرت محمّد صلی‌الله علیه وسلّم می‌رسد.

غالب بن فهر: اسم ثانی سبلائیل مادرش لیلی بنت حارث بن سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر بود و به روایت دیگر دختر حارث بن تمیم بن سعد الجرهمی است، به پنجاه سالگی عمرش پسرش لوی بزاد و به هشتاد سالگی عمرش به شام درگذشت[2] و در آنجا مدفون.

لوی بن غالب: مادرش سلمی بنت عمر بن سعد بن حارث بن عمر العاص بن حارث الخزاعیه و به‌روایتی مادرش عانکه بنت نحلد است و او رئیس بود ، به‌بلوغ سی و نه سال عمرش پسرش کعب بزاد و مدّت عمرش یکصد سال، وفات و قبرش در مکّه، نام ابناء او کعب و عامه و اسامه.

کعب بن[3] لوی: مادرش باربه بنت کعب بن العین بود به‌وقت بلوغ هفتاد سالگی عمرش پسرش مرّه بزاد و عمرش یکصد و بست سال، وفات و قبرش در مداین. نام ابنائش مضبض و مرّه جدّ پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلّم و عدی که جدّ امیرالمومنین عمر ابن‌الخطّاب و سعد بن زید هست و هما من العشرهٔ‌المبشّرهٔ و نسب ایشان به‌نسب شریف حضرت رسول مقبول[4] صلّی‌الله علیه وسلّم در کعب ملحق است.

---

[1]. ب: دلیل « او »
[2]. الف: شام « گذشت »
[3]. الف: « بنی » لوی
[4]. ب: « رسو ل الله » صلی‌الله علیه وسلّم

مرّه بن کعب: مادرش رحیشه بنت شیبان بن محارث فهر بود، او رئیس بود، به‌بلوغ هفتاد سالگی عمرش پسرش کلاب بزاد و مدّت عمرش یکصد و چهل سال وفات و قبرش در مداین. نام ابنائش کلاب جدّ پیغمبر صلی‌الله علیه وسلّم و تیم که ازو قبیلهٔ بسیار پیدا گشت بنابر آن ایشان را بنی[1] تیم گویند. امیرالمومنین ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه و طلحه بن عبدالله رضی‌الله تعالی عنهما من العشرة المبشّره ازین قبیله‌اند و بنو[2] بقط خالد بن ابو ولید و ابوجهل بن هشام از بقط‌اند.

کلاب بن مرّه: مادرش نهدین بنت سهریر بن ثعلبه فهر بود، به بلوغ چهل و هفت سالگی عمرش پسرش قصی متولّد گشت و مدّت عمرش یکصد و ده سال، وفات و قبرش در طایف. نام ابنائش قصی که جدّ پیغمبر صلی‌الله علیه وسلّم و زهره که جدّ عبدالرّحمن بن عوف و سعد ابی وقاص و هما من العشرة المبشّره و آمنه که مادر پیغمبر[3] صلی‌الله علیه وسلّم.

قصی بن کلاب: نامش زید مادرش عانکه بنت اسود بن عدی و او رئیس مکّه بود و بنو خزاعه را که بعد از اسمعیل پیغمبر بر مکّه معظّمه مستولی شده بودند بیرون کرده قبایل قریش را در مکّه جمع نمود بنابر آن اورا مجمع القبایل گفتندی و در ایّام مواسم حج برای حاجیان طعام انواع با تکلّف بسیار ساختی که همه را کفایت می‌کرد، به بلوغ پنجاه سالگی عمرش پسرش عبد مناف بزاد[4] و مدّت عمرش یکصد و هفتاد سال و وفات و قبرش در مکّه و دختر خلیل بن حارث الخزاعی که در نکاح آورده بود ازآن زن چهار پسر آمد یکی عبد مناف که جدّ پیغمبر صلی‌الله علیه وسلّم هست، دویم عبد عزی که جدّ زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشّره است و خدیجةالکبری رضی‌الله تعالی عنها است، سیوم عبدالدّار که فرزندانش در روز احد کشته شدند مگر عثمان طلحه که او اسلام آورد، حضرت[5]

---

[1]. ب: « بنو » تیم
[2]. ب: « بنو » ندارد
[3]. ب: مادر« حضرت محمّد مصطفی »
[4]. ب: عبد مناف « متولّد گشت »
[5]. ب: « و مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم »

محمّد مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم مفتاح کعبه بدو داد پس ازآن به‌برادر شیبه و چهارم عبد قصی امّا فرزندان عبد قصی در بادیه رفتند.

عبد مناف بن قصی: نامش مغیره و مادرش را به حسن و جمالش[۱] فهر گفتندی و بعد از قصی پدرش مهتری و امارت قریش به وی رسیده بود و او طویل قد و صاحب جمال و در سخاوت کمال داشت، به بلوغ هفتاد سالگی عمرش پسرانش هاشم و عبدالشّمس توامان بزادند که پشت های ایشان باهم پیوسته بودند به تیغ جدا کردند و عقلا در آن وقت گفته بودند[۲] که همچنان میان اولاد ایشان تیغ بر افتاد و عمر عبد مناف نود و هشت سال وفات و قبرش در مکّه، نام ابناء آن حارث و عباده و نوفل و عبدالعزی و عبدالدار و عبد یغوث و مطّلب و مخرمه و هاشم که جدّ رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم است[۳] و عبدالشّمس که تمام قبیله بنی امیّه از نسل اویند و امیرالمومنین عثمان بن عفّان و معاویه بن ابی سفیان بنی امیّه‌اند و نسب ایشان به واسطهٔ عبد مناف به نسب شریف حضرت محمّد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم می‌رسد.

هاشم بن عبد مناف: نام او عمر و مادرش عانکه بنت هلال بن فالخ بن رکوان است، مهتری و فرماندهی قریش بعد از عبد مناف به‌هاشم رسید و رفاده یعنی طعام دادن حاجیان و سقایه به دست او بود و اورا هاشم که مشتق از هشم به معنی نان شکستن در کاسه باشد برای آن گفتی که این عمر در قحط مکّه نان در کاسه‌ها بسیار ته کرده به فقرا می‌دادی و به بلوغ نود و نه سال عمرش خدای تعالی او را فرزند عبدالمطّلب داد و عمرش یکصد سال، وفات و قبرش در طریق شام به شهر عدن که از بلاد شام هست قبر وی در آنجا مشهور است و نسب دو فرزندانش باقی مانده یکی عبدالمطّلب مذکور دیگر اسد که پدر فاطمه مادر علی است، بعد ازو مهتری به برادر وی عبد المطّلب بن عبد مناف رسید.

عبدالمطّلب بن هاشم: نامش شیبۀالجمیل رئیس مکّه بود، چون هاشم به‌تجارت زمین شام رفته بود تا مدینه رسید که سلمی بنت عمرو النجّاریه را بخواست و عبدالمطّلب

---

[۱]. الف: و « جمال »
[۲]. ب: « بود » که
[۳]. ب: « است » ندارد

از صلب او به‌رحم مادر برفت که‌هاشم از مدینه جانب شام روان شد و در راه نقل کرد که عبدالمطّلب در مدینه به خانهٔ جدّ مادری خود متولّد شد نام او شیبۀالجمیل نهادند و آن در مدینه بزرگ گشت و آنرا نه عم که بودند کسی را ازو خبر نبود ناگاه ثابت پدر حسّان شاعر به مطّلب رئیس مکّه خبر داد که شیبۀالجمیل نام برادرزادهٔ تو پسر هاشم در مدینه به‌جوانی رسیده صاحب جمال و تیر انداز نهایتی است، مطّلب فرزند که نداشت فی الحال به‌استماع این خبر طرف مدینه روان گشته شیبۀالجمیل را بر مرکب جمازه عقب خود نشانده به‌مکّه آورد، خلق مکّه اورا استقبال نمودند چون بر جمازه عقبش جوانی دیدند همه مردمان و زنان عرب میان خود گفتند که مطّلب عبدی در عقب خود آورده، چون مطّلب برای شادی برادرزادهٔ خود دعوت همه عرب کرد و تمام قصّه رفتن هاشم به شام و تولّد شیبۀالجمیل به مدینه با اهل مکّه ظاهر نمود شبیۀالجمیل ایستاده گشته به‌همه اهل مکّه و اقربا التماس نمود که ای اقربای من نام من همان باشد که خلق مکّه در وقت آمدن ما میان خود به‌آواز بلند می‌گفتند که مطّلب عبدی یعنی غلام آورده من همان بندهٔ عمّ خود ام نامش عبدالمطّلب شد. چون مطّلب بن عبد مناف درگذشت مهتری قریش به‌عبدالمطّلب پسر هاشم رسید، وقتی که او به سبب خواب آغاز عمارت چاه زمزم نمود همه قریش مانع آمدند و به سبب منازعت به شام روان شدند، در میان راه آب که نبود همه اهل قریش از تشنگی به تنگ آمده از عبدالمطّلب گفتند که اگر خواب تو راست هست مایان را آب پیدا شود، ناگاه زیر پای عبدالمطّلب به قدرت خدای تعالی چشمهٔ آب ظاهر گشت تا قریش سیراب شده از منازعت باز آمدند و عبدالمطّلب عمارت چاه زمزم کرد و در آن وقت عبدالمطّلب را از یک پسر حرث نام بیش نبود و با خود متعهّد بود که اگر خدای تعالی او را ده پسر دهد یکی را قربان به سنّت ابراهیم خلیل‌الله کند چنانچه خدایتعالی او را ده پسر داد، به بلوغ هفتاد سالگی عمرش پسرش عبدالله بزاد و مدّت عمرش یکصد و بست و هشت سال، وفات و قبرش در مکّه، نام ابنائش حرث، جراء، مقسوم، عبد مناف، ابو طالب، حمزه، عبّاس، عبدالعزی، ابولهب، عبدالله و بعد ازو مهتری قریش به‌پسرش ابوطالب رسید و ازو به برادرش عبّاس و از عبّاس به پسرش عبدالله بن عبّاس و ازو به پسرش محمّد رسید و همچنین به‌دست خلفای بنی عبّاس ماند. به‌روایت خلاصۀالاخبار عبدالمطّلب سیزده

پسر و شش دختر بود و هفتم پسرش ابوطالب بود که بود او را چهار پسر بود[1] علی و جعفر و عقیل و طالب و دو دختر هانی و حمانه و **عبدالله بن عبدالمطّلب** را خدای تعالی موافق استدعای او ده پسر داده خورد ایشان عبدالله پدر حضرت رسالت پناه صلّی‌الله علیه وسلّم بود. وقتی که همه بالغ شدند عبدالمطّلب قصّهٔ نذر درمیان پسران انداخت همه بر تسلیم گشتند و در حرم کعبه آمدند، عبدالمطّلب قرعه انداخت بر عبدالله افتاد خواست که قربانش نماید همه اهل قریش مانع آمدند که مبادا میان فرزندان سنّت باشد و رسم افتد بعده قرعه بر شتران انداخت تا به صد شتر رسید همه شتران[2] را قربانی داده عبدالله را به خانه آورد، پس عبدالله که ذبیح است و اسمعیل علیه‌السّلام نیز ذبیح است بنابرآن خواجهٔ عالم علیه الصّلواهٔ والسّلام فرموده **انا ولدت من الذّبحین** و عبدالمطّلب به جهت عبدالله آمنه دختر وهب بن عبد مناف را تزویج نموده که مادر محمّد مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم بود حدیث[3] **قال النبی صلی‌الله علیه وسلّم اوّلُ ما خلق اللهُ**[4] **نوری** و نیز فرموده **فلما خلق اللهُ تعالی آدم رکب ذلک النّوری فِی صُلبِه** خدای تعالی نور را که در جبین آدم امانت نگاهداشته بود و ازو منتقل گشته درجه به‌درجه تا[5] به عبدالله رسیده، به بلوغ پنجاه و یک سالگی عمرش نور مذکور مصوّر و مجسّم به حضرت محمّد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم گشته متولّد و ظهور گردید و مشهور است وقتی که از صلب پدر به رحم مادر استقرار گرفت آواز شکر و حمد از رحم مادر می‌آمد و مدّت تمامی عمر عبدالله پنجاه و یکسال و وفات و قبرش در مکّه به‌روایت معارج‌النبوّهٔ عبدالمطّلب عبدالله را به رسم تجارت به طرف شام فرستاده بود که به وقت باز گشت در یثرب وفات یافت و به دارالتّایفه مدفون است و چون پیغمبر صلی‌الله علیه وسلّم چند ساله شد عبدالمطّلب نیز وفات یافت. به روایت طبقات محمودی

---

[1]. ب: « بود » ندارد
[2]. ب: « شترها » را
[3]. ب: « حدیث » ندارد
[4]. الف: اول « من خلق » نوری
[5]. الف: « تا » ندارد

مدّت عمر عبدالله بیست و پنج سال و انتقالش پیش از مولد محمّد مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم به شش ماه و یا چهار ماه.

حضرت محمّد رسول‌الله خاتم‌النّبیین سیّدالمرسلین صلی‌الله علیه وسلّم

بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف بهترین ماسوی الله از اشراف و اعیان قبیلۀ قریش از جانب پدر و هم از جانب مادر که آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مرّه هست و ثبت بحدیث صحیح انّهما کانا علی التّوحید و دین ابراهیم کما کان علی ذالک طایفۀ من العرب فی هذه طریقۀ اما فخرالدّین رازی و زاد ان آباء النّبی صلی‌الله علیه وسلّم کلّهم الی آدم علی التّوحید لم یکن فیهم شرک قال مما یدلّ علی ان آباء محمّد ما کانوا مشرکین قوله علیه الصّلوۀ والسّلام لم ازل انقل من اصلاب الطّاهرین الی ارحام الطّاهرات و قال اللهُ تعالی اِنّما المشرکون نجس فوجب ان لایکون احد مِن اجداده مشرکاً قال و من ذالک قوله تعالی الّذی یراک حین تقومُ و تقلّبک فی السّاجدین معناه انّه ینقل نوره من ساجد الی ساجد قال و بهذا التّقریر فالآیۀ و انّه علی انّ جمیع آباء محمّد صلی‌الله علیه وسلّم کانو مسلمین و امّا آزر فالارجح کما قال الرّازی انّه عم ابراهیم لا ابوه و قد سبقه الی ذالک جماعۀ من السّلف فروینا بالاسانید عن ابن عبّاس و مجاهد و ابن جریر والسّدی قالوا انّ آزر ابا ابراهیم انّما ابراهیم ابن التّارخ و آزر اخ التّارخ عبارت درجۀ المنیفۀ فی الآباء الشّریفه من مولانا جلال الدّین سیوطی و قال النّبی صلی‌الله علیه وسلّم ما افترقتِ النّاس فرقتین الاّ جعلنی الله فی خیرهما فاخرجت من بین ابوی فلم یُصبنی شیُ من عهدِ الجاهلیۀ و خرجت من نکاح و لم اخرج من سفاح من ولد آدم حتی انتهیت الی ابی و امّی فَانا خیرکم نفسا و خیرکم ابا و ایضا قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم اِنّ الله تعالی خلق الخلق فجعلنی فی فرقتهم و خیرالفریقین خیرالقبایل فجعلنی فی خیر القبیلۀ ثمّ خیرالبیوت فجعلنی خیر بیوتهم فانا خیرهم نفسا و خیرهم بیتاً و ایضا قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم ان الله تعالی اصطفی مِن ولد ابراهیم اسماعیل و اصطفی من ولد اسماعیل بنی کنانه و اصطفی من بنی کنانه قریش و اصطفی مِن قریش بنی هاشم و اصطفانی مِن بنی هاشم من جامع صغیر پس برین تقدیر اطلاق ابوه بالتّصریح بر آزر که در قرآن است مجازا به زعم اعیانست و اسمای گرامی آنحضرت بسیار لیکن مشهور از آنجماعه نود و نه نام‌اند و نامهای آنحضرت در صحف شیث علیه‌السّلام طالیثا به‌زبان سریانی

به‌معنی بزرگ قدر و سرور همگنان و در صحف ادریس علیه‌السّلام مشقح به معنی ستوده یا به معنی محمود و در صحف ابراهیم علیه‌السّلام برقیطا به‌معنی روشن روی و صحف موسی علیه‌السّلام که قبل از توریت بود اخریاء به معنی آخرترین پیغمبران و نیز وقرمایا به معنی سیّد آخرالزّمان و در توریت احید به‌معنی دافع یعنی دفع می‌کنم آتش دوزخ از امّت خود و نیز ضحوک یعنی خندان مراد کشاده روی و خوشخوی است و در زبور مهتر داؤد علیه‌السّلام حمیاطا به‌معنی حامی حرم و در انجیل حضرت عیسی علیه‌السّلام قارقلیطا به‌معنی جدا کنندهٔ حق را از باطن و از ابن عبّاس منقولست که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلّم فرموده نام من در قرآن محمّد و در انجیل احمد و در توریت احید و در آسمان اوّل عبدالله و در دویم عبدالملک و در سیوم عبدالقدّوس و در چهارم عبدالسّلام و در پنجم عبدالمومن و در ششم عبدالمهیمن و در آسمان هفتم عبدالخالق است و در آفتاب عبدالرزّاق و در ماهتاب عبدالجبّار و در ستارگان عبدالنّور و در روزها عبدالحکیم و در شب عبدالودود و در فرشتگان عبدالرّحمن و در کرّ و بیان عبدالغفّار و در روحانیت عبدالجلیل و در کرسی عبدالرّافع و در قلم عبدالشّکور و در لوح عبدالباعث و در بهشت عبدالباری و در دوزخ عبدالغالب است و ولادت با سعادت آنحضرت علیه الصّلوٰة والسّلام به‌اتّفاق علما و اهل سیر بعد از طلوع صبح صادق پیش از طلوع آفتاب روز دوشنبه لیکن در تعیّن سال و ماه و تاریخ اختلافات عامّهٔ اهل سیر برآنند که آن سرور در سال فیل متولّد شده بعد از پنجاه و پنج تا چهل روز و به‌قولی هر دو قضیه در یک روز واقع شده و به زعم بعضی ولادت آنحضرت بعد سی سال از واقعهٔ فیل و به گمان بعضی بعد از چهل سال روی داده و قول صحیح است و جمهور علما معتقد اند که تولّد آن سرور علیه السّلام در ماه ربیع‌الآخر بوده و به‌زعم گروهی در رمضان و مشهور آن است که دوازدهم ماه ربیع‌الاوّل بود دویم و هشتم نیز گفته و به‌قول بعضی اوّل دوشنبه از ماه مذکور بوده. گویند در عهد نوشیروان تولّد شده بعد از مدّت حکومت چهل و دو سال که گذشته بود و صاحب جامع‌الاصول و غیره آورده‌اند که هشتصد و هفتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود از صفات گزیده و حلیهٔ مبارک پسندیده که مرویست از امیرالمومنین علی کرّم‌الله وجهه که پیامبر صلی‌الله علیه وسلّم با هیبت بودند، هر که از دورش بدیدی

بترسیدی چون نزدیکش آمدی بیارامیدی و خوشدل گشتی، روشنائی ازو بتافتی، به بالا برتر بود، اگر چه دراز مردی با او برفتی او فروتر نمودی، گرد سر و جعد و موی از بناگوش ایستاده بودی، چون فرو کشیدی به سر کتف رسیدی، چون بگذاشتی بجای خود رسیدی، گندم گون مایل به سپیدی و بعضی مایل به‌زردی نیز نوشته، فراخ پیشانی، کشاده ابرو و در فتاوی ابراهیم شاهی پیوسته ابرو می‌نویسد، درمیان هر دو ابر رگی بود به وقت خشم پیدا شدی سیاه چشم به سفیدی نیک بلند و باریک بینی نمک دار و باریک لب و کشاده دندان و گرد روی و لطیف آواز و سیاهی موی و گرد ریش سپید عارض و خوب گردن و معتدل اندام و پشت او با شکم راست بود و فراخ سینه و از سینه تا ناف او موی هنود مگر خطی باریک از موی‌های خورد دمیده چنانچه به قلم نگارند و دراز ساعد پهن کتف و دراز انگشتان باریک که کشاده بودند و دراز ناخن که دستهای مبارک به زانو رسیدی و شیرین سخن نگریستن او از دنبال چشم و بیشتر در زمین نگریستی حکمش عدل گفتارش حکمت پیشه‌اش سخاوت و پر دل و نرم گوی بدی را مکافات نکردی و گناه عفو نمودی، درمیان دو کتف او خالی بود سیاه از دینار کمتر چنانکه به زردی میل[1] زده و آن مهر نبوّت بود ازو خوشبوی مانند بوی مشک آمدی که پیش ازو کسی را چنان نبوده. در شرح مشکوۀ از شیخ ابن حجر مکّی منقولست که **الله وحده لا شریک له** توجه حیث کنت فانّک منصور و درآن مهر نبوّت مکتوب بود[2] و ابتدای نزول وحی به قول اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر روز دوشنبه سیوم یا هشتم ربیع الاوّل سال چهل و یکم از ولادت آن سرور و نزد جمعی کثیر از ایمّۀ سیر و تواریخ در ماه رمضان مبارک بوده و بعض متاخّرین علمای حدیث گفته‌اند که ابتداء نزول وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاوّل و در بیداری در ماه رمضان بود قال ابی حبشه **منذ خلق الله آدم الی ان یبعث محمّد صلی‌الله علیه وسلّم خمسۀ الف و ثمانی مائۀ سنۀ و قیل اکثر من ذلک من جامع الاصول** و معجزاتی که به ظهور رسیده مثل نزول قرآن و شقّ القمر و

---

[1]. ب: «میل » ندارد

[2]. الف: « در شرح مشکوۀ از شیخ ابن حجر مکّی منقولست که الله وحده لا شریک له توجه حیث کنت فانّک منصور و درآن مهر نبوّت مکتوب بود » ندارد

سخن کردن طفل اهل یمامه که همان روز متولّد شده بود و سخن کردن آهو و گواهی دادن سوسمار بر نبوّت آنحضرت و تسبیح گفتن سنگ ریزها در دست مبارک آنحضرت و آمدن درخت خرما پیش آنحضرت و روان شدن سنگ بر روی آب به طلب آن سرور و اثر نکردن آتش بر ردایی که دست مبارک بوی رسیده بود و سخن کردن بزغاله بریان زهرآلوده و سوای ازینها بسیاراند و جمعی که نقل کرده‌اند از آنسرور سه هزار معجزات بظهور آمده و قدری که از حضرت به‌ظهور رسیده از هیچ پیغمبر روی نه نموده و معراج آنحضرت به‌قول اکثر علما در ماه ربیع الاوّل سال دوازدهم از نبوّت و گویند در شوّال یازدهم و به قولی در بیست و هشتم ربیع الآخر و به قول مشهور شب بیست و هفتم ماه رجب و نزد بعضی در هفدهم ماه رمضان سال دوازدهم از بعثت و جماعتی بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده. گویند در شب دوشنبه بوده و حضرت آنسرور صلی‌الله وسلّم با صدّیق در شب بیست و هفتم صفر یا غرّهٔ ربیع الاوّل سال سیزدهم یا چهاردهم از بعثت واقع شده و اکثر اهل سیر برآنند که بیرون رفتن از مکّه روز دوشنبه بود به قول بعضی پنجشنبه بود. گویند که خروج از خانهٔ ابی بکر رضی‌الله تعالی عنه به‌روز پنجشنبه بود و خروج از غار و توجّه نمودن به‌مدینه دوشنبه یا بالعکس بوده باشد و به‌اتّفاق اهل سیر روزی که حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلّم داخل مدینه منوّره شدند روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاوّل و در تاریخ اختلافات بعضی برآنند که اوّل ماه و به قولی دویم و به قولی دوازدهم به قولی سیزدهم بوده و بین مولد عیسی و بین الهجرهٔ ستّمائه و ثلثون سنهٔ من جامع الاصول و واقعه‌هایلهٔ وفات آنحضرت نزد جمهور ارباب سیر هنگام چاشت روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاوّل سال یازدهم از هجرت و به قولی دوّم ماه مذکور شب چهارشنبه نیم شب یا سحر واقع شده و به قولی بعضی روز سه شنبه در مدینه معظّمه در حجرهٔ حضرت عایشه صدّیقه اتّفاق افتاد و در آن مکانی که قفص روح مقدّس گشته را به موجب وصیّت ایشان علی و عبّاس و دو پسر عبّاس فضل و قثم و اسامه بن زید و صالح حبشی معتق رسول که مشهور به شقران بود غسل داده دفن کردند از آخر صفر دوازده روز یا چهارده روز رنجور ماندند و سن شریف آنسرور صلّی‌الله علیه وسلّم شصت و سه سال و به‌قولی شصت و پنج سال و به قولی شصت و به‌قولی شصت و دویم سال فاوحی

الله و هو ابن اربعین سنهٔ فاقام بعدالوحی به مکّه ثلثهٔ و عشر سنهٔ ثمّ هاجر اِلی المدینهٔ فاقام بها عشر سنین و توفّی و هو ابن ثلثهٔ و ستّین سنهٔ فی السّراجیه فی باب الفوائد و کان میلاده یوم الاثنین من شهر ربیع الآخر و وفاته یوم الاثنین من شهر ربیع الاوّل فی الیوم الّذی ولد فیه فی آخرالضّحی و دفن فی لیلهٔ الاربعا فی وسطِ اللّیل، فتاوی ابراهیم شاهی قال ابوهریرهٔ قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم انا سیّد ولد آدم یوم القیامهٔ اوّل من ینشقّ عنه القبر و اوّل شافع و اوّل مشفع اخرجه مسلم و ابو داود و لم یقل ابو داود یوم القیامهٔ و فی روایهٔ التّرمذی قال انا اوّل من ینشقّ عنه الارض فاکسی الحلیهٔ من حلل الجنّهٔ ثمّ قوم عن یمین العرش فلیس احد من الخلایق یقوم ذلک المقام غیری من جمیع الاصول و نقش نگین آنحضرت صلی‌الله علیه وسلّم فقط محمّد رسول‌الله بود و تمام انگشتری معه نگین نقری بود و نگینش مرتّب به سه سطر در سطر اوّل کلمه الله و در دویم لفظ رسول و در سوم نام محمّد بود. حین حیات آنحضرت صلی‌الله علیه وسلّم خاتم در خنصر ایشان بود و بعد از آن تبّرکا به صدّیق و فاروق رسیده به عثمان رسیده که تا در مدّت شش سالگی خلافت ایشان در چاه اریس افتاد هر چند که تلاش نمود نیافت. مرویست که حضرت آنسرور صلی‌الله علیه وسلّم فرموده من زنی نخوانستم و هیچ دختر خود را به زنی ندادم مگر آنکه جبرئیل از نزد پروردگار فرود آمده مرا به‌آن امر نمود. به‌روایت روضهٔ‌الاحباب ازواج مطهّرات دوازده بود که آنحضرت بدیشان زفاف فرموده‌اند نزد آنجمله یازده متّفق علیه و یکی مختلف فیه که زوجه بود یا سریّه امّا سریّه چهار بودند.

اولاد آنحضرت صلّی‌الله علیه وسلّم دختری و پسری تمام از خدیجهٔ‌الکبری هست مگر ابراهیم چهار پسر و بعضی سه می‌شمارند و چهار دختر. اسماء اولاد ذکور یکی قاسم، دویم عبدالله ملقّب به طاهر، سیوم طیّب و گفته بعضی که طیّب و هم طاهر لقب عبدالله است و این هر سه پسر از خدیجهٔ کبری است. چهارم ابراهیم در مدینه از ماریه قبطیه که سریّه بود متولّد شده و جمیع ایشان در سن صغر وفات یافتند و اسماء بنات زینب و هی اکبر بناته و قیل اکبر اولاده کلّهم زوجه ابوالعاص ابن ربیعه بن عبدالعزی بن عبدالشّمس بن عبد مناف که پسر خالهٔ او بود از وی پسر علی نام و دختر امامه نام به‌وجود آمدند، علی به‌سنّ نزد بلوغ فوت شد و دخترش بعد وفات فاطمهٔ‌الزّهرا به‌وصیّت آنها امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه در نکاح

خود درآورده و رقیّه زوجهٔ امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله تعالی عنه نسل ایشان در ایّام طفولیت به ریاض رضوان خرامیدند. امّ کلثوم که بعد از وفات رقیّه در عقد امیرالمومنین عثمان رضی‌الله تعالی عنه در آمده، فاطمه زوجهٔ امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه که جمیع اولاد سیّد الامجاد صلی‌الله علیه وسلّم از ایشان است که مرویست **عن انس بن مالک قالوا اکبر اولادِ النّبی صلی‌الله علیه وسلّم القاسم ثُمّ زینب ثُمّ رقیّه ثُمّ عبدالله ثُمّ امّ کلثوم ثُمّ فاطمه ثُمّ ابراهیم، من جامع الاصول.**

حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدّیق: خلیفهٔ اوّل رسول خدا کنّیت ایشان افضل البشر بعدالانبیاء ابوبکر و لقب ایشان صدّیق اکبر و نام شریف ایشان عتیق و هم عبدالله و هو ابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه بن کعب القریشی التمیمی و نام مادر ایشان امّ الخیر سلمی بنت صخر بن عمر بن کعب مذکور است و نسب حضرت صدّیق از جانب پدر و هم از مادرش که با یکدیگر ابناء الاعمام بودند در مرّه که به حساب عدم تعداد اسم ابتدای مشار الیه منسوب جدّ هفتم از سرور کائنات است و از ایشان نیز هفتم است به نسب آن سرور صلی‌الله علیه وسلّم می‌رسد ولادت صدّیق اکبر رضی‌الله عنه بعد از واقعهٔ فیل سه سال یا به دو سال و چهار ماه بوده و پیغمبر صلی‌الله علیه وسلّم سه سال یا دو سال و چهار ماه ازو مهتر بودند و او مردی تمام بالا و لعل سپید باریک اندام تنگ رو موی بر روی مبارکش ننمودی پیشانی بیرون آمده چشمها به کو فرو شده مخضّب به حنا از جمله مالداران قریش بود پیش از ظهور اسلام به تجارت شام رفته بود راهی او را وصیّت نمود که منتظر باش بیرون آمدن نبی آخرالزّمان را و گفته‌اند که خوابی دیده بود چون از شام باز آمد خبر مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم شنیده به بلوغ سی سالگی عمرش اسلام آورد و او اوّل کسی بود که از معمّران بغیر طلب معجزه بر پیغمبر ایمان آورده مال و فرزندان فدای مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم نمود و اقربای خود را به اسلام دعوت کرد و عثمان بن عفّان و زبیر عوام و طلحه و سعد ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف به دعوت او اسلام آوردند و یار غار مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم بود و حق تعالی او را صاحب محمّد فرموده چنانچه قوله تعالی **ثانی اثنینِ اِذ هُما فِی الغار اِذ یقولُ لِصاحبِه لا تحزن اِنّ الله معنا** و رسول علیه السّلام در آخر حیات او را امامت فرمود و در روز وفات آن

سرور صلی‌الله علیه وسلّم به اعانت عمر ابن الخطّاب و ابو عبیده ابن الجرّاح اجماع صحابه گشت که او بر مسند خلافت نشست و سر عرب هر که مرتد شد همه را بکشت که تا دفع شر مسلمه کذّاب و اسود بن کعب بوقوع پیوست و در ایّام خلافت او اکثر بلاد بحری و اسیاف بحر و بعضی از عراق و بعضی از بادیهٔ عرب و بعضی از شام و از زمین فلسطین مفتوح گشتند و از مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم صد و چهل و دو حدیث روایت کند و مدّت خلافت ایشان دو سال و سه ماه و ده روز بوده و آخر عمر پانزده روز رنجور بود، وفات ایشان در سال سیزدهم از هجرت در مدینه آخر روز دوشنبه به‌روایت اصح شب سه شنبه و به‌قولی جمعه بست و دوم یا بیست و سیوم و یا بیست و هفتم ماه جمادی الآخر و عمر خطّاب بر وی نماز گذارده، سبب موت ایشان یهودی که مهمانی نموده در طعام زهرش داده بود نیز شمرده و مدّت عمر شریف ایشان بست و سه سال و به‌قولی بیست و پنج سال و نقش نگین ایشان «**نعم القادر الله**» بوده و به‌قولی عبد ذلیل ربّ‌الجلیل و قبر ایشان متّصل قبر حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وسلّم است. صدّیق اکبر رضی‌الله عنه به وقت آخر وصیّت نموده بود که تابوت مرا به‌در روضهٔ مطهّرهٔ رسول علیه الصّلوٰة والسّلام برید و بگوئید که السّلام علیک یا رسول‌الله این ابوبکر هست به‌آستانهٔ تو آمده اگر اجازت شد در کشاده گردد تا در آرید و الاّ به‌بقیع برید. راوی می‌گوید که چون به‌موجب وصیّت عمل نمودند هنوز آن کلمات تمام نکرده بودند که پرده دور شده آواز بر آمد و ندا بگوش ما رسیده که در آرید حبیب را سوی حبیب و در فضیلت شان خلفای راشدین رضی‌الله عنهم حدیثات بیشمار اند لیکن بر یکی اکتفا نمودم، **قال النّبی صلی‌الله علیه وسلّم ما طلعت الشّمس و لا غربت علی احد افضل مِن ابی بکر الاّ یکون نبیّاً** و ازواج ایشان چهار بودند دو پیش از اسلام و دو بعده . اسماء اولاد عبدالله و عبدالرّحمن و محمّد و عایشه خواهر عبدالرّحمن مذکور و امّ کلثوم و اسماء خواهر عبدالله مذکور که مادر عبدالله زبیر است.

حضرت امیرالمؤمنین ابوحفص عمر فاروق رضی‌الله عنه: کنّیت ایشان ابو حفص است و لقب فاروق اعظم رضی‌الله عنه و نام شریف عمر و هو ابن خطّاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن فرط بن زراح بن عدی بن کعب بن لوی القریشی العدوی و نام مادر ایشان ختمه بنت هاشم بن مغیره و قیل

بنت هشام بن المغیره المذکوربن عبدالله بن عمر مخزوم است، به‌قول اوّل دختر عمّ ابوجهل و به قول ثانی خواهر ابوجهل می‌شود و نسب فاروق اعظم رضی‌الله از جانب پدر به نسب آن سرور کاینات صلّی‌الله علیه وسلّم در کعب که جدّ هشتم آنحضرت صلّی‌الله علیه وسلّم و جدّ نهم ایشان است می‌رسد و ولادت ایشان بعد از واقعهٔ فیل به سیزده سال بوده. به روایت اهل حجاز بغایت سپید رنگ و دراز بالا اضلع سر و لعل رخساره و سرخ چشمها مخضّب به‌حنا و به‌روایت اهل عراق سیاه جرده بوده و بالاتّفاق به هر دو دست شکار توانست کرد و فاطمه خواهرهش و شوهرش سعید بن زید بن عمر بن ثقیل مذکور که پیشتر از ایشان ایمان آورده بودند بنابر آن عمر برای کشتن خواهر خود و شوهرش به خانهٔ آنها رفته بود و اوشان سورهٔ طه از قرآن می‌خواندند، ایشان از دهلیز آواز قراتش شنید محو گشتند و به خانهٔ ارقم نزد حضرت محمّد صلّی‌الله علیه وسلم رسیده در سال ششم از بعثت ایمان آوردند. گویند که بیست و پنج ساله بودند و مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم دعا که کرده بود **اللهمّ اعزّالاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطّاب** در حق عمر مستجاب شد و چهلم کس اند از جماعهٔ که به شرف اسلام مشرّف گشته بودند و همان روز این آیهٔ کریمه در شان ایشان نازل گشته که **یا ایّها النّبیُّ حسبُکَ الله و منِ اتّبعکَ مِن المُومنین** و عمر همان روز دین آشکارا کرد و روز سه شنبه بیست و سیوم جمادی الآخر سال سیزدهم هجری بر مسند خلافت نشستند، ابابکر صدّیق رضی‌الله عنه را خلیفهٔ رسول خدا می‌گفتند ایشان آن را موقوف داشت موسوم به امیرالمومنین گشتند[1] و در ایّام خلافت ایشان فتوح بسیار و بیشمار بظهور رسید چنانکه شام، مصر و جزیره و عراق و جبال و اهواز و فارس و اصطخر و ری و آذربایجان وبسایاط و بابل و مداین و عسقلان و اصفهان و بیت المقدس و نهاوند و موصل و اسکندریه و بعضی بلاد روم چنانکه عمودیه وغیرهم. به روایت روضةالاحباب در وقت ایشان هزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق مسخّر گشته و او پانصد و سی هفت و یا نه حدیث از مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم

[1]. الف: « ابابکر صدّیق رضی‌الله عنه را خلیفهٔ رسول خدا می گفتند ایشان آن را موقوف داشت موسوم به امیرالمومنین گشتند » ندارد

روایت کند و در مدّت خلافت خود در حج متواتر کرد و مدّت خلافت ایشان ده سال و شش ماه و پنج روز و قیل پنج ماه و بست و یک روز و شهادت ایشان به روایت روضۂالاحباب سال بست و سیوم هجری شب یکشنبه غرّۂ ماه محرّم بوده و به روایتی روز چهار شنبه بست و هفتم ذی الحجّه سنه بست و سه هجری وقت ادای امامت نماز بامداد و در مدینه از دست ابولولو زخم رسیده و روز شنبه بست و هشتم ماه مذکور قضیۂ وفات روی داده و بەروایت حبیب السّیر روز یکشنبه غرّۂ محرّم سنه اربع و عشرین وفات یافت و در روز دوشنبه به پهلوی ابی بکر رضی‌الله عنه مدفون ساخت واین قریب الفهم است شاید که راوی روضۂالاحباب همین شب یکشنبه غرّۂ محرّم سنه اربع و عشرین را از سال ثلث و عشرین شمرده باشد و مدّت عمر شریف ایشان نزد جمهور شصت و سه سال و بەقولی پنجاه و چهار سال و بەقولی پنجاه و پنج سال و بەقولی پنجاه و هشت سال و نقش نگین ایشان «**کفی بالموت و اعطا یا عمر**» بوده و قبر ایشان متّصل قبر ابوبکر صدّیق اکبر[1] است رضی‌الله عنهما. گویند که عیسی علیه السّلام را متّصل قبر فاروق اعظم رضی‌الله عنه دفن خواهند نمود و این دو یار بزرگوار درمیان دو پیغمبران نامدار مبعوث خواهند شد. حدیث[2] **قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم لو کان بعدی نبی لکان عمر ابن الخطّاب** ازواج ایشان شش تن که به نکاح در آمده و دو سریّه. اسماء اولاد او عبدالله، و عبدالرّحمن اکبر و عبیدالله و زید اصغر و عاصم و زید اکبر و عیاض و عبدالرّحمن اوسط و عبدالرّحمن اصغر و ابو شحمه که او را در حد خمر کشته بعد از موت هم حد بر مرده زدند و دخترانش پنج بودند و زید نام پسر و رقیّه نام دختر از امّ کلثوم بنت فاطمه و علی مرتضی رحمهماالله تعالی که در نکاحش بود بوجود آمده بودند.

حضرت امیرالمؤمنین عثمان ذوالنّورین رضی‌الله عنه : کنّیت ایشان ابو عمرو یا ابولیلی یا ابو عبدالله است و لقب ذوالنّورین بەجهت آنکه دو دختر حضرت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم رقیّه و امّ کلثوم در نکاح ایشان بوده که هیچکس را از

---

[1]. ب: « ابا بکر رضی‌الله عنه » است

[2]. ب: « حدیث » ندارد

آدمیان دو دختر پیغمبر در نکاح نه در آمده مگر ایشان و آنسرور صلّی‌الله علیه وسلّم فرموده‌اند که اگر چهل دختر می‌داشتم یکی را بعد دیگری به‌عثمان می‌دادم و نام شریفش عثمان و هو ابن عفّان بن ابی العاص حارث بن امیّه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام مادر وی ازدی بنت کذر بن ربیعه بن حبیب بن عبدالشّمس بن عبد مناف و نام مادر ایشان ام حکیم بیضا که عمّهٔ آنسرور صلّی‌الله علیه وسلّم است و با عبدالله توأمان بوده و نسب ایشان از جانب پدر و هم از جانب مادر اینست : پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم که جدّ چهارم آنحضرت صلّی‌الله علیه وسلّم و جدّ پنجم ایشان است می‌رسد، ولادت ایشان بعد از گذشتن شش سال فیل به عامهٔ فیل واقع شده، میانه بالا و نیکو روی و تنگ پوست و تر اندام و گندم گون و بزرگ ریش و فراخ کتف و دندانهای خود را به زر بسته بودی و درمیان خواب و بیداری ندا شنیدی که ای خفتگان برخیزید و مهیّا باشید که احمد صلّی‌الله علیه وسلّم بیرون آمده و در سال اوّل بعثت به‌دلالت صدّیق اکبر رضی‌الله عنه ایمان آورده، چون عمّ او حکم بن ابی العاص او را بسته که تا دین اسلام را بگذارد و دین پدران نگرداند و مادرش سوگند خورد که او را نان ندهد او اگر چه مذلّت دید از دین اسلام دست نکشید که تا ایشان دست از وی بداشتند و بعد عمر رضی‌الله عنه به‌غرّهٔ محرّم سال بست و چهارم هجری بر مسند خلافت نشستند و در ایّام خلافت او فتوح بسیار بوده و آنچه باقی بود از حدود اصفهان و دارالجرد و کرمان و سجستان و طلبس و خراسان و نیشاپور و هرات و مرو و بلخ و طخارستان و ارمینیه و طبرستان و از روم اسکندریه که اهل آن نقض عهد نموده گردیده بودند و طرابلس و قبرس و همدان و افریقه و قیران و اندلس و کازرون و قلعهٔ سپید و سرجان و مازندران و قسطنطنیه و طوس و سوای اینها همه بکشادند و قرآن جمع نمودند و صد و چهل و شش حدیث[۱] از مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم روایت کند و به‌نفس خود ده حج گذارده و مدّت خلافت ایشان دوازده سال بوده دوازده روز کم و یازده سال و یازده ماه و بست و دو روز نیز گفته‌اند. بعضی از ابناء صحابه خروج نموده بست روز او را محاصره کردند بعد ازآن به‌روایت طبقات ناصری روز چهار شنبه غرّه ذی‌الحجّه و به‌روایتی روز

[۱] . الف: « حدیث » ندارد

جمعه اوسط ایّام تشریق سنه خمس و ثلثین از پس قصر او نقب کرده در آمدند و به‌حلق او زخمی نمود و مصحف در کنارش بود که تا شهید نمودند تا روز شنبه در خانه بماند بعد ازآن به شب دفن کردند، مشهور آنست که روز جمعه سیزدهم یا شانزدهم ذی الحجّه سال سی و پنجم و سی و ششم از هجرت در مدینه منوّرهٔ شریف شهادت چشیدند و مدّت عمر شریف ایشان هشتاد و هشت سال بود و نزد بعضی نود سال و هشتاد و شش و هشتاد و دو و هفتاد و پنج سال نیز گفته‌اند و نقش نگین ایشان «لتنصرنّ و لتنذرنّ»[1]بوده و قبر ایشان در بقیع است. حدیث[2]و قال‌النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم **لیدخلنّ بشفاعهٔ عثمان سبعون الفا کلّهم قد استوجبت النّار** و جمیع ازواج ایشان که پیش از اسلام و بعد از آن که به عقد نکاح در آمده بودند هشت زن بودند. اسماء فرزندان عمر و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و خالد و امان و سعید و عتبه و ولید و شیبه و مغیره و عبدالملک و چهار دختران بودند.

حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی کرّم‌الله وجهه : کنّیت ایشان ابوالحسن و ابوتراب و لقب مرتضی و اسدالله و نام شریف ایشان علی است و هو ابن ابی طالب بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف و نام مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و جدّ ایشان و آنحضرت صلّی‌الله علیه وسلّم عبدالمطّلب است و ایشان به‌نزدیک شیعه امام اوّل اند از ائمّهٔ اثنا عشر و ولادت ایشان در مکّه معظّمه بوده در درون خانهٔ مبارک روز جمعه سیزدهم رجب یا دوازدهم جمادی‌الآخر بعد از واقعهٔ فیل به سی سال و بعضی گفته‌اند که ولادت ایشان در خانهٔ کعبه بوده. به‌روایت کتاب الاستیعاب **حسن الوجه کانه القمر لیلهٔ‌البدر حسناً** و به روایت جامع‌الاصول و شمایل **کان آدم اللّون** و به‌روایت طبقات ناصری که مستند به‌واقدی رضی‌الله عنه است[3] سیاه جرده بغایت بود و بزرگ شکم و فراخ چشم و اضلع سر کوتاه بالا بوده، در سال اوّل بعثت حضرت رسالت پناه ده ساله یا یازده ساله بودند و بعضی سیزده ساله نیز گفته که ایمان آوردند و پیش از وحی در تربیت مصطفی صلّی‌الله

---

[1]. ب: « او لتذهبن »
[2]. ب: « حدیث » ندارد
[3]. ب. « است » ندارد

علیه وسلّم بودند و اوّل کسی که از صبیان ایمان آورده و در سال سی وپنجم و یا سی و ششم از هجرت به مسند خلافت نشستند، طلحه و زبیر بعد از آنکه بیعت کرده بودند نقض عهد نموده نزدیک عائشه رضی‌الله عنها رفتند و علی رضی‌الله عنه چهار ماه در مدینه بود پس به‌طرف عراق رفت، میان او و عائشه و طلحه و زبیر رضی‌الله عنهما مصاف شد به‌بصره ، به‌روایتی هیزده هزار کس کشته شدند و در سنه سبع و ثلثین روی به شام نهاد و معاویه که در بیعت نیامده بود از شام روی به‌علی کرّم‌الله وجهه نهاده و به‌صفّین هم رسیدند ، چهل شبانروز جنگ میان قایم شد[۱] و با علی نود هزار کس بودند لیکن به روایت طبقات محمودی میمنه عبدالله بن عبّاس و میسره عمر بن الاسد و مقدم الجیش علی کرّم‌الله ابی لیلی بن عمران الجرّاح برادرزادهٔ ابو عبیده جرّاح بودند و با معاویه هشتاد و سه هزار مرد بودند میان ایشان هفتاد هزار کس کشته شدند، بیست و پنج هزار کس از طرف عراق و چهل و پنجهزار کس[۲] از طرف شام و گفته‌اند که صد مصاف و ده روز مانده و جنگ نود روز بود ناممکن کردند و باز گشتند و خوارج با علی بیرون آمدند و به اشتغال چندگاه بدین قتال به‌حج نرسیدند و او از مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم پانصد و سی و هفت حدیث روایت کند و مدّت خلافت ایشان پنج سال و سه ماه و به قولی چهار سال و نه ماه و چهار روز بوده. خوارج عبدالرّحمن بن ملجم در نماز علی کرّم‌الله وجهه را به‌خنجر زهر آلود زخمی زد و بعد از زخم سه روز زیست و وفات ایشان شب دو شنبه بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم هجری و به قولی روز جمعه هفتدهم ماه مذکور روی نموده و بعضی بست و سیوم نیز گفته‌اند و مدّت عمر شریف ایشان هشت و سه سال و یا هشت و پنج سال بوده و نقش نگین ایشان «**الملک‌الله**» بوده. گویند حق سبحانه تعالی برای حضرت امیر کرّم‌الله وجهه دوبار رد شمس نمود و آفتاب از مغرب باز گردانید یکی در عهد رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم و یکی باز بعد از وفات آنحضرت صلّی‌الله علیه وسلّم و قبر ایشان در نجف است چنانچه در شواهدالنبوّهٔ مسطور است که امیرالمؤمنین علی کرّم‌الله

---

[۱]. ب: قایم « ماند »
[۲]. ب: « بیست و پنج هزار کس از طرف عراق و چهل و پنجهزار کس »

وجهه امیرالمؤمنین حسن و حسین رضی‌الله عنهما را وصیّت فرموده بودند که چون بمیرم مرا بر سریری نهاده به غزنین که الحال نجف شهرتی دارد برسانید و آنجا سنگی سفید که از آن نور درخشان است خواهند یافت آن را بکنید در آنجا کشادگی خواهند یافت مرا در آنجا دفن کنید و ملاّ عبدالغفور لاری رحمةالله علیه آورده که قبر ایشان در بلخ است در موضعی که به‌آستان امیرالمؤمنین علی کرّم‌الله وجهه مشهور است و درین باب حجّت ها آورده‌اند و ظهور مزار متبرّکه در قریهٔ خواجه خیران که ثلث فرسخ قبّةالاسلام بلخ است در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائهٔ اتّفاق افتاد که بادشاه مرزا بایقرا ز تاریخ نشان و اخبار یافته در آن موضع دید که گنبدی است و درآن مزار است از اعیان بلخ مشورت نموده قدری قبر حضرت کند که ناگاه لوحی از سنگ سفید پیدا شد که برآن منقول است[۱] هذا قبر اسدالله اَخ رسول‌الله علی ولی‌الله ازآن روز اشتهاد دارد من حبیب السّیر **قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم من کنتُ مولاه فعلیّ مولاه اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه** و حضرت امیرالمومنین امام اوّل اند از ائمّهٔ اثنا عشر رضی‌الله تعالی عنهم و سلسلهٔ جمیع اولیا به‌ایشان منتهی می‌شود و همه ازواج حضرت علی نه تن بودند که بعد وفات فاطمه زهرا هشت تن دیگر به نکاح در آمده بودند. اسماء اولاد حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام و محمدّ حنفیه که اورا محمّد اکبر گفتندی و محمّد اوسط و محمّد اصغر و ابوبکر و عمر اکبر و عمر اصغر و عثمان و عبّاس اکبر و عبّاس اصغر که او را شقا گفتندی و جعفر اکبر و جعفر اصغر و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و یحیی و ابوطالب عمر و عوف و محسن دختران بیست بودند. **اولاد امیرالمؤمنین علی کرّم‌الله وجهه صحیح الذّکر تسعهٔ عشر والبنات عشرون المعقبون خمسهٔ الحسن السبط و الحسین الشّهید و ابوالقاسم محمّد الشّجاع بن حنفیه و ابوالفضل العبّاس** مشهور به سقاء الاکبر و ابوطالب عمر بحر الانساب .

حضرت امیرالمومنین امام حسن رضی‌الله عنه : کنّیت ایشان ابومحمّد و لقب تقی و سیّد و نام حسن و هو ابن علی ابن ابی‌طالب رضی‌الله تعالی عنهما و مادرش فاطمه زهرا بنت رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم و ایشان نزدیک شیعه امام دویم اند

[۱] . ب: منقول « بود »

از ائمهٔ اثناعشر و ولادت ایشان به‌مدینه منوّره بوده در نیمهٔ رمضان سال سیوم از هجرت و جبرئیل علیه‌السّلام نام ایشان را به هدیه پیش رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم بر قطعهٔ حریر بهشت نوشته آورده و گویند که ایشان شبیه ترین مردمان بودند به‌رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم از سینه تا به‌فرق سر و حسین رضی‌الله عنه مشابه تر بود از ناف تا قدم، به‌وقت رحلت حضرت[1] محمّد مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم ایشان هفت ساله بودند و چون حضرت علی رضی‌الله عنه به‌کوفه شهادت یافت خلق کوفه درآن روز با او به‌خلافت بیعت نمودند و چون خبر به‌شام رسید خلق شام در بیت‌المقدس با معاویه[2] بیعت کردند و حسن رضی‌الله عنه با چهل هزار مرد از کوفه در ماه ربیع‌الاوّل سنه احدی و اربعین روی به شام نهاد و معاویه روی به‌عراق نهاده و در مدّت ده روز به‌زمین کوفه آمد و لشکر حسن علی رضی‌الله عنهما در سبایاط مداین آمده با هم در آویختند، چون حسن رضی‌الله عنه دید که خون مسلمین به‌ناحق ریخته خواهد شد و ایّام خلافت موافق حدیث که **الخلافة بعدی ثلثون سنة** نیز گذشتند با معاویه صلح نموده در ماه جمادی‌الاولی خلافت بدو تسلیم کرد و مدّت خلافت او هفت ماه و پانزده روز بود و گفته‌اند که شش ماه و پنج روز، وفات ایشان در پانزدهم ربیع‌الاوّل موافق روضةالشّهدا شب شنبه بست و نهم ماه صفر سال پنجاه هجری بوده و مدّت عمر شریف ایشان چهل و هشت سال. مشهور آنست که ایشان را خاتون ایشان جعده بنت اشعث زهر داده و قبر ایشان در بقیع است. اسماء اولاد حسن مثّنی و حسین و زید و عمر و طلحه و حمزه و عبدالله اکبر و عبدالرّحمن و عبدالله اصغر و اسمعیل و محمّد و یعقوب و جعفر و ابوبکر و قاسم و دو دختر ام عبدالله و ام حسن **فکان له مِن اولادِهِ ثلثة عشر ذکرا و ستّ نبات الاّ ان العقب منهم الابنان و بنت واحدة ابومحمّد الحسن المثّنی و ابوالحسین و امّ عبدالله بنت الحسن السبط**، من بحرالانساب، و در سنه اربع و اربعین معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیّه بن عبدالشّمس بن عبد مناف زیاد بن ابیه والی بصره و خراسان و سیستان گردانید و در همان سال عبدالرّحمن بن ثمره حسب استجازت زیاد فتح کابل نموده مردم آنجا را مطیع گردانید در آن نزدیکی مهلب بن

---

[1]. الف: « حضرت » ندارد

[2].ب: « به معاویه در بیت المقدس »

ابی صفره که از امرای کبار عرب از حوالی مرو به کابل و زابل آمد و به‌هندوستان در آمده با کفّار غزا کرده و ده دوازده حواری و غلمان اسیر ساخته و بسی ولایت لمغان وغیره را تاراج نموده سالما و غانماً به‌خراسان شتافت و در آن مدّت بعضی از مردم هند جسته جسته به وحدانیت الله و نبوّت رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم اقرار و اعتراف نموده به حلقهٔ مسلمانی در آمدند، وفات و قبر ایشان یعنی معاویه [۱] در رجب در [۲] سنه ستّین به دمشق بوده و مدّت عمر او هفتاد و هشت سال به‌روایتی هشتاد و پنج یا شش.

حضرت امام حسین علیه‌السّلام : کنّیت ایشان ابو عبدالله و لقب شهید و سیّد است و نام حسین و هوا بن علی ابی طالب رضی‌الله عنهما و امّه و اخیه و ایشان نزدیک شیعه امام سیوم و ابوالایمّه‌اند و ولادت ایشان در مدینه بود روز سه شنبه چهارم شعبان سال چهارم هجرت و گویند مدّت حمل ایشان شش ماه بوده و پنج فرزندی شش ماهه نمانده مگر ایشان و حضرت یحیی بن ذکریّا علیهما السّلام و میان ولادت امیرالمؤمنین حسن رضی‌الله عنه و علوق حضرت فاطمه زهرا به امام حسین پنجاه روز بوده است و رسول صلّی‌الله علیه وسلّم ایشان را حسین نام نهاده و ایشان به جمال نهایت کمال بودند که در تاریکی از نور جبین مبین و درخشنده رخسارهٔ ایشان راه پی بردند [۳]. گویند حسین رضی‌الله عنهما پیش رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم کشتی می‌کردند ، حضرت رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم مر حسن را فرمودند بگیر مر [٤] حسین علیه‌السّلام را، فاطمه رضی‌الله عنها گفت یا رسول‌الله بزرگ را می‌گویی که خورد را بگیر، رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود که جبرئیل علیه السّلام حسین را می‌گوید که حسن را بگیر و مدّت عمر شریف ایشان پنجاه و هفت سال و پنج ماه بوده و شهادت ایشان با هفتاد یا هشتاد و دو تن از دست یزیدیان بی نصیبان در کربلا روز شنبه یا جمعه عاشوره وقت نماز جمعه سال شصت و یک هجری روی داده سر حلقهٔ مبنی فساد عبیدالله بن زیاد

[۱]. الف« قبر معاویه »
[۲]. الف: « در » ندارد
[۳]. الف: راه « می روند »
[٤]. ب: « مر » ندارد

ابیه مذکور که در آنوقت از یزید بن معاویه امیر کوفه بود که او عمر سعد ابی وقاص را سرخیل عساکر فاجره[1] نموده به مقابله فرستاده و از اعیان آنها شمر ابن ذی الجوشن و سنان ابن النخعی وغیرهم که بودند عنان قلم از وقوعی آنها تاب بیان ندارد.

آورده‌اند که روز قتل امام حسین رضی‌الله عنه در بیت‌المقدس هیچ سنگی راه برنداشتند که در زیر آن خون تازه نیافتند و بعضی گفته[2] که در آن روز خون از آسمان بارید. گویند صباح آن عمر سعد از آنجا عزیمت به‌کوفه نمود تا مردمان قریه[3] عاصریه اجساد مبارک ایشان به‌خاک کربلا سپردند و سر مبارک اطهر زین‌العابدین مع قبایل[4] ایشان که پیش یزید به‌دمشق برده بودند او اینها را نزد عمرو سعید ابن العاص که حاکم مدینه ازو بود فرستاد ، عمرو سعید ابن العاص سر اطهر را تکفین نموده به‌نزدیک قبر حضرت فاطمه زهرا رضی‌الله عنهما مادر ایشان در بقیع مدفون ساخت و هذا اصحّ کما فی الیافعی و به‌روایتی که شیعه آنرا مختار و اعتبار می‌دارند امام چهارم با اقربای خود وقتی که متوجّه مدینه منوّره شده بیستم شهر صفر سر مبارک امام حسین رضی‌الله عنه و سرهای تمام شهدای کربلا به اجساد آنها مضموم ساخته مدفون نمود بعد از آن به مدینه منوّره تشریف فرموده و به اختلاف روایات بعضی در عسقلان و یا در دمشق نزد باب الفرادیس مدفون است ، ابیات :

حسین آن شه که فردا باغ رضوان ز نور روی او گردد فروزان
شهیدان جهان را روز محشر بود سوی ریاض خلد رهبر
بهشت از نور روی او شود پر بدو باشد شهیدان را تفاخر

اولاد ایشان **کان من البنین اربعهٔ والبنات ثنتان علی اکبر ابو محمّد زین‌العابدین علی اصغر و عبدالله والرّابع ابوبکر** به‌روایتی جعفر و از حبیب‌السّیر به‌روایت بعضی پسر پنجم عمر نام دارد که بعد شهادت آنحضرت به اندک زمانه وفات یافت فامّالبنات

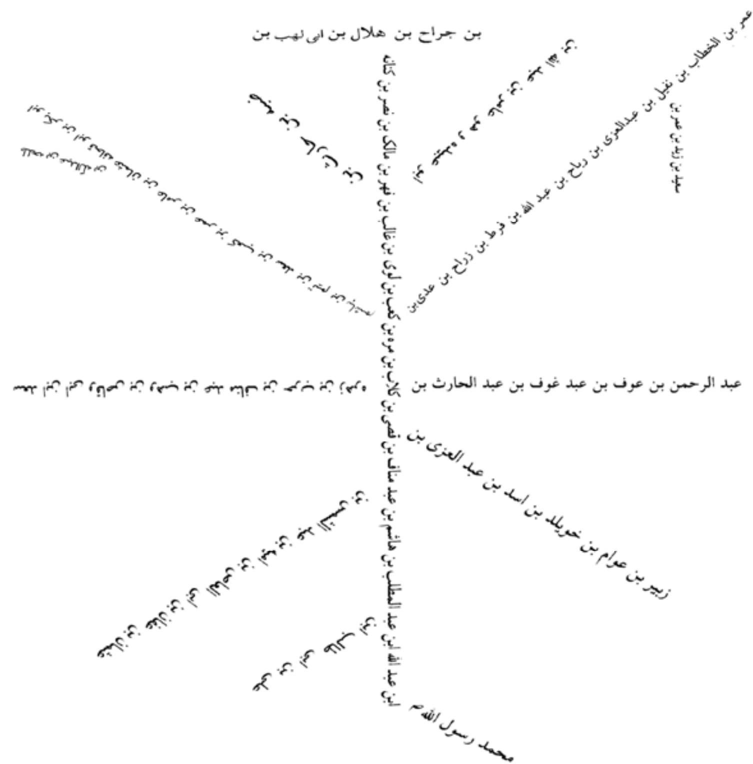
---

[1] .الف» « مفاجره »
[2] .ب: « گفته اند که »
[3] . ب: مردمان « قریشیان »
[4] . الف: « سر مبارک اطهر بمعه زین العابدین و قبائل ایشان»

فاطمه و **سکینه** و قیل زینب که هر دو به‌نبایر عثمان رضی‌الله عنه کتخدا شده بودند[۱] واتّفقوا علی انّه لا عقب له من الابناء الاّ من زین‌العابدین السجّاد و یزید بن معاویه در سنه ستّ و عشرین از مادر پیش بپدید افسوس چنین کاری شد برای سلطنت مدّت سه سال و هشت ماه گزید بلکه از روز شهادت ایّام شهید سوای سه سال و دو ماه و چهار روز ساعت دیگر ندید و درین مدید اکثر لشکریانش هم هلاک ورزید و مدّت عمرش سی و هشت سال گردید که تا چهاردهم ربیع‌الاوّل سنه اربع و ستّین مرغ روحش از جهان بپرید و نسل سیزده پسرانش در جهان کس نشنید و از یکی امام زین‌العابدین لکهای کسان تا قیامت خواهد دمید و بنو عبّاس عبس قبر یزید و جماعت بنی امیّه کندید و استخوانهای آنها منتشر گردانید چونکه به‌انتقامش نخواهد رسید و از اعمالش ثمره به‌دنیای دون چنان انجامید والله اعلم که خمارش به‌عاقبت چه خواهد کشید و ذکرش فیمابین ذکر حضرت امام حسین علیه‌السّلام اگرچه موافق قانون سلف مناسبتی ندارد لیکن برای ضروری دریافت چگونگی احوالش نزدیک آنها که می‌باید مندرج ساخته به‌تعظیم و حفظ مراتب او و ده یار کبار از اصحابهٔ ابرار که مشهور به عشرهٔ مبشّره‌اند چنانچه در فضیلت شان ایشان حدیث نبوی صحیح وارد است **قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم ابو بکر فی‌الجنّة و عمر فی الجنّة و عثمان فی الجنّة و علی فی الجنّة و طلحه فی الجنّة و زبیر فی الجنّة و سعد ابی وقاص فی الجنّة و سعید ابن زید فی الجنّة و عبدالرّحمن بن عوف فی الجنّة و ابوعبید ابن الجرّاح فی‌الجنّة** و جمیع ایشان از نسل قریش اند و نسب ایشان از عبدالمطلّب بن فهربن مالک بن نضر بن کنانه به نسب حضرت محمّد صلّی‌الله علیه وسلّم ملحق می‌شود که از دایرهٔ مختصرهٔ منقّح که نوشته آید مفصّل واضح می‌گردد و از آنها احوال هر چهار بزرگوار که خلیفه شده‌اند ترقیم یافته و باقی که شش اند ارقام نماید.

---

[۱]. ب: « که هر دو به نبایر عثمان رضی‌الله عنه کتخدا شده بودند » ندارد



الخامس **طلحه عبدالله رضی‌الله عنه** کنّیت ابومحمّد و نام شریفش طلحه و هو ابن عبدالله بن ابو قحافه عثمان بن عامر برادر زادهٔ ابوبکر صدّیق رضی‌الله تعالی عنهما بود و مادر او صفیه خواهر علاّمی حضرمی بود و نسب ایشان از جانب پدر در مرّه که جدّ هفتم از سرور کائنات است و از ایشان هشتم است به نسب آن سرور صلّی‌الله علیه وسلّم می‌رسد و او مرد لعل و سپید و میانه بالا فراخ سینه کشاده کتف و سطبر ساق بود، به بیست و سه سالگی عمرش اسلام آورد، سی و نه سال در مسلمانی ماند[۱] و روز اُحد مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم او را طلحهٔ‌الخیر خواند و از بسکه جود و عطا بود روز حنین طلحهٔ‌الجود خواند و طلحهٔ‌الطلحات هم گفتندی و در روز اُحد خود را سپر مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم کرد، هفتاد و پنج زخم نیزه و تیر و شمشیر خورد و تیری بر انگشت او آمد یک انگشت او بیکار شد و مال بسیار داشت و بذل هم بسیار نمودی و در حرب

[۱]. الف: « سی و نه سال در مسلمانی ماند » ندارد

جمل مروان بن حکم او را تیری بر سینه زد، در ماه جمادی الاوّل سنه ست و ثلثین شهید گشت و مدّت عمرش شصت و چهار سال و یا سه و یا دو سال و دختر او بعد وفاتش به سی سال او را از گور که بر کنارهٔ رودی بود بر آورده همچنان تازه یافت به بصره نقل نموده در آنجا دفن کرد. اسماء او لاد او موسی و عمران و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و ذکریا و یحیی و عیسی و عثمان و صالح و دختران چهار بودند .

السّادس زبیر عوام کنّیت او ابوعبدالله و نام شریفش زبیر و هو ابن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب و برادرزادهٔ خدیجهٔ کبری بنت خویلد مذکور رضی‌الله عنهما است و مادر او صفیه بنت عبدالمطّلب عمّهٔ حضرت مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم بود و نسبت ایشان از جانب پدر در قصی که جدّ پنجم از سرور کائنات است و از ایشان نیز پنجم است به نسب آن سرور می‌رسد و او مرد لعل و سپید رنگ دراز بالا یا میانه و سبک گوشت کثیر الّشعر خفیف العارضین بود، به شانزده سالگی عمر خویش اسلام آورد و به هر دو قبله نماز گذارده و هیچ غزوه از موافقت مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم فوت نکرد، اوّل کسی که در راه خدایتعالی شمشیر کشید او بود و در روز بدر چادر زرد بسته بود بر سر که ملایکه هم بدان شکل آمدند و او سی و هشت حدیث از پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلم روایت کند و او از حرب جمل باز گشته بود که عمر بن جرموز در سفوان یا وادی سباع که از زمین بصره‌اند او را بکشت، شهادت ایشان در ماه جمادی الاوّل سنه ست و ثلثین مدّت عمرش پنجاه و نه سال به روایت جامع الاصول شصت و چهار یا شصت سال. به وادی سباع مدفون بود بعد ازان نقل نموده در بصره آوردند و قبرش مشهور است. اسماء اولاد او عبدالله و عروه و منذر و عاصم و مصعب که از اسماء بنت ابوبکر بودند و مهاجر و خالد و عمر و حمزه و عبیده و جعفر و ده دختر بودند .

السّابع **سعد ابی وقّاص** کنّیت او ابوعبدالله اسحاق و نام شریفش سعد و نام پدرش مالک و ابی وقاص کنّیت پدر او بود و هو ابن ابی وقاص مالک بن وهب بن عبد مناف بن حرب بن زهره بن کلاب بن مرهٔ الزهری القریشی و مادر سعد حمیه بنت سفیان بن حرب بن امیّه بود و نسب ایشان از جانب پدر در کلاب که

جدّ ششم آن سرور کائنات است و از ایشان نیز ششم است به نسب آن سرور می‌رسد و او مرد سیاه جرده بلند بالا و شکسته موی بوده و در آخر عمرش چشم او پوشیده شده بود. او چنین می‌گوید که من سیوم کسم از آن جماعت که اسلام آوردند و در آن وقت نوزده سال بود و به جمله غزوه‌ها با مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم بود و اوّل کسی که در راه خدایتعالی تیر انداخت او بود و در روز اُحد مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم او را فرمود که تیر انداز مادر وپدرم فدای تو باد و در ایّام عمر رضی‌الله عنه بلاد سواد و قادسیه او فتح کرد و بعد از شهادت عثمان رضی‌الله عنه به عقیق رفته دو منزل از مدینه ساکن شد ودر هیچ کاری شروع نکرده و از مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم هشتاد و یک حدیث روایت کند و وفات ایشان در سنه خمس و خمسین در عقیق بوده، جنازهٔ آنها را به مدینه آوردند که[1] مروان بن حکم بر آن نماز خوانده، قبر ایشان در بقیع است و مدّت عمر او هشتاد و دو یا هفت سال بوده و آخرین کس که از دار فنا به دار بقا رحلت نمود از عشرهٔ مبشّره او بوده. اسماء اولاد او محمّد و ابراهیم و اسحاق اکبر و اسحاق اصغر و عبدالرّحمن و عمر و هیژده دختر بودند .

الثّامن **سعید بن زید رضی‌الله عنه** کنّیت او ابوالاعور و نام شریفش سعید و هو ابن زید بن عمر بن نفیل بن عبد العزی و پدرش زید ابن عمّ عمر رضی‌الله عنه بود و مادر او فاطمه بنت نعجه خزاعیه بود و نسب ایشان از جانب پدر به‌نسب آنسرور کاینات در کعب که جدّ نهم آنحضرت صلّی‌الله علیه وسلّم و جدّ دهم از ایشان است می‌ر سد و او مرد سیاه جرده و دراز بالا و بسیار موی بود و او و زوجهٔ او فاطمه خواهر عمر ابن الخطّاب پیش از عمر رضی‌الله عنه اسلام آورده و پدرش زید پیش از ظهور اسلام طالب حق شده و از مشرکان جاهلیت مفارقت گزیده بود و سعید شاعر بود و از مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم چهل وهشت حدیث روایت کند و در سنه احدی و خمسین وفات او هم به عقیق بوده به‌مدینه آورده در آنجا دفن نمودند. به روایتی وفات و قبرش در کوفه و مدّت عمر او هفتاد و هشت سال بود و اسماء اولاد او عبدالرّحمن اکبر و عبدالرّحمن اصغر و

---

[1]. الف: « که » ندارد

عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و ابراهیم اکبر و ابراهیم اصغر و زید و خالد و اسود و دختران هشت بودند .

التّاسع **عبدالرّحمن عوف رضی‌الله عنه** کنّیت او ابومحمّد و قیل ابوزید بود و اسم شریفش عبدالرّحمن و هو ابن عوف بن عبد عوف بن عبدالحارث بن زهره بن کلاب بن مرّه الزهری القریشی و مادر او صفا[۱] و به روایتی عنقا بنت عوف بن زهره بود و نسب ایشان از جانب پدر در کلاب که جدّ ششم پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم و جدّ پنجم ایشانست به نسب آن سرور[۲] می‌رسد، او مردی بلند بالا نیکو روی تنگ پوست و سپید رنگ و فراخ چشم و شکسته موی و از جمله مالداران قریش بود و از کبار صحابه، به هر دو قبله نماز گذارده بود و دو هجرت کرده و در هیچ غزوه از خدمت مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم غایب نبود و در غزوهٔ احد هشت زخم بر تن او رسیده بود و مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم در غزوهٔ تبوک بدو اقتداء نموده بود و او شصت و پنج حدیث از پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم روایت کند و به سی سالگی عمرش مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام مانده وفات در سنه اثنی و ثلثین و قبرش در بقیع، مدّت عمرش هفتاد و دو و یا پنج و هشتاد سال و به‌روایت طبقات ناصری در سنه تسع و عشرون ششم سال از خلافت عثمان رضی‌الله عنه انتقال نموده و مدت عمرش شصت و پنج سال، او را هیژده و یا بست و یک پسر و چهار زن بودند، ثمن مال او که به‌قسمت زنان رسیده بود مبلغ سیصد و بست هزار درم نقره بود وصیّت کرد که تا پنجاه هزار درم در خیرات صرف نمودند. اسماء اولاد او محمّد و ابراهیم و اسمعیل و یحی و ابوبکر و عمر و عثمان و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و سالم اکبر و سالم اصغر و عروه اکبر و عروه اصغر و حمید و مصعب ومعف و زید و سهیل و ابوالابیض و بلال و مورد و دختران هفت بودند .

العاشر **ابوعبیده جرّاح** کنّیت ایشان ابوعبیده و نام شریفش عامر بود و هو ابن عبدالله بن جرّاح بن هلال بن ابی لهب بن ضبّه بن حارث بن فهر بن مالک بن

---

۱. ب: « شفا »
۲. ب: سرور « کاینات صلی‌الله علیه وسلم » می رسد

نضر بن کنانه الفهری القریشی و نسبت اضافت او به سوی جدّ او ست که جرّاح نام داشت چنانچه عبارت قاموس جرّاح کشداد علم و نام مادر ایشان ام غنم بنت جابر به روایتی اسمیه و به روایت اصابه امهمه بنت غنم بن جابر[۱] بن عبدالعزی بن عامر بن عمیره و نسب ایشان از جانب پدر در فهر که جدّ یازدهم آنحضرت صلّی‌الله علیه وسلّم و جدّ هفتم به روایتی هشتم از ایشان است به نسب آنسرور صلّی‌الله علیه وسلّم می‌رسد و او مردی نیکو روی و تنگ پوست بلند بالا باریک اندام رگها بر رویش خاسته بود و سبک ریش دو دندانش از پیش شکسته به‌سببی که در روز احد دو حلقه زره که اندرون پیشانی مبارک مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم داخل گردیده بودند آنها را به دندان خود کشیدند بدان دو دندانش شکستند و هیچ کس دندان شکسته ازو فصیح تر سخن گوی نبود و در بیست و هفت سالگی عمر مسلمان شد و سی و یک سال در اسلام ماند، به روایت اصابه روز بدر وقتی که پدر ابوعبیده از دست او کشته شد آیهٔ کریمه شد **قال‌الله تعالی لا تجدُ قوما یُومِنون بالله والیومِ الآخریُوادُّون من حادّالله و رسوله و لو کانوا آباءهُم او ابناءهُم او اِخوانهُم او عشیرتهُم** الخ نازل گشت و چهل و یکساله بود که امین امّت شده چنانچه **قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم اِنّ لِکلٍّ امّهٔ امینا و امینُ هذهِ الأمّهٔ ابوعبیده ابن الجرّاح** و مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم او را به یمن فرستاده که تا اهلِ یمن را تعلیم شریعت و قرآن نمود و در حجّهٔ‌الوداع ردیف آنحضرت صلّی‌الله علیه وسلّم بود چنانچه در یافعی است که **ازدفه حلقه** و او چهارده حدیث از مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم روایت کند و بعد از وفات حضرت ابوبکر و عمر رضی‌الله عنهما ازو بیعت خلافت شریف می‌نمودند چنانچه در استیعاب است که **قال ابوبکر الصدّیق یوم السّقیفه قد رضیت لکم احد هذین الرّجُلین یعنی عمر و اباعبیده** لیکن اباعبیده خلافت قبول نکرده اعانت و سعی ابی بکر به حدّی نمود که او خلیفه شد چنانچه روضهٔ‌الاحباب و اکثر سیر سلف معتبره مخبر اند و ابوبکر او را به شام فرستاد که تا فتح کرد و از اوایل عهد عمر رضی‌الله عنه امیرالامرای شام شد که تا در سنه اربع عشر فتح یرموک نموده بشر ابن کعب را آنجا گذاشته و خالد بن ولید و عمرو بن عاص را همراه

---

[۱]. الف: « به روایتی اسمیه و به روایت اصابه امهمه بنت غنم بن جابر » ندارد

خود گرفته میان حمص و دمشق فرود آمد و هرقل بادشاه روم که در آن وقت در حدود حمص بود او جماعتی که برای اعانت دمشق فرستاده بود ابوعبیده آن جماعت را به شمشیر کشته دمشق را کشاد و در آنجا یزید برادر معاویه بن ابی سفیان را گذاشته در محل آمده با لشکر روم محاربه نمود.گویند که در آن حرب هشتاد هزار کس از لشکر روم کشته شدند در سنه خمس عشر فتح حمص نمود حصار بعلبک بگرفت که هرقل ممالک شام و مصر گذاشته در قسطنطنیه رفت و بعد از آن ایشان حلب گرفته فلسطین و قیصاریه هر دو شهر به قهر گرفتند و در سنه ست عشر برای فتح ایلیا که آن را بیت المقدس گویند متوجّه شده در آنجا عمرو عاص را فرستاده بود به روایتی خودش هم رفته بود به هر دو نهج جنگها نموده کسان آنجا را مغلوب و محصر ساخته بود که عمر رضی‌الله عنه خود تشریف فرموده بکشادند، **قال عمر رضی‌الله عنه اذا دخل علیه بالشّام و هو امیرها کلنا غیرته الدّنیا غیرک یا اباعبیده من کتاب الاستیعاب.** بعد از آن در آن ایّام در بلاد شام بلای وبای طاعون شایع گشت و این اوّل طاعونی است که در اسلام واقع گشت و آنرا طاعون عمواس گویند چونکه اوّل آن بلیّه در قریه که پیدا شده آنرا عمواس می‌گفتند و آن قریه درمیان ورمله و بیت المقدس است. روایتی است که در آن وبا بست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین وغیرهم از عالم فانی انتقال فرمودند از آنجمله یکی ابوعبیده جرّاح که بر منبر آمده و خطبه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای خدای تعالی و درود بر مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم و شهادتین خوانده فرمود به درستی که این زحمت طاعون رحمتی است از خدای تعالی و دعایی است از پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم در شان امّت و سبب موت صالحان است و به صدق نیّت طلبید که نصیبی ازین مرض عرض جسم او گرداند تا جوهر روح او را به این واسطه به‌علیّین رساند این بگفت و از منبر فرود آمد همانروز به آن زحمت مبتلا شده بر مسلمانان معاذ بن جبل را خلیفهٔ خود گردانیده و در سنه ثمانیهٔ عشر از دار فنا به‌دار بقا به شام رحلت فرمودند و مدّت عمر شریف ایشان پنجاه و هشت سال و معاذ بن جبل بر وی نماز گزارده و **ترک فِی قبرِه معاذ بن جبل و عمرو بن العاص والضحّاک بن قیس** من کتاب الاستیعاب و وفات ایشان به روایت جامع الاصول و اکثر سیر سلف صحیح در اردن اتّفاق افتاد و در بیسان مدفون است و روایتی است

که در حمص متوجّه عالم آخرت شد و عمر رضی‌الله عنه که در آخر حیات کسی را به خلافت تعیّن نکرده در آن وقت فرموده که اگر ابو عبیده جرّاح زنده بودی در تفویض خلافت بدو هیچ تردّد نکردمی چنانچه نظم ساختم، نظم :

دهم اصحاب کان بو عبیده جرّاح به جدّش نسبت از اخبار صرّاح
که اشراف قریش او بود چون فهر ز اجداد نبی او هم ازین ظهر
ز ده یار بهشتی بالیقین است همه امّت پیمبر را امین است
معلّم اهل یمن و هم به بحران ردیف السرور است در حج و داع آن
امیر امراء شام بود در عصر عمر فاروق حضرت مظهر نصر
بسنه اربع عشر یرمول بکشاد هم از فتح دمشق بسیار شد شاد
به فحل آمد که هرقل داد زو پشت که هشتاد هزار از روم او کشت
به جنگش پای هرقل چون بلغزید که تا قسطنطنیهٔ از وی گریزید
به سنه خمس عشر فتح حمص شد حصار بعلبک هم حلب رس شد
فلسطین هم و قیصاریه هر دو به اشکال مجال تسخیر کرد او
به سنه ستّه عشر بر ایلیا رفت که تا حضرت عمر خود رفت بگرفت
بفرمودش که دنیا حال اصحاب تغیّر کرد جز حالت ز هر باب
به سالی هیزدهم زین دار بگذشت سنین عمر او بد پنجه و هشت
سبب موتش وبا طاعون عمواس در ازدن شام شد نزد اکثر النّاس
معاذ ابن جبل قایم مقامش جنازه خواند اندر مرز شامش
عمر عاص و معاذ دین تاسیس به قبرش کرد هم ضحّاک بن قیس
مزار ایشان به بیسان است در شام به جنّت منظر رضوان به احکام
خلیفه دویم آخر وقت فرمود خلافت دادمی گر زنده می‌بود

قال ابن ملیکه سمعت عایشهٔ سئلت من کان رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم مستخلفا لو استخلف؟ قالت ابوبکر، فقیل لها ثمّ من بعد ابی بکر؟ قالت عمر، قیل لها من بعد عمر؟ قالت ابو عبیده ابن الجرّاح انتهت الی هذا اخرجه مسلم و قال عبدالله بن شقیق قلت لعایشهٔ ایّ اصحاب النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم کان احبُّ الی رسول‌الله؟

قالت ابوبکر، قلت ثمّ من؟ قالت عمر، قلت ثمّ من؟ قالت ابو عبیده ابن الجرّاح، قلت ثمّ من؟ فسکتت اخرجه التّرمذی من جامع الاصول فی فصل الثّانی بباب الرّابع فی فضایل الصّحابه و کذا فی کتاب اسماء الرّجال صحاح ستّه. اسماء اولاد ایشان ابویزید و عمر .

اُهَیب بضمّ الهمزه و فتح الهاء و سکون الیاء تحتها نقطتان و بعدها باء موحّده و ضبّه بفتح الضّاد المعجمه و تشدیدالباءالموحّده و عمواس بفتح العین المهمله و فتح المیم و قد یسکن بالسّین المهمله اسم موضع و بیسان بفتح الباءالموحّده و سکون الیاء تحتها نقطتان و با سین المهمله والنّون مدینهٔ بالاردن معروفهٔ والاردن بضمّ الهمزه و سکون الرّاء و ضم الدّال المهمله و تشدید النّون شهر معروف من بحیرهٔ طبریه یحتاز بالغور من عبارت جامع الاصول و در قاموس اردن نام[1] کوه بالشّام .

به‌روایت طبقات محمودی ابی لیلی بن عمران الجرّاح که مقدم الجیش علی کرّم‌الله وجهه در جنگ صفّین است برادرزادهٔ ابو عبیده جرّاح بالیقین است و حمّاد ابن ابی لیلی المعروف بالروایهٔ عالم ترین مردمان بود. نشان عدالت و عبادت معبود.

سلطان ناصرالدّین محمود بن سلطان شمس الدّین التمش به روز یکشنبه بیست و سیوم محرّم سنه اربع و اربعین و ستّمائهٔ بر تخت دهلی جلوس فرموده، مدّت نوزده سال و سه ماه و چند روز به کامرانی ممالک هندوستان را زیب و زینت بخشیده و همیشه صرف معیشت او به بهای مصحفی مکتوبهٔ او بود که پنهان در بازار می‌فروخت تا کسی نوشتهٔ بادشاه دانسته بهای زیاده ندهد و از بی کنیزکی منکوحهٔ او نان که می‌پخت روزی گریه نمود که دستم سوخته و آبلها افتاده، بادشاه در جوابش گفت که گذران دنیا روزی چند آخرکار با خداوند صبر باید کرد که تا بفردای قیامت از خدای تعالی حوری برای خدمت اجر یابد و نمی‌توانم از بیت المال که حق بنده‌های ذی الجلال است برای تو کنیزکی خرید نمایم، وفات ایشان یازدهم جمادی الاوّل سنه اربع و ستّین و ستمائهٔ مزارش در دهلی زیارت گاه انام به اژدهام که درین ایّام به عرف عوام خلقت باری مشهور به نصیرالدّین غازی است

---
[1]. الف: « نام » ندارد

و علاّمهٔ عصر منهاج سراج در عهدش به نام او تاریخ طبقات ناصری مشتمل از احوال آدم علیه السّلام تا سال پانزدهم سلطنت سلطان مغفور مذکور این شهور سنه ثمان و خمسین و ستّمائهٔ باشد که درست نموده از معتبرین تواریخ قدیمهٔ هندیه مسلمین است الحال سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت که هجریست مدّت زمانهٔ آخر تحریرش چهار صد و نود سال باشد و از تواریخ متاخّرین تنقیح الاخبار که متضمّن احوال سابقه تا زمانهٔ حال عهد محمّد فرّخ سیر بادشاه ابن شاهزاده عظیم الشّان ابن شاه عالم بادشاه ابن اورنگ زیب عالم گیر بادشاه غازی است به تحریرش مدّت بیست ساله باشد . بر طبق هر دو کتب تواریخ مذکوره اولاد جمیع صحابهٔ عشرهٔ مبشّره مثبت و مبرهن است و بر تقدیر انکار زوج نسبت به شهادت یکی عورت ثابت می‌شود چنانکه عبارت هدایه و **ان جاءت به ستّهٔ اشهر فصاعدا یثبت نسبه منه اعترف به الزّوج او سکت لان الفراش قایم والمدّهٔ تامهٔ فان حجّهٔ الولادهٔ یثبت بشهادهٔ امراهٔ واحدهٔ تشهد بالولادهٔ** و عبارت دیگر از هدایه و **یثبت ذلک بشهادهٔ القابله بالاجماع فی باب ثبوت النّسب من الهدایه** و اکثر مشایخ و اولیای کبار از آن سال صحابهٔ[1] ابرار عشرهٔ مبشّره مذکوره معاصر و هم متقدّم از تاریخ طبقات ناصری مذکور به هندوستان تشریف ارزانی فرموده سکونت ورزیده و سلسلهٔ نسب ایشان به عشرهٔ مبشّرهٔ مسطوره متعارف و مشهور است و در شان جناب عالی ایشان گمان و وهم را به نسبت تکذیب آنها راه و نشان پیدا نیست و اولاد آنها تا حال هزاران در هندوستان موجود و قیام دارند و بعضی کتب تواریخ خراسان مکتوبه سنه ثلثین و سبعمائهٔ که زمانهٔ تحریر او تا زمانهٔ حال چهار صد و نود و دو سال باشد و بعضی تاریخ دیگر که مستند به ازوست و تحریر او ازو هم متاخّر است در آنها از راه عناد یا به نادانی انقطاع انسال بعضی از صحابهٔ عشرهٔ مبشّرهٔ مذکوره که نوشته اعتبارش نیست و اصلش ندارد چونکه خیال دعوی اطّلاع و اخبار اثبات یا نفی انسال از استیعاب روی زمین خیلی امر محال می‌تواند که انسال بجای بوده باشد و کاتب ازو اصلاً خبر ندارد و شهادت به انتفا نیز غیر جواز است والله اعلم بالصّواب .

---

[1] . الف: صحابهٔ « کرام » ابرار

حضرت امام زین العابدین رضی‌الله عنه: کنّیت ایشان ابومحمّد است و ابوالحسن و ابوبکر نیز گفته‌اند و لقب سجّاد و زین العابدین و نام علی و هو ابن حسین بن علی مرتضی رضی‌الله عنهم و نام مادر ایشان شهر بانو دختر یزد جرد که از اولاد نوشیروان عادل بوده و به روایتی جاریه غزاله نام و ایشان امام چهارم اند از ائمۀ اثنا عشر و ولادت ایشان به مدینه منوّره در سال سی و سه از هجرت و به قولی سی و هشت و به قولی سی و شش بوده و روایتی است که به وقت وضو ساختن گونۀ مبارک ایشان زرد می‌گشت و لرزه بر اندام می‌شد، چون ازین احوال به آنها پرسیدند فرمودند که پیش که خواهم استاد؟ و مدّت عمر شریف ایشان شصت و یک سال یا شصت و دو سال و به‌قولی پنجاه و هشت و به‌قولی پنجاه و شش بود و وفات ایشان در شب هیزدهم محرّم سال نود و چهار هجری و یا نود و پنج روی نموده و قبر ایشان نزدیکتر به قبر امام حسین رضی‌الله عنه است. اسماء اولاد ایشان **واتّفقوا علی انّ الابناء الّذین اعقبوا من زین العابدین ستّۀ محمّد الباقر و عبداللّه الباهر امّهما امّ عبدالله بنت الحسن السبط و عمر الاشراف و زید الشهید و امّهما جندا جاریۀ اشتراها المختار بن عبیده الثّقفی بمائۀ الف درهم و بعثها الی زین العابدین والحسین الاصغر از امّ عبدالله والصّحیح انّه من امّ ولد و علی بن زین العابدین فهولاءالستّۀ هم الّذین ینتهی الیهم اولاد الحسینیه و زین‌العابدین اولاد سوی هؤلاءالستّۀ هم الّذین لم یعقبوا و هم تسعۀ الحسین الاکبر و هو اکبر ولده والحسن امّهما امّ عبدالله بنت الحسن و عبدالرّحمن و محمّد الاصغر والقاسم و عیسی و سلیمان و عبدالله الاصغر و داؤد امّا البنات زین العابدین فهو تسعۀ و قیل ثمان و ظهر انّ العقب الحسن السبط من ابنین و ابنۀ واحدۀ و عقب الحسین الشهید من ابن واحد .**

حضرت امام محمّد باقر: کنّیت ایشان ابو جعفر و لقب باقر و نام محمّد است و هو ابن علی بن حسین بن علی المرتضی رضی‌الله عنهم و نام مادر ایشان امّ عبدالله و قیل فاطمه بنت امیرالمؤمنین حسن بن علی رضی‌الله عنهما و ایشان امام پنجم اند و ولادت ایشان در مدینه مطهّره پیش از قتل امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله عنه به سه سال روز جمعه سیوم ماه صفر سال پنجاه و هفت هجری بوده و از جابر رضی‌الله عنه مرویست که روزی رسول خدا صلّی‌الله علیه وسلّم مرا فرمودند ای جابر شاید که تو زنده بمانی و ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که

وی را محمّد بن علی بن حسین علیه السّلام گویند و خدای تعالی او را نور و حکمت نهایت خواهد داد، وی را از من سلام رسانی و مدّت عمر شریف ایشان پنجاه و هفت سال و به‌قولی شصت و سه و به‌قول واقدی هفتاد و سه و به‌تاریخ بخاری که منقول از امام جعفر صادق رضی‌الله عنه است عمر شریف ایشان پنجاه و هشت سال بوده و و فات ایشان در سال یکصد و چهار هجری بوده و به‌قول یحیی بن معین در سال یکصد و هیزده و به قول مدانی یکصد و هفده سال بوده و قبر ایشان در بقیع است نزدیک قبر امام زین‌العابدین. اسمای اولاد ذکور ابو عبدالله امام جعفر صادق، عبدالله اکبر، عبدالله اصغر، ابراهیم، علی و دو دختر **واتّفقوا علی انّه لا عقب الباقر الاّ من الصّادق ابی عبدالله.**

حضرت امام جعفر صادق رضی‌الله عنه: کنّیت ایشان ابو عبدالله یا ابو اسمعیل و لقب صادق و نام جعفر وهو ابن محمّد بن علی بن حسین بن علی المرتضی رضی‌الله عنهم و نام مادر ایشان امّ فروه بنت القاسم بن محمّد بن بکر رضی‌الله عنهم و مادر ام فروه اسما بنت عبدالرّحمن بن ابی بکر الصدّیق رضی‌الله عنهم و مادر قاسم بن محمّد خواهر شهر بانو دختر یزد جرد بن شهریار الملک که آن آخر ملوک عجم است بود و **زین العابدین والقاسم کلّ واحدٍ مِنهُما ابناءالخالهٔ** و ایشان امام ششم اند، ولادت ایشان به مدینه در سال هشتاد از هجرت و به‌قولی در هشتاد و سه روز دوشنبه هفدهم ربیع الاوّل بوده است و نسبت خرقهٔ امام صادق رضی‌الله عنه از دو جانب است یکی از جانب پدر خود حضرت امام محمّد باقر به حضرت امیرالمومنین علی کرّم‌الله وجهه می‌رسد و دیگر از پدر والدهٔ خود که قاسم بن محمّد بن ابی بکر و ایشان را از سلمان فارسی و ایشان را از صدّیق اکبر رضی‌الله تعالی عنه است چنانچه در رشحات است و در کشف المحجوب می‌آرد که روزی امام جعفر رضی‌الله عنه با موالی خویش فرمودند که بیائید متعهّد شویم هر که از میان ما رستگاری یابد به قیامت همه را شفاعت کند، یاران گفتند یا فرزند رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم ترا به شفاعت ما چه احتیاج که جدّ تو شفیع جمیع عالم است؟ ایشان فرمودند که من به افعال خود شرم دارم که به قیامت در روی جدّ خود نگرم و مدّت عمر شریف ایشان شصت و هشت سال بوده و به‌قولی

شصت و پنج سال و وفات ایشان[۱] نیز در مدینه معظّمه روز دو شنبه پانزدهم رجب سال یکصد و چهل و هشت هجری روی داده و قبر ایشان در بقیع است و آن گنبدی است که در آن امام محمّد باقر و امام زین العابدین و امام حسن رضی‌الله عنهم آسوده‌اند. اسماء اولاد امام ابو عبدالله الجعفر الصّادق ابوالحسن و اسمعیل الاعرج ابو علی و محمّد الدّیباج ملقّب به مامون ابوجعفر و اسحاق الموتمن ابو محمّد زاهد العالم المحدّث المشبّه به رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم و علی ابوالحسن و **امّا الابناء الّذین یعقبوا منهم ثمانیهٔ عبدالله الابطح والحسن ابو محمّد و محمّد الاصغر والعبّاس و یحیی و عبدالله و المحسن و عیسی امّا البنات اربعهٔ.**

حضرت امام موسی کاظم رضی‌الله تعالی عنه: کنّیت ایشان ابوالحسن و ابو ابراهیم است و لقب ایشان کاظم و نام موسی و هو ابن جعفر الصّادق رضی‌الله عنه و مادر ایشان ام ولد بوده حمیده بربریه نام که امام محمّد باقر رضی‌الله عنه وی را خریده به امام جعفر صادق رضی‌الله عنه داده بود و از وی خیرالارض امام موسی بن امام جعفر رضی‌الله عنه متولّد شدند و ایشان امام هفتم اند، ولادت ایشان به ابوا[۲] میان مکّه و مدینه روز یکشنبه هفتم صفر در سال یکصد و بست و هشت هجری بوده و مدّت عمر شریف ایشان پنجاه و چهار سال و به قولی پنجاه و پنج سال بوده، وفات ایشان روز جمعه ششم و به قولی هفتم و به قولی نصف رجب سال یکصد و هشتاد و سه هجری چنانچه مدّتی پیش ازین به زبان مبارک خود اطّلاع که بخشیده بود در حبس هارون رشید واقع شده و قبر ایشان در بغداد است در مقبره که مشهور است به مقبرهٔ قریش. اسماء اولاد ایشان علی رضا، زید، ابراهیم، عقیل، هارون، حسن، حسین، عبدالله اکبر، عبدالله اصغر، اسمعیل، محمّد، احمد، جعفر، یحیی، اسحق، عبّاس، ابوالقاسم، حمزه، عبدالرّحمن، قاسم، جعفر اکبر، جعفر اصغر، هیزده دختر.

حضرت امام علی رضا رضی‌الله تعالی عنه : کنّیت ایشان ابوالحسن چون کنّیت پدر است و لقب رضا و نام علی و هو ابن موسی بن جعفر رضی‌الله

---

[۱]. الف: « ایشان » ندارد

[۲]. ب: ابوا « نام جای »

عنهم و مادر ایشان امّ ولد بوده نکتم نام داودی و نجمه و میمانیه و امّ النبیّن نیز گفته‌اند و ایشان کنیزک حمیده مادر امام موسی کاظم بوده‌اند و ایشان امام هشتم اند و ولادت ایشان در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر در سال یک صد و پنجاه و سه هجری بعد از وفات جدّ ایشان امام جعفر صادق پنج سال و به‌قولی هشتم شوّال و به‌قولی ششم یا هفتم[۱] در سال مذکور و نزد بعضی در سال یک صد و پنجاه و شش هجری بوده.

آورده‌اند که شبی حمیده پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم را در خواب دید که فرمود که نجمه را به موسی پسر خود ببخش که از وی فرزندی بهترین اهل زمین به‌وجود آید و از امّ الرّضا روایت است که هرگز ثقل در حمل رضا نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می‌شنیدم و در زمانی که به وجود آمد دستها بر زمین نهاده روی به سوی آسمان نموده لبهای مبارک می‌جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند. مدّت عمر شریف ایشان چهل و نه سال و به‌قولی چهل و چهار و به‌قولی چهل و پنج و به‌قولی پنجاه سال است. گویند که مامون ولد هارون زهر آلود خوشه‌های انگور ایشان را خورانده بود که در آن وقت امام تقی فرزند ایشان از مدینه به طریق طی ارض در یک ساعتی نزدیک پدر در رسید و ایشان امام تقی را به سینهٔ خود کشیده و میان دو چشم ایشان بوسیده و سخنان پنهان با ایشان فرموده روز جمعه بست و یکم یا نهم ماه رمضان سال دو صد و هشت هجری در قریه سناباد از روستاق نوقان که مصاف به ولایت طوس است رحلت فرمودند، ابیات :

شنیده ام که چشانید زهر لعل ترا عدو به دانهٔ انگور ای یگانهٔ دین
به تاک تا چه رسد این سخن که بد شده ام به آسمان که درو هست خوشهٔ پروین

و قبر ایشان در قبّهٔ هارون رشید بر قبّهٔ که در سرای حمید بن القحطبه الطّائی است و آن قریه امروز معمورهٔ کلان است به مشهد اشتهار دارد و اسماء اولاد محمّد جواد، ابو جعفر ثانی، ابو محمّد حسن حسین جعفر ابراهیم ابو الحسین.

---

۱. الف: « یا هفتم » ندارد

حضرت امام تقی رضی‌الله تعالی عنه : کنّیت ایشان ابوجعفر و ایشان را بو جعفر ثانی نیز گفته‌اند و لقب تقی و جواد و نام محمّد و هو ابن علی بن موسی بن جعفر صادق رضی‌الله عنهم و مادر ایشان خیروان یا ریحانه ام ولد بوده، به‌روایت بعضی از اهل ماریه قبطیه است و ایشان امام نهم اند و ولادت ایشان روز جمعه دهم رجب سال یکصد و نود و پنج هجری در مدینه بوده و مدّت عمر شریف ایشان بست و پنج سال و وفات ایشان روز سه شنبه ششم ذی الحجّه سال دو صد و بست هجری در عهد خلافت معتصم روی داده و قبر به بغداد است در قفای قبّهٔ جدّ ایشان امام موسی کاظم رضی‌الله عنه. اسماء اولاد امام علی نقی موسی و دو دختر.

حضرت امام علی نقی رضی‌الله عنه: کنّیت ایشان ابوالحسن ایشان را ابوالحسن ثالث گفتندی و لقب هادی و ذکی و عسکری و به نقی مشهور اند و نام علی و هو ابن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر صادق و مادر ایشان امّ الفضل بنت مامون ولد هارون و به قولی امّ ولد سمانه[1] نام بود، ایشان امام دهم اند، ولادت ایشان سیزدهم رجب و به قولی روز غرفه سال دو صد و چهار هجری و به قولی دو صد و سیزده سال در مدینه منوّره بوده. گویند در خانهٔ متوکّل مرغان بسیار بودند هر کس که در آنجا درآمدی از شور آوازهای آنها سخن کسی به‌کسی دیگر نشنیدی و و قتی که‌هادی در آن خانه در آمدی همه مرغان خاموش گشتی و چون بیرون آمدی باز آغاز آواز کردندی و مدّت عمر شریف چهل و یا چهل و یک سال و وفات ایشان در سرمن رای که از نواحی بغداد به دیهٔ سامرّه مشهور است، روز دو شنبه آخر جمادی‌الآخر یا ماه[2] جمادی‌الاوّل و به‌قولی سیزدهم جمادی‌الآخر سال دو صد و پنجاه و چهار هجری در زمان خلافت مستنصر بالله واقع شده و قبر ایشان در سرای ایشان است که در سرمن رای بود. اسماء اولاد ایشان امام حسن عسکری، حسین محمّد جعفر .

---

[1]. الف: « شمانه »
[2]. الف: « ماه » ندارد

حضرت امام حسن عسکری رضی‌الله عنه: کنّیت ایشان ابو محمّد و لقب زکی و خالص و سراج و به عسکری مشهور اند و نام حسن و هو ابن علی بن محمّد بن علی رضا رضی‌الله عنهم و مادر ایشان امّ ولد سوسن نام بود و ایشان امام یازدهم اند از ائمّهٔ اثنا عشر، ولادت ایشان در سال دو صد و سی و یک و یا ده هجری در مدینه بوده، شخصی گفته که در زندان بودم از تنگی و گرانی زندان[1] به‌زکی رضی‌الله عنه شکایتی نوشتم و خواستم لیکن از شرم تنگدستی خود ننوشتم، ایشان در جوابش نوشت که امروز نماز پیشین به خانهٔ خود خواهی نمود، از زندان خلاص شده نماز پیشین به خانهٔ خود گزاردم که ناگاه قاصدی دیدم که برای من صد دینار آورده و همراه آن کتابتی که در آن مکتوب است هر وقتی که ترا حاجتی باشد طلب کن و شرم مدار موافق طلب خواهی یافت و مدّت عمر شریف ایشان بیست و نه سال و به قولی بیست و هشت سال و وفات ایشان روز جمعه ششم یا هشتم ربیع الاوّل سال دو صد و شصت هجری در سرمن رای اتّفاق افتاده و قبر ایشان در آنجا نیز متّصل قبر پدر ایشان است و به ثبوت پیوسته که امام حسن[2] عسکری را غیر از ابو القاسم محمّد فرزندی نبود که وقت وفات پدر خود پنج ساله و یا دو ساله بود چنانکه در حبیب السّیر است .

حضرت امام محمّد مهدی : کنّیت ایشان ابوالقاسم و نام محمّد و هو ابن حسن بن علی بن محمّد بن علی الرضا بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین علی مرتضی کرّم‌الله وجهه و مادر ایشان امّ ولد بوده صیقل نام و به قولی سوسن و به قولی نرجس و ایشان امام دوازدهم اند از ائمّهٔ اثناعشر و ولادت با سعادت ایشان شب جمعه یا پنجشنبه منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و قیل الثّالث والعشرون من رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین در سرمن رای عرف سامرّه واقع شده. مرویست که ایشان به‌وقت ولادت به دو زانو آمده انگشت سبابه به جانب آسمان برداشتند پس عطسه زده گفتند الحمد لله رب العالمین و در زمان معتمد خلیفه به غرّهٔ رمضان سنه خمس یا ست و ستّین و مائتین و به روایت

[1]. ب: « زندان » ندارد

[2]. الف: « امام عسکری »

گزیده اربع و ستّین و مائتین نزد امامیه[۱] به حضور مادر خود در سردابه سرمن رای غائب شد و به زعم آنها حی و قایم و مهدی آخرالزّمان است که نزد قیامت باز ظاهر باشد و به عقاید اهل سنّت و جماعت تاریخ مذکوره تاریخ وفات ایشان است و شیخ رکن الدّین علاءالدّوله احمد بن محمّد سمنانی رحمةالله در عروةالوثقی مرقوم ساخته که محمّد بن حسن عسکری از نظر مردم که غایب شد اوّل در دایرهٔ ابدال در آمد بعد از آن ترقّی نموده به‌مراتب قطب اعلی رسید که تا در مدینه منوّره وفات یافته در آنجا مدفون است چنانچه عبارت عروةالوثقی و قد وصل المراتب[۲] القطبیه محمّد بن حسن العسکری رضی‌الله تعالی عنه و عن آبائه الکرام ائمّهٔ اهل بیت الطّاهرهٔ[۳] و هو اذا اختفی دخل فی دایرهٔ الابدال و ترقی متدرّجاً متدرّجا طبقهٔ الی قد صار سیّدالافراد و کان القطب علی بن حسین البغدادی فلمّا جاد بنفسه و دفن فی شونیزیه صلّی علیه محمّد بن حسن عسکری رضی‌الله عنه و جلس مجلسه و بقی فی الرّتبهٔ القطبیهٔ تسع عشر سنهٔ ثمّ توفا الله تعالی بروح و ریحان و اقام مقامه عثمان بن یعقوب الجونی الخراسانی و صلّی هو و جمیع اصحابه علیه و دفنوه فی المدینهٔالرّسول صلّی‌الله علیه وسلّم الخ. و نزد کافّهٔ اهل سنّت و جماعت مهدی آخرالزّمان از اولاد فاطمهٔالزّهرا قریب نزول عیسی علیه السّلام متولّد خواهد شد و نام او محمّد و نام پدرش عبدالله باشد چنانچه قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم لو لم یبقی من الدّنیا الاّ یوم واحد یطول الله تعالی ذلک الیوم حتّی بعث الله فیه رجلا منّی او مِن اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملاءالارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و ایضا قال سمعت رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم یقول المهدی من عترتی من ولد فاطمه اخرجه ابوداود من جامع الاصول و ایضاً قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم انّ‌الله تعالی یفتح علی ید رجل من اهل بیتی و یقال له محمّد بن عبدالله حتی یصیر الدّنیا شرقاً و غرباً عدلاً سرورا الی نزول عیسی علیه السّلام من مناقب السّادات قاضی شهاب الدّین، و بدین مضمون اکثر اخادیث[۴] به نظرم گذشت و بعضی گویند که مهدی کامرانی نموده

---

[۱]. ب: « شیعه » امامیه
[۲]. الف: « مرتبهٔ » القطبیه
[۳]. الف: بیت« الطهارت »
[۴]. ب: اکثر « روایت »

در گذشت و نسب ارادت دوازده امام از امام ابوالقاسم محمّد یا امام جعفر صادق رضی‌الله عنهم آبای پدری است امّا نسبت امام جعفر صادق رضی‌الله تعالی عنه آبای به دو طرف است یکی به آبای پدری که به واسطه او به حضرت علی مرتضی کرّم‌الله وجهه می‌رسد و دویم به آبای مادری که به واسطهٔ او به حضرت ابابکر صدّیق رضی‌الله عنه می‌رسد چنانچه در احوال آنها بصدر گذشت و از اکثر شجرات و شجرهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر در الفی تبریزی ثبت نموده بالتّصریح نسبت ارادت ایشان آبائی ترتیب یافته و چون فریدالدّین عطّار در تذکرةالاولیا ازین دوازده امام به ذکر یکی امام جعفر صادق اکتفا که نموده و در آن مقام وجه آن فرموده که ایشان همه یکی بودند و چون ذکر یکی کرده آید ذکر همه بود نه بینی که قومی که مذهب او دارند مذهب دوازده امام دارند یکی دوازده است و دوازده یکی است عبارت مذکوره نیز مقتضی و مستدل بر نسبت ارادت آبائی ایشان است و فضایل و مناقب هر یک ایشان به دلایل ناطقه لاتعد و لاتحصی که از هزار یکی و از بسیار اندکی است نتوانست که مرقوم کلک سازد، ابیات :

تا قیامت گر بگویم زین کلام صد مناقب بگذرد وین نا تمام

پس دوستی اهلبیت سعادت کونین و رضاء رسول مقبول صلّی‌الله علیه وسلّم و نجات دارین است چنانچه شعر امام شافعی رضی‌الله عنه، بیت :

لو کان الرّفض حبّ آل محمّدی فلیشهد الثّقلان الی رافضی

امّا شیعهٔ امامیه تمامی محبّت اهلبیت را درین داوزده تن مصروف ساخت و امامت را به همین دوازده تن انحصار و اختتام نمایند و همین دوازده امام را حضرت محمّد مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم و فاطمهٔالزّهرا ملحق ساخته چهارده معصوم می‌شمارند چنانکه بیت :

مصطفی با سه محمّد مرتضی با سه علی
جعفر و زهرا و کاظم یک حسین و دو حسن

و بعضی چهارده معصوم را از احفاد و صغار اهل بیت نیز ضبط نموده و نزد اهل سنّت و جماعت در اهل بیت مقتدای شریعت و طریقت و رهنمای معرفت و حقیقت چه معاصر و چه متاخّر دوازده امام صاحب مفاخر کبار ذوی الابرار بسیار

بوده انشاءالله تعالی هادی و امام مقتدای و پیشوای انام تا قیامت علی الدّوام خواهند شد و لفظ پنج تن پاک و دوازده امام و چهارده معصوم که بالانحصار و تخصیص است از اصطلاحات شیعه دانسته اطلاق هر سه الفاظ مذکوره جایز ندارند چنانچه در تمهید و اساس الاسلام و اکثر کتب معتبره مندرج به ارقام است والله اعلم .

حضرت سلمان فارسی: کنّیت ایشان ابو عبدالله و نام سلمان بن بدخشان بن اذرخش که نسب شریف ایشان به منوچهر می‌رسد و در یکی از مضافات اصفهان بسر می‌برده و از اصحاب کبار است و به شرف نهایت اعلی در رسید که روز جنگ خندق پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم در شان ایشان فرموده که **سلمانُ مِنّا اهل البیت** و انتساب ایشان به علم باطنی از صدّیق اکبر رضی‌الله عنه است چنانچه در سفینةالاولیا و شجرةالواصلین است هر که از ایشان تفتیش نسب آنها می‌کرد می‌فرمودند انا سلمان ابن الاسلام که تا به همین لقب در عرف عوام مسمّی و مشهور شد و در سال سی و سی هجری وفات ایشان به مداین بوده و در هفت اقلیم است که در سنه سی و شش هجری به ایّام خلافت حضرت امیرالمومنین علی کرّم‌الله وجهه واقع شده، مدّت عمر شریف ایشان به قول اصح دو صد و پنجاه سال یا سی صد و پنجاه سال به روایتی چهار صد سال و به قولی یک هزار و پانصد سال .

حضرت اویس قرنی رضی‌الله عنه : نام شرفیش اویس و از اهل نجد بودند و قرن قبیله است که ایشان بدو منسوب اند و نسبت تلقین و تحصیل نعمت در باطن از حضرت محمّد رسول‌الله و به ظاهر از عمر فاروق رضی‌الله عنه و علی مرتضی رضی‌الله عنهما دارند و حضرت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم ایشان را به خیرالتّابعین فرموده‌اند و همیشه به مزد شتربانی صرف معیشت خود و والدهٔ خود می‌نمودند و ایشان را بدو سبب یکی خدمت مادری پسری و دویم از کمال غلبهٔ حال ملازمت آن سرور صلّی‌الله علیه وسلّم میسّر نشده و چون دندان مبارک آن سرور صلّی‌الله علیه وسلّم در جنگ احد شهید شده و ایشان ندانست که کدام دندانست تمام دندان های خود را شکستند و چون به‌موجب وصیّت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم خرقهٔ مبارک آن سرور صلّی‌الله علیه وسلّم امیرالمومنین عمر رضی‌الله عنه در ایّام خلافت خود با علی رضی‌الله عنهما نزد اویس برده درخواست دعای مغفرت امّت نمودند که تا اویس دعا کرد و از هر دو خلیفه

نعمت سند نمود مرویست که به دعای ایشان حق تعالی به قدر مویهاء گوسفندان قبیله ربیعه و مضر که در عرب هیچ قبیله آن قدر گوسفندان نداشت از امّت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم بخشیده و در شواهدالنبوّۀ مسطور است که ایشان در آذربائیجان به غزا رفته بود رحلت فرمود، چون یاران ایشان برای کندیدن قبر به سنگی رسیدند قبر کندیده یافتند و چون لحد مهیّا ساخته خواستند که در جامه تکفین نمایند که آنها جامه‌ها نیز یافتند که دست باف بنی آدم نبود و ایشان را از آن کفن ساخته در قبر دفن کردند و صاحب تذکرۀالاولیا و کشف‌المحجوب چنین آورده‌اند که ایشان به رفاقت حضرت علی کرّم‌الله وجهه در صفّین جنگ می‌کرد که تا شهید شد، تاریخ وفات ایشان به قول اوّل سیوم رجب سال بیست و دو و به قول ثانی سی و هفت سال هجری بوده چنانچه امام ابو عبدالله یافعی رحمۀالله علیه در روضۀالرّیاحین هر دو قول مذکوره نیز مرقوم نموده .

حضرت حسن بصری : کنّیت ایشان ابو سعید و چون گوهر فروشی که می‌نمودند حسن لولوی نیز می‌گفتند. گویند که مادر ایشان از موالی امّ سلمه بود و ولادت ایشان در سال بست و یک هجری بوده و از کبار تابعین اند، امیرالمومنین عمر رضی‌الله عنه را با صد و سی کس صحابه دیده‌اند و شیخ فریدالدّین عطّار در تذکرۀالاولیا ناقلست که ارادت حسن بصری به حسین بن علی بوده است و در تحفۀ آورده که ارادت حسن به علی کرّم‌الله وجهه بوده و خرقه ازو بگرفت به هر دو وجه به روایت متبادر و مشهور منبع و مخرج چهارده خانواده‌اند. منقولست که از ایشان سوال کردند که مسلمانی چیست و مسلمان کیست؟ فرمودند مسلمانی در کتاب و مسلمان در زیر خاک و مدّت عمر شریف ایشان هشتاد و نه سال و وفات ایشان در پنجم رجب و یا چهاردهم محرّم سال یکصد و ده هجری و قبر ایشان در بصره که سابق آبا د بود و نزدیک بصره که الحال آباد است که او را میسان نام بود و مهبط ابلیس است.

حضرت قاسم بن محمّد بن ابی بکر الصدّیق رضی‌الله عنه : از کبار تابعین اند یکی از فقهای سبعۀ مدینه و در خانۀ عمّۀ خویش حضرت عایشه صدّیقه تربیت یافته‌اند و به نسبت ارادت ایشان به حضرت سلمان و ارادت سلمان به‌صدّیق اکبر می‌رسد چنانچه در سفینۀالاولیا است . یحیی معاذ فرموده که در مدینه

منوّره هیچ یکی را افضل از قاسم ندیدم و از زیاد مرویست که هیچ یکی را عالیتر ازو ندیدم و از عمر عبدالعزیز منقول است که اگر معاملت خلافت به اختیار من بودی به قاسم می‌گذاشتم و وفات ایشان در یکصد و هفت هجری بوده و به‌قولی یک صد و هشت و به قولی یک صد و دوازده و صد و دو نیز گفته‌اند .

حضرت امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمۀالله علیه : کنّیت ایشان ابوحنیفه . لقب امام اعظم رحمۀالله علیه و نام نعمان و هو ابن ثابت ابن رونا پدر ایشان کابلی الاصل بنا بر قضا به کوفه واقع شده و ولادت ایشان در موضع ابناء کوفه در سال هشتاد هجری بوده و ایشان از تابعین کبار و امام اوّل اند از ائمّۀ اربعه و انس بن مالک وغیره هفت کس صحابه را دیده از آنها روایت کرده‌اند. آورده‌اند که رسول صلّی‌الله علیه وسلّم آب دهن مبارک خود را به انس بن مالک امانت سپرده بود که به ابوحنیفه خواهند داد و آن در لب انس آبله شده بود تا در ایّام طفولیت به امام اعظم رسانید و در بغداد به‌امام جعفر صادق رضی‌الله عنه صحبت داشته استفاده نموده[1] و فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و بشر حافی و داود طائی و صاحبین که امام ابو یوسف وامام محمّد اند شاگرد ایشانند و هر گاه که به طواف روضۀ رسول صلّی‌الله علیه وسلّم می‌رفتند و می‌گفتنند که السّلام علیک یا سیّدالمرسلین جواب می‌آمد که علیک السَّلام یا امام المسلمین و یحیی بن معاذ رازی رحمۀالله علیه گفت که پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم را در خواب دیدم و گفتم یا رسول‌الله **این اطلبک؟** یعنی کجا جویم ترا **قال عند علم ابی حنیفه** یعنی فرمودند که نزد علم ابی حنیفه و مذهب او مذهبی است که عیسی علیه السّلام بعد از نزول چهل سال موافق مذهب او حکم خواهند کرد. مرویست که امام سینان رضی‌الله عنه هر شب هزار رکعت نماز می‌کرد و مدّت سی سال نماز بامداد به طهارت خفتن گزارده بود. منقولست که آخر بار که به طواف خانه کعبه رفتند شبی بر یک پای استاده نصف قرآن و نصف دیگر بر پای دیگر ختم نموده، گفتند **ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک** هاتفی او را آواز داد که ابو حنیفه شناختی ما را آنچه حق شناختن بود و عبادت کردی مرا آنچه حق عبادت کردن است پس آمرزیدم ترا با تابعین تو. منقولست

---

[1]. ب: استفاده « گرفته »

روزی امام بر لب آبی گل از جامه می‌شست، مردم گفتند بقدر درم نجاست روا داری سپس چرا شویی؟ گفت آن فتوی است و این تقوی است. نقل است امام کودکی را در گل افتاده دید امام گفت به قدم استوار می‌رفتی نمی‌افتی، کودک گفت مرا سهل است تو قدم استوار دار که تا دیگران نیفتند. امام بگریست و شاگردان را گفت در آنچه دلیلی از من ظاهر تر نشنوید متابعت نکنید بنابر آن اختلاف روایات تلامذه واقع است. منقولست بادشاه منصور عبّاسی امام اعظم را در مرتبه به خدمت قضا تکلیف داد اوّل مرتبه امام گفت لایق قضا نیم، بادشاه گفت تو لایقی، امام گفت اگر دروغ گفتم دروغ گو قاضی نباید و اگر راست گفتم نالایق قاضی نشاید، کسی را جواب نیامد، امام به خانه آمد بار دویم بادشاه در بغداد باز تکلیف قضا نمود چون ایشان مطلقاً قبول نکرد امام را در زندان نموده هر روز ده تازیانه می‌زدند و مدّت عمر شریف ایشان به هفتاد سال رسیده بود که تا پانزدهم رجب سال یکصد و پنجاه هجری در حبس وفات یافت و در حالت حیات ایشان مدّت حمل امام شافعی رحمةالله علیه منقضی شده بود لیکن از مادر متولّد نشدند، در شبی که امام اعظم رحلت فرمود امام شافعی تولّد نمود. منقولست که هفت صد هزار کس بر جنازه نماز گزارده و چهار صد مرید و شاگرد در پای جنازه حاضر بودند و چون جنازه را در راه می‌بردند موذّن بانگ نماز گفت آنحضرت به آواز فصیح **اشهد ان لا اله الاّ الله و اشهد انَّ محمّدا عبده و رسوله** گفت که نزدیکان همه شنیدند و جمعی از دیدن این حال بیهوش گشتند که تا چهل کس قالب از جان تهی ساختند و مرغان سبز و سفید بر جنازهٔ آنجناب نیز نمودار بودند و قبر ایشان متّصل شهر بغداد کهنه است و گفته‌اند که امام اعظم رحمةالله یکی از افراد بودند و امام شافعی گفته **العلماء کلُّهم عیال ابی حنیفه** رحمهماالله امام شافعی شاگرد امام محمّد که یکی از شاگردان امام اعظم است .

حضرت امام شافعی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابو عبدالله و لقب شافعی و نام محمّد و هو ابن ادریس و نسب ایشان از جانب پدر به هشت واسطه به عبدالمطّلب بن هاشم که جدّ پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم است می‌رسد و نام مادر ایشان امّ حسن است و هی بنت حمزه بن القاسم بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی‌الله عنهم، ایشان قریشی هاشمی علوی فاطمی‌اند، ولادت ایشان

به شب وفات امام اعظم پانزدهم رجب سال یک صد و پنجاه هجری به غرّه و به‌قولی در عسقلان و به‌قولی در منا و یا در یمن واقع شده و ایشان به‌مدینه رسیده از امام مالک کسب علوم نموده و بعد وفات امام مالک به عراق آمده با امام محمّد که شاگرد امام اعظم است صحبت داشته شاگردی نموده بعد از آن به[1] خدمت حبیب راعی افتاد به صحبت او در تصوّف بر همه فایق گشت و ایشان امام دویم اند از ائمّهٔ اربعه. گویند که در هفت سالگی حفظ قرآن نمود و در پانزدهم سالگی فتوی می‌دادند و سفیان ثوری رحمةالله علیه فرموده که اگر عقل شافعی را وزن کردندی با عقل یک نیمه خلق عقل او راجح آمدی. منقولست که بادشاه‌هارون رشید پرسید که من بهشتی ام یا دوزخی؟ همه علما در جوابش در ماندند امام شافعی گفت گاهی بر گناهی قادر شده باز ماندی؟ گفت بلی یکبار بر زنی قادر شدم امّا از ترس خدا باز ماندم، امام گفت پس تو اهل جنّتی **کما قال الله تعالی امّا من خاف مقام ربّه و نهی النّفس عن الهوی فانّ الجنّةَ هی الماوی** امام چند سال در بغداد درس گفته به مصر رفت که تا روز جمعه سلخ رجب سال دو صد و چهار هجری وفات یافت و قبر ایشان در قرافهٔ مصر است. امام یکی از اوتاد بود .

حضرت امام مالک قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابو عبدالله و نام مالک و هو ابن انس بن مالک رضی‌الله تعالی عنه، ولادت ایشان در سال نود و پنج و به‌قولی نود و چهار و به‌قولی نود و هفت هجری در مدینه منوّره بوده، بادشاه مهدی که از خلفای عبّاسی بود نهایت تعظیم ایشان می‌نمود و ایشان اگر چه استاد امام شافعی اند لیکن در علوم دینی امام سیوم معدود اند، وفات ایشان در هفتم ربیع الآخر سال یکصد و هفتاد و نه هجری روی داده و قبر ایشان در بقیع عرفه است .

حضرت امام احمد بن حنبل[2] قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابومحمّد یا ابوعبدالله و نام احمد و هو ابن محمّد بن حنبل، ولادت ایشان در بغداد در سال یکصد و شصت و چهار هجری است و ایشان امام چهارم از ائمّهٔ اربعه و شاگرد امام شافعی است رحمةالله علیه و معتقد بشر حافی اند . منقولست که بادشاه معتصم

---

[1]. ب: « در » خدمت

[2]. الف: « احمد حنبل »

بالله میل مذهب[۱] معتزله داشت و قاضی‌القضات احمد بن داؤد معتزلی بود امام احمد را تکلیف نمود که قرآن را مخلوق بگوید، امام را پیش بادشاه می‌بردند سرهنگی که بر در سرای خلیفه بود گفت ای امام وقتی دزدی نموده بودم مرا هزار چوب زدند بر بطلان قیام داشته اقرار ننمودم عاقبت رهائی یافتم تو که به‌حقی هرگز اقرار موافق ایشان نخواهی کرد، امام احمد فرمودند که این سخن یاری بود مرا امام موافقت معتزله نکرد امام را با وجود کبر سن به عقابین کشید و هزار تازیانه زدند امام قرآن را مخلوق نگفت و ازار بند امام گشاده شد و دستهای امام که بسته بودند دو دست از غیب پیدا شده ازاربند امام را بستند، معتزله خجل گشت امام را بگذاشتند امام بیمار گشت، مدّت عمر شریف ایشان هفتاد و نه سال رسیده بود که در عهد بادشاه متوکّل علی الله سنّی و معتقد امام بود در بغداد به همان آزار به وقت چاشت روز جمعه دوازدهم ربیع الاوّل سال دو صد و چهل و یک هجری وفات یافت. منقولست که در حالت نزع اشارت می‌کردند و می‌فرمودند که نه هنوز نه هنوز، پسر ایشان گفت که ای پدر چه حالتست؟ فرمودند که وقت پر خطر است بجای سوال به دعا مدد کن که حاضرانی که بر بالین اند یکی ابلیس است که در برابر ایستاده خاک بر سر می‌اندازد و می‌گوید که ای احمد جان و ایمان از دست من سلامت بردی بنابر آن می‌گویم که نه هنوز نه هنوز تا یک نفس باقیست جای خطر است نه جای امن و بر جنازهٔ ایشان مرغانی می‌آمدند و خود را بر جنازه می‌زدند تا چهل هزار گبر و جهود و ترسا مسلمان شدند و زنّار انداخته نعره می‌زدند و لا اله الاالله محمّد رسول‌الله می‌گفتند و قبر ایشان در کنار دریای[۲] بغداد است .

حضرت امام ابو یوسف قدّس سرّه: نام ایشان یعقوب بن ابراهیم اصل ایشان از کوفه و شاگرد رشید امام المسلمین ابی حنیفه کوفی رحمةالله علیه هست و اوّل کسی که او را قاضی القضات خواندند ایشان بودند و با وجودیکه به قضا اشتغال داشتند هر روز دو صد رکعت نماز نافله می‌گزاردند . منقولست که در

[۱]. الف: « مذاهب » معتزله

[۲]. ب: « شط » بغداد

وقت رحلت می‌فرمودند که به هر چه فتوی داده ام برگشتم الاّ آنچه موافق کتاب و سنّت رسول خدا صلّی‌الله علیه وسلّم است. وفات ایشان در بیست و هفتم رجب سال یکصد و هشتاد هجری بوده و عمر شریف ایشان هفتاد سال و قبر در بغداد است .

حضرت امام محمّد شیبانی: نام پدر ایشان حسن است که امرا بود، چون از ولایت شام به عراق آمده در واسط متوطّن گشت در اینجا امام محمّد متولّد شدند و ایشان شاگرد رشید حضرت امام اعظم رضی‌الله عنه‌اند و ایشان به حسن و جمال نهایت کمال داشتند که حضرت امام اعظم رحمۀالله علیه از پس ستونی یا پس پشت سبق می‌دادند تا که ریش نیاوردند روبروی خود نه نشاندند و علم حضرت[1] امام اعظم رضی‌الله عنه را ایشان در عالم منتشر کردند و امام ابو یوسف و ایشان را صاحبین و امامین می‌گویند و صاحب تصانیف معتبره بودند. امام شافعی رحمۀالله علیه شاگرد ایشانند و وفات ایشان در چهاردهم جمادی‌الآخر سال یکصد و هشاد و نه هجری اتّفاق افتاد و قبر ایشان در ری است . چون ذکر ائمّۀ اربعه رضی‌الله عنهم که به منزلۀ چهار عناصر دین و استقامت مذهب حق اهل سنّت و جماعت به‌سبب وجود شریف ایشان بالیقین است و ذکر امامین که شارح روایات شرح متین اند به اتمام رسید آغاز در بیان احوال اولیا نموده شد .

انتساب مریدان به مشایخ به سه طریق است یکی به خرقه و دویم به تلقین ذکر سیوم به محبّت و خدمت و تادب به آن و خرقه دو قسم است اوّل خرقۀ ارادت و آن بجز از یک شیخ گرفتن روا نباشد، دویم خرقۀ تبرّک و آن تبرّکاً از مشایخ بسیار روا باشد ، بیت :

ز هجرت هزار و صد و چهل و هشت   که ترقیم وصف امامین گشت

ذکر چهار پیر و چهارده خانواده و دوازده سلسلۀ دیگر که مستخرج و ملحق به آنها است :

[1] . الف: « حضرت » ندارد

بدانکه در عرف صوفیه از حضرت مرتضی علی کرّم‌الله وجهه شش کس به خلافت رسیده، حسنین الامامین[۱] و خواجه اویس قرنی و قاضی شریح بن حابس حابس و کمیل بن زیاد و خواجه حسن بصری رضی‌الله تعالی عنهم. چون حسنین رضی‌الله عنهما به درجۀ امامت فائز گشته ملقّب به امامین شدند باقی هر کس به چهار پیر[۲] مسمّی و ممتاز گشتند چنانچه شاه حبیب اللّه قنّوجی از لطایف اشرفی اشرفی در مناقب الاولیا ناقل است امّا مشهور چنانست که چهار پیر عبارت از حسنین و کمیل بن زیاد و حسن بصری رضی‌الله عنهم است[۳] و نزد بعضی چهار پیر پیر عبارت از حضرت علی و حسن بصری و حبیب عجمی و عبدالواحد بن زید رضی‌الله تعالی عنهم است ؛ به هر نهجی از حسن بصری رضی‌الله عنه دو خلیفه ممتاز شدند[٤] یکی حضرت حبیب عجمی که ازو نُه خانواده پدید آوردند-یکی عجمیه، دوّم طیفوریه، سوّم کرخیه، چهارم سقطیه، پنجم جنیدیه، ششم گاذرونیه، هفتم سهروردیه، هشتم طوسیه، نهم فردوسیه. و خلیفۀ دوّم حضرت عبدالواحد بن زید که از ایشان پنج خانواده مستخرج شده یکی زیدیه، دوّم عیاضیه، سوّم ادهمیه، چهارم هبیریه، پنجم چشتیه و این چهارده خانواده به توسّط حسن بصری رضی‌الله عنه به حضرت علی کرّم‌الله وجهه منتهی باشند و دوازده سلسله‌های دیگر که به اسم پیران خود ملقّب شد و مشهور اند از آنجمله دوازده[٥] سلسله یکی قادریه، دوّم نقشبندیه، سویم نوریه، چهارم شطّاریه، پنجم یسویه، ششم خضرویه، هفتم زاهدیه، هشتم انصاریه، نهم صفویه، دهم عبد روسیه مستخرج و متفرّع از آن چهارده خانوادۀ مذکور اند و سلسۀ یازدهم ساداتیه که اوّلش بدون علاقۀ حسن بصری به واسطۀ امام حسین علیه السّلام به حضرت علی کرّم‌الله وجهه می‌پیوندد و آخرش به سهروردیه و چشتیه ملحق است و سلسلۀ دوازدهم قلندریه است که

---

۱. ب،ج : «الامین »
۲. ب: « به چهار کس »
۳. ب: « است » ندارد
٤. ب: « باشند »
٥. « ده » سلسله

مستخرج از هر چهارده خانواده و هر سلسله‌های مذکور بود چنانچه مفصّل منظوم باشد که تا طریق انتساب هر یک معلوم شود، نظم :

بعد حمد خالق هر دو جهان ذات پاکش پاک از کون و مکان
صد تحیّات و درود و صد سلام بر رسول و آل و بر صحبش مدام
می‌کنم بر تو بیان چار پیر پنج و نُه از خانواده یاد گیر
گوش کن این چار پیر ای مه ز من یک کمیل و یک حسین و دو حسن
وز حسن بصری عطا شد نعمتی بر حبیب و زید آمد بی شکی
از حبیب و زید آمد ای نگار پنج و نه از خانواده در شمار
هشت و یک از پیر عجمی ای پسر چار و یک از پور زید آمد نگر
از حبیب این هشت و یک آمد عیان عجمیان، طیفوریان و کرخیان
سقطیان و طوسیان فردوسیان گاذرونی سهروردی بعد از آن
از جنیدیان ترا گویم عیان[1] جمله این نُه آمده اندر بیان
چار و یک از پور زید آمد بدان زیدیان عیاضیان و چشتیان
ادهمیان و هبیریان هم از او جمله این پنج اند ای فرخنده خو

بیان خانوادهٔ عجمیه :

اوّل از نه خانوادهٔ عجمیان کز حبیب این خانواده شد عیان
عجمیان باشند اندر کوه و غار روز و شب با نفس خود در کارزار
جز به قدر احتیاج از روزگار بر خود از دنیا نکردی اختیار
هر مریدی کان شده[2] از صدق دل نام شهر و نام خود کردی بهل
چونکه شد ز آن سلسله از اعتقاد نام خود را نام پیر خود نهاد

بیان خانوادهٔ طیفوریه :

بشنو از من این که از طیفوریان کین گروه از بایزید آمد عیان

---

[1]. ج: « از آن »
[2]. ب : « شدی »

نام او طیفور سلطان عارفین   اعتقاد اهل معنی این چنین
کار او در راه دین بالا شده   سالها در خدمت صادق بوده
صد ده و سه شیخ را دریافته   از همه کس نعمتی دین خواسته
چار کس زآن خرقه ی می‌یافتند   رشتهٔ دین را ازو می‌بافتند
هست ابراهیم زآن یک چار کس   احمد و محمود و مسعود است[۱] بس
آن مریدانش ز راه اعتقاد   نام شهر و نام خود یکسو نهاد
خویش را طیفوریان می‌خواند شان   زین لقب مشهور شد اندر جهان

بیان خانوادهٔ کرخیان:

باز می‌گویم ترا از کرخیان   شد ز کرخ این سلسله اندر جهان
کرخ نام موضع است ای جان جان   مولد معروف کرخی هست آن
پیر وقتش نام او موسی رضا   که خدا گفته نشانس انّما
یک روایت دیگری بشنو ز ما   بد مرید بو علی[۲] موسی رضا
شد مسلمان او ز دست آن امام   کار او از دست موسی شد تمام
در طریقت پیر او داؤد هم   گشت معروف از مریدانش اتم
بود داؤد از مریدان حبیب   وز حسن بصری شده او را نصیب
هر که با وی در ارادت دست داد   نام جدّ و شهر خود یکسو نهاد
گشت مشهور او ز نام کرخیان   یافت شهرت در گروه صوفیان
ترک دنیا واجب آمد نزد شان   اکثر ایشان نگیرند خانمان

بیان خانوادهٔ سقطیه :

بار دیگر می شنو از سقطیان   کز سری[۳] این خانواده شد عیان
او ز کرخی نعمت دین یافته   کرخی از موسی رضا پرداخته
صایم الدّهر اند اکثر این گروه   ماندن ایشان در بیابان و کوه

---

۱. ب: هست و » بس
۲. ب: مولای علی »
۳. ب: کز « سر این »

شب به طاعت روز اندر روزهٔ   می‌کنند افطار اندر یوزهٔ
هر که سقطی را ز خلّت[۱] دست داد   ترک نام خویش کرد و سر نهاد داد
جمله عالم گویدندش سقطیان   از سرّی سقطی بخوان تا این زمان

بیان خانوادهٔ جنیدیه :

از جنیدیان ترا گویم نشان   کو مرید سقطی آمد بی گمان
گفت شخصی مر سری را کای سری   کو مرید از پیر دارد بهتری
گفت گر این نیست بشنو پس چرا   این جنید از ماست بهتر شد ز ما
پیر او در شان او گفت همچنان[۲]   من چه باشم تا بگویم این و آن[۳]
هر مریدی کان شدی ز آن پاک دین   نام خود را محو کردی از یقین
خود بگفتی از جنیدیان منم   من ز سیّد این لقب را در خورم
در توکّل زندگانی می‌برند   آنچه نزد ایشان ز غیب آید خورند

بیان خانوادهٔ گاذرونیه :

می‌کنم من گاذرونی را بیان   کان ز بو اسحاق شد اندر جهان
بو اسحق از خواجه عبداللّه یافت   دولت دین در پی او می‌شتافت
او مرید بو محمّد شد ز جان   شد به راه او فدا از خانمان
او ز بغدادی نصیبی یافته   در جهان چون مهر و مه بر تافته
[۴]الغرض آن بو اسحق جان جان   از امیر گاذران بد در جهان
هر که با وی در ارادت شد ز جان   خویشتن را گاذرونی خواند آن
زان ز بو اسحاق بین تا این زمان   در جهان این سلسله آمد عیان

بیان خانوادهٔ سهروردیه :

---

۱. ب: « خلعت »
۲. ب: « همچنین »
۳. الف،ب : « آن و این »
۴. الف: این بیت به این طور آمده :
الغرض آن بو اسحق جان جان   خویشتن را گاذرونی خواند آن

می‌کنم بر تو بیان ای نیک مرد   از حقیقت های اهل سهرورد
مرشد این سلسله مر بو نجیب   بو نجیب را از وجیه الدّین نصیب
شیخ وجیه الدّین به چارم واسطه   از جنید این دولت دین خواسته
مدّتی سی سال شیخ بو نجیب   بر زمین ناورد پشت آن غریب
بد عظیم القدر شیخ با صفا   یکّه تازی بود در راه خدا
هر مریدی نو که با وی شد ز جان   محو کردی نام شهر و خانمان
او چو پیر خویش گشته مو به مو   سهروردی خویش را گویاند او

بیان خانوادهٔ طوسیان :

بشنو از من خاندان طوسیان   از علاءالدّین طوسی شد عیان
شیخ علاءالدّین و نجم الدّین هم   رفت پیش بو نجیب محترم
گفت عمر ما بسر آمد کنون   وه که وه کاری ز ما نامد برون
گفت پیری سهروردی این جواب   ما به داغ این چنینم دل خراب
هر سه کس رفتند پیش وجه دین   شد مرید آن هر سه تن با صد یقین
الغرض آن شیخ علاءالدّین به طوس   شد ز پیش پیر خود چون نو عروس
می‌نشست آنجا و خلق آن دیار   شد ز فیض مقدمش چون نوبهار
هر که با آن شیخ می‌کرد اقتدا   کرد نام شهر و نام خود فنا
خلق گویندش که اینک طوسیان   از علای طوسئ تا این زمان

بیان خانوادهٔ فردوسیه :

می‌کنم فردوسیان را من بیان   کان ز نجم الدّین کبری شد عیان
پیر وقتش بو نجیب نامدار   بو نجیب را ز بغدادی شمار
او ز[1] فردوس آمده اندر وجود   مسکن او موضع فردوس بود
گفت روزی پیر او کای نیک نام   رو به فردوسی که کارت شد تمام
گشت مشهور او به فردوسی از آن   در جهان این خانواده شد عیان

---
[1]. ب» « به » فردوس

بیان خانوادهٔ زیدیه :

گویدم از زیدیان با شکوه — از طریق راه و رسم آن گروه
پنج کس بودند از ابنای عوف — در دل شان از خدا بسیار خوف
شد مرید آن زید با صد اعتقاد — نام شهر و جدّ خود یک سو نهاد
خویشتن را زیدیان گویاند شان — زیدیان گویند زان اندر جهان

بیان خانوادهٔ عیاضیه :

بشنو از من عیاضیان کنون — کز فضیل این سلسله آمد برون
هر مریدی کآن شدی زان پیر مرد — اوّلش دل را ز دنیا کرد سرد
نام شهر و جدّ خود در خاک کرد — نسبت خود با فضیل پاک کرد

بیان خانوادهٔ ادهمیه :

شاه بلخی یافت از خواجه فضیل — نعمتی کان می‌رسیدش از طفیل
هر مریدی کان شدی ز آن پیر بلخ — کام شان از کار دنیا ترش و تلخ
ادهمی گویاند خود را آن گروه — ماندن شان در بیابان و کوه
نام شهر و نام خود را محو ساخت — نرد پیر عشق خود هر دم بباخت

بیان خانوادهٔ هبیریه :

از هبیریان شنو ای ذوالکرم — ماندن ایشان به شهر و قریه کم
هر که می‌دادی به ایشان هیچ چیز — در قبول شان نیفتی یک پشیز
بعد یک روز و دو روزی آن ولی — کرد افطار از گیاه جنگلی
میوه‌ها خوردی ز نخلستان مدام — پاس دل می‌داشتی هر صبح و شام
آن هبیره مرعشی را داد دست — مرعشی بر جای بلخی می‌نشست
آن بگفتی از برای سروری — نسبت خود با هبیره بصروی

بیان خانوادهٔ چشتیه :

می‌کنم ای خواجه با تو این بیان — از حقیقت های اهل چشتیان
بود یک شخصی علی دین وری — یافت نعمت از هبیره بصروی
آن هبیره مر حذیفه داد دست — وآن حذیفه جای ادهم می‌نشست

یک مرید دین وری اسحاق بود از مریدان در ریاضت طاق بود
شیخ پرسیدش که نامت چیست گو گفت اسحاق است و گویی هر چه تو
گفت از امروز چشتی می‌شوی با مریدان خود بهشتی می‌شوی
هر که باشد از مریدان شما چشتیان گویند مردم مر ورا
چشت یک دیهی است اندر ملک شام رو که کاری تو شود آنجا تمام
هر که جام می ز دستش نوش کرد نام خود از نام پیر[۱] هوش کرد
گویدندش هر که و مه چشتیان از علی دینوری تا این زمان
شد تمام این چارده ای ذوفنون دو و ده[۲] زین چارده آمد برون

بیان دوازده سلسله که مستخرج و ملحق به چهار خانوادهٔ مذکور است، سلسلهٔ اوّل از حضرت قادریه :

اوّلش زان قادریه شد عیان کان ز عبدالقادر آمد بی گمان
او مرید بوسعید او[۳] بوالحسن او ز طرطوسی ابوالفرج[٤] ای فتن فتن
او به شیخ بوالفضل را داد دست او ز شبلی او ز بغدادی بود است
از جنیدیان بر آمد[٥] قادری یاد دار این را اگر تو قادری

بیان سلسلهٔ دوّم نقشبندیه :

دویمی ز آن نقشبندیه شمار کز بهاءالدّین گرفت این اعتبار
او به سیّد بو علی را داد دست او بجای بو محمّد می‌نشست
بو محمّد از علی رامیتنی او ز محمود است مشهور این چنین
او ز خواجه عارفی شد[٦] نامدار او ز عبدالخالق آمد کامگار

---

[۱]. الف: نام « او پرهوش »
[۲]. ب: « ده و دو »
[۳]. الف: او « مرید »
[٤]. الف: « مرید است » ای
[٥]. ب، ج: « برون شد »
[٦] ب، ج: عارف آمد »

او مرید یوسف همدانی است — او مرید بو علی ثانی است
دولت دین او ز قاسم یافته — او ز بغدادی به سومی واسطه

بیان سلسلهٔ سوم نوریه :

سیومی ز آن دو ده نوری بوده است — کان ز شیخ بوالحسن نوری شده است
نامش احمد بن محمّد ای جوان — او مرید سقطی آمد بی گمان
سقطی از کرخی و کرخی از رضا — همچنین میخوان یقین تا مرتضی

بیان سلسلهٔ چهارم شطّاریه :

چارمش شطّاریه گویم بتو — کان ز عبدالله شطّاری بجو
او ز عارف او ز محمّد عشقی است — او ز یاران قلی ماء نهری است
او مرید بوالحسن عشقی بوده — پیر او در دین محمّد می‌شده
و آن محمّد از محمّد مغربی — او ز بازید است می‌دان ای صبی
شد جدا شطّار از طیفوریان — با تو می‌گویم بخوان ای جان جان

بیان سلسلهٔ پنجم یسویه :

پنجمش یسوی ازان ده دُوی است — آن ز حضرت خواجه احمد یسوی است
مرشد او در سلوک راه دین — خواجه یوسف شیخ همدانی یقین
پیر او خواجه علی از فارمد — بر صراط حق رسانی معتمد
او مرید خواجه بوالقاسم که آن — یافته نشو و نما از کودکان
از ابو عثمان مغرب او مرید — وی ز خواجه بو علی کاتب رشید
بو علی رودباری پیر او — بود در راه هدایت میر او
دید او اندر هدی روی[۱] امید — از جناب با شرف حضرت جنید
یسوی اندر ملک ترکستان بجان — گمرهان را گشت هادی و امان
بُد بصدر عزّ و قربت مقتدی — عالمی از فیض او شد مهتدی
می‌رسید[۲] از چند درجه از نسب — با حنیف ابن علی عالی لقب

---

۱. ب: « امری » امید
۲. ب: « می رسد »

بیان سلسلۀ ششم خضرویه :

سادس آمد خضرویه زان سلسله   آن[1]ز حضرت خواجه احمد خضرویه
وی خلیفه حضرت حاتم اصم   از شقیق بلخی[2] نیکو شِیَم
خواجه ابراهیم ادهم مرشدش   موسی کاظم هم او را راشدش
از امام جعفر صادق بدو[3]   از محمّد باقر او شد صدق جو
داشت وی خرقه ز زین العابدین   او حسین ابن علی شیر غرین[4]
قول بوحفص است کز جمله کرام   خواجه احمد داشته عالی مقام
با علو همّت و تقوی و جود   در تجرّد بس عظیم القدر بود
هم به نزد اهل بصیرت معنوی   داشت با اسرار حق حال قوی

بیان سلسلۀ هفتم زاهدیه :

زاهدیه سلسله هفتم از آن   خواجه بدرالدّین زاهد کرد عیان
پیر او اندر خلافت ای اخی   خواجه فخر الدّین زاهد میرتهی
هم خدا داد میرتهی شد نام او   پُر ز صهبای محبّت جام او
مرشد و پدرش شهاب الدّین کبیر   کو امام مکّه بود و دلپذیر
وی مرید خواجه صدرالدّین بده   مشتهر هم از سمرقندی شده
وی مرید خواجۀ عبدالسّلام   نام محبوبی برو لازم تمام
او مرید خواجۀ عبدالکریم   هم به معشوقی ملقّب شد قدیم
وی ز خواجه قطب دین عبد المجید   از دل و جان هم خلیفه هم مرید
باز یار هروی آن خواجه حسن   مقتدا و رهبر و اندر زمن
وی مرید خواجه بوالقاسم کبار   گاذرونی ابراهیم شهر یار
وی مرید خواجه عبدالله خفیف   مقتدا و رهبر دین حنیف

---

[1]. ب: « زان »
[2]. الف: « او » نیکو شیم
[3]. ب: « به او »
[4]. الف: شیر « متین »

او مرید صاحب حال عظیم بو محمّد مشتهر خواجه رویم
او خلیفه اعظم از خواجه جنید کوست سیّد طائفه ای رو سفید
سلسله مذکوره در بالا و دست شائع و مشهور و هم مقبول هست
زاهدیه سلسله در جونپور هست معروف و مریدان در وفور

بیان سلسلهٔ هشتم انصاریه :

هشتم است آن سلسله انصاریه خواجه عبدالله کرده ساریه
خواجه انصاری آن پیر هرات شیخ الاسلام است بس والا صفات
او ز خواجه بوالحسن خرقانی است باقی اندر دوست از خود فانی است
بایزید از باطن روحانیت بو الحسن را کرد نیکو تربیت
ظاهر او را در خلافت پیشوا شیخ بوالعبّاس قصّاب علا
پیر وی شیخ محمّد ایجوان ابن عبدالله طبری بود آن
شیخ ابو محمّد جریری مقتداش در کرامات عظیمه بود فاش
قبله وقت و غوث عهد خویش بود اعظم خلفاء شیخ خویش بود
یعنی سیّد طایفه حضرت جنید قبلهٔ توحید و منبع صد امید
چون جنید از دهر فانی رخت بست او بجایش بر سر مسند نشست
یک روایت معتبر این هم رسید پیر انصار از پدر خود شد مرید
خواجه ابو منصور محمّد نام او وی شد[1] از حمزه عقیلی کام جو
در خراسان خاصه در[2] ملک هرات شهره است این سلسله برکت سمات

بیان سلسلهٔ نهم صفویه :

خانوادهٔ[3] صفویه تاسع اظهر است در خراسان و عراق اشهر است
است

[1] .ب: « شده »
[2] . ب: « خاصه ملک »
[3] . ب: « سلسله » صفویه

شیخ صفی الدّین اسحاق اردبیل منشاء این سلسله والا طفیل
زاهد ابراهیم گیلانی ورا مرشد و مهر خلافت انّما[۱]
یافت او اقبال اخلاص منیف از جلال الدّین تبریزی شریف
وی خلافت داشت با این برتری از شهاب الدّین شیخ ابهری
هادی او در طریق راشده شیخ رکن الدین سنجاسی شده
وی ز قطب الدّین شیخ ابهری داشت با اهل زمانه سروری
وی به خلفای اعاظم دین قوی بو نجیب سهروردی منتهی
یافت او درجه به درجه این امید تا به سیّد طایفه حضرت جنید

بیان سلسلهٔ دهم عبد روسیه :

سلسله عاشر بود از جمله آن عبد روسیه شمر ای رازدان
سیّد عبدالله ملکی عبد روس منشاء این سلسله پاک از دنوس
وی مرید شیخ ابوبکر است و بس عبد رحمان شیخ او عالی نفس
وی مریدی شیخ مولی آمده شیخ علی پیر طریقت او بوده
شیخ علوی پیر او شد ای صفی وی شد از شیخ محمّد بن علی
هم ملقّب بد مقدّم در جهان آن شهنشاه هدی والا مکان
وی مرید شیخ ابومدین شده مغربی در عرف نامش آمده
او به چندین واسطه با هر کرام با جنید خواجه دارد انضمام
عبد روس از خانوادهٔ سهرورد نیز خرقه در خلافت اخذ کرد
سلسلهٔ انساب او فایق شده منتهی با جعفر صادق شده
شهرت این سلسه اندر عرب هم به گجرات و عدن دارد طرب
شیخ علیم الله انتهی کان علم هم بهاءالدّین خراسانی به حلم
کز کرامت مقبل عالم شدند در طریق عبد روسیه بودند

بیان سلسلهٔ یازدهم ساداتیه :

---

[۱] . الف: « انتما »

سلسله احدی عشر سادات دان واسطه آن می‌شود هم ذات شان
در لطایف اشرفی نکته جلی است منشاء جمله صوفیه حضرت علی است
لیک خاص این سلسله سادات راست کو ز اصل این خاندان محض خاست
اشرف الشّهداء امام حضرت حسین هم طریقت هم خلافت رتبتین
اخذ کرده از شه عالی جناب شاه یزدان[۱]شیر مردان بوتراب
زو کرامت یافت زین العابدین زو محمّد باقر آمد برترین
جعفر صادق ازو شد کامیاب در هدایت همچو روشن آفتاب
موسی کاظم ازو شد مقتدا از وی آن شاه علی موسی رضا
از وی آن سالار دین حضرت تقی از وی عالی مرتبت حضرت نقی
میر جعفر مرتضی زو مستنیر میر علی اصغر ازو بدر منیر
سیّد عبداللّه از وی میر شد سیّد احمد کوفت زو باب رشد
سیّد محمودی[۲] بخاری زو رشید سیّد محمّد بخاری زو مرید
سیّد جعفر که خلقش شد عیان کرد حاصل نعمتی زو همچنان
بوالمؤیّد سیّد علی زو مهتدا شد جلال اعظم بخاری زو بجا
زد به راه دین بس عالی مکان سیّد احمد کبیر الحق بدان
زو شه دین سیّد المتأخّرین مقتدا و مرشد و مر طالبین
در ولایت مسند آرای کمال شاه مخدوم جهان سیّد جلال
منشاء سادات بخاری سلسله زوست در عالم مقامات عالیه
هم حقائق هم معارف بی عدد هم دقایق هم خوارق لا تعد
آن قدر صادر شده از آن مهین کان نشد ظاهر ازین متاخّرین
هیچ درویشی نبوده آن زمان کز ملاقاتش نشد آن مستعان
از صد و چهل و چند شیخ یافت آن بهر ارشاد خلافت در جهان

[۱]. ب: شاه « مردان »
[۲]. ب: « محمود »

لیک پیش این دو از اهل کرام	کرد حاصل تربیت ارشاد تام
شیخ رکن الدّین ابوالفتح زکی	سهروردی کاشف اسرار خفی
هم نصیرالدّین محمود ای جواد	چشتی در وقت خود شیخ رشاد
زین جهت دو سلسله والا[1] تبار	سهرورد و چشتی با اعتبار
جاری اند در خاندان آن کریم	سیومی سادات منهاج قدیم
الغرض فضل و کمالاتش به دهر	اظهر است از نور شمسی بر سپهر
غوث وقت خویش قطب عصر بود	پس خلافت وان مقامات ستود
میر سیّد اشرف جهانگیری[2] بیافت	مر حبا کاین نور بر وی خوش بتافت
بیافت	

سلسلۀ دوازدهم قلندریه :

سلسله ده و دویم زآن هشت چار	ای اخی آن را قلندریه شمار
چند مردانند از هر سلسله	نسبت پیران خود کرده یله
در طریقت چابک و چالاک و چست	نسبت خود با قلندریه درست
خویش را منسوب زین مشرب کنند	گر چه نعمت بخش شان دیگر بودند[3]
	بودند[3]
یک قلندر زآن محمّد نام گیر	با مریدان متّفق جمعی کثیر
زینهمه مشرب عظیم القدر داشت	قصر این بیت معلّی او فراشت
ما ز دریائیم و دریا هم ز ماست	این سخن داند کسی کو آشنا است
شاه حیدر شاه حسین با شکوه	با مریدان شد قلندریه گروه
شیخ شمس الدّین تبریزی بود	مولوی روم است با اصحاب خود
دیگر اهل اللّه بی مثل زمان	شیخ فخرالدّین عراقی را بدان
خواجه اسحاق بوده مغربی	خواجه حافظ اهل شیراز ای اخی

---
[1]. ب،ج: عالی « تبار »
[2]. ب: « جهانگیر »
[3]. ب: « بوند »

اکمل بسیار علی هذ القیاس کرده از هر خانواده این لباس
همّت شان تصفیه باطن شده اکثر ابدالان به آن[۱] مشرب بُده
هست در نفحات منقول این چنین جمعی از اهل تصوّف پاک دین
شیخ صدرالدّین محمّد قونوی هم در آن جمعی ز روی مولوی
التماسی در امامت کرده‌اند ز آن که پی در اولویش برده‌اند
مولوی فرمود ما آن مردم ایم می‌رسم هرجا که شینم در خور ایم
ز اهل تمکین و تصوّف به امام تاکه صدرالدّین محمّد شد امام[۲]
در لطائف اشرفی کرده بیان در مقامات قلندریه چنان
خواجه بو احمد سر پیران چشت مشرب ابدال را بر خود نوشت
خواجگان چشت کاین ره کافتند رتبۀ ابدال اکثر یافتند
هم خوارق هم کرامات[۳] ستود آمده بسیار زیشان در وجود
اینچنین آمد در اخبار الاخیار یافت این مشرب که در هند انتشار
باعث آن شاه خضر رومی است اکثری را او بدین ره مومی است
چون به خدمت خواجه قطب الدّین شتافت بعد انابت تربیت شایسته یافت
یافته خرقۀ خلافت ز آنجناب رخصتش حاصل شده با فتح باب
لیک تغییر لباس خود نداد در سفر همچون قلندر او نهاد
در دیار جونپور هر که رسید شاه نجم الدّین قلندر شد مرید
شاه نجم الدّین که در مشرب شده پور از سیّد نظام الدّین بوده
اوست پور پادشاه معنوی سیّد نورالدّین مبارک غزنوی
خرقه ارشاد و خلافت را خضر کرده نجم الدّین قلندر را به بر
خود عود فرموده بوده سوی روم خاطرش برخاست از هر مرز وبوم
بعد ازآن این سلسله را برملا از همان ایّام تا این منتها

---

۱. ب: به « این »
۲. ب: « انام »
۳. ب: « کرامت »

قطب بینا دل طریقت انتما   در دیار هند می‌دارد بپا
شیخ محمود قلندر لکهنوی   بر کمالاتش رسائل محتوی
عبد رحمان مشتهر جانباز بود   با لقب لاهرپوری[۱] ممتاز بود
هردو ازین سلسله عالی بودند   علم باطن را ز جان تالی بودند
چونکه خود این سلسله جاری شده   نام چشتیه قلندریه شده
شیخ شرف الدّین قلندر بو علی   واقف اسرار خفیات و جلی
کو ز روحانیت حضرت کبار   خواجه قطب الدّین اوشی بختیار
یافته بر وجه احسن تربیه   هم برین مشرب گرفته مرضیه
گفت اندر وقت خوش این بیت را   در ترجی رانده است این بیت را
گر بو علی نوای قلندر نواختی   صوفی بدی بدانکه دو عالم قلندر است
شیخ دین صابر علی فرخنده نام   نام شیخ شمس الدّین ترک[۲]خوش کلام
هر دو از خلفای شیخ عالی نظر   آن فرید الدّین همه گنج شکر
[۳]در شعار خود قلندروش بودند   با نشاط باطنی دلکش بودند
هم برین مشرب بوده گیسو دراز   اسم وی سیّد محمّد دلنواز

این دو بیت از واردات طبع اوست ، رباعی:

زمین و آسمان هر دو لطیف اند   قلندر را درین هردو مکان نیست
نظر در دیده‌ها ناقص فتاده   وگر نه یار من از کس نهان نیست

سیّد مکّی کز نصیرالدّین بود   این دو بیت از مشرب خود وا نمود

رباعی :

اندر ره عشق سرسری نتوان رفت   بی دیده ره قلندری نتوان رفت

---

۱. ب: « لاهوری »

۲. ب: « برکت »

۳. ج: این بیت به اینطور آمده:

با نشاط باطنی دلکش بودند   در شعار خود قلندروش بودند

خواهی که پس از کفر بیابی ایمان تا جان ندهی به کافری نتوان رفت

خواجهٔ مسعود کو بوده مرید از جناب شیخ رکن الدّین رشید
او ولید از شیخ شهاب الدّین بود او امام حضرت نظام الدّین بود
چند بیتی هم درین مشرب بگفت دُر معنی از رموز حال سفت

غزل :

مجرّد شو از دین و دنیا قلندر که راه حقیقت ازین هر دو برتر
جهان چیست دانی به نزدیک مردان طلسمات شیطان پر شور و پر شر
زنی بیوفایی است مکّاره گیتی طلاقش بینداز و بگذار و بگذر
مرا آرزوئی است دیرینه یارب بحق نبی زود گردان میسّر
انالحق زنان بر سر دار رقصم چو منصور بر نفس گردان مظفّر

قطب ابدال شیخ احمد رودولی هم برین مشرب نموده خوشدلی
نعمت الله ولی آن پاک دین در قلندریه رساله گفت این
منتهی صوفی به مقصد چون رسد آن زمان صافی قلندر می‌شود
نکتهٔ عالیه آن شاه لباب فهم کن والله اعلم[1] بالصّواب
خداوندا بحق این بزرگان مرا در عشق خود مسرور گردان
شراب شوق خود در کام من ریز مرا در زمرهٔ ایشان بر انگیز

فافهم چون هر چهارده خانواده معه متفرّعات خویش مستخرج از خانوادهٔ بصریه باشند و سلسلهٔ ساداتیه مستخرج از خانوادهٔ چشتیه باشد و هر دو خانوادهٔ بصریه و چشتیه متفرّع از خانوادهٔ مذکوره عالیه باشند بدین تقدیر منبع و مخرج جماعهٔ خانوادهٔ مذکوره خانوادهٔ علیه باشد و بر همه خانواده اطلاق خانواده علیه جائز باشد و امتیاز علیه بالصّادق متفرّعات آن شود چنانچه علیه بصریه و علیه چشتیه و قیاس دیگران هم برین است و بنابر اعتبار اصول و فروع و تقدّم زمان چهارده خانوادهٔ مذکوره موسومه به خانواده و مابقی به سلسله‌های باشند و سلسلهٔ

[1]. الف: و الله « عالم »

چشتیه اگرچه فی‌الحقیقهٔ به‌تقدّم زمان از چهارده خانوادهٔ مذکوره مستحق به‌القاب خانواده باشد شاید که به ندرت رواج و سلاسل دیگر از وی که مستخرج نشده بنابر آن از جمله سلسله‌ها شمرده باشد لیکن لزوم اشکال بر آنست که بعضی از سلسله‌ها است که تقدّم و شیوع از خانواده‌ها دارند و آنها از سلاسل[1] شمرده و متاخّر و غیر شیوع به القاب خانواده ممتاز اند چنانچه سلسلهٔ عالیهٔ حضرت قادریه که متقدّم و کثیرالوقوع از خانوادهٔ طوسی و فردوسی است و حال آنکه او[2] از سلسله‌های شمار یافته و خانوادهٔ ابوالخیریه که از قادریه هم[3] متقدّم است سبحان الله او به زمرهٔ سلاسل هم شمار نگشت تا بنده اورا مفصّل خواهدنوشت انشاءالله تعالی و به زعم گروهی صوفیهٔ نادان منبع و مخرج جماعهٔ خانواده‌ها مع متفرّعات محض خانوادهٔ علیه باشند که تا از صحابهٔ دیگر نام خانواده ظاهر و پیدا نیست حال آنکه میر سیّد اشرف جهانگیر قدّس سرّه در لطائف اشرفی آورده که کبکبیه و شهابیه و سفکیه و حوریه هر چهار خانواده به‌توسّط حضرت ابابکر صدّیق رضی‌الله عنه متوسّل اند و خانوادهٔ فاروقیه و صحیفیه به واسطهٔ حضرت عمر[4] فاروق متوسّل می‌گویند[5] و خانوادهٔ عثمانیه به‌واسطهٔ حضرت عثمان ذی النّورین متوسّل است و چهارده خانوادهٔ مذکوره به‌واسطهٔ حضرت علی کرّم‌الله وجهه ملحق اند و خانوادهٔ اویسیه به اشتراک حضرت عمر و علی رضی‌الله عنهما ملحق است و شیخ احمد نقشبندی در معارف آورده که سلسلهٔ نقشبندیه ما منتهی به‌حضرت صدّیق اکبر است رضی‌الله عنه و از شجرهٔ قاضی مطهر خلیفهٔ جضرت بدیع الدّین شاه مدار معلوم است که سلسلهٔ مداریه نیز منتهی به حضرت صدّیق اکبر است و خانواده‌های هر چهار یار خلیفه‌های بزرگوار در کنار بلک از دیگر صحابهٔ کبار هم پدید آورده چنانچه خانوادهٔ عبّاسیه به واسطهٔ عبداللّه بن عباس رضی‌الله عنهما متوسّل است و خانوادهٔ دردائیه به‌واسطهٔ حضرت ابی درداء رضی‌الله عنه مستخرج

---

[1]. ب: « سلسله‌ها ؛ ج : « سلسله »
[2]. الف: « او » ندارد
[3]. الف: « هم » ندارد
[4]. الف: « عمر » ندارد
[5]. ب: « می شوند »

است چنانچه شاه حبیب‌الله قنّوجی از کتب معتبره مذکوره در مناقب الاولیا رسالهٔ خویش ناقل است بالفرض والتّقدیر خانواده‌های دیگر صحابه مفقود باشند لیکن[۱] سلسلهٔ نقشبندیه و مداریه و اویسیه که مستخرج از حضرت صدّیق و عمر رضی‌الله عنهما اند مروّج و موجود اند و به زعم اکثر جماعهٔ صوفیه منبع و مخرج این چهارده خانوادهٔ مذکوره مع سلسله‌های متفرّعات آنها بالتّخصیص خانوادهٔ علیه باشد چنانچه هم برین تمامی شجرات است که رواج دارند حال آنکه معروف کرخی مرید داؤد طائی است و ایشان مرید حبیب راعی است و ایشان مرید حضرت سلمان فارسی رضی‌الله عنه است و انتساب ایشان به حضرت صدّیق اکبر رضی‌الله عنه است چنانچه از احوال ایشان که به کتب معتبرهٔ این فن نوشته آمد[۲] معلوم باشد، بدین تقدیر خانوادهٔ کرخیه مع تمامی خانواده‌ها و سلسله‌های متفرّعات خویش به‌حضرت صدّیق رضی‌الله عنه منتهی باشد و بر تقدیر انحراف معروف کرخی از داؤد طائی و الحاق آن به امام موسی علی رضا تا به امام جعفرصادق که رسد از آنجا دو اشکال واقع باشند یکی آنکه حبیب عجمی که منبع و مخرج نُه خانواده است از آن موقوف باشد، دوّم نسبت ارادت امام جعفر صادق هم به دو طرف است یکی به‌پدر خود حضرت امام محمّد باقر که تا به‌واسطهٔ آن به‌حضرت علی کرّم‌الله وجهه منتهی باشد، دویم به حضرت ابوالقاسم جدّ مادری ایشان که به واسطهٔ آن به حضرت صدّیق اکبر[۳] رضی‌الله عنه می‌رسد چنانچه در احوال امام جعفر صادق بصدر گذشت بالضّرور الحاق معروف به داؤد طائی لازم گشت که تا[٤] انتساب داؤد طائی به حبیب عجمی باشد چنانچه مستعمل و مشهور است و چون حبیب عجمی و حبیب راعی هردو بزرگوار معاصر بودند شاید که داؤد طائی از هر دو خلافت گرفته[٥] باشد چنانچه در شجرۀالواصلین است و نیز شیخ بایزید بسطامی یکصد و سیزده پیر را خدمت نموده به‌فیض رسیده لیکن از آنجمله

---

۱. الف: « و » سلسله
۲. ب: این فن « بوده‌اند »
۳. ج: « اکبر » ندارد
٤. الف: « تا » ندارد
٥. ج: « یافته » باشد

اظهر و اشهر امام جعفر صادق رضی‌الله عنه است، پس نسبت ارادت ایشان نیز به دو طرف مذکوره باشد و حال آنکه خانوادۀ طیفوریه از نُه خانواده که متفرّع از حبیب عجمی‌اند شمار یافته اعتراض در اعتراض لازم باشد و به‌زعم بعضی نادان چنانست که از خانوادۀ علیه همین چهارده خانوادۀ مذکوره بالانحصار مستخرج اند و دیگر خانواده به ظهور نیامده حال آنکه از مرتضی علی کرّم‌الله وجهه و متوسّلان ایشان چندان خانواده‌ها به ظهور مشهور[1] شده که تعداد آنها گنجائش شرح ندارد چنانچه اسامی اکثر آنها در مناقب‌الاولیا مفصّل منقول اند و از آنها چهارده خانوادۀ مذکوره به اعتبار اشتهار نامدار شده نه بالانحصار والحق چنانست که هر پیری که بر جماعۀ مریدان خود مسلّم گشته هدایت و رهنمونی کرد مریدانش به درجۀ فنا فی الشّیخ رسیده نام خود و نام پدران خودها و نام قوم و مواضع خودها گذاشته و نام پیران خود عزیز دانسته به آن ملقّب و موسوم شدند و القاب خانواده[2] و سلسله به اعتبار اصول و فروع باید دانست که هر سلسله به اعتبار استخراج سلسلۀ مریدانش به او مسمّی خانواده باشد و به اعتبار استخراج این سلسله از سلسلۀ متقدّم پیر خود سلسله نام باشد چنانچه جنیدیه به نسبت سلسله‌های متفرّعات خویش خانواده باشد و به اعتبار خانوادۀ سرّی سقطیه که منبع و مخرج خانوادۀ جنیدیه است سلسله باید گفت پس هر یک مسمّی به‌خانواده و هم سلسله باشند بدین تقدیر خانواده‌ها و سلسله‌ها هزاران هزار شده انشاءاللّه تعالی تا قیامت بسیار و بیشمار خواهند شد، اکثر از ایشان[3] مفقود و بعضی موجود، ازین هم بعضی نادر کالمعدوم چنانچه منصوریه و حلّاجیه وغیره و بعضی معروف و مشهور که رواج دارند پس تعیّن استخراج مطلق خانواده‌ها از خانوادۀ علیه و انتساب چهارده خانواده مع متفرّعات آنها محض به خانواده علیه و ظهور از خانوادۀ علیه همین چهارده خانواده فقط و تسمیۀ خانواده‌ها به خانواده و تسمیۀ سلسله‌ها به‌سلسله بالتّخصیص و بالانحصار چنانکه در عرف صوفیه اشتهار و قرار یافته اصلی و فایده ندارد. چون اقوال آنها که خالی از تسامح و تناقض

[1]. الف: « مشهور » ندارد

[2]. ب،ج: « خانواده‌ها »

[3]. الف: « از آن »

نیست و نباشد صواب به قیاس مقتضی و مستدل بر آنست که فی الحقیقت در اصل چهار پیر عبارت از چهار خلیفهٔ بزرگوار حضرت پیغمبر محبوب پرودگار صلّی‌الله علیه وسلّم باشد و از حضرت مرتضی علی کرّم‌الله وجهه نیز اگر چهار خلیفه بوده باشند مضائقه ندارد والله اعلم بالصّواب. چون اسامی و احوال چهار پیر و چهارده خانواده مع متفرّعات و ملحقات آنها بر طریق اجمال گذشت درخواست و خیال نمودم که ذکر بعضی اولیاء صاحب کمال که اهم و مقصود است وضوح و انفصالی یابد که تا الهی بخیر و عافیت به حضرت جمال خود رساند .

حضرت حبیب راعی قدّس سرّه: کنّیت ایشان ابو حلیم و لقب راعی و نام حبیب و هو ابن سلیم است و ایشان را در مشائخ کبار منزلتی عظیم است و براهین و آیات وی بسیار و ایشان مرید و صاحب حضرت سلمان فارسی رضی‌الله عنهما بودند و از پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم روایت کند که گفت **نِیّةُ الموْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِه** و گوسفندان داشتی و بر کنار فرات همیشه در عزلت گذارنیدی، یکی از مشائخ ناقل است که روزی بر حبیب راعی گذشتم ویرا در نماز یافتم و گرگ نگاهبانی گوسفندان می‌نمود، چون از نماز فارغ[1] شد سلام کردم و گفتم اَیّها الشّیخ گرگ را با میش موافق می‌بینم، گفت از آنچه که راعی میش با حق موافق است، این بگفت و کاسهٔ چوبین در زیر سنگی داشت دو چشمه از آن سنگ بکشاد یکی شیر و یکی عسل، گفتم ای بزرگوار این درجه بچه یافتی؟ فرمود از متابعت حضرت محمّد رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم، ای پسر قوم موسی با آنکه او را مخالفت[2] بودند سنگ ایشان را آبداد و محمّد رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم بهتر از موسی است چون من متابع ایشان باشم سنگ مرا شیر و شهد هم ندهد؟ گفتمش مرا پندی ده، گفت **لا تَجْعَل قَلبکَ صنَدُوق الحرص و بطُنُکَ دعاء الحرام** که هلاکت خلق اندرین دو چیز است و نجات در حفظ این[3] دو چیز ، من کشف المحجوب پیر علی هجویری .

---

[1]. ب: « فراغ » شد
[2]. ج: « مخالف »
[3]. ب: « آن »

حضرت حبیب عجمی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابو محمّد و اصل از فارس و ایشان را حبیب عجمی می‌گفتند، مرید شیخ حسن بصری اند، بسیاری از ائمّه و مشائخ کبار را دریافته‌اند. منقول است که خونی را بر دار کردند هم درآن شب آن خونی را به خواب دیدند در بهشت خرامان با حلّه‌های، پرسیدند این درجه بچه یافتی؟ گفت در ساعتی که مرا بر دار کردند حبیب عجمی بگذشت و در حق من دعا کرد این همه از برکت آنست، وفات ایشان در سال یکصد و پنجاه و شش هجری بود و قبر ایشان در بصره است.

حضرت داؤد طائی[۱]: کنّیت ایشان ابو سلیمان و شاگرد امام المسلمین ابی حنیفه کوفی و در طریقت مرید حبیب راعی بودند و از قدمای مشائخ کبار اند و با فضیل عیاض و سلطان ابراهیم ادهم صحبت داشته. منقول است که پادشاه‌هارون رشید به زیارت ایشان رسیده خریطهٔ دینارها پیش نهاده ایشان قبول نکرد و فرمود که بست دینار میراث پدر یافته ام بقیهٔ عمر از مابقی همان مبلغ حلال صرف خواهم نمود. روزی که مبلغ ارث تمام شد همه شب نماز کرد، آخر شب سر به سجده نهاده بر نداشت که تا انتقال فرمود، بعد ازآن همان شب از آسمان ندا شنید که داؤد به مقصود رسید و خدای تعالی از وی راضی است، وفات ایشان به تاریخ بست و ششم یا بست و هشتم ربیع الاوّل سنه اثنان و یا خمس و ستّین و مائهٔ در عهد مهدی خلیفهٔ چهارم عبّاسی اتّفاق افتاده و چندان عزلتی داشت که به وقت وفات وصیّت کرد که مرا پس دیوار دفن کنند تا کسی پیش روی من نیاید، به‌موجب وصیّت قبر ایشان در بغداد عقب دیوار نموده شد، من تذکرۀالاولیاء و کشف المحجوب و نفحات .

بیان سلسلهٔ قادریه که منسوب است[۲] به حضرت غوث الثّقلین شیخ عبدالقادر گیلانی:

---

[۱]. ج: اضافه؛ « بن نصر طائی »

[۲]. ج: « است » ندارد

حضرت شیخ معروف کرخی[۱] : کنّیت ایشان ابو محفوظ و نام معروف و هو ابن فیروز به قولی فیروزان و بعضی معروف ابن علی الکرخی نیز نوشته‌اند، پدرش از قوم ترسا که بود خدمت داؤد طائی می‌کرد و از وی طلب فرزند داشت، روزی داؤد یک لقمهٔ نان به وی داد و او با زن خویش بخورد، زنش حامله گشت که[۲] تا ازو معروف متولّد[۳] شد، چون ایشان را بر معلّم فرستادند[٤] استاد گفت بگوی ثالث ثلثه، معروف گفت بل هوالله الواحد، هر چند استاد می‌گفت که بگو خدا سه است او می‌گفت یکی است، چندانکه اوستاد[٥] او را می‌زد سودی نداشت، چون یکبار سخت زد معروف بگریخت و بر دست امام موسی علی[٦] رضا مسلمان شد و به شهادت اسلام ایشان مادر و پدرش نیز مسلمان شدند، آنگاه صحبت داؤد طائی که مرید حبیب راعی است اختیار نموده بسیار عبادت و ریاضت کشیده که تا در کشف المحجوب بالتّصریح مرید داؤد طائی نوشته[۷] و حبیب راعی مرید سلمان فارسی رضی‌الله عنه است چنانچه بصدر گذشت و شیخ معروف دربانی امام[۸] موسی علی رضا می‌کردند و حضرت امام را با ایشان کمال محبّت و شفقت بود و آنچه ایشان دریافته از تربیت و برکت[۹] امام رضی‌الله عنه یافته‌اند و حنفی المذهب و در فنون علم مقتدا بودند و در تجرید یگانهٔ عصر بودند چنانچه منقول است که سرّی سقطی از ایشان در مرض وصیّتی طلبید، گفتندش پیش از مردن ما پیراهن مرا به صدقه ده که می‌خواهم از دنیا برهنه روم چنانکه آمده بودم، وفات ایشان دویم محرّم سال دو صد هجری بوده و قبر ایشان در محلّهٔ بغداد که معروف به کرخ است :

---

۱. ب ، ج: « کرخی » ندارد
۲. الف: « حامله که گشت »
۳. ب: « تولّد » شد
٤. ب: فرستاد »
٥. الف: « اوستاد » ندارد
٦. ب،ج: « امام علی موسی رضا »
۷. « بود »
۸. ب: « امام » ندارد
۹. ب: « برکت و تربیت »

شنیدم که در کرخ تربت بسی است   بجز گور معروف معروف نیست

هر کسی که بر مزار شریف ایشان رفته دعای حاجت خواهد مجرّب است[۱] که استجابت باشد .

حضرت شیخ سرّی بن مفلسی سقطی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوالحسن و خال شیخ جنید اند و در مبداء حال سقطه فروشی که در بازار بغداد می‌کردند ملقّب به سقطی گشت، صحبت حبیب راعی دریافته مرید حضرت معروف کرخی رضی‌الله عنهم است چنانچه در کشف المحجوب است و ایشان مقتدای عصر و اهل تصرّف و تصوّف و در علم کامل البشر بوده و ایشان فرموده مرد آنست که در بازار خرید و فروخت نماید و یک لحظه از خدای تعالی غافل نباشد و فرموده‌اند که خلق آنست که خلق را نرنجانی و می‌فرمودند که هر روز صد بار در آئینه می‌نگرم از بیم آنکه شاید که از شامت گناه رویم سیاه شده باشد. حضرت شیخ جنید بغدادی فرموده که هیچکس را در عبادت کاملتر از سرّی سقطی ندیدم که مدّت نود و نه سال پهلوی بر زمین نه نهاده مگر در بیماری مرگ و هم فرموده که وقت رحلت وصیّتی طلبیدم، فرمودند ای جنید مشغول مشو به صحبت خلق از صحبت خدای تعالی، گفتم اگر این سخن را پیشتر می‌گفتی با تو نیز صحبت نداشتم، وفات ایشان بامداد سه شنبه سیوم ماه رمضان[۲] سال دو صد و پنجاه و سه[۳] هجری بوده و قبر ایشان در شونیزیه[۴] بغداد است.

حضرت شیخ[۵] جنید بغدادی قدّس سرّه: کنّیت ایشان ابوالقاسم و لقب سیّدالطّائفه و طاؤس العلماء و قواریری و زجاج و نام جنید، چون پدر ایشان محمّد بن الجنید آبگینه فروختی از آنجهت قواریری و زجاج گویند و پدر ایشان از نهاوند[۶] بود و مولد سیّدالطّائفه بغداد بوده و خواهر زاده و خلیفهٔ حضرت سرّی

---

۱. ب: « خواست » مجرّب ؛ ج: « مجرّب است که » ندارد

۲. الف: « سیوم رمضان »

۳. ب: « سه » ندارد

۴. ب: « در بغداد » است

۵. ب ،ج: « سیّدالطّائفه » شیخ

۶. الف: « نهاد » بوده

سقطی اند و سلطان طریقت و پیشوای اهل حقیقت مقتدای جهان اوتاد زمان این قوم اند و با سفیان ثوری و حارث محاسبی و محمّد قصاب صحبت داشته و رویم و ابومحمّد حریری و شبلی وغیره مشائخ اکثر جماعه سلسله‌ها به ایشان می‌پیوندند و منسوبان ایشان را جنیدیه خوانند بنابر آن ایشان را سیّدالطّایفه و امام ائمّه گویند و سخن ایشان در طریقت حجّت است، هیچکس از مشائخ متقدّمین و متاخّرین بر ظاهر و باطن ایشان سخن رد نکرده و نتواست کرد، مبنی طریق[۱] ایشان بر صحو است و معنی صحو و سُکر پیر علی هجویری در کشف المحجوب تفصیل نموده.

منقول است روزی از سرّی سقطی پرسیدند که هچ مریدی را درجه بلند از پیر باشد؟ فرمود درجهٔ جنید بلند از درجهٔ ماست. منقول است سرّی سقطی به‌جنید فرمود که به منبر رو و وعظ بگو، گفت با وجود پیر بی ادبی است تا که پیغمبر خدا[۲] صلّی‌الله علیه وسلّم در معامله[۳] فرمود که چند سخن بگو و هدایت بکن برخاست تا به خدمت سرّی سقطی بگوید، سرّی را دید که بر در استاده می‌گوید اکنون ترا باید گفت که مامور شدی، گفت از کجا دانستی؟ فرمود خدای تعالی را به خواب دیدم که فرمود، رسول را فرستادم تا به جنید بگوید، جنید وعظ گفت، در اوّل مجلس چهل تن بودند چندان[٤] تاثیر کرد که هژده تن جان دادند و بیست و دو بیهوش شدند. گویند که حضرت جنید مدّت سی سال نماز خفتن گزارده بر پای ایستاده تا صبح‌الله گفتی و بدان وضو نماز بامداد بگزاردی و می‌فرمود[٥] خدای تعالی را به خواب دیدم که فرموده این سخنان از کجا می‌گویی؟ گفتم حق می‌گوید، فرمود صدَّقْتَ و گفته سی سال است که خدای تعالی به‌زبان جنید سخن می‌گوید و جنید در میان نه[٦] و خلق[۷] اصلاً خبر ندارد و نیز فرمودند[۸] که یک روز دلم گم

---

۱. ج: « طریقت » ایشان
۲. ب: « خدا » ندارد
۳. ج: در « خواب »
٤. الف: « چندانکه » تاثیر
٥. ب: « می فرمودند »
٦. ب،ج: درمیان « نیست »
۷. ب: « خلایق »
۸. ب: « می فرمودند »

گم شده بود، گفتم الهی دلم باز ده، ندائی شنیدم که جنید[۱] ما دل بدان ربودیم تا با ما بمانی و تو باز می‌خواهی که تا با غیر بمانی.

نقلست که یکی از بزرگان رسول خدا صلّی‌الله علیه وسلّم را به خواب دید که نشسته و شیخ جنید حاضر و شخصی فتوی در آورد، رسول صلّی‌الله علیه وسلّم فرمودند به جنید ده، او گفت یا رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم تو که حاضری به دیگری چون دهم؟ فرمودند چندانکه انبیاء را به همه امّت خود مباهات بود مرا به جنید فخر و مباهات است و حضرت شیخ هرگز وجد وسماع نفرمودند، به ظاهر و باطن بر شرع شریف انتظام و قیام داشتند[۲]. نقل است که روزی سخن می‌گفتند مریدی نعره بزد اورا منع نموده فرمودند که اگر بار دیگر نعره زنی ترا مهجور خواهم کرد و ایشان باز به سر سخن گشتند و آن جوان خود را از نعره که محفوظ داشت تا حال او بجائی رسید که هلاک شد، چون خرقهٔ او را دیدند درمیان دلق خاکستر شده بود .

نقلست که در بغداد روزی دزدی را به‌دار آویخته بود و ید و پایش بوسید و فرمود که در کار خود جوانمردی بود که آن کار را چنان به کمال رساند که سر در آن کار داد و می‌فرمودند که هر که خدای تعالی را بشناخت او[۳] هرگز فرحت نیافت و نیز فرمودند که جوانمردی آنست که بار خویش بر خلق ننهی و هرچه داری بدهی. پرسیدند فاضلتر از زیستن چیست؟ فرمودند گریستن بر گریستن، پرسیدند بنده کیست؟ فرمودند که از بندگی بندگان آزاد باشد، پرسیدند راه خدای تعالی چگونه است؟ فرمودند دنیا را ترک گیری یافتی و خلافت[۴]نفس کردی بحق بحق پیوستی و نیز فرموده[۵] هر دائی[۶] را دوائی باشد، چون مخالفت هواء خود کند

---

[۱]. ج: « یا » جنید

[۲]. ب،ج: « حضرت شیخ به ظاهر و باطن بر شرع شریف که انتظام و قیام داشتند سماع و وجد هرگز نمی فرمودند »

[۳]. الف: « او » ندارد

[۴]. ب: « خلاف » نفس

[۵]. ب: « فرمودند »

[۶]. ج: هر « درد » را ؛ « دردائی » را

کند درد او دوای[۱] او گردد و گویند آخر وقت تبسّم می کردند تا چهار انگشت را عقد بسته انگشت مسبّحه را وا گذاشتند و گفتند بسم الله الرّحمن الرّحیم و چشم پوشیده به رحمت حق پیوستند، وفات ایشان به قول اصح روز سه شنبه بست و هفتم رجب سال دو صدو نود و هفت هجری بود و در تاریخ یافعی سال دو صد و نود و هشت نوشته و به‌قولی دو صد و نود و نه بوده، چون غسّال به‌وقت غسل درخواست که آبی به چشم ایشان رساند هاتفی آواز داد که دست از دیدهٔ[۲] دوست ما بدار چشمی که به نام ما بسته شده جز به لقاء ما نکشاید پس خواست عقود انگشتها که عقد نموده بودند بکشاید آواز آمد که انگشت به نام ما بسته جز به فرمودن ما نکشاید، چون جنازه برگرفتند کبوتری سفید بر جنازه[۳] نشست و هر چند او را پرانیدند نرفت تا آواز داد که خود را و مرا مرنجانید که چنگ من به مسمار عشق بر گوشهٔ این جنازه دوخته امروز قالب جنید گرد بیان شده اگر غوغای شما نبودی کالبد او چون باز سفید در هوا با ما پریدی و قبر ایشان در بغداد است .

حضرت شیخ ابابکر شبلی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوبکر و نام جعفر و هو ابن یونس و به قولی دلف بن جحد اصل ایشان از موضع شبیلهٔ خراسان است و در طبقات سلّمی مذکور است که خراسانی الاصل بغدادی المولد والمنشا بودند و به قولی مولد ایشان سامرّه و اصل از سردسنه که از توابع فرغانه است بودند و خرقهٔ ارادت از حضرت شیخ جنید قدّس سرّهما پوشیده چنانچه حضرت شیخ جنید فرموده که هر قومی را تاجی است و تاج این قوم شبلی است و مالکی مذهب بودند.

منقول است که از ایشان پرسیدند که اکرم الاکرمین کیست؟ فرمودند که هر که وقتی گناه را به کسی آمرزیده باشد هرگز کسی دیگر را هم به آن گناه عذاب نکند و بداند که این گناه آن گناه است که من فلان شخصی دوست خود را بیامرزیده ام. منقول است که حضرت شبلی در مرض موت خود دوش مریدی گرفته به مسجدی می‌رفت، مردی را در راه دیده فرمود که فردا مرا به این مرد کار است، چون به خانه آمد همان شب جمعه بست و هفتم ذی حجّه و یا رمضان

---

۱. ج: او « را »
۲. ب: به « دیدن »
۳. ب، ج: « گوشهٔ » جنازه

سال سه صد و سی و چهار هجری وفات یافت، مردمان گفتند که فلان غسّال خوب است خدّام برای طلب وی رفت و درش بزد، غسّال از درون خانه گفت که شبلی وفات یافت، خادم گفت بلی و نیز گفت بچه دانستی؟ گفت از آنکه دیروز فرموده بود که مرا فردا به این مرد کاریست و مدّت عمر شریف ایشان هشتاد و هشت سال و قبر در بغداد است که بر آن جعفر بن یونس نوشته.

حضرت شیخ عبدالواحد تمیمی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوالفضل و نام پدر ایشان عبدالعزیز بن حرث بن اسوه از بزرگان این طائفه و خلیفهٔ رشید شیخ شبلی قدّس سرّه بودند، وفات ایشان در جمادی الآخر سال چهار صد و بست[۱] و پنج هجری بوده و قبر ایشان در مقبرهٔ حضرت امام احمد حنبل است .

حضرت شیخ[۲] ابوالفرح طرطوسی قدّس سرّه : نام ایشان خواجه یوسف بن عبدالله است و اصل ایشان از طرطوس و مرید شیخ عبدالواحد تمیمی اند و قدوهٔ اولیای زمان و زبدهٔ مشائخ جهان و صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بوده‌اند.

حضرت شیخ[۳] ابوالحسن الهنکاری قدّس سرّه: نام ایشان علی بن محمّد بن جعفر یوسف القریشی الهنکاری است و مرید شیخ ابوالفرح طرطوسی اند از بزرگان مشائخ وقت و مقتدای اهل زمان خود و صاحب خوارق و کرامات بودند، وفات ایشان در محرّم سال چهار صد و هشتاد و شش هجری واقع شده.

حضرت شیخ[۴] ابوسعید مبارک مخزومی قدّس سرّه : نام ایشان مبارک بن علی بن حسین المخزومی است و حنبلی مذهب و صحبت دار حضرت خضر علیه السّلام و مرید[۵] شیخ ابوالحسن هنکاری است و از حضرت غوث الثّقلین شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه منقول است که در ابتدای حال در برج عجمی با

[۱] .ب: « هشت و پنج »
[۲] . الف: « شیخ » ندارد
[۳] . الف: « شیخ » ندارد
[۴] . الف: « شیخ » ندارد
[۵] .ب : « نام » مرید

خدایتعالی[1] متعهّد شده بودم که نخورم تا نخورانند و نیاشامم تا نیاشامانند، چون چهل روز بگذشت شخصی نزد من آمد و قدری طعام گذاشته رفت، چون از گرسنگی نفس من درخواست خوردن کرده بود که گفتم والله عهدی که با خدایتعالی نموده ام نخواهم شکست، ناگاه از باطن خود آوازی بلند شنیدم که می‌گفت الجوع الجوع، چون شیخ ابوسعید مخزومی که بر من گذشت و آن آواز شنید گفت عبدالقادر این چیست؟ گفتم این اضطراب نفس است امّا روح به حال و برقرار خود است، او در مشاهده گفت به خانهٔ ما بیا و برفت، گفتم بیرون برج نخواهم رفت، ناگاه ابوالعبّاس خضر در آمد و گفت برخیز و پیش ابوسعید رو، رفتم دیدم که ابوسعید بر در خانهٔ خود انتظار من می‌کشد، گفت ای عبدالقادر گفتهٔ من ترا کافی نبود که از گفتهٔ خضر آمدی؟ پس مرا در خانه در آورد و طعامی که آراسته بود آورد و لقمه لقمه در دهن من نهاد تا که سیر شدم، بعد ازآن مرا خرقه پوشانید که تا صحبت او لازم گرفتم، بنای مدرسه باب‌الازج که منسوب به حضرت غوث الثّقلین است ایشان نموده و در حیات خود به حضرت غوث الاعظم داده بودند ، وفات ایشان در ماه محرّم سال پانصد و سیزده هجری بوده است.

حضرت شیخ[2] حماد دبَّاس قدّس سرّه : کنیت ایشان ابو عبدالله و نام حمّاد بن مسلم است و دبّاس دوشاب فروش را گویند و پیر صحبت حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه‌اند. باوجودیکه امّی بودند حق تعالی به ایشان علم لدنّی کرامت فرموده بود و دوازده هزار مریدی که داشتند ازآنجمله حضرت غوث الاعظم مستثنی و ممتاز بودند .

نقل است روزی شیخ حمّاد دبّاس می‌فرمود مرا دوازده هزار مرید اند هر شب ایشان را یاد نموده حاجات ایشان را از خدایتعالی می‌خواهم و هرکه از ایشان به گناهی مبتلا است آرزو می‌کنم که در آن ماه توفیق توبه دهد یا از جهان بیرون برد تا دیری در گناه نماند. حضرت شیخ عبدالقادر رضی‌الله عنه در آنجا حاضر بودند، گفتند اگر حق سبحانه تعالی مرا درجه دهد ازو درخواست کنم که

---
[1]. ب: « با خدایتعالی در برج عجمی »
[2]. الف: « شیخ » ندارد

مریدان من تا قیامت بی توبه نمیرند و من بدین ضمان ایشان باشم، شیخ حمّاد گفتند که حق تعالی مرا مشاهده نمود که آنچه او از خدایتعالی خواهد درین باب درخواست کرد حق سبحانه تعالی قبول نمود .

منقول است روزی حضرت غوث الاعظم در ایّام جوانی به صحبت شیخ حمّاد نشسته بودند، چون برخاسته بیرون رفتند شیخ حمّاد فرمودند که این عجمی را قدمی است که در وقتی پای او بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آئینه مامور شود تا آنکه بگوید قَدَمِیْ هذِهِ عَلَی رَقْبَةِ کُلِّ وَلِیِّالله و همه اولیا گردن خود زیر قدم او نهند ، وفات شیخ حمّاد[۱] در ماه رمضان سال پانصد و بست هجری بوده.

قطب الاقطاب حضرت غوث الثّقلین شاه محی الدّین ابومحمّد سیّد عبدالقادر جیلی الحسنی الحسینی رضی‌الله تعالی عنه : کنّیت ایشان ابومحمّد و نام شریف عبدالقادر وهو ابن سیّد ابی صالح جیلی دوست حق بن سیّد ابی عبدالله بن سیّد یحیی زاهد بن سیّد محمّد بن سیّد داؤد بن سیّد موسی بن سیّد عبدالله ثانی بن سیّد موسی الجون بن سیّد عبدالله محض بن سیّد حسن مثّنی بن امام حسن السبط بن علی مرتضی رضی‌الله عنهم، حسنی و حسینی بنابر آن باشند که پدر عبدالله محض بن حسن سیّد مثّنی بن حسن بن علی مرتضی رضی‌الله عنهم است و مادر عبدالله محض فاطمه بنت حسین بن علی مرتضی رضی‌الله عنهم است و دیگر والدۀ ماجدۀ آنحضرت نیز حسینی بودند و لقب محبوب سبحانی قطب ربّانی پیر دستگیر حضرت میر محیّ الدّین است[۲]. شبی که آنحضرت فرموده روز جمعه از سیاحت به بغداد آمدم ناگاه به بیماری نحیف البدن متغیراللّون گذشتم، مرا گفت السّلام علیک یا عبدالقادر جواب سلام دادم، گفت نزدیک من بیا نزدیکش رفتم، گفت مرا بنشان تا که نشاندم جسد او تازه و خوش رنگ گشت، ازو پرسیدم تو کیستی؟ گفت دین جدّ توام ضعیف شده بودم چنانکه دیده بودی الحال مرا خدایتعالی به تو زنده گردانیده انت مُحِیُّ الدّین، چون او راگذاشته پای برهنه به مسجد جامع بغداد رفتم شخصی نعلین پیش پای من نهاده گفت

---

[۱] . ج: وفات « ایشان یعنی » شیخ
[۲] . ب: « است » ندارد

یا شیخ محی الدّین، چون نماز گزاردم بر من خلق هجوم نموده دست و پای مرا بوسیدند و می‌گفتند یا محی الدّین و لقب آنحضرت در آسمان باز اشهب است چنانچه خود فرموده :

انا بلبل الافراح املا و جها   طربا و فی العلیا باز اشهب

و غوث الثّقلین به جهت آن گویند که تصرّف آنحضرت بر جن و انس هر دو بوده و در مجلس ایشان عالم جنّات نیز مثل انسان اسلام آورده تائب می‌گشتند و افاده می‌گرفتند و آنحضرت فرموده که مر انس را مشائخ باشد و مر جن را نیز مشائخ می‌شود و مر ملک را هم مشائخ می‌شود[۱] و من شیخ کل ام، پس فرمان آنحضرت بر همه عالم نافذ بود چنانچه از شیخ ابو سعید عبدالله بغدادی منقول است که دختری شانزده ساله داشتم فاطمه نام، دیوی از دیوان چین که از بام او را برده بود از حکم آنحضرت در کرخ که محلّهٔ بغداد است اورا آورده حوالهٔ ما نمود و جیلی به جهت آن گویند که اصل آنحضرت از ولایت جیل است و آن ملکی است ورای طبرستان که آنرا جیلان و جیل گویند و بعضی گفته که جیل نام موضعی است از کنار دجله یک روزه راه از بغداد به طرف واسط و موضعی که نزدیک مدائن است نیز جیل نام دراد به جهت این هر دو موضع مذکوره گیلی و جیلی می گویند. امّا صاحب روضهٔالنّواظر که از اکابر و علاّمه بود نسبت ولادت آنحضرت به هر دو موضوع مذکوره غلط دارد و گفته می تواند بود که آنحضرت چند روز درین موضع هم اقامت نموده باشد چنانچه در برج عجمی مدّت یازده سال اقامت که فرموده بنابر آن را برج عجمی گویند امّا اصل آنحضرت از ولایت گیلان است و صاحب معجم البلدان آنحضرت را به موضع بشریه که از مضافات گیلان است منسوب ساخته چنانچه پادشاه زاده محمّد دارا شکوه در سفینهٔالاولیا[۲] ناقلست و کنّیت والدهٔ ماجدهٔ آنحضرت اُمُّ الخیر و لقب امهٔالجبّار و نام فاطمه بنت شیخ ابو عبدالله صومعی است که از کبار مشائخ گیلان و مقتدای اولیا زمان و مستجاب الدّعا مقرّری بودند و حضرت غوث الثّقلین وقتی که از صلب شریف پدر به رحم

[۱] . ب: « و مر ملک را هم مشائخ می شود » ندارد
[۲] .ب، ج: « در سفینهٔ الاولیا » ندارد

لطیف مادر حلول فرموده بودند والدهٔ مکرّمهٔ ایشان در سن شصت سالگی که زمان یاس است بودند امّا این کرامت نیز[۱] آنحضرت است و والدهٔ آنحضرت نیز از کبار نساء عارفات اهل کرامات بوده و ولادت باسعادت آنحضرت در جیلان در شب ماه رمضان سن سبعین و اربعمائهٔ هجری بوده چنانچه نظم :

آنکه هژده هزار بندهٔ اوست غوث اعظم شه خجسته نهاد
چون ز باغ حسن چو گل بشگفت چار صد بود بعد از آن هفتاد

و به قولی احدی و سبعین و اربعمائهٔ بوده چنانچه تاریخ قطعه :

پادشاهی که اولیاء الله زیر پایش نهاده جمله رقاب
زان ولی مالک الرّقاب آمد سال تاریخ مولدش به حساب

و والدهٔ آنحضرت فرموده که چون فرزندم عبدالقادر متولّد شد هرگز در ماه رمضان به روز پستان نگرفتی و شیر نخوردی تا یک مرتبه به روز ابر هلال رمضان ظاهر نگشت مردم بغداد از من پرسیدند گفتم امروز فرزندم شیر نخورده آخر معلوم شد که آنروز از ماه رمضان بوده به مردم یقین و مشهور گشت که آنحضرت مادر زاد ولی بوده و آنحضرت فرموده که چون به عمر ده سالگی به مکتب می‌رفتم آواز ملائکه می‌شنیدم که می‌گفتند به تعظیم برخیزید و جا دهید ولی خدای را و در اوائل جوانی چون چشم من به خواب گرم شدی آواز می‌شنیدم که عبدالقادر ترا برای خواب نیافریده ام و آنحضرت نیز فرموده‌اند که در ابتدای حال به روز عرفه از خانهٔ خود آمده دنبال گاوی گرفتم که او روی گردانیده گفت یا عبدالقادر **ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت** ترسیدم و بر بام رفتم، حجابی که برخاسته بود حاجیان را در عرفات ایستاده دیدم که تا فرود آمده و از والدهٔ ماجدهٔ خود واردات مذکوره اظهار نموده برای تحصیل علوم و زیارت بزرگان اجازت بغداد درخواستم، والدهٔ ماجده چهل دینار زیر بغل در قبای من دوخته و نصیحت صدق گفتار آموخته اجازت فرمود که تا با قافله روانهٔ بغداد گشتم، چون از همدان گذشتم شصت سوار در پیش آمده قافله را[۲] غارت نمودند از آنجمله یکی از ما پرسید که فقیر

[۱]. الف: « نیز » ندارد
[۲]. ب: قافلهٔ « ما » را

چه داری؟ گفتم چهل دینار، گفت کجا؟ گفتم در قبا او استهزا دانست و برفت، چون دیگری پرسید همان جواب شنید که تا احمد نام سردار رهزنان مرا طلبیده پرسید همان جواب شنید، چون جامه شکافت چهل دینار یافت، احمد باعث اعتراف پرسید، گفتم مادرم به صدق مقال عهد گرفته بود که تا عهد پروری نمودم، احمد بگریست و گفت افسوس که سالها سال است که عهد حضرت رب ذوالجلال می‌شکنم و خیانت می‌کنم چهرهٔ او تغییر گشت و به دست ما تائب شد، یارانش به موافقت او نیز تائب گشتند و اموال مغصوبه به قافله واپس دادند .

بدانکه ابتدای بنای سلسلهٔ حضرت قادریه صدق واقع شده پس جماعهٔ مریدان سلسلهٔ مذکور را لازم باید صدق که نصیحت امّ الخیر فاطمه است بجا آرد چنانچه حدیث: **الصّدقُ یُنجی والکِذب یُهلك**. منقولست که به عمر هژده سالگی در سنه چهار صد و هشتاد و هشت هجری از جیلان به بغداد تشریف آوردند و در هفت سال حفظ قرآن و علم اصول و فقه و حدیث تحصیل نموده در بست و پنج سالگی عمر اوّلاً در برج عجمی مجاهده کشیده که تا از شیخ ابوسعید خرقه رسید چنانچه در احوال شیخ[۱] ابوسعید مخزومی مفصّل بصدر گذشت .

بدانکه ترتیب ارادت آنحضرت بی واسطه از روحانیت حضرت رسالت پناه محمّد رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم است و پیر خرقهٔ آنحضرت شیخ ابوسعید مخزومی‌اند و ترتیب انتساب از شیخ ابو سعید به اسامی مشائخ مسطوره منسوب بوده تا به حضرت شیخ معروف کرخی می‌رسد از آنجا که به واسطه‌های مرقومه مفصّله بالصّدر به حضرت سیّد انام صلّی‌الله علیه وسلّم انتظام قیام دارد چنانچه در نفحات اثبات است که **شیخ ابو محمّد عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالله الجیلی لبس الخرقهٔ من ید الشّیخ ابی سعیدالمبارک بن علی بن حسین المخزومی و هو لبسها من یدالشّیخ ابی الحسن علی بن یوسف القرشی الهنکاری و هو لبسها من یدالشّیخ ابی الفرج الطرطوسی وهو من ید الشّیخ ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التّمیمی وهو من یدالشّیخ ابی بکر الشّبلی قدّس الله تعالی سرّهم العزیز**[۲] و در بعضی شجرات

---

[۱] . الف: « شیخ » ندارد

[۲] . ب: تعالی « ارواحهم »

نسبت ارادت ایشان از ابتداء تا انتها آبائی نیز ملحوظ گردیده و پیر صحبت آنحضرت شیخ حمّاد دبّاس اند و با ابوالعبّاس نقیب الاولیا حضرت خضر علیه‌السّلام بسیار صحبت داشته، حنبلی مذهب بودند و فتوی بر مذهب امام شافعی و امام احمد حنبل می‌داد[۱] و از شیخ ابوالحسن علی ابن هیتی و شیخ بقا بن بطو منقول است که روزی همراه حضرت غوث الاعظم به زیارت قبر امام احمد حنبل رفتیم، دیدیم که امام از قبر بیرون آمده آنحضرت را در کنار گرفت و گفت ای شیخ عبدالقادر محتاجم به‌تو در علم شریعت و علم حقیقت و علم معرفت و آنحضرت فرموده که مدّت بیست و پنج سال در بیابان عراق به قدم تجرید در سیاحت بودم و چهل سال به وضوء عشا نماز بامداد گزارده ام و پانژده سال بعد ادای عشا بیک پای ایستاده ختم قرآن نمودم[۲] جواب مشکل به صورتی شده پیش ما آمدی من بانگ غضب بر وی می‌زدم که دفع می‌شد و سی سال پشت بر زمین نیاوردم و چهل چهل روز روزه داشتم و روز سه شنبه شانزدهم شوّال سنه احدی و عشرین و خمسمائۀ که به عمر پنجاه و یک سالگی[۳] رسیده باشند[٤] از فرمودۀ پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم و حضرت امیرالمومنین علی کرّم‌الله وجهه که هر دو آب دهن مبارک خود را در دهن مبارک[٥] آنحضرت انداخته بود بر منبر بر آمده تا سنه احدی و ستّین و خمسمأئۀ که مدّت چهل سال باشد در جمیع علوم دینیه وعظ می‌فرمودند و می‌گفتند که ای اهل زمین و آسمان بیائید و بشنوید سخن مرا که من در زمین نائب پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم هستم و درین مجلس خلعتها عطا می‌شوند و حق تعالی بر دل من تجلّی نموده و قریب هفتاد هزار نفر در مجلس وعظ آنحضرت حاضر می‌شدند و چهار صد نفر کلام آنحضرت را می‌نوشت و از اثر آن کلام حقیقت و وجد دو سه کس می‌مردند و بارها در مجلس وعظ آنحضرت حضرت

[۱]. ب: « دادند »
[۲]. « نموده »
[۳]. ب: یک « سال »
[٤]. ب: « باشد »
[٥]. ج: « مبارک » ندارد

محمّد رسول‌الله و پیغمبران دیگر[1] صلوات‌الله علیهم و ملایکه و اجنّه صف به صف مشاهده شده. غنیۀالطّالبین و فتوح الغیب تصنیف آنحضرت است. و حلیۀ مبارک آنحضرت گندم گون، نحیف البدن، میانه بالا، عریض الصّدر، کشاده پیشانی، پیوسته ابرو و آواز آنحضرت بلند بود و لباس به طور علما می‌پوشیدند، گاهی طیلسان و گاهی جامه که قیمت یک گز آن به‌یک دینار بودی و می‌فرمودند که نمی‌پوشم تا نمی‌پوشانند و نمی‌خورم تا نمی‌خورانند و نمی‌گویم تا نمی‌گویانند و هیچکس خوش خلق و شرمگین و کریم و مهربان تر از آنحضرت نبوده چنانچه هر یکی اهل مجلس گمان بردی که نزد آنحضرت از من عزیز تر دیگر نیست و شیخ شریف ابو عبداللّه محمّد بن خضر حسنی موصلی از پدر خود ناقلست که می‌گفت سیزده سال به‌خدمت حضرت شیخ محی‌الدّین رضی‌الله عنه بودم هرگز بر بدن مبارک آنحضرت مگسی نشسته ندیدم و حضرت غوث الاعظم هرگز به خانۀ هیچ یکی از خلفا و صاحب حشمتی تشریف نفرمودی و تعظیم او نیز نکردی، چون خلیفه به خانۀ آنحضرت آمدی اندرون می‌رفتند و باز می‌آمدند تا برای وی قیام تعظیم نباشد و در تکلّم به خلیفه مبالغه می‌نمودند و خلیفه دست می‌بوسید و با ادب می‌نشست و می‌گفت هرچه شیخ می‌فرمایند بر سر چشم ما است و بادشاه را برین طریق می‌نوشتند که عبدالقادر به تو چنین می‌فرماید و فرمان او بر تو نافذ و حکم او ترا سودمند و حجّت است، چون رقم به خلیفه رسیدی بوسیدی و بر سر نهادی و هدیه غیر از سلاطین قبول می‌فرمودند و همان وقت به حاضران قسمت می‌نمودند و می‌فرمودند[2] که طامع خالیست چون حروف طمع. روزی امام مستنجد بالله خلیفۀ بغداد به خدمت آنحضرت ده بدرۀ زر که پیش نهاد هرگز قبول نیفتاد، چون خلیفه بسیار الحاح نمود آنحضرت یک بدره را به دست راست و یکی به دست چپ برداشته با هم زد که از آن بدرها خون روان شد و فرمودند ای ابوالمظفّر از خدایتعالی شرم نداری که خون مردم جمع نموده نزد من می‌آری؟ در حال خلیفه بیهوش شد و فرمودند به عزّت معبود اگر حرمت اتّصال او

---

[1] . الف: « دیگران پیغمبر »

[2] . ب: « و می فرمودند » ندارد

به پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم نبودی نمی‌گذاشتم که آن خون تا به خانهٔ او رفتی و گاهی رد سوال نفرمودی چنانچه منقولست که روزی به خانهٔ آنحضرت دزدی درآمد که نابینا گشت و هیچ نتوانست برد، درین اثنا نقیب الاولیا حضرت خضر در رسید و گفت یا ولی الله یکی از ابدال فوت شده بهر که بفرمائید بجایش نصب کرده شود، فرمود که در خانهٔ ما شخصی به شکستگی افتاده است برو و اورا بیرون آورده بجای آن ابدال نصب کن، خضر علیه السّلام اورا از خانه پیش آن یگانهٔ زمانه آورد که تا به یک نظر کیمیا اثر آنحضرت بینا گشته به مرتبهٔ ابدالیت رسید، چون در آن بقعهٔ شریفه بغیر از معرفت و محبّت الهی چیزی دیگر نبود بنابر آن همین عنایت گشت که تا از خانه محروم نباشد . گویند که عزل و نصب اقطاب و ابدال و اوتاد و سلب حال اولیا به دست ایشان بود، هرکرا می‌خواستند عزل نموده دیگری را بجای او نصب می‌فرمودند چنانچه یکی از مردان غیب در هوا می‌رفت، چون بر بغداد رسید در دل خود خطیر گشت که حالا[1] در شهر بغداد همچو سلف هیچ مردی نیست، آنحضرت دریافته حالش ازو سلب نمودند که تا از هوا بر درگاه آنحضرت افتاد :

ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری پرحذر باش که سر می‌شکند دیوارش

و به‌التماس شیخ علی هیئتی به جناب آنحضرت توبهٔ وی قبول شد که از تقصیرش در گذشتند که تا باز در هوا پرواز نموده برفت و هر بیماری که اطبّاء از علاجش عاجز می‌بودند اورا به خدمت آنحضرت می‌آوردند که به مجرّد رسیدن دست مبارک شفا می‌گشت چنانچه منقولست عورتی که از فرمودهٔ آنحضرت از صرع شفا یافته بود تا حین حیات آنحضرت کسی در بغداد مصروع نشد و قیام تمام آنحضرت بر شرع شریف انتظام داشت چنانچه فرمودهٔ آنحضرت است که هر قدم نبی جدّ من صلّی‌الله علیه وسلّم برداشته من بر آنجا نهاده مگر در قدم نبوّت که غیر نبی را هرگز درآن راه نیست و این اشاره به نهایت مرتبهٔ ولایت و پیروی و متابعت آن سرور صلّی‌الله علیه وسلّم است چنانچه قوله **لِکُلِّ وَلِیٍّ لَه قُدمُ وَاِنّی علی قَدمِ النَّبی بَدرِالکَمَالِ** و هر کسی را که خلاف شرع می‌دیدند حالش

[1] . ب: که « حال »

سلب می‌نمودند، و می‌فرمودند ای مردم اگر ادب شریعت نمی‌بود هر آئینه شما را از اعمال شما خبر می‌کردم آنچه می‌خورید و ذخیره می‌کنید و شما پیش من همچو شیشه می‌آید، می‌بینم[۱] آنچه در ظاهر و باطن شما است و از حضرت خضر علیه السّلام منقولست که هیچ ولی را از آنحضرت مراتب اعلی و مساوات عطا نشده و مشهور است که حضرت غوث الثّقلین روزی در رباط خویش مجلس فرمودند که در آنجا شیخ علی هیئتی و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابو نجیب سهروردی و شیخ شهاب الدّین سهروردی وغیرهم اکثر مشائخ کبار ذی الکشف والاسرار قریب صد تن حاضر بودند و آنحضرت بالای منبر سخن می‌فرمودند که در اثنای سخن فرمودند **قدمی هذِهِ علی رَقَبَۀِ کُلِّ وَلِّی اللّه**، شیخ علی هیئتی به منبر برآمده به زیر دامن آنحضرت در آمده قدم مبارک آنحضرت را بر گردن خویش نهاد و سایر اولیا گردنهای خود را در پیش داشتند و از شیخ ابوسعید قیلوی منقولست وقتی که حضرت شیخ عبدالقادر قدّس سرّه **قدمی هذه علی رقبۀ کلّ ولی الله** فرمودند حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل آنحضرت تجلّی کرد و از حضرت باری تعالی و رسول صلّی‌الله علیه وسلّم نیز ازین خطاب آمد و طائفۀ ملائکۀ مقرّبین محضر و تمامی اولیاء متقدّمین و متاخّرین احیا به اجساد و اموات به ارواح خودها همه حاضر بودند و خلعتی در آنحضرت می‌پوشانید و ملائکه و رجال الغیب آنحضرت را در میان گرفته بودند[۲] و صفها در هوا ایستاده و بر[۳] روی زمین هیچ ولی نماند مگر کسی که گردن خود پست نمود تا یک کسی که از عجم تواضع نکرد حالش سلب نمودند، چنانچه بیت :

عزیزی که از درگهش سر بتافت　　بهر در که شد هیچ عزّت نیافت

بدانکه هیچ ولی به این مراتب که دعوی بزرگی خود داشته باشد نرسید[٤] و **ذالک فضلُ اللّهِ یُوتیهِ من یشاء واللهُ ذوالفضلِ العظیم** و شیخ ابوبکر بن هزار بطانجی

---

[۱]. ب: « بینم » آنچه
[۲]. ب: گرفته« بود »
[۳]. ب: «آدمی بر زمین »
[٤]. ب: « نرسیده »

قدّس سرّه که از کمال اولیاءالله است و در خواب بی واسطه مرید حضرت صدّیق اکبر رضی‌الله عنه شده خرقه گرفته پیشتر صد سال احوال آنحضرت به مقال در آورده بود که شیخ عبدالقادر مردی عجمی است ظهورش در قرن پنجم به بغداد خواهد شد که کمال او برتر از جمیع اولیا باشد، چون کسی به ایشان برسد سلام من برساند[۱] و گوید که مرا فراموش نکنند چنانچه عقیل منجی[۲] و شیخ حمّاد دبّاس وغیرهم اکثر اعیان اولیای ذیشان نیز پیش از وقوع این امور نشان داده بودند که به ظهور رسید و شیخ تاج العارفین ابوالوفاء گفته بود که ای عبدالقادر امروز وقت ماست آخر وقت تو خواهد شد و هر خروشی خاموش باشد مگر خروش تو که تا قیامت در جوش خواهد بود و از شیخ ابوالمظفّر اسماعیل منقولست که روزی به عیادت شیخ علی هیئتی به خانهٔ وی آنحضرت تشریف بردند و درخت خرما که در خانهٔ وی از مدّتی خشک شده ماند[۳] بارور نمی‌شدند آنحضرت در زیر یک درخت وضو ساخته به زیر درخت دیگر نماز گزارده که[٤] تا هم درآن هفته هر دو درخت مذکوره سبز شده بار گرفت و آنحضرت فرموده هر ماهی که نو می‌شود اوّل به خدمت ما آمده سلام می‌نماید و اخبار وقوعی امورات در خود اظهار می‌سازد چنانچه قوله :

و ما منها شهور او دهورُ تمرّ و تنقضی الاّ اتالی
و تخبرنی بما یاتی و یجری و تعلمنی فاقصر عن جدالی

چنانچه شیخ عبدالوهّاب والد آنحضرت ناقلست که آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر سنه ستّین و خمسمأته جمعی از مشائخ در صحبت آنحضرت نشسته بودند، جوانی خوبرو در آمد و گفت السّلام علیک یا ولی الله، من ماه رجب ام ترا تهنیّت گویم که در من هیچ بدی و سختی مقدّر نشده که تا در آن ماه مردم بغداد جز نیکویی ندیدند و همچنین اکثری شهور به نظر مردم شکل شده به ظهور رسیده .

[۱] .ب: می رساند »
[۲] . ب: « منجی » ندارد
[۳] . ج : « ماند » ندارد
[٤] . ج: « که » ندارد

منقولست روزی عجوزه پسر خود را به خدمت آنحضرت گذاشت که تا به مجاهده و ریاضت امر فرمودند، بعد چند روز عجوزۀ مذکوره[۱] پیش فرزند خود آمده دید[۲] که نان جو می‌خورد و از کم خواری و بیداری زرد و لاغر شده از آنجا پیش حضرت غوث الاعظم رفت طبقی دید پر از استخوانهای مرغی که آنحضرت تناول فرموده بودند نهاده، عجوزه به آنحضرت گفت یا سیّدی تو گوشت مرغ[۳] می‌خوری و پسر من نان جو، حضرت غوث الاعظم دست خود را بر آن استخوانهای نهاده فرمودند **قُومِی بِإِذنِ الله یُحیِ العِظَامَ وَهِیَ رَمِیم**، مرغی برخاست و بانگی برداشت و فرمودند ای عجوزه وقتی که فرزند تو به این مراتب برسد هرچه خواهد بخورد و از شیخ ابوسعود منقولست که وقتی که ابوالمظفّر حسین تاجری پیش شیخ حمّاد دبّاس قدّس سرّه آمده ظاهر نمود که به بضاعت هفتصد دینار را ارادۀ تجارت شام دارم، گفت مرو[٤] که کشته شوی و مالت تلف باشد، تاجری غمگین باز گشته به‌جناب حضرت قادریه احوال خود عرض نمود، حکم شد برو که سالم و غانم باز آئی ما ضامن ایم، رفت و بضاعت به هزار دینار فروخت. روزی که در حلب به‌قضاء حاجت رفت صرّه همانجا فراموش کرده در منزلی که آمد خوابی دید که طائفۀ عرب برین قافله تاخت نموده اکثری را به قتل رسانید و یکی از آنها به‌کاردی گردن این تاجر برید، چون از خوابش[٥] که بیدار شد اثر خون در گردن خود دید و مال خود را یاد آورده به تلاش صرّه رفت صرّه[٦] همانجا یافت، چون به بغداد آمد آمد متردّدی بود که اوّل به کدام شیخ ملازمت نماید، شیخ حمّاد اورا در بازار دیده گفت شیخ عبدالقادر را ببین که محبوب خدا است و از درخواست هفده بار ایشان خدایتعالی قتل تو که در بیداری مقدّر بود به خواب مبدّل نمود و تلف مال

---

۱. الف: « مذکوره « ندارد
۲. ب: « آمده دید»
۳. ب: « گوشت می خوری »
٤. ب: « برو » که
٥. ب: از « هوش »
٦. ب : « صرّه » ندارد

بر فراموشی[۱] مقرّر فرمود، چون در جناب حضرت قادریه رسید ابتدا فرمود که آنچه حمّاد به تو گفته راست گفته، به عزّت معبود که هفده بار درخواست کردم تا قتل یقظه به منام و ذهاب مال به نسیان بدل شد :

پادشاهی دو جهان را قادری   غیر تو کس را نزیبد قادری

و شیخ عمر بزّاز گفته که حضرت غوث الاعظم فرموده هرکه دو رکعت نماز گزارد و در هر رکعتی[۲] بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص و کافرون هر یکی یازده بار بخواند پس بر پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم درود و سلام گوید و مرا یاد کند بعد ازآن جانب عراق یازده گام برود و نام من گیرد و حاجت خود یاد کند هر آینه مقتضی شود و نیز فرموده هر که در مصیبتی به دل به من استعانت خواهد و یا به نام من ندا کند خلاصی بخشم اورا ازآن مصیبت چنانچه شیخ ابو عمر صریقنی و شیخ ابو محمّد عبدالحق گفته‌اند که وقتی روز سه شنبه سیوم ماه صفر به‌خدمت حضرت غوث الاعظم در مدرسه بودم که آنحضرت وضو نموده دو رکعت نماز گزارده نعرهٔ[۳] بلند با هیبت بر آورد و یکی از نعلین چوبین که در پای مبارک آنحضرت بودند در هوا پرتاب[٤] نموده که آن نیز از نظر غائب شد، هیچ کس را مجال سوال این معنی از آنحضرت نگشت که بپرسد، بعد از بست و سه روز قافله از بلاد عجم آمده یک من حریر و جامه‌های از خز و مقداری از نذر آنحضرت و نعلین مذکورین آورده گذرانیدند، حضرت غوث الاعظم فرمودند که این نعلین از کجا یافتید؟ گفتند روز سه شنبه سوّم ماه صفر مایان در راه بودیم ناگاه راهزنان برآمده قافلهٔ ما را غارت نمودند تا بعضی را کشته تمام اموال برده در یک وادی فرود آمده قسمت می‌کردند که در آن وقت حضرت شیخ عبدالقادر را یاد نموده نذر آنحضرت معیّن نمودیم که درین اثنا دو نعرهٔ عظیم شنیدم که هیبت آنها تمام وادی را در گرفت، دیدیم که رهزنان سخت مضطرب گشته سوی

---

[۱]. ب: « فراموشی » ندارد
[۲].ب: « گزارده و در هر رکعت »
[۳].ب: « نعره » ندارد
[٤]. ب: هوا « بینداخت وقتیکه او از نظر غایب شد نعره زده »

ما می‌آیند، دانستم که این طائفه دیگر راهزنان بر ایشان تاخت نموده باشد، بعد ازآن از ما گفتند که بیائید و مال خود را گرد آرید و مصیبت ما ببینید، رفتیم و دیدیم که هر دو سرداران ایشان مرده افتاده‌اند و این نعلین به آب تر نزدیک ایشان است که تا آنها مال ما را به ما باز دادند و گفتند که این واقعه بزرگی است و از شیخ عبدالوهّاب وعبدالرزّاق رحمهما الله منقول است که روزی حضرت والد بزرگوار در مدرسه باب الازج شیر تناول که می‌کردند ترک نموده تا دیری غائب بودند، بعد ازآن فرمودند فتح شد بردل من هفتاد هزار درهای علم لدنّی که وسعت هر دری برابر وسعت آسمان و زمین است. روزی فرمودند که شرق و غرب و بحر و بر و جبل مرا تسلیم کردند و هیچ ولی نماند که در آنوقت به‌من تسلیم نکرد و از شیخ ابوالبرکات منقولست که حق سبحانه تعالی از شیخ عبدالقادر رضی‌الله عنه عهد گرفته که هیچ ولی تصرّف نکند در ظاهر و باطن مگر به اذن آنحضرت و شیخ جمال العارفین ابو محمّد عبداللّه بصری از نقیب الاولیا حضرت خضر علیه السّلام ناقلست که رجوع جمیع انواع اولیا که احباب و افراد و اخیار و ابدال و اوتاد و غوث و قطب باشد[۱] از حضرت شیخ عبدالقادر رضی‌الله عنه است و ایشان از اعیان افراد احباب است و این مرتبه بالاتر از جمیع مراتب ولایت است[۲] و صاحب فتوحات می‌گوید که مفردان جماعتی اند که از دایرهٔ قطب خارج باشند و خضر از ایشان است و رسول ما[۳] صلّی‌الله علیه وسلّم پیش از بعثت نیز از ایشان بود . شیخ علی هیتئی گفته که هیچ خرقه و طاقیه با برکت تر از خرقه و طاقیهٔ شیخ عبدالقادر ندیدم چنانچه بیت :

ز طاق طارم گردون دوکس ربوده کلاه	یکی محمّد عربی دگر محی الدّین شاه

چنانچه[٤] یکی از اهل یمن گفته که عزیمت اسلام کردم لیکن به خاطر داشتم که پیش بهترین اهل یمن به این سعادت مشرّف باشم، حضرت عیسی علیه السّلام در

---

[۱] . ب: « باشند »
[۲] . ب: ولایت « باشد »
[۳] . ب: « ما » ندارد
[٤] . ب: « چنانچه » ندارد

خواب فرمودند که در بغداد برو بر دست شیخ عبدالقادر اسلام آر که بهترین اهل زمین است چنانچه بیت :

سگ درگاه میران شو چو خواهی قرب ربّانی
که بر شیران شرف دارد سگ درگاه جیلانی

و آنحضرت می‌فرمودند که می‌خواستم در صحرا تنها باشم لیکن حق سبحانه تعالی نفع خلق از ما موعود ساخته و تا حال صد هزار کس بر دست من توبه کرده‌اند. منقولست که آنحضرت می‌فرمودند که هر مسلمانی که بر مدرسهٔ من گذشته باشد یا روی ما دیده است[۱] عذاب گور و قیامت ازو تخفیف باشد و شیخ عبدالرزّاق فرزند آنحضرت ناقلست که حضرت غوث الاعظم می‌فرمودند که به‌دست ما کاغذی داده شد[۲] به مقدار درازی انتهاء نظر، دیدم که نام مرید و اصحاب من که تا قیامت نسبت خود به من درست خواهند کرد درو ثبت[۳] نموده، حکم شد که این همه را بتو بخشیدم و از مالک که خازن ممالک دوزخ است پرسیدم که هیچ اصحاب من نزد تو هست گفت نی و نیز منقولست که آنحضرت می‌فرمودند قسم به‌عزّت و جلالت او که قدم بر ندارم از پیش پروردگار خود تا روان نکند مریدان مرا به‌سوی بهشت و نیز فرموده‌اند اگر مرید من در مشرق برهنه عورت باشد و من در مغرب باشم هر آئینه بپوشم اورا از مغرب در مشرق و شیخ عمران ناقل است که وقتی که به‌آنحضرت عرض نمودم که اگر شخصی خود را مرید حضرت گویاند دست بیعت به‌شما نداده باشد و خرقه هم از شما نپوشیده باشد تعداد او از اصحاب حضرت باشد یا نه؟ فرمودند هرکه خود را به من خود را نسبت کند قبول کند اورا حق سبحانه و تعالی و بیامرزد گناهان اورا و از جمله اصحاب منست و نیز فرموده که حق تعالی مرا مشاهده نموده هر که به آستان تو به اعتقاد رسیده یا از لنگر تو طعام خورده یا نام تو به تعظیم گرفته باشد همه را بتو بخشیدم و از شیخ عمر بزّاز منقولست که آنحضرت می‌فرمودند که لغزید حسین بن منصور حلاّج و کسی

---

[۱]. ب: دیده « باشد »
[۲]. ب: داده « باشد »
[۳]. ب: « خواهند کرد درو ثبت » ندارد

نبود که درآن زمانش دستگیری او کند، اگر من بودمی دستگیری او می‌کردم و هر که از مریدان من باشد و بلغزد مرکب او تا قیام قیامت دستگیری کنم :

چون اهل کرم بر سر الطاف آید　　هم جرم گنه بیند و هم بخشاید

بشارت بر مسلمانی که بدین درگاه عالیجاه نسبت ارادت خود درست ساخته دعوی بندگی دارد که تمامی اولیاء زیر قدم اویند و این پیر را ضمان توبه و مغفرت مریدان اویند و تمامی پیغامبران زیر لوای پیغمبر او باشند و احوال کمال حضرت غوث الاعظم قدّس سرّه اگر کسی سالها سال ارقام نماید تمام نباشد[۱] :

تا قیامت گر بگویم زین کلام　　صد قیامت بگذرد وین ناتمام

لیکن بنابر اختصار که مرقوم گردیده از هزار یکی است و از بسیار اندکی است و بر هر سخن رس مقیاس علوّ مراتب ایشان همین کافی است و پس بس چنانچه مولانای عبدالرّحمان جامی در نفحات آورده که کرامات حضرت شیخ عبدالقادر رضی‌الله عنه گونا گون که از حدّ نهایت بیرونست و به اتّفاق ثابت است، کراماتی که از ایشان به ظهور رسیده از مشائخ دیگر صادر نگشته و به اعتقاد راجی محمّد کولوی که غلام و نثار خاکسار آنجناب است از کسی آینده نیز اینچنین کرامات ظاهر نخواهد شد، چنانچه بیتی ساختم :

کراماتی کز عبدالقادر آمد　　به دیگر اولیایی نادر آمد

منقولست که وقت اخیر به حضور اکثر مشائخ روشن ضمیر به موجب طلب به شیخ عبدالوهّاب خلف خود آنحضرت وصیّت فرمودند **علیک بتقوی الله و طاعتِه** یعنی لازم است بر تو تقوی خدا و طاعت او **وَلا تَخَف اَحَداً ولاَ ترجه وَ** مترس از هیچ یکی و رجا هم مدار از هیچ یکی سوای خدای تعالی و **وکّل الحوائج کلّها الی اللّه و اطلب منه** و بسپار همه حاجتها را به حق تعالی و طلب کن حاجتها را ازو **ولا تتق باحد سوی اللّه ولا تعتمد الاّ علیه** و پرهیز مکن یعنی مترس از هیچ یکی سوای خدا و تکیه مکن مگر به خدا و **خذا التّوحید التّوحید اجماع الکل** یعنی لازم گیر وحدانیت خدایتعالی که جمیع مشائخ و سادات را بر توحید اتّفاق

[۱] . الف: از « احوال کمال ... تا ... تمام نباشد » ندارد

است بعد از آن به اولاد خود که گرد آنحضرت نشسته بودند فرمودند که برخیزید جای دهید و آداب ایشان بجا آرید که رحمت عظیم در نثار است و یکشبانه روز قوله انا **لا أُبالی بشی ولا املک**[1] **الموت** بسیار فرموده، بعد از نماز عشاء شب جمعه جمعه یا شنبه هشتم یا نهم به روایتی یازدهم یا سیزدهم به قولی هفتدهم ربیع الآخر امّا اصح قول نهم ماه مذکور است سنه احدی و ستّین و خمسمأته هجری از دار فانی به قرارگاه جاودانی رحلت فرمود، تاریخ وفات حضرت [2]:

سلطان عصر[3] و شاه زمان قطب اولیا　　کآمد وفات او ز قیامت علامتی اولیا

تاریخ سال وقت وفاتش چو خواستم　　از راوی حدیث بگفتا قیامتی

بەقولی که سال ولادت آنحضرت چهار صد و هفتاد است تاریخش بەحساب ابجد « عشق » باشد[4]، مدّت عمر شریف نود سال و هفت ماه و نه روز است و بەقولی[5] که سال ولادت چهار صد و هفتاد و یک باشد تاریخش «عاشق» می‌شود می‌شود و مدّت عمر[6] هشتاد و نه سال و هفت ماه و نه روز است و چون عاشق عاشق به مدّت نود و یک سال به کمال عشق رسید تاریخ مدّت گرامی آنحضرت کامل گردید و چون عاشق کامل که به درجهٔ وحدانیت رسیده عین معشوق می‌باشد چنانچه :

کمال شوق[7] بتی آن بود که خود نبود　　وگر نه طالب ومطلوب در جهان همه جاست نبود

---

[1]. ب : ولا« یملک »
[2]. ب: « وفات بیت »
[3]. الف: سلطان « و خضر »
[4]. ب: « باشد » ندارد
[5]. ب: « به قولی » ندارد
[6]. ج: عمر« شریف »
[7]. الف: « کمال شوق بتی آن که خود نبود » ؛ ج: کمال « عشق»

بنابر آن تاریخ وصال آنحضرت نیز معشوق الهی گشت و تفاوت یک عدد مضائقه ندارد چنانچه هر سه تاریخ در یک بیت واقع شده :

سنینش کامل و عاشق تولّد وصالش یافت معشوق الهی

و قبر متبرّکهٔ ایشان در مدرسه باب الازج بغداد است که شیخ ابو سعید مبارک در حین حیات خود به آنحضرت داده بودند یزار و یتبرّک به و حق تعالی آنحضرت را چنانچه در ایّام حیات بر تمام عالم تصرّف داده بود بعد از وفات هم همان تصرّف داده است چنانچه از امام عبدالله یافعی منقولست هر که صاحب حال داخل بغداد باشد و زیارت محبوب سبحانی حضرت شاه محی الدّین عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه نکند حالش سلب گردد و عرس آنحضرت در هندوستان اکثر مردم به تاریخ یازدهم[۱] می‌کنند لیکن در بغداد هفتدهم است و برادر خورد آنحضرت که ابو احمد عبداللّه ناکتخدا بود در عنفوان جوانی به سرای جاودانی رحلت فرموده الحمد للّه که این مولّف گنهگار شرمسار راجی محمّد کولوی شبی در خواب به شرف جمال ذی کمال آنحضرت مشرّف گشته که بر قدوم میمنت لزوم آنحضرت به دیری سر نهاده قدمبوسی نموده و دست مبارک آنحضرت نیز برای تسلّی بر پشت غلام مانده و تصویر نقش و نگار و مجلس و پوشاک آنحضرت تا حال ملحوظ به‌خیال و دلپذیر است والمنهٔالله که از روی خواب مذکوره به زعم خود[۲] انتساب ارادت خود به‌آنجناب مختص و منحصر دانسته اکثر اوقات به‌ذکر و فکر احوال آنحضرت اشتغال دارد :

هر صبح و شام نام تو ورد زبان ماست گویا زبان برای همین در دهان ماست

به‌اعتبار ظاهر سیّدی سندی حضرت میر محمّد هاشم جلیسری نبیرهٔ آنحضرت را که به اکثر عبادت و ریاضت مشابه به آنحضرت بودند شیخ خود دانسته دامن ایشان در گرفتم چنانچه مفصّل خواهد نوشت و چون در مصیبتی به‌زبان هندی دو کبت متضمّن اوصاف آنحضرت غوث الاعظم درست ساخته بودم که مزار شریف آنحضرت نیز به خواب دیدم و ناگاه از اشکال خیلی محال دنیوی که صلهٔ مطلوبهٔ

---

۱. ب: « یازدهم » ندارد

۲. ب: « خود » ندارد

کبت مذکوره بود خلاص یافتم و بعد از آن چون یک کبت[۱] دیگر آراستم که شبی به شرف دیدار محبوب پروردگار حضرت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم نیز مشرّف گشتم بنابر آن امیدی قوی دارم که خدای تعالی تصدّق آنحضرت به عاقبت هم مغفرت بخشد، چنانچه بیت :

شاه جیلانی که مردم را چو نور دیده است   من غلام او را که مارا حق باوبخشیده است

و توفیق این تالیف نیز از برکت و ثمرهٔ خواب مذکوره دانم الهی بمنّه وکرمه به‌خیر و عافیت انصرام تمام و قبولیت مدام باشد، بیت :

هزار و صد و چهل و نه سن گذشت   ز هجرت که احوال حضرت نوشت

بیان اولاد حضرت غوث الاعظم :

شیخ سیف الدّین عبدالوهّاب قدّس سرّه: بزرگترین فرزند حضرت غوث الاعظم قدّس سرّهما العزیز اند، ولادت ایشان در ماه شعبان سال پانصد و دوازده هجری بوده و علوم ظاهری و باطنی از والد بزرگوار خود کسب نموده بعد حضرت غوث‌الاعظم در مدرسه آنحضرت وعظ می‌فرمودند و وفات ایشان بست و پنجم ماه شوّال سال ششصد و سه هجری بوده و قبر ایشان در بغداد است و ایشان را دو پسر بودند یکی شیخ ابومنصور عبدالسّلام دوّم شیخ ابوالفتح سیلمان که هر یکی عالم و عامل کامل بودند.

شیخ شرف الدّین ابوعبدالرّحمان عیسی قدّس سرّه : که جمیع علوم ظاهری و باطنی در خدمت والد ماجد خود کسب نموده و کتاب جواهر اسرار در علم صوفیه تصنیف ایشان است و حضرت غوث الاعظم قدّس سرّه کتاب فتوح الغیب به جهت ایشان تصنیف کرده، وفات ایشان در سال پانصد و هفتاد و سه هجری در مصر بوده.

شیخ شمس الدّین ابوبکر عبدالعزیز قدّس سرّه: و ایشان نیز کسب علوم[۲] ظاهری و باطنی از والد بزرگوار خود نموده و جانب سنجار رفته متوطّن شدند .

[۱]. الف: « یک » کبت دیگر
[۲]. ب: کسب « علم »

شیخ سراج الدّین ابوالفرح عبدالجبّار قدّس سرّه: و ایشان تحصیل جمیع علوم از خدمت والد شریف خود نموده مفتی عراق بودند و قبر ایشان در بغداد[۱] است.

شیخ تاج الدّین ابوبکر[۲] عبدالرزّاق قدّس سرّه: ولادت ایشان در سال پانصد و بست و هشت هجری[۳] بوده و علوم ظاهری و باطنی از پدر بزرگوار خود حاصل نموده قدوهٔ اولیاء صاحب کمال بودند و از حیای پرورگار[٤] خود مدّت سی سال سر بالا نکرده وفات ایشان در ششم ماه شوّال سنه ششصد و بست و سه هجری بوده و قبر ایشان نزدیک قبر حضرت غوث الاعظم است و ایشان را پنج پسر بودند- یکی شیخ ابو صالح نصیر، دویم شیخ ابوالقاسم عبدالرّحیم، سوّم ابو محمّد اسمعیل، چهارم ابوالمحاسن، پنجم شیخ جمال اللّه که ایشان به صورت مشابه حضرت غوث الاعظم بودند و هر یکی از خدمت والد ماجد و شیخ عبدالوهّاب عمّ خودها کسب علوم صوری و معنوی نموده کامل و مکمّل شده.

شیخ ابواسحق ابراهیم قدّس سرّه: علوم ظاهری و باطنی در خدمت والد بزرگوار خود کسب نموده به جمیع اوصا ف موصوف بودند و وفات ایشان بست و پنجم ماه ذی قعده سال شش صد هجری بوده و قبر ایشان در واسطه است.

شیخ ابوالفضل سیّد محمّد صالح قدّس سرّه: علم ظاهری و باطنی در خدمت والد بزرگوار خود حاصل نموده کامل گشته وفات ایشان در بغداد است، در بعض نسخ ذکر ایشان نکرده.

شیخ ابوعبدالرّحمان[٥] عبدالله قدّس سرّه: ولادت ایشان در سنه ثمان و خمسمائهٔ بوده و علم صوری و معنوی از پدر بزرگوار خود سند کرده محدّث و فقیه بود[٦] و وفات ایشان بست و هفتم ماه صفر سال پانصد و هشتاد و هفت

---

[۱]. الف: « در بغداد قبر ایشان است »
[۲]. الف: « ابو بکر » ندارد
[۳]. الف: « هجری » ندارد
[٤]. ب: « پروردگار » ندارد
[٥]. الف: « شیخ عبدالرّحمن »
[٦]. ب: فقیه « بودند »

هجری بوده و قبر در بغداد است و ایشان را دو پسر بودند یکی شیخ ابو محمّد عبدالرّحمان دوّم شیخ ابومحمّد عبدالقادر که هر یکی از والد ماجد و عمّ خود شیخ عبدالرزّاق علوم ظاهر و باطن[۱] حاصل نموده کامل بودند.

شیخ ابو ذکریا یحیی قدّس سرّه : ولادت ایشان در ششم ربیع الاوّل سال پانصد و پنجاه هجری بود و اکتساب علوم ظاهری و باطنی از والد بزرگوار نموده کامل بودند[۲] که وفات ایشان در شب برات سال شش صد هجری واقع شده و قبر ایشان در بغداد متّصل قبر برادر ایشان شیخ عبدالوهّاب است.

شیخ ابونصر موسی قدّس سرّه : آخرین فرزند حضرت غوث الاعظم اند و ولادت ایشان در سلخ ربیع الاوّل سال پانصد و سی و نه هجری بوده و علوم ظاهری و باطنی از والد ماجد خود تحصیل نموده به دمشق رفته متوطّن شدند وفات ایشان شب غرّه جمادی الآخر سال ششصد و هژده در دمشق بوده و قبر ایشان نیز در دمشق است، در جمیع اولاد آنحضرت عالم و کامل بودند چنانچه بیتی ساختم :

شده اولاد حضرت غوث اعظم   که عالم عامل و کامل به عالم

ذکر بعضی متوسّلان جناب حضرت قادریه :

شیخ علی هیئتی قدّس سرّه : از کبار مشائخ بطایح اند و مرید شیخ تاج العارفین ابوالوفا و ایشان مرید شیخ ابومحمّد شبنکی و ایشان مرید شیخ ابوبکر بن هزار[۳] و ایشان مرید اویسی حضرت صدّیق[۴] اکبر رضی‌الله عنهم اند و مدام به جناب حضرت غوث الاعظم قیام داشته فائده می‌گرفتند و وقتی که آنحضرت **قدمِی هذه علی رقبهٔ کلِّ ولیٍّ الله** فرمودند اوّل کسی که بالای منبر رفته قدم آنحضرت بر گردن خود نهاده ایشان بودند .

[۱]. ب: ظاهر و باطن » ندارد
[۲]. ب: « و اکتساب علوم ظاهری و باطنی از والد بزرگوار نموده کامل بودند »
[۳]. ب: و ایشان مرید شیخ ابومحمّد شبنکی و ایشان مرید شیخ ابوبکر بن هزار »
[۴]. الف: « شیخ » صدیق

منقولست که روزی شیخ به نهر ملک می‌رفتند، دیدند که میان مردم دو دیه بر اثبات قتل مرده نزاعی افتاده است، ایشان بر آن مرده گذشته گفتند بگو ای بندهٔ خدا که آن مرده برخاست و چشم کشاده به شیخ گفت چنانچه حاضران شنید که مرا فلان بن فلان کشته است و بیفتاد و بمرد و مرویست که اگر مقابل کسی شیر آید و او نام ایشان را بگیرد شیر برگردد، وفات ایشان در سال پانصد و شصت و چهار هجری بوده و مدّت عمر صد و بست سال و قبر در زیران است .

ابو عمر صریقنی قدّس سرّه: نام ایشان عثمان و ایشان گفته که شبی در صریقین روی سوی آسمان نموده بر پشت افتاده بودم دیدم که در هوا پنج کبوتری می‌گذرند یکی گفت که **سبحان من عنده خزائن کل شئی وَمَا تتنزّل الاّ بقدر معلوم** و دیگری می‌گفت **سبحان من اعطی کلّ شیء[1] خلقه ثمّ هدی** و دیگری می‌گفت **کلّ ما فی الدّنیا باطل الاّ ما کان اللّه و رسوله** و دیگری می‌گفت **سبحان من بعث الأنبیاء حجّةً علی خلقه و فضّل علیهم محمّد صلّی‌الله علیه وسلّم** و دیگری می‌گفت **یا اهل الغفلةَ عن مولاکم قوموا الی ربّکم ربّ کریم یعطی الجزیل و یغفرالذّنوب العظیم** چون آنرا شنیدم بیخود شدم و دوستی دنیا گذاشته عزم ارادت داشتم که ناگاه حضرت خضر علیه السّلام آمده مرا به جناب حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه در بغداد برد که تا آنحضرت از احوال ماضیهٔ مذکوره اطّلاع نموده طاقیه و خرقه عنایت فرمود .

شیخ[2]ابو سعید قیلوی قدّس سرّه[3] : از سادات حسینی و کبار مشائخ عراق اند و خرقهٔ ارادت از حضرت غوث الثّقلین شاه عبدالقادرجیلانی پوشیده‌اند. روزی بجهت طهارت می‌رفتند و ابریقی پر از آب که به دست یکی از مریدان ایشان بود ابریق بیفتاد و بشکست، چون شیخ دست خود را بدان ابریق کشید فی الحال چنانکه بود همان نوع پر از آب درست گشت که تا از آن آب طهارت کردند، وفات ایشان در سال پانصد و پنجاه و هفت هجری بوده و قبر ایشان[4] در قیلویه است.

[1] . الف: « کل شئ » ندارد
[2] . الف: « شیخ » ندارد
[3] . الف: « قدس سره » ندارد
[4] . الف: « ایشان » ندارد

شیخ قضیب البان قدّس سرّه: کنّیت ایشان ابو عبداللّه است و از مریدان کامل حضرت غوث الثّقلین اند و از ایشان خوارق عجیبه بسیار آشکار شده، قاضی موصل که به ایشان انکار تمام داشت روزی ایشان یکی از کوچه‌های موصل مقابل قاضی آمدند، قاضی ایشان را دیده گفت که ایشان را گرفته به حاکم باید سپرد تا به سیاست رساند، ناگاه دید که به صورت کُردی برآمدند چون قدری پیش آمدند به صورت اعرابی مهیب برآمدند، چون نزدیکش رسیدند به صورت یکی از فقها ظاهر شدند، چون به قاضی رسیدند فرمودند که ای قاضی به کدام گناه[1] قضیب البان را برای سیاست به حاکم می‌سپاری؟ قاضی از انکار خود تائب گشته مرید ایشان شد و پیش حضرت غوث الاعظم قدّس سرّه گفتند که قضیب البان نماز نمی‌گزارد، فرمودند که همیشه سر او بر در خانهٔ کعبه در سجود است، وفات ایشان در سال پانصد و هفتاد هجری بوده و قبر او در موصل است.

شیخ احمد بن مبارک قدّس سرّه : از اهل کرامات و خادم حضرت غوث الثّقلین سیّد محی الدّین عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه‌اند و چون جضرت غوث الاعظم بجهت وعظ بر کرسی جلوس می‌فرمودند ایشان مرقّع خود را برای آنحضرت بر کرسی فرش[2] می‌کردند، وفات ایشان در سال پانصد و هفتاد هجری بوده.

شیخ صدقه[3] بغدادی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوالفرح و نام پدر ایشان حسین و مقیم بغداد بودند که همیشه در مجلس حضرت غوث الاعظم حاضر گشته استفاده می‌گرفتند، وفات ایشان در سال پانصد و هشتاد و سه هجری بوده.

شیخ بقا بن بطو قدّس سرّه : صاحب کرامات[4] عالیه و مرید شیخ تاج العارفین ابوالوفا اند و مدام در مجلس حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه حاضر می‌بودند و از ایشان منقول است که روزی آنحضرت بالای منبر برای وعظ تشریف فرمودند، دیدم که بر اوّل پایهٔ منبر حضرت رسول

---

[1]. الف: « گناه » ندارد

[2]. الف: « فرش » ندارد

[3]. الف: « صدیقه » بغدادی

[4]. الف: « کرامت » عالیه

صلّی‌الله علیه وسلّم با اصحاب خود بر آنجا نشسته‌اند، وفات ایشان به سال پانصد و پنجاه و سه هجری بوده و قبر در باب طوس که دیهات نهر ملک است.

شیخ محمّد الاوانی[1] المعروف به ابن القاید قدّس سرّه : از کمال مریدان قطب ربّانی حضرت شاه عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه است چنانچه در فتوحات مکّی مذکور است که حضرت غوث‌الاعظم رضی‌الله تعالی عنه ایشانرا مقرّب‌الحضرت می‌گفتند و می‌فرمودند که محمّد بن قاید از مفردانست، ابن قاید گفت که همه چیز گذاشته روی به حضرت آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پای دیدم[2]، مرا غیرت گرفت، گفتم که این نشان قدم کیست؟ چونکه اعتقاد داشتم که هیچ کس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی صلّی‌الله علیه وسلّم است خاطر من تسکین شد.

شیخ ابوالسّعود بن شبلی قدّس سرّه : از مشائخ کبار و مرید حضرت غوث الاعظم رضی‌الله عنه‌اند و در فصوص منقولست که شیخ ابوالسّعود با مریدان خود می‌گفت که مدّت پانژده سال که خدای تعالی مرا در مملکت تصرّف داده است امّا تصرّف نکرده ام، روزی ابن قاید از وی پرسید که چرا تصرّف نمی‌کنی؟ گفت من تصرّف را به حق سبحانه تعالی گذاشته ام هرچه خواهد تصرّف کند.

شیخ ابو عمر قریشی قدّس سرّه : نام ایشان عثمان بن مرزوق بن حمید بن سلاقه است، حنبلی مذهب شاگرد و مرید حضرت غوث الاعظم قدّس سرّه‌اند. منقولست که سالی رود نیل طغیانی نموده اهل مصر به خدمت ایشان آمده التماس کمی آب نمودند، شیخ بر کنار رود نیل آمده از آب آن طهارت نمودند که فی الحال آب آن کم شد، چون در سال دیگر آب نیل کمی کرد باز به خدمت ایشان آمده درخواست زیادتی آب نمودند، شیخ در آنجا رفته به آب ابریقی که همراه داشتند وضو ساختند که همان ساعت آب نیل زیاده گشت و به‌برکت‌های ایشان زراعتها موافق مدّعا شد، وفات ایشان در سال پانصد و شصت و چهار هجری واقع شده و قبر ایشان نزد قبر امام شافعی رحمةالله تعالی علیه در مصر است.

---

[1]. الف: « محمّد بن القاید » المعروف به

[2]. ب: پای « خود » دیدم

شیخ موفّق الدّین المقدسی قدّس سرّه : نام ایشان عبدالله بن محمّد بن قدامةالحنبلی است، مرید و شاگرد پادشاه مشائخ حضرت غوث الاعظم رضی‌الله عنه بوده، صاحب تصانیف و جامع علوم ظاهری و باطنی بودند، وفات ایشان[۱] در سال شش صد و بست هجری بوده.

شیخ محمّد احمد الجونی قدّس سرّه : مرید شیخ عبدالله بطاکی است و شیخ عبدالله مرید حضرت غوث الاعظم رضی‌الله عنه که نهایت خوشرو و خوشخو بودند، وفات ایشان در سال شش صد و پنجاه هجری بوده.

شیخ ابو مدین مغربی قدّس سرّه : نام ایشان شعیب بن حسین است و مرید شیخ ابو العزی مغربی و پیر شیخ محی الدّین عربی بودند[۲] و از بزرگان مشائخ زمین مغرب و صاحب کشف بودند. منقولست روزی شیخ ابو مدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را پست کردند و گفتند **اللّهمّ انّی اشهدک و اشهد ملائکتک انّی سمعت و اطعت** چون یاران ایشان سببش پرسیدند گفتند که شیخ عبدالقادر رضی‌الله عنه در بغداد فرمودند **قدمی هذه علی رقبۀ کلّ ولیّ الله** بعد از آن بعضی اصحاب حضرت غوث اعظم که از بغداد رسیدند شهادت دادند که حضرت غوث الاعظم همانوقت آنرا فرموده بودند . وفات ایشان در سال پانصد و نود هجری بوده[۳] .

شیخ محی الدّین عربی قدّس سرّه : نام ایشان محمّد و هو ابن علی بن عربی است و ولادت ایشان در مرسیه از بلاد اندلس شب دو شنبه هفدهم رمضان سال پانصد و سی و هشت و یا پانصد و شصت هجری و نسبت خرقۀ ایشان به یک واسطه به حضرت غوث الثّقلین می‌رسد و این نسبت از شیخ ابو محمّد القصار الهاشمی است و بعضی گفته که بی واسطه مرید حضرت غوث الاعظم اند و قول اوّل صحیح است و نسبت دیگر ایشان در خرقه به حضرت خضر علیه السّلام بی واسطه[۴] می‌رسد و منقولست که شیخ محی الدّین عربی در کتاب الملابس خود ذکر کرده‌اند که خرقۀ تصوّف را از دست ابوالحسن علی بن عبدالله بن جامع

---

۱. الف: « ایشان » ندارد
۲. ج: « بودند » ندارد
۳. الف: « بوده » ندارد ؛ ب: « بود »
۴. ب، ج: « بی واسطه » ندارد

پوشیده ام و او از خضر علیه السّلام و تصانیف شیخ از پانصد زیاده است، گفته که از شیخ محی الدّین و شیخ شهاب الدّین سهروردی قدّس سرّهما باهم اتّفاق ملاقات و اجتماع در راه[1] افتاد و هر یکی از ایشان به دیگری نظر کردند و بدون کلام فیما بین مفارقت نمودند، ایشان را از حال شیخ شهاب الدّین پرسیدند گفتند مردی است که از سر تا قدم پر از سنّت رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم است و شیخ شهاب الدّین را از حال ایشان پرسیدند فرمودند که دریای حقائق است، وفات ایشان در شب جمعه بیست و دویم شهر ربیع الآخر سال ششصد و سی و هشت و یا شصت و پنجاه هجری در دمشق بوده و قبر ایشان در جیل قاسون است که الحال به صالحیه مشهور است.

شیخ صدرالدّین بن[2] محمّد بن اسحاق قونیوی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوالمعالی است و بهترین مریدان شیخ محی الدّین عربی اند و مولانا قطب الدّین علامه در حدیث شاگرد ایشان است و در تصوّف و تشرّع مرتبهٔ کمال داشتند، درمیان مولانا جلال الدّین رومی و ایشان محبّت بسیار بوده که وصیّت امامت نماز خود به ایشان کرده.

امام عبدالله بن اسعد[3] یافعی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوالسّعادات است و لقب نصیف الدّین، اصل ایشان از یمن است و مدام در حرمین شریفین قیام داشتند و شافعی مذهب و صاحب کرامات از اهل تصانیف بودند و نسبت ارادت ایشان به‌چند واسطه به حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه می‌رسد، اوّل خرقه از شیخ مسعود حادی گرفته‌اند بعد از آن از شیخ ابوالحسن نورالدّین علی بن عبدالله یمنی طواسی رحمهم‌الله و در اکثر تصانیف خود احوال کمال حضرت غوث الثّقلین و اعتقاد و ارادت خود به جناب آنحضرت نوشته‌اند و وفات ایشان در شب یکشنبه بست و یکم جمادی الآخر سال هفتصد و شصت و هشت هجری بوده و قبر در مزار معلّی به مکّه معظّمه در جوار قبر فضیل عیاض واقع گشت .

---

[1]. ب : « در راه » ندارد

[2]. ب : « بن » ندارد

[3]. الف : « بن اسعد » ندارد

مخدوم شیخ عبدالقادر[1] **قدّس سرّه** : ایشان را شیخ عبدالقادر ثانی می‌گفتند و نسب شریف ایشان به هفت واسطه به حضرت غوث الثّقلین می‌رسد، چونکه پدر بزرگوار ایشان شیخ محمّد بن سیّد شاه میر بن سیّد علی بن سیّد مسعود بن سیّد احمد بن سیّد صفی الدّین بن سیّد سیف الدّین بن شیخ عبدالوهّاب بن سیّدالسّادات حضرت سیّد عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه است و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده، صاحب کرامات بودند و از بغداد به خراسان و از آنجا به اُچه ملتان تشریف آورده سکونت ورزیدند و جماعهٔ کفّار و مسلمین عصات بر دست ایشان به شرف اسلام و توبه مشرّف شدند چنانچه شیخ عبدالحق دهلوی القادری در اخبارالاخیار نوشته که شیخ عبدالقادر ثانی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثّقلین بودند و مدّت عمر شریف ایشان به هفتاد و هشت سال رسیده بود که تا هیژدهم ربیع‌الاوّل سال نهصد و چهل هجری وفات یافت و قبر در اُچه ملتان است و ایشان را دو پسر بودند- یکی شیخ عبد الرزّاق که[2] عارف کامل بودند و وفات ایشان پنجم جمادی الآخر سال نهصد و چهل و دو هجری بوده. دویم سیّد زین العابدین که در حین حیات والد خود از دار دنیا به عقبی رحلت فرموده و از[3] سیّد زین العابدین پسری ماند سیّد محمّد نام که انسال ایشان تا حال برقرار و بحال است و شیخ عبدالرزّاق را پسری بود حامد نام که سجّادهٔ پدر بزرگوار خود بودند و ایشان را پسری بود شیخ کمال الدّین ابوالحسن که از فرمودهٔ[4] پدر بزرگوار خود در حین حیات آنها سجّاده نشین شدند، وفات شیخ کمال الدّین بست و نهم ذیقعده سال نهصد و هفتاد و هشت هجری اتّفاق افتاد .

شیخ عبدالله بهتی قدّس سرّه : ابن سیّد عمر بن سیّد حسین جیلی است و نسب شریف ایشان به دوازده سلسله[5] به حضرت غوث الثّقلین سیّد محی الدّین رضی‌الله عنه می‌رسد و خرقهٔ ارادت به بطن بعد بطن از آبای خود پوشیده و به عمر

---

[1]. ج: عبدالقادر« ثانی »
[2]. ب: « یکی عارف کامل بودند نام ایشان »
[3]. ب: « که در حین حیات والد خود از دار دنیا به عقبی رحلت فرموده و از سیّد زین العابدین »
[4]. ب،ج: از « امر » پدر
[5]. ب،ج: دوازده « سلسله »

پانژده سالگی به طلب الهی از بغداد برآمده به هندوستان تشریف آوردند و به صحبت اکثر مشائخ به کمال علوم ظاهری و باطنی رسیده در موضع بهته که از توابع دهلی است سکونت ورزیدند و از خوارق ایشان مشهور این است که هر دزدی درخواست در آمدن موضع ایشان می‌کرد بیرون موضع مذکور اورا نابینا یا مرده می‌یافتند که تا به آفت دزدی همه سکّان موضع محفوظ بوده مسرور می‌ماند و مدّت عمر شریف ایشان از صد سال تجاوز کرده بود که تا روز جمعه دهم ربیع الاوّل سال یکهزار و سی و هفت یا هشت هجری وفات یافت و قبر در موضع بهته است.

حضرت میر[۱] محمّد هاشم مغربی جلیسری قدّس سرّه : نسب شریف ایشان به واسطهٔ هژدهم به حضرت غوث الثّقلین شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه می‌رسد، چونکه پدر بزرگوار ایشان سیّد محمّد غیلان بن سیّد عبدالله بن سیّد احمد بن سیّد عمر[۲] بن سیّد ابراهیم بن سیّد حسین بن سیّد محمّد جرمونی بن سیّد محمّد یوسف بن سیّد عبدالخالق بن سیّد عبدالرزّاق بن سیّد میمون بن سیّد مسعود بن سیّد محمّد بن سیّد عبدالله بن سیّد عمر بن سیّد محمّد بن سیّد حسن بن سیّد محمّد صالح بن سیّد السّادات حضرت غوث الثّقلین شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله تعالی عنهم است موافق اکثر نسخه سیّد ابوصالح نصر پسر سیّد عبدالرزّاق ولد حضرت غوث الاعظم مقرّر است لیکن از شجرهٔ نسب ایشان معلوم شد که سیّد محمّد صالح نام نیز بی واسطه[۳] پسر آنحضرت است تعجّب ندارد، اصل مولد ایشان از ولایت مغرب است و در همانجا به صغر سن حفظ قرآن نموده به جمیع علوم ظاهری و باطنی فائق اقران شدند و نسبت خرقهٔ ارادت از آبای خود تا انتهاء حضرت غوث الاعظم دارند در[۴]اوائل جوانی از وطن خود برآمده اکثری معمورهٔ عالم را به سیاحت رسانده تا در عهد بادشاه اورنگ زیب عالم گیر در هندوستان

---

[۱]. الف: « میر » ندارد
[۲]. الف: عمر « غیلان »
[۳]. الف: « بی واسطه نیز »
[۴]. الف: اضافه؛ « در ابتدای بلوغت بعد فراغ علوم دینی و » اوائل

تشریف ارزان[1] فرموده و اوّل در حضرت اجمیر رونق افزا شدند که پادشاه موصوف نیز همانجا دایرهٔ دولت می‌داشت از دهلی به ارادهٔ دکهن آمده بود، آنحضرت در مسجد جامع کهنه که مسافران در آنجا سکونت می‌گیرند داخل شدند. نقلست چون حضرت در مسجد مذکوره داخل شدند به مجرّد رسیدن تفتیش فرمودند که نماز جمعه همین جا می‌شود یا جای دیگر؟ ساکنان آنجا اظهار ساختند که در مسجد نو می‌شود، بادشاه نیز همونجا می‌خواند، آن قدوهٔ اولیا از زبان مبارک فرمودند که فقیر نماز جمعه در همین مسجد خواهد خواند، مردمان مستمعان متعجّب شدند که بدون اجازت بادشاه چگونه جمعه درین مسجد خواهد شد؟ اتّفاقا در جمعه دو چهار روز باقی بودند؛ بعد انقضاء آن روزها جمعه رسید و وقت تیّاری نماز آمد، برای آراستگی فرّاشان در مسجد کهنه آمده جاروب کشی می‌کردند و نیز در آراستگی فراش مشغول شدند، سُکّان مسجد پرسیدند که امروز موجب گسترانی فرش درینجا سبب چیست؟ خلاف معمول گفتند که به موجب امر حضور پر نور به عمل آمده که ستون مسجد نو اندکی مرمّت طلب شده مرمّت می‌شود امروز نماز جمعه جهان شاه همین جا خواهند کرد، همه کسان فرمودن آنحضرت که روز اوّل فرموده بودند به یاد آوردند که این فرمودهٔ آنحضرت به ظهور آمده. وقتی که از نماز جمعه فارغ شدند آنحضرت از اندرون مسجد بیرون آمده با مریدان و درویشان خود بر کنارهٔ صحن مسجد متّصل صف نعال برای معمول حلقه نموده منجلس شدند، در همین عرصهٔ دو چهار روز هزار عالم از شهر و لشکر داخل بیعت شده بودند، در حلقه اکثر از مریدان بودند مگر مرید غیر مرید آنچه که در نماز موجود بودند جمله در حلقه داخل شدند حتّی اگر تنها بادشاه در مسجد ماند نیز بادشاه احوال کمال آنجناب شنیده از اندرون مسجد طرف حلقه اراده کرده، آنحضرت همه را منع فرمودند که برای این سگ دنیا در حلقه جا ندهند، به موجب ارشاد آنحضرت احدی از حلقه متحرّک نگردیده که برای بادشاه جای می‌شد، آخرالامر در حلقه جای نیافته پس پشت آنحضرت آمده نعلین‌های همه نمازیان که آنجا افتاده بودند آنجا صاف کرانده غاشیه انداخته بر او بادشاه موصوف منجلس

---

[1]. ب: « ارزان » ندارد

گشته در مراقبه سر فرو برده تا بودن حلقهٔ ذکر و قضا یک ......[1] حضرت غوث الاعظم که همراه ذکر در حلقه می‌خواند برای صواب بنا شنیدن بر این وجه نشسته ماند. وقتی که فراغ از حلقه یافتند همه‌ها قدمبوسی و مصافحه به طور معمول خاندان همه دیار وغیر مریدان ادا نمودند بادشاه از جا برخاسته بر قدوم مبارک آنحضرت بوسه داد و جبین مالیده عرض نمود که در حریم حرم بنده قدم رنجه فرمایند، حضرت ابا نموده فرمود که فقیر به خانهٔ اهل دنیا گاهی نمی‌رود، باز از طرف اهلیهٔ خود عرض نمود که بیگمات حرم آرزوی زیارت قدم آنحضرت بنابر ارادت می‌دارند که امشب جمال با کمال آنحضرت اهلیهٔ من در خواب ها همین وجاهت صواب مشاهده نموده، عرض نمودن بادشاه به خاطر مبارک گذشت قبول فرمود، بادشاه عالمگیر حضرت را بر تخت خود سوار کرده در محل سرای برده همه بیگمات بر قدوم میمنت لزوم جبهه سایی نمودند و بوسه دادند، اهلیهٔ بادشاه موصوف احوال خواب که شب دیده بود اظهار نمود که امشب در خواب دیدم که حضرت غوث الاعظم تشریف آوردند و آنحضرت نیز همراه‌اند، حضرت غوث الاعظم دست مرا گرفته در دست مبارک شما سپردند که ای فرزند این مرید من است این را تلقین بکن، آنحضرت به‌موجب ارشاد جدّ خود دست من گرفته تلقین فرمودند به همین شباهت و لباس بودند که مشرّف گشتم، آنحضرت به‌موجب استدعا و ارادت آن نیکبخت را به شرف بیعت سرفراز و ممتاز نمودند، بعد شرف اندوزی بیعت خوانچه‌های پیش کش آورد که بر هر خوانچه پوشش مکلّف شاهانه بود بر دو خوانچه که قریب آنحضرت نهادند پوشش آنان از همه بهتر بود حضرت صاحب همه را پوشش وا کرانیده ملاحظه فرموده دید که از هر دو خوانچه در یکی رقم جواهر هر قسم پر کرده بود و در دیگر زر سرخ و سفید و در دیگر اقسام پارچه‌های پوشاک و غیره بودند و بر آن هر دو خوانچه‌ها حضوری یک یک تسبیح سلیمانی نیز داشته بود، حضرت صاحب هیچ قبول نفرمودند همون دو تسبیح سلیمانی از خوانچهای باز گرفتند و فرمودند که فقیر برای همین دنیا تخت سلطنت تحت فارس که وطن فقیر بود ترک نموده آمده است این را از حرف فقیر

---

[1] . خوانده نشد

خیرات به مساکینان بدهند، هر چند مبالغه کردند قبول نفرمودند، موافق اجازت حضرت همه نقد و جنس را بادشاه خود تصرّف نمودند و بر همون تخت سوار شده در مسجد تشریف آوردند بعد از آن وزیر را بادشاه در خدمت حضرت رخصت نموده گفته فرستاد که دختر خود را در کنیزکی برای وضو کراندن مقرّر نمودیم حضرت قبول فرمایند، آنحضرت در جواب فرمودند که فقیر دختر بادشاه عموی خود بنابر ترک دنیا گذاشته آمده است دختر اهل دنیا کی منظور خواهم کرد مرا هرگز قبول نیست و نیز بسیار تکرار نموده حضرت قبول نساخته به لاچاری باز گشته به بادشاه جواب داده، بعد از چند روز از آنجا کوچ نموده به شاهجهان آباد مراجعت فرمودند، چندی در آنجا سکونت داشته در صوبهٔ اکبرآباد تشریف فرما شدند و مدّتی چند سیر شهر مذکور نموده اکثر اکابران آنجا را به شرف بیعت مشرّف ساخته به سمت دکهن متوجّه شدند، تا هفت سال در دکهن به سیّاحی صرف اوقات فرمودند و از فیض آبائی عالم را فیض یاب نمودند در آنجا از جدّ بزرگوار برای استقامت جلیسر مامور شده از ملک دکهن طرف هند مراجعت نمودند منزل و مراحل‌های طی کرده از راه اکبرآباد در عرصهٔ چند به قصبهٔ جلیسر قرار گرفتند که حوالی آگره است به ارادهٔ سکونت داخل شدند در مکان سیّد سلطان که از اکابران شهر مذکور سردار محلّهٔ سادات بودند در آنجا نزول فرموده زینت بخشیدند یک دو شب در آنجا آرام گرفته برای سکونت مدام خود طلب مکان از اکابران و اصاغران شهراظهار ساختند، هر یک از آنها حویلی های خود را حاضر نمودند هر مکانی که پسند آید قبول فرمایند، آنحضرت هر یک جا را سیر نموده ناپسند فرمودند و فرمودند که فقیر را سیر قلعهٔ اینجا کردن منظور است آنجا سکونت کردن از جد بزرگوار خود ارشاد یافتم، همه روسای شهر مذکور همراه رکاب شده حضرت را اندر قلعه بردند، در قلعه آبادی بود که اشرافان چند در آنجا سکونت می‌داشتند و نصفی ویران می‌ماند در آنجا یک حویلی به کنارهٔ قلعه جانب شمال از همه علیحده بود کرورهٔ بادشاهی درمیان حویلی کچهری می‌کرد تمام روز در آنجا می ماند و به وقت شام از حویلی بر آمده معه خورد و کلان در نزد حاکم شب سکونت می کرد علی الصّباح باز همونجا آمده قرار می گرفت رو برو در واردان حویلی مذکوره یک مسجد قناتی وارد بود حضرت

صاحب در آن مسجد آمده نشستند و بستر نمودند همه‌ها عرض نمودند که این مکان قابل سکونت حضرت نیست در شب کسی درینجا نمی شدند وقت شام کرورا مع جمعیت خود در شهر می‌رود جایی که حاکم شهر سکونت می‌دارند همونجا شب باش می‌گردد این مکان تمام ویران می‌ماند و اگر بر تقدیر کسی از بیخبری درینجا بماند ساکنان مخفی اینجا او را هلاک می‌سازند عرض نمودن آنها به خیال مبارک حضرت نگذشت، چون وقت نماز شام آمد همه کسان خورد و کلان که همراه رکاب آن قبلهٔ دو جهان آمده بودند رخصت گرفته به تاسّف تمام به خانه‌ها رفتند، از عاقلان هر یکی به خیال خود آورد که این موجب کم نصیبی مایان ساکنان این شهر متصوّر می‌گردد این چنین شخص بزرگ متبرّک از خاندان عالی درینجا آمده خود را به خوشی حوالهٔ مرگ ساخته همه مردمان شهر را درین افسوس خواب و آرام نیامده بی قرار و به اضطرار ماندند، چون شب گذشت علی الصّباح به این صلاح همه‌ها جمع شده سوی قلعه روانه شدند یقین است که آنحضرت معه رفیقان خورد کلان چه درویشان و چه مریدان که در آنجا در همراهی آمده بودند البتّه همه مرده شده باشند پس باید که تجهیز و تکفین آنها کردن لازم است رفته خواهم کرد چون در آنجا رسیدند دیدند که حضرت سر در خیال مراقبه فرو افگنده مع درویشان نشسته‌اند، بعضی‌ها در ورد و وظایف مشغول اند همه‌ها متعجّب شدند و شادمان گشنتد، یک جانب به ادب نشستند، چون وقت اشراق رسید آنحضرت سر از مراقبه برآورده متوجّه به نماز اشراق شدند، چون از نماز فراغ یافتند رئیسان شهر که رفته بودند برای قدم بوسی به پای افتادند، آن قدوةالاولیا هر کسی را از مهربانی بنواخته تفتیش احوال نمودند و متبسّم شده فرمودند که کسی از روسای شهر شما باشد او را خواهید شناخت؟ عرض کردند که اگر ساکن شهر ما باشد او را البتّه خواهیم شناخت، آنحضرت به خادمان خود فرمود که ناصر شاه را حاضر کنند، به مجرّد فرمودن ناصرشاه آمده به صورت مقطع حاضر شده که با لباس آدمیان دستار و جامه و کمربند بطور حضوریان بادشاه بود آنحضرت به آن مردمان فرمودند که همه‌ها با ایشان ملاقات کنید که از اکابران رئیس شهر شما است، همه‌ها ملاقات کردند التماس داشتند که این شخص رئیس شهر ما نیست از که تا مه کیست این چنین درینجا که او را

نمی‌شناسیم؟ اگر ساکن شهر ما می‌بودی البتّه گاهی به‌گاهی می‌آمد، حضرت صاحب فرمودند که این آن شخص است که از دهشت این همه‌ها گریخته به خانه‌های خود رفتید این بادشاه جنّات است درین ملک مسلّط می‌ماند، امشب مع خویشان و رفیقان در حضور این فقیر آمده مشرّف به بیعت گشته فقیر در این مکان سکونت اختیار کرده و حفاظت اینجا سپرد ایشان کرده که آبادی فرزندان ما درینجا تا روز قیامت به فضل الهی با کرامت خواهد ماند و نیز مریدان و فرزندان مریدان همیشه آمد و شد درینجا خواهند داشت کسی را چشم زخم و آسیب و حرکت به کسی نوع نرسد ذمّهٔ ایشان است. چون حضرت در آنجا استقامت فرمودند همه رئیسان شهر اصاغر و اکابر صبح و شام حاضر می‌شدند و همیشه شرف بیعت حاصل می‌کردند و کروراء بادشاهی که در آن حویلی آمده هر روز کچهری می‌کرد مریدان و معتقدان شهر که به جناب حضرت اعتقاد و رسوخ می‌داشتند دو وقتا باریاب صحرا شده هجوم و ازدهام می‌نمودند و آن کسانی که کرورا و عامل را به خیال نمی‌آوردند و برای ملاقات او نمی‌آمدند آنها هم دو وقتا حاضر می‌ماندند، کروراء مذکور ازین سبب به هجوم و ازدهام آمد و شد مردمان به خاطر گران بیک جمعدار نوکر دیودهی خود حکم کرده که این فقیر به دروازه ما آمده نشسته است به سبب این ازدهام و غوغای خلق می‌گردد مرا خوش نمی‌آید رفته به آن درویش بگو که از دروازه ما برخاسته جای دیگر سکونت نماید، آن شخص جمعدار که نوکر او بود عرض نمود که مثل ما کسان رو بروی او شان از رُعب و آداب طاقت سوال و جواب نمی‌دارند پس ما را چه مقدور که اینچنین سوال و جواب در حضور عرض نمایم، کرور مذکور پر غُرور بر نوکر خود برهم شده گفته که همین دم از نوکری ترا بر طرف کردم، یک پسری داشت که در آنجا نشسته بود سوی او التفات نموده گفت که زود آن درویش را از مسجد برداشته بیرون قلعه بکن، پسر او در جناب آنحضرت قدری رسوخ می‌داشت که گاه گاهی در مجلس آنحضرت حاضر می‌شد به پدر خود جواب داد که در خدمت این چنین بزرگان نامناسب سخنان چطور التماس خواهم نمود، بر پسر برهم شده شمشیر در دست گرفته تیز قدم به سوی دروازه روان شد و پسر را گفت که تو نامرد هستی من اینک رفته درویش را روانه می‌کنم و اگر نخواهد رفت سر او

ازین شمشیر جدا خواهم کرد، او پیش می‌رفت و پسرش عقب او بود، به دروازه رسید یک پای او از دروازه بیرون نهاده بود و یک اندرون بود که یک گرد بار از قدرت خدا در آنجا از غیب پیدا شده هر دو پدر و پسر را درهم پیچیده برد که کسی نشان او نیافت که کجا انداخت، این افواه در تمام شهر و ملک شایع گردید وقایع نگار حضوری که در آنجا از حضور متعیّن بود این واقعات گذشته را در وقایع حضوری داخل نموده به حضور بادشاه روانه ساخته، بادشاه احوال وقایع دریافت نموده از خوف لرزیده به حاکم جالیسر ثقه به این مضمون نوشته فرستاده که آن حویلی کرورا همه مکان تعلقه آن حویلی که افتاده ویران می‌ماند ملک آنحضرت کرده شده رو برو رفته نیاز خواهی کرد و آنچه خرچ مصارف روزمرّهٔ درویشان و خادمان آنحضرت باشد دیهات جاگیر موضعات سیر حاصل تجویز نموده نوشته به حضور ارسال نمائید که برای او به سند فرمان عالیشان از حضور کرده فرستاده شود. چون ثقهٔ مذکور نزد عامل رسید عامل معه شقه حضوری در حضور آن قبلهٔ دو جهان حاضر شده احوال سقه اظهار ساخته آن سند مکان حویلی وغیره که نوشته آمده بود آنرا حضرت صاحب قبول فرمودند و به دست خود گرفتند و آنچه برای جاگیر دیهات جهت لنگر درویشان نوشته بود آنرا قبول نفرمود، عامل مذکور عرض نموده حکم جهان پناه تا به لکه روپیه جاگیر مقرّر نمودن منظور است، حضرت در جواب ارشاد نمودند که حویلی و مکان بنابر ضرورت سکونت فقیر قبول کرده که تا روز قیامت آبادی فقیران اولاد درینجا قیام خواهند نمود و جاگیر صرف نام الله تعالی برای فقیر و برای اولاد فقیر تا روز حشر کافی است :

هر کجا هست آب و دانهٔ ما — می‌رساند خدا به خانهٔ ما

حاکم مذکور کرّات مرّات التماس داشت آنحضرت هرگز قبول نساخت، حاکم رخصت گرفته به مکان خود رفته دایرهٔ دولت آن حضرت همون روز در حویلی شده آنچه مکانات ویران افتاده بودند از ساکنان شهر که جای تنگ داشتند از حضرت اجازت گرفته در آنجا آباد شدند، اکثر رئیسان شهر از هر محلّه به‌صدق و اعتقاد رجوع آورده در جناب حضرت از شرف بیعت به سلسلهٔ قادری آبائی حضرت منسلک گشتند، از استماع شُهرهٔ خوارق عادات و کشف و کرامات در

تمام هندوستان خلق الله غریب و امیر، وزیر و بادشاه رسوخ و اعتقاد پیدا کردند از دور و نزدیک تابع امر گشتند و از هر یک ملک آمده بیعت کردند، تحفه جات و حدیقات نذر و نیاز به هر اقسام از هر طرف ارسال می‌شد. در ابتدای بلوغت در آنجا سکونت فرموده بودند که آغاز ریش برودت هم نشده بود، چون عمر آنجناب به کمالیت شباب رسید آن وقت کسی از خلیفه‌های حضرت که مقرّب و گستاخ از آنجناب بودند در خدمت برای شادی مناکحت عرض نمودند، آن قدوهٔ اولیا فرمودند که اگر کسی جا در هندوستان خاندان سادات از مشایخان عالی نسب باشند که لایق مناسبت فقیر شوند تلاش نمایند، اشخاص معبتر از مریدان کلان که اتّحاد و اعتقاد و دلسوزی می‌داشتند در شاهجهان آباد و اکبرآباد مردم برای تلاش فرستادند، از چند مکان به خاندان عالیشان از شاهجهان آباد و اکبرآباد پیغام نسبت شادی آوردند و نسب نامه نیز آوردند، نسب کسی از اهل هندوستان در پسند مبارک نیامده الاّ یک خانهٔ حضرت میر محمّد نعمان که متوطّن بدخشان بودند از چند پشت سکونت در اکبر آباد داشتند نسب نامهٔ آن بزرگوار منظور داشته شادی کتخدائی مقرّر نمودند. نواب نعمان خان که فرزند حضرت میر محمّد نعمان مقرّب بادشاه و از امرای عظیم بودند به‌دختر اوشان منسوب گشتند، بعد چند روز کتخدا شدند به این وجه در آنجا سکونت نموده[1] مدام بیاد حق مشغول می‌ماندند و مدام به طهارت و صیام صرف اوقات داشتند، هر روز در نماز ایستاده یک قرآن تا دو قرآن از صبح تا شام اختتام می‌نمودند که تا[2] به کسی از انام سخن نگفتی، احیاناً اگر گفتی سوای نصیحت یا آیات[3] و حدیثات کرام دیگر نگفتی و بعد از ادای نماز عشا منام نموده به نیم شب باز قیام و طهارت می‌نمودند که در نماز تهجّد یک قرآن دیگر علی الدّوام تمام نموده از طهارت تهجّد نماز فجر ادا و انصرام می‌کردند و در تراویح[4] شب بست و هفتم رمضان یک قرآن نیز به ختم انجام می‌کردند و می‌فرمودند که از مدّت دوازده سالگی عمر در هر شب و روز

[1]. ب، ج: از « اوّل در اجمیر .....تا...به این وجه آنجا سکونت نموده » ندارد
[2]. الف: « تا » ندارد
[3]. ب: « به کلام » آیات
[4]. الف: در « تواریخ »

به دستور مذکور بلاناغه در نماز دو قرآن تا سه قرآن ختم و اتمام نموده ام چنانکه می‌کنم و نیز فرموده که گاهی جماعت نماز هم ترک نشده قضا معلوم و به انصرام فضیلت کسی از خود به شرط[۱] امامت خود امام می‌شدند و اذان نماز فجر درون قلعهٔ قصبهٔ جلیسر به زبان ولایتی خود که اعلان می‌نمودند اکثری مردم صبح خیزی در قصبهٔ سکندره راو که مسافت نُه کروه دارد شنیدند و انتظام شریعت عظام و متابعت پیغامبر علیه السّلام نهایت ملحوظ داشته اکثری مردم را در آن ایّام به فیض هدایت رسانیدند، چون بنده راجی محمّد کولوی است چند روز به شرف ملازمت ایشان که رسید عبادت و ریاضت ایشان مشابه به‌ریاضت جدّ ایشان که حضرت غوث الثّقلین‌اند بعینه دید بنابر آن به خاطرم مرکوز گردید که اگرچه شیخ عبدالحق در اخبارالاخیار نوشته که شیخ عبدالقادر ثانی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثّقلین بودند لیکن فیما بین عصرم حضرت میر محمّد هاشم وارث تحقیقی حضرت غوث الّثقلین موجود اند چنانچه رباعی ساختم :

میر هاشم مدام صایم بود روز و شب در نماز قایم بود
که به تحقیق ارث محی الدّین به ریاضات او ملایم بود

و جناب ایشان را به دل و جان شیخ وقت دانسته خود را از زمرهٔ خدما و مریدان ایشان شمردم که تا خدای تعالی ثمرهٔ ارادت سلسله علیه حضرت قادریه مغفرت که بالانواع موعود و مذکور است آسان نماید .

منقولست که روزی حضرت میر محمّد هاشم به سیّد سلطان جلیسری نعمت اللّهی در باب مندیل و پیراهن و قرأت قرآن همچو پوشاک و قرأت خود که مسنون است نصیحت فرموده[۲] گفت که به پوشاک جامه و دستار و خواندن قرآن شما که به طور هندوستانیان[۳] است معذّب باشی و عبادت بدنی که بدین قرأت نمودی عبث و رائگان رفت بنابر آن سیّد سلطان مذکور مغموم خسپیده بود که حضرت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم را به‌لباس جامه و دستار طور هندوستانیان در خوابی دید

---

۱. ب: « شروط »
۲. ب،ج: نصیحت « به سختی »
۳. ب: « هندوستان »

که چیزی از قرآن نیز به قرأت زبان هندوستانیان[1] خوانده به سیّد سلطان مذکور تسلّی نموده فرمودند که مغموم مشو مایان چنین پوشاک هم پوشیده و بدین قرأت قرآن نیز خوانده سلطان مذکور بیدار شده به‌خوشی برای اظهار خواب نزد حضرت میر هاشم رفتند آنحضرت پیش از اظهار کردن میر مذکور آنچه که در خواب دیده بودند به زبان حضرت فرمودند که[2] ای سیّد سلطان تو در جناب حضرت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم نالش و شکایت[3] ما نمودی ظاهرا پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم از نصیحت سخت حضرت میر محمّد هاشم قدّس سرّه را زجر فرموده باشند، وفات سیّد سلطان در قصبهٔ جلیسر به وقت عصر روز سه شنبه بست و سیوم جمادی الاوّل سنه یکهزار ویکصد و سی و دو واقع شده چنانچه تاریخ وفات، مصرع: « *میر سلطان هادی باب بهشت*» و قبر ایشان نیز جانب شمال بیرون[4] قصبهٔ جلیسر است و حضرت میر محمّد هاشم قدّس سرّه مدّت چهل سال در قصبهٔ جلیسر یا ازین زیاده تر[5] سکونت داشته باشند لیکن در سن کبیر[6] به مقتضای خمیر که خاک دامنگیر باشد متعلّقان خود را در قصبهٔ جلیسر گذاشته در سال اخیر به کشمیر رسیدند و در اندک مدّتی به وقت عصر روز جمعه بست و هفتم شوّال سنه یکهزار و یکصد و سی و شش هجری در عهد محمّد شاه بادشاه از دار فانی به‌سرای جاودانی رحلت فرمودند، علی‌الصّباح اندرون قلعه صوبهٔ کشمیر در باغ میر ابوالخیر مدفون گشتند، مدّت عمر گرامی ایشان هفتاد و پنج سال. اسماء ابناء مابقی سیّد محمّد صالح، سیّد عبدالوهّاب، سیّد محمّدسلطان و طیّب و طاهر هر دو پسران از حین حیات میر مرحوم در اطراف عالم منتشر و مفقود اند والله اعلم بالصّواب .

بیان سلسلهٔ شریفهٔ خواجه‌های بزرگوار :

---

[1]. ب: هندوستانی »
[2]. ب: بنزد میر هاشم رفتند میر مذکور ابتدا فرمود » که
[3]. ب : « شکایت » ندارد
[4]. ب: « شمال بیرون « ندارد
[5]. ب: « یا ازین زیاده تر » ندارد
[6]. ب: سن کبیر » ندارد

شیخ ابویزید بسطامی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابویزید و لقب سلطان العارفین و نام طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است و جدّ ایشان مجوسی بود که مسلمان شدند و پدر ایشان یکی از بزرگان بسطام بود و شیخ ابو یزید مادر زاد ولی بودند چنانچه از مادر ایشان منقولست وقتی که بایزید در شکمی بود لقمهٔ شبهه ناک به‌دهن خود می‌نهادم با یزید در شکم من چندان طپیدی که آن لقمه دفع می‌کردم و چون به مکتب خوانده تا به این آیت رسید **اَن اشکُر لی و لوالدیک** از استاد معنی پرسید، استاد گفت که خدای تعالی می‌فرماید که خدمت شکر کن مرا و مادر و پدر خود را، چون در دلش مرکوز گشت لوحی نهاد و به خدمت مادر رسیده گفت از خدا خواه تا در خدمت تو باشم یا مرا به خدایتعالی گذار تا همگی اورا شوم، خدمت دو کس نتوانم کرد، مادرش گفت حق خود بتو بخشیدم و ترا در کار خدا کردم که شیخ ابویزید از بسطام برآمده مدّت سی سال در بادیهٔ شام از بیخوابی و گرسنگی دوام ریاضت کشید که تا یکصد و سیزده پیر را خدمت کرده از هر کس فوائد در ربود از آنجمله یکی حضرت امام جعفر صادق رضی‌الله عنه بود چنانچه در تذکرۀالاولیا منقول است که روزی پیش امام جعفر صادق بود، امام گفت که فلان کتاب را از طاق فرو گیر، بایزید گفت کدام طاق؟ امام فرمودند مدّتی شده که طاق این خانه هم ندیدی حال آنکه درین خانه همگین یک طاق است، گفت مرا به آن چه کار که از خدمت تو سر برآرم به نظّاره نآمده ام، امام فرمود که چون چنین است به بسطام رو که کار تو به اتمام رسید واز رشحات بعینه منقولست که نسبت شیخ ابو یزید به حضرت امام جعفر صادق رضی‌الله عنه است و به نقل صحیح ثابت شده که ولادت شیخ ابو یزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت امام ویرا بحسب معنی و روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر و صورت و نسبت امام جعفر صادق یکی به جانب پدر بزرگوار و دیگر به قاسم والد مادر خود است چنانچه در احوال امام بصدر گذشت و نهایت جمله سالکان بدایت میدان بایزید است و سیّدالطّائفه شیخ جنید بغدادی گفته بایزید درمیان ما همچو جبرئیل درمیان ملائکه است و از حضرت شیخ با یزید پرسیدند که سنّت کیست و فرض چیست؟ فرمودند که سنّت ترک دنیا است و فرض محبّت مولی و طریقهٔ طیفوریه منسوب به ایشان است و بناء این طریقه بر سکر و غلبه است و مدّت

عمر گرامی ایشان صد و پنجاه و دو سال و وفات ایشان پانژدهم شعبان در سال دو صد و شصت و یک هجری و به قولی دو صد و شصت و چهار بوده و مولانا عبدالرّحمن جامی دو صد و چهار نوشته و قبر ایشان در بسطام است.

شیخ ابوالحسن خرقانی قدّس سرّه : نام ایشان علی بن جعفر است و خرقان موضعی است نزدیک قزوین که اصل ایشان است و در تصوّف انتساب ایشان به روحانیت شیخ بایزید بسطامی است امّا ولادت ایشان بعد از وفات شیخ بایزید به مدّتی است و ایشان غوث وقت بودند چنانچه علوّ شان مراتب ایشان در فواتح حسن میبدی بن ملاّ معین منقولست که **قال ابوالحسن خرقانی صعدت ظهیرهٔ علی العرش لاطوف**[1] **به فطفتُ علیه الف طوفهٔ او کما قال و رأیت حوالیهٔ قوماً ساکنین مطمئنّین فتعجّبوا من سرعهٔ طوافی و ما اعجبنی طوافهم فقلت من انتم و ما هذه البرودهٔ فی الطّواف فقالو نحن ملایکهٔ و نحن انوار و هذا طبعنا لانقدر ان تجاوزه فقالوا و من انت و ما هذه السّرعهٔ فی الطّواف فقلت بل انا ادمیّ و فی نور و نار و هذه السّرعهٔ من نتائج نور الشّوق** و از شیخ ابوالحسن خرقانی منقول است که هر کس هر روز هفت مرتبه این رباعی بخواند معنی ولایت برو البتّه مکشوف گردد، رباعی :

آن دوست که هست عشق او دشمن جان   برباد همین دهد غمش خرمن جان
من در طلبش در بدر و کوی به کوی   او در دل دوست کرده در گردن جان

وفات ایشان شب سه شنبه عاشورا سال چهار صد و بست و پنج هجری بوده .

شیخ ابو علی رودباری قدّس سرّه : نام پدر ایشان محمّد بن قاسم بن منصور است و از ابناء ملوک بودند که نسب ایشان به کسری می‌رسد و خال عبدالله رودباری اند و مرید بی واسطه سیّدالطّائفه جنید بغدادی و وفات ایشان در سال سی صد و بست و دو هجری بوده و قبر ایشان در مصر است.

شیخ ابو علی کاتب قدّس سرّه : اصل ایشان از مصر و با اکثری از مشائخ مصر صحبت داشته مرید شیخ ابو علی رودباری اند و ایشان فرموده‌اند هرگاه که مرا مشکلی می‌شد پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم را به خواب می‌دیدم و آنرا می‌پرسیدم،

[1] . ب: « و » اطوف

وفات ایشان در سال سی صد و چهل و شش هجری و به قولی سی صد و پنجاه و شش هجری بوده و قبر ایشان در مصر است.

شیخ ابو عثمان مغربی قدّس سرّه : نام ایشان سعید بن سلام است و اصل ایشان مغرب و شاگرد ابوالحسین صانع دینوری و مرید شیخ علی کاتب بوده‌اند و با ابویعقوب نهرجوری و حبیب مغربی و ابوعمر زجاج صحبت داشته و سالها مجاور مکّه معظّمه بوده‌اند و شیخ الاسلام گفته که وی سی سال در مکّه بود جهت حرمت در حرم بول نکرده، وفات ایشان در نیشاپور در سال سیصد و هفتاد و سه هجری بوده و قبر ایشان در نیشاپور[۱] است پهلوی ابوعثمان حیری و ابو عثمان نصیبی.

شیخ ابوالقاسم گرگانی قدّس سرّه : نام ایشان علی است و ایشان را نسبت ارادت باطن از دو جانب است- یکی از عثمان مغربی که به دو واسطه به سیّدالطّائفه شیخ جنید بغدادی می‌رسد و نسبت دیگر از شیخ ابوالحسن خرقانی که بی واسطه به شیخ بایزید بسطامی می‌پیوندد و صاحب کشف‌المحجوب در اوائل حال به صحبت ایشان رسیده ایشان را قطب و مدار علیه وقت نوشته‌اند و با شیخ ابوسعید ابوالخیر قدّس‌الله تعالی سرّه صحبت داشته‌اند و وفات ایشان در سال چهار صد و پنجاه هجری بوده.

شیخ ابو علی فارمدی قدّس سرّه : نام ایشان فضل بن محمّد است و مولد فارمد که قریه است از مضافات طوس و شیخ الشّیوخ خراسان بودند و شاگرد استاد امام ابو قاسم قشیری و مرید ابوالقاسم گرگانی اند و با شیخ ابو سعید ابوالخیر ملاقات نموده‌اند[۲] و وفات ایشان در سال چهار صد و هفتاد هجری بوده و قبر در طوس است.

حضرت خواجه یوسف بن ایّوب همدانی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابو یعقوب و اصل ایشان از همدان است و ولادت ایشان در سال چهار صد و چهل هجری بوده و مرید شیخ ابوعلی فارمدی اند و از شیخ ابو اسحق شیرازی کُرد نیز

---

۱. ج : « در سال سی صد و هفتاد و هجری بوده و قبر ایشان در نیشاپور » ندارد

۲. الف: « وفات کردند »

استفاده گرفته و به شیخ عبدالله جونی و شیخ حسن سمنانی صحبت داشته‌اند و به بغداد رفته اکثر در مجلس حضرت غوث الاعظم حاضر می‌شدند، حنفی المذهب و سرسلسلهٔ خواجه‌های بزرگوار بودند و وفات ایشان در راه مرو سال پانصد و سی و پنج هجری روی داده و قبر ایشان در مرو است و ایشان چهار خلیفه بودند– خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن انداقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبدالخالق عجدوانی.

خواجه حسن انداقی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابومحمّد و نام حسن بن حسین و انداق موضعی است از نواحی بخارا، ولادت ایشان در سال چهار صد و شصت و چند هجری بوده و وفات در سال پانصد و پنجاه و دو و قبر ایشان در بخارا بیرون دروازهٔ کلاباد نزد مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلابادی است.

خواجه احمد یسوی قدّس سرّه : مولد ایشان یسی است که شهر مشهور از بلاد ترکستان است و در طفلگی منظور نظر باب ارسلان شده که از علماء مشائخ ترک بودند و از بشارت حضرت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم باب[۱] ارسلان ایشان را تربیت نموده‌اند لیکن به خدمت خواجه یوسف همدانی رسیده کار خود به انجام رسانیدند[۲] که تا از خلفاء رشید ایشان شده سرحلقهٔ مشائخ ترکستان شدند و وفات ایشان در سال پانصد و شصت و دو هجری بوده و قبر در یسی است .

خواجه عبدالخالق عجدوانی قدّس سرّه : نام والد ایشان امام عبدالجلیل است و والدهٔ ایشان از اولاد ملوک روم بوده و اصل ولادت ایشان در قصبهٔ عجدوان که شش فرسنگ بخارا است و نشو و نما در بخارا گشته سرحلقهٔ خواجه‌های بزرگوار شدند که انتساب حضرت خواجه بهاءالدّین نقشبند از ایشان است و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده، بر شریعت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم قیام تمام می‌داشتند و خضر علیه السّلام ایشان را در جوانی به فرزندی خود گرفته فرمودند که به حوض آب در آی و غوطه خور و به دل بگو **لا اله الاّ الله محمّد رسول‌الله** و ذکر قلبی آموختند و چون خواجه یوسف همدانی به بخارا آمدند خرقه از خواجه یوسف

[۱]. ب: « باب » ندارد
[۲]. ب: « رسانید »

همدانی پوشیدند و یک وقت نماز به کعبه می‌رسیدند و این کلمات ایشان است: هوش در دم و نظر بر قدم و سفر در وطن و خلوت در انجمن، وفات ایشان در سال پانصد و هفتاد و پنج هجری بوده و قبر در عجدوان است .

خواجه عارف ریوگری قدّس سرّه : مرید و خلیفهٔ خواجه عبدالخالق عجدوانی مولد و مدفن ایشان در موضع ریوکر که از دیهات بخارا است و وفات ایشان در سال نهصد و پانژده هجری بوده.

خواجه محمود انجر فغنوی قدّس سرّه : ولادت ایشان در موضع انجر فغنوی است که از دیهات بخارا است و مرید و خلیفهٔ خواجه عارف ریوکری اند، وفات ایشان در سال هفتصد و پانژده هجری بوده و قبر ایشان در بخارا است.

خواجه علی رامتینی قدّس سرّه : ولادت ایشان در قصبهٔ رامتین که از بلاد بخارا است و لقب ایشان در سلسلهٔ خواجه‌های بزرگوار قدّس سرّه الله ارواحهم حضرت عزیزان است و مرید و خلیفهٔ خواجه محمود انجر فغنوی است و صاحب مقامات عالیه بودند که کرامات متوالیه از ایشان به ظهور رسیده‌اند و مدّت عمر گرامی ایشان یکصد و سی سال رسیده بود که وفات ایشان در هفتصد و بست و یک سال هجری واقع شده و قبر در خوارزم است .

خواجه محمّد بابا سماسی قدّس سرّه : مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه عزیزان اند، ولادت ایشان در قریهٔ سماسی که از جمله دیهات رامتین است بوده و قبر ایشان نیز در آنجا است .

سیّد امیر کلال قدّس سرّه : ایشان بهترین خلفای خواجه محمّد بابا سماسی اند و ولادت ایشان در موضع سوخار بود و وفات در وقت نماز بامداد روز پنجشنبه هشتم جمادی الاوّل سال هفتصد و هفتاد و دو هجری بوده و قبر ایشان در موضع سوخار است.

خواجه بهاءالدّین نقشبند قدّس سرّه : نام محمّد بن سیّد محمّد البخاری است و ایشان و پدر ایشان نقشبندی کیمخابی که می‌نمودند بنابر آن ملقّب به نقشبند شدند و ولادت ایشان در محرّم سال هفتصد و هژده هجری در قصر عارفان که

متّصل بخارا است[۱] بوده و اصل قبولیت ایشان را به فرزندی خواجه محمّد بابا سماسی شده لیکن به ظاهر مرید سیّد امیر کلال اند و اویسی از روحانیت خواجه عبدالخالق عجدوانی قدّس سرّهم اند و از خدمت شیخ خلیل آتا که از مشائخ ترکستان است فائده‌ها گرفته که تا سر سلسلۀ نقشبندیه شدند و طریقۀ تمام مطابق شرح رسول علیه الصّلوة والسّلام داشته حنفی مذهب بودند و خوارق و کرامات ایشان بیشتر از آنست که بیان نماید و چگونگی طریقۀ ایشان کسی که از ایشان پرسید فرمودند که به ظاهر با خلق و به باطن با حق سبحانه تعالی چنانچه بیت :

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
کاینچنین زیبا روش کم می‌بود اندر جهان

و حضرت خواجه غلام و کنیزک نداشته چون ازین معنی به ایشان سوال کردند فرمودند که بندگی با خواجگی راست نمی‌آید و در باب سماع پرسیدند فرمودند مصرع: «انکار نمی‌کنم به این کار» و از والدۀ ماجدۀ ایشان منقولست که چون فرزندم بهاءالدّین چهار ساله بود که گفت این گاؤ گوساله سفید پیشانی خواهد آورد پس از چند ماه به همان صفت[۲] بزائید. منقولست که چون حضرت خواجه به مکّه معظّمه رفتند در آن روز که حجّاج قربانی می‌کردند فرمودند که ما هم یک پسر دارم او را در راه خدا قربان نمودم درویشان همراهی تاریخش نوشتند، چون به بخارا رسیدند تحقیق شد که پسر خواجه همان روز فوت شده و در خیرالمجالس که ملفوظ نصیرالدّین چراغ دهلی است به نظرم رسیده که بزرگی دیگر نیز از انگشت شهادت خود خود را قربان نموده که تا سرش جدا شده چنانچه بیت :

غلام آن شهیدم کز محبّت شد چنان قاتل
که انگشت شهادت در گلو راند شود بسمل

و وفات حضرت خواجه در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاوّل سال هفتصد و نود و یک هجری روی داده و مدّت عمر شریف ایشان هفتاد و سه سال و موافق وصیّت پیش جنازه این بیت خوانده شده، بیت :

۱. ب: « که متّصل بخارا است » ندارد
۲. ب: صفت « گوساله » بزائید

مفلسانم آمده در کوی تو شیئاً للّه از جمال روی تو

و قبر ایشان در قصر عارفان مذکور است و تصرّف ایشان چنانچه در ایّام حیات بود الحال بعد از وفات نیز قیام و وجود دارد و حضرت خواجه را مریدان بسیار و بیشمار لیکن بهتر و مهتر همه خواجه محمّد پارسا و خواجه علاءالدّین عطّار و مولانا یعقوب چرخی و خواجه علاءالدّین عجدوانی رحمهم اللهاند.

خواجه محمّد یاری قدّس سرّه : نام ایشان محمّد بن محمّد بن محمود الحافظی البخاری است و خواجه بزرگ ایشان را لقب پارسا در غیبت عنایت نموده و در مرض اخیر با اصحاب خود فرموده که مقصود از ظهور ما وجود اوست و او را به هر دو طریق جذبه و سلوک تربیت نمودهام اگر مشغول میشود جهان ازو منوّر میگردد و چون در مکّه معظّمه از ارکان حج فارغ گشته متوجّه مدینه منوّره شدند، روز چهار شنبه بست و سوم ذیحجّه سال هشت صد و بست و دو هجری به مدینه منوّره رسیده بودند که علی الصّباح روز پنجشنبه بست و چهارم ماه سال مذکوره به جوار رحمت حق پیوستند و به شب جمعه مدفون شدند و قبر ایشان در بقیع جوار قبّهٔ[۱] امیرالمومنین عبّاس رضیالله عنه واقع است و سن شریف ایشان هفتاد و سه سال.

خواجه ابونصر پارسا قدّس سرّه : لقب ایشان برهانالدّین و حافظالدّین است، فرزند و مرید خواجه محمّد پارسا اند و ایشان فرموده که وقتی والد من در مدینه منوّره وفات یافته بر سر بالین ایشان حاضر نبودم، چون حاضر شدم به دیدن روی مبارک ایشان را کشادم ایشان چشم بکشادند و تبسّم نمودند که مضطرب گشته روی خود را بر کف پای ایشان نهادم که تا پای خود را بالا کشیدند، وفات خواجه ابو نصر پارسا در سال هشتصد و شصت و پنج هجری بوده و قبر ایشان در خطّهٔ بلخ است.

خواجه علاءالدّین عطّار قدّس سرّه : نام ایشان محمّد بن محمّد البخاری است اصل ایشان از خوارزم و از کبار مریدان و خلفای خواجه بزرگ اند و از رشحات اثبات که صبیهٔ خواجه بزرگ در خانهٔ خواجه علاءالدّین عطّار است و

---

۱. ج: « مرقد »

خواجه حسن عطّار فرزند خلف ایشان بود و وفات ایشان بعد از نماز خفتن شب چهار شنبه بستم[۱] رجب سال هشتصد و دو بوده و قبر ایشان در ده نوجفانیان است و وفات خواجه حسن عطّار در شب دوشنبه عید قربان سال هشتصد و بست و شش هجری واقع شده و قبر ایشان در ده نوجفانیان است.

مولانا یعقوب چرخی قدّس سرّه : اصل مولد ایشان از موضع چرخ است و چرخ دیهی است از تپه لوکهر که از توابع غزنین است و آن مابین کابل و غزنین واقع شده و خواجهٔ بزرگ ایشان را مرید کرده حوالهٔ علاءالدّین عطّار نموده بودند که تا بعد از وفات خواجه بزرگ در صحبت خواجه علاءالدّین به مرتبهٔ کمال رسیدند، ولادت ایشان در غزنین است و قبر ایشان در موضع حصار[۲] شادمان است واقع شده.

خواجه عبیدالله احرار قدّس سرّه : لقب ایشان ناصرالدّین و احرار است و نام پدر ایشان خواجه محمود بن شهاب الدّین از سادات جعفری است و جدّ ایشان بسیار بزرگ بودند، ولادت در ماه رمضان سال هشتصد و شش هجری در قریهٔ یاغستان که از توابع تاشکند است واقع شده و ایشان کاملترین مریدان مولانا یعقوب چرخی که سر سلسلهٔ خواجه‌های احراری‌اند و اهل ماوراء النّهر و خراسان ایشانرا بجای خواجه بزرگ می‌دانستند. گویند که حضرت خواجه احرار را مال و زراعت بی‌نهایت که بوده همه را در راه الهی صرف می‌نمودند، چون سال آخر که می‌شد انبارها باز پر می‌بودند و این مشهور کرامات ایشان است، وفات ایشان در شب شنبه بست و نهم سلخ ربیع الاوّل سال هشتصد و نود و پنج واقع شده و مدّت عمرشریف ایشان نود سال و چند ماه کم و قبر در سمرقند است.

مولانا نظام الدّین خاموش قدّس سرّه: از کمال مریدان خواجه علاءالدّین عطّار و در اوائل حال خواجه بزرگ را دیده بودند، مدّت عمر شریف ایشان زیاده از نود سال بود و قبر در سمرقند است.

مولانا سعدالدّین کاشغری قدّس سرّه : ایشان فاضل و کاملترین مریدان و خلفای مولانا نظام الدّین خاموش اند و به سیّد قاسم تبریزی و مولانا ابویزید

---

۱. ب: « هشتم » رجب

۲. الف: « هلغنو که یکی از مواضع » حصار

تورانی و شیخ بهاء الدّین عمر نیز صحبت داشته‌اند، وفات ایشان در اثناء نماز پیشین روز چهار شنبه هفتم جمادی الآخر سال هشتصد و شصت هجری بوده و قبر ایشان در هرات است.

مولانا عبدالرّحمن جامی قدّس سرّه : لقب ایشان عمادالدّین امّا مشهور نورالدّین[۱] است و تخلّص جامی و نام والد ایشان احمد بن محمود دشتی بوده و دشت محلّه ایست من محلاّت صفاهان، ولادت ایشان در خردجرد جام در بست و دوّم شعبان سال هشتصد و هفده هجری بوده و حضرت مولانا عالم عامل حنفی المذهب و عارف کامل و پیشوای زمان و مقتدای اهل ماوراءالنّهر خراسان بوده‌اند و سلطان حسین مرزا به جناب ایشان عقیدت کمال داشتند و افضل مریدان مولانا سعدالدّین کاشغری قدّس سرّه‌اند که به سه واسطه به خواجهٔ بزرگ می‌رسند و در ایّام طفولیت خواجه محمّد پارسا را در خراسان ملازمت نیز کرده بودند و خواجه احرار ایشان را به تعظیم احترام می‌نمودند و بر حضرت مولانا از ابتدای حال تا مرتبهٔ کمال عشق و جذب محبّت غالب بود چنانچه خود فرموده، بیت :

لذّت عشق فرو رفته مرا در رگ و پی   عشق می‌گویم و جان می‌دهم از لذّت وی

و به عدد لفظ جام چهل و چهار تصانیف ایشان که در عالم مشهور اند بر آنها کسی سخن ندارد و نفحات و شواهد النبوّۀ که متضمّن احوال مشائخ اند جماعهٔ صوفیان آنها را سند راسخ و ناطق دانند و مدّت عمر شریف ایشان هشتاد و یک سال رسیده بود که بعد از خواجه عبیدالله احرار به سه سال روز جمعه هیژدهم ماه محرّم سنه هشتصد و نود و هشت هجری وفات یافت و جنازهٔ ایشان را سلطان حسین میرزا با جمیع اهالی و موالی خراسان برداشته و قبر ایشان در خیابان هرات است.

مولانا عبدالغفور لاری قدّس سرّه : لقب ایشان رضی الدّین و اصل ایشان از لار است که از اعیان آن دیار بوده‌اند و از اولاد سعد عباده که از کبار انصار و قبیلهٔ انصار بنی خزرج است مرید کامل و شاگرد رشید مولانا عبدالرّحمن جامی که در باب ایشان فرموده‌اند، بیت :

---

[۱]. ب: « نورالدّین » ندارد

آنجا[۱] که فهم و دانش مرغی بود شکاری
بازی است تیز پرواز عبد الغفور لاری

و حاشیهٔ شرح ملاّ و نفحات الانس از ایشانست، وفات ایشان بعد از طلوع آفتاب روز یکشنبه پنجم شعبان سال نهصد و دوازده هجری بوده و قبر ایشان متّصل قبر مولانا عبدالرّحمان جامی در خیابان هرات است .

خواجه عبدالشّهید قدّس سرّه : نام پدر ایشان خواجه کلّو بن خواجه عبیدالله احرار است، وقتی که ایشان متولّد شدند والد ایشان به خدمت خواجه عبیدالله احرار بردند که حضرت خواجه احرار ایشان را در کنار گرفته فرمودند که این پسر عارف خواهد شد، به برکت فرمودهٔ حضرت خواجه به مقامات عالیه رسیدند و در سلوک طریقهٔ حضرت خواجه داشتند، وفات ایشان در سمرقند سال نهصد و هشتاد و دو هجری واقع شده و قبر ایشان نیز در سمرقند جوار قبر عبیدالله احرار است.

حضرت خواجه باقی قدّس سرّه : اویسی از حضرت خواجه بهاءالدّین نقشبند و به ظاهر مرید مولانا خواجه امکنکی و ایشان مرید پدر خود مولانا درویش محمد اند. یکی از مریدان ایشان گفته که در وقت رحلت خواجه فرزندان ایشان را حاضر ساخته پرسیدند که در باب این کودکان چه می‌فرمائید[۲]؟ گفتند :

فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور تو کیستی که به ز خدا بنده پروری

وفات ایشان در سال هزار و دوازده هجری بوده است و مدّت عمر چهل سال و قبر در دهلی است زیارت نموده ام.

شیخ احمد کابلی سرهندی قدّس سرّه : از اولاد حضرت امیرالمومنین عمر فاروق حنفی المذهب بودند و در سرهند سکونت ورزیدند و در سلسلهٔ نقشبندیه مرید خواجه عبدالباقی بودند و از مشائخ قادریه و چشتیه نیز اجازت ارشاد داشتند و از اهل کشف بودند و وفات ایشان در سال یکهزار و سی و چهار بوده و مدّت عمر شصت و سه سال و قبر در سرهند است .

---

۱. ب: « ایکه »
۲. ب: « فرمایند »

خواجه‌هاشم و خواجه صالح دهبیدی قدّس سرّهما: دهبید از مضافات سمرقند است و هر دو برادران مرید پدر خود خواجه کلان خواجه جوئباری و ایشان مرید خواجه محمّد کاشانی و ایشان مرید مولانا محمّد قاضی و ایشان مرید خواجه احرار قدّس الله ارواحهم اند که صاحب کرامات در زمان خود مقتدای ماوراءالنّهر بودند. خواجه‌هاشم برادرکلان خواجه صالح در سمرقند می‌بود و وفات ایشان روز دوشنبه پنجم ربیع الاوّل سال هزار و چهل و شش هجری بوده و قبر در دهبید است و خواجه صالح در بلخ می‌بودند، وفات ایشان در ماه محرّم سال هزار و چهل و هشت هجری بوده و مدّت عمر هفتاد و هشت سال و قبر ایشان در بلخ است.

بیان مشائخ سلسلهٔ چشتیه قدّس الله ارواحهم که سلسلهٔ ایشان به واسطهٔ حسن بصری به حضرت امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه می‌رسد :

حضرت خواجه عبدالواحد بن زید قدّس سرّه : اصل ایشان از بصره و شاگرد امام المسلمین امام اعظم رضی‌الله عنه‌اند و خرقهٔ ارادت از حسن بصری پوشیده‌اند. منقولست روزی جماعهٔ درویشان ملاحق ایشان به سبب گرسنگی اشتیاق حلوه کردند و موجود چیزی نبود، خواجه روی سوی آسمان کرده از باری تعالی برای دروییشان درخواست نمود، همان ساعت دینارها از آسمان باریدند، خواجه فرمود مقداری که به حلوا کفایت باشد بگیرند تا مریدان چنان گرفتند[۱] و حلوا آورده خوردند، خواجه از آن تناول نفرمود چونکه خوراک معیشت این جماعه از کسب مشقّت ایشان می‌باشد بنابر آن خوراک خود از کراماتی ایشان که باشد جائز نداشتند، وفات ایشان در بست و هفتم صفر سال یکصد و هفتاد و هفت هجری بوده .

فضیل بن عیاض قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابو علی و اصل از کوفه و بعضی از ناحیهٔ مرو خراسان گفته وگویند که تولّد ایشان در سمرقند بوده و نشو و نما در باورد و بخاری الاصل نیز گفته‌اند و شاگرد امام اعظم و مرید خواجه عبدالواحد بن زید رضی‌الله عنهم اند و با ابراهیم ادهم و بشر حافی و سفیان ثوری و داؤد طائی معاصر بودند، در حقائق و معارف یگانهٔ زمانه بودند. منقولست که

[۱] . ب: « بگیرید تا مریدان چنان گرفته »

روزی فرزند خود را به کنار گرفته می‌بوسید، کودک گفت ای پدر مرا دوست می‌داری؟ گفتند بلی! گفت خدارا دوست می‌داری؟ گفتند بلی! کودکی گفت به یک دل دو دوست چگونه توان داشت؟ ایشان متحیّر گشتند که این سخن از کجا است پس نصیحت غیب دانسته دست بر سرش زده کودک را بینداختند و به حق مشغول شدند، وفات ایشان در ماه محرّم سال یکصد و هشتاد و هفت هجری بوده و قبر ایشان در مکّه معظّمه است در مزارات معلّی.

سلطان[۱] ابراهیم ادهم قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابو اسحق و نام پدر ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی فاروقی است و ایشان از[۲] ابنای ملوک بوده و در اوایل بادشاه بلخ بودند. گویند که همیشه خوابگاه ایشان به گلهای بسیار آراسته می‌شد، شبی کنیزکی که برای آراستگی بستر مقرّر بود دلش خواست برو بخسپید، چون اورا خسپیده دیدند حکم تازیانه زدن فرمودند، وقتی که تازیانه ویرا می‌زدند او می‌خندید، باعث خندیدش[۳] که پرسیدند گفت که برین خوابگاه گلها یک ساعت[٤] خسپیدم بدین سیاست رسیدم باید دید که نائم دائم را چه سیاست[٥] باشد؟ گفتن او چنان موثّر و دلپذیر گشت که محبّت دنیا به ضمیر خود گذاشته همیشه به ذکر الهی اشتغال و تقریر می‌نمودند، شبی بر بالای بام بر تخت خفته بودند که بحسب تقدیر شخصی به نیم شب در آنجا وارد گشت، گفتند کیستی؟ گفت شتر گم کرده ام که می‌جویم، گفتند شتر بر بام چگونه می‌جویی؟ گفت ای غافل تو که خدا را در جامهٔ اطلس[٦] و بر تخت می‌جویی از جستن شتر بر بام عجبتر است، بدین سخن بادشاه متحیّر شد، روز دیگر در دیوان بادشاه مردی پر هیبت از دروازه در آمد که هیچکس مانع نتوانست شد[۷] به‌حضور جماعهٔ ارکان پیش سلطان رسید، به او گفتند چه

---

۱. الف: « خواجه » ابراهیم
۲. الف: « از » ندارد
۳. ب،ج: « شبی کنیزکی برآن خسپیده بود آنرا تازیانه زدند و هر وقتی که می زدند می خندید چون » باعث
٤. ب: « که می خسپیدم » ؛ ج: « ساعتی که » خسپیدم
٥. ج: « سیاست » ندارد
٦. الف: « در خانه بالای بام » و بر تخت
۷. ب: نتوانست « کرد »

می‌خواهی؟ گفت درین رباط فرود می‌آیم، گفتند رباط نیست دولتخانهٔ من است، گفت پیش از تو که بود ؟گفتند از پدر من، گفت پیش از وی که بود؟ گفتند از پدرش، گفت پیش از وی که بود[۱]؟ گفتند به‌فلان که تا همچنین چند کس به درجه شمردند، او گفت پس رباط نشد چه شد که یکی می‌رود و دیگر آید بجای وی و بیرون رفت، سلطان به اضطراب برخاسته عقبش گرفتند و گفتند تو کیستی؟ گفت من خضر ایم، از گفتن آن[۲] در دل بادشاه اثری عظیم پیدا شد که رو به صحرا آوردند که در آنجا چند نوبت آواز هاتف شنیدند که می‌گوید بیدار شو از آنکه به مرگت[۳] بیدار کنند، کنند، ناگاه آهو دیدند که به سخن در آمد و گفت مرا به صید تو فرستاده و تو صید نتوانی کرد پس حال سلطان متغیّر گشت و جامه که داشت از آن بیرون آمده ترک سلطنت نمود و تا به مکّه معظّمه رفته به امام اعظم کسب علوم نمودند که حضرت امام اعظم ایشان را به نهایت ریاضت سیّدنا فرمودند و خرقهٔ ارادت از فضیل عیاض پوشیده با سفیان ثوری و ابویوسف عنوالی صحبت داشتند و صحبت دار حضرت خضر نیز بودند و سیّدالطّائفه شیخ جنید بغدادی فرموده که ابراهیم ادهم کلید علمای این طائفه است و ایشان تمام عمر بجز کسب خود قوت نکرده. منقولست که روزی احتیاج کشتی در پیش آمد لیکن نزد ایشان چیزی نبود که ملاّح را اجرت دهند، دو رکعت نماز ادا نموده گفتند الهی از من چیزی می‌خواهند در حال همه ریگ دریا زر شد که مشتی برداشته به ملاّح دادند. منقولست که روزی بر آب دجله نشسته پارهٔ خرقه می‌دوختند که سوزن ایشان در دجله افتاد، چون حکم به دجله کردند هزاران ماهی سر برآوردند که یکی سوزن زرّین در دهان داشتند، سلطان فرمودند که سوزن خود می‌خواهم، ماهی ضعیف[٤] آن سوزن را در دهان گرفته آورده پیش سلطان نهاد، فرمودند که به گذاشتن ملک بلخ کمترین چیزی که یافتم همین یک سوزن بود،

---

[۱]. الف: « گفتند از پدرش، گفت پیش از وی که بود : ندارد

[۲]. ب،ج: « از گفتن آن « ندارد

[۳]. ب: « مرگ » بیدار

[٤]. الف: « ضعفی ماهی »

وفات ایشان در شانزدهم جمادی الاوّل سال[۱] یکصد و شصت و دو هجری بوده و قبر در حِلیهٔ شام و به روایتی در بغداد است لیکن قول اوّل اصح.

خواجه حذیفه مرعشی قدّس سرّه : مرعش شهری است از توابع شام و ایشان از کبار مشائخ متقدّم از مریدان سلطان ابراهیم ادهم قدّس سرّه بوده‌اند، می‌فرمودند که اخلاص آنست که افعال او در ظاهر و باطن یکسان باشند، وفات ایشان در چهاردهم ماه شوّال بوده.

خواجه هبیره بصری قدّس سرّه: اصل ایشان از بصره است و مرید خواجه حذیفه مرعشی اند، اکابر وقت و صاحب خوارق عالیه بودند، وفات ایشان هیژدهم ماه شوّال.

شیخ علو دینوری قدّس سرّه : مرید خاص خواجه هبیره بصری اند، می گویند از روزی که متولّد شده تمام عمر صائم‌الدّهر بوده و در ایّام طفولیت شیر نمی‌خوردند، وفات ایشان چهاردهم محرّم بوده موافق تذکرۀالاصفیا و بعضی شجرات مشائخ چشت شیخ علو دینوری و ممشاد دینوری یکی باشند[۲] که تا شیخ ممشاد دینوری و علو دینوری می‌نویسند امّا از نفحات الانس و از بعضی کتب دیگر چنان معلوم می‌شود که شیخ علو دینوری غیر ممشاد دینوری است چنانچه در سلسلهٔ سهروردیه ممشاد دینوری علیحده مذکور خواهد شد.

خواجه ابو اسحق شامی چشتی قدّس سرّه : مریدشیخ علو دینوری و از اقطاب وقت بودند و ابتداء نام این سلسله به چشتیه از ایشان شده چونکه چشت و شام وطن ایشان است، وفات ایشان چهاردهم ماه ربیع الآخر است و قبر ایشان در عکّه که از توابع شام است واقع شده.

خواجه ابو احمد ابدال چشتی قدّس سرّه : پسر سلطان فرستاقه که از شرفای چشت و امرای ولایت بودند، ولادت ایشان در سال دو صد و شصت هجری بوده و مرید شیخ ابو اسحاق شامی‌اند و کراماتی چندان که از ایشان به ظهور

---

۱. الف: « سال » ندارد

۲. ب: یکی « باشد »

رسیده بیان نمی‌توان کرد که تا سرحلقهٔ چشتیان اند، وفات ایشان در دهم جمادی الآخر سال سی صد و پنجاه و پنج هجری بوده و قبر در چشت است.

خواجه محمّدچشتی قدّس سرّه : ایشان مرید و فرزند[۱] خواجه ابو احمد ابدال چشتی[۲] اند و در علوم ظاهری و باطنی[۳] کامل بوده. گویند در غزوهٔ سومنات پس هفتاد سالگی به مددگاری سلطان محمود سبکتگین به اشارت رفته بودند که تا به برکت قدم ایشان فتح سومنات شده، وفات ایشان در غرّهٔ رجب سال چهار صد و یازده هجری بوده و قبر در چشت است.

خواجه یوسف بن محمّد سمعان قدّس سرّه : لقب ایشان ناصرالدّین خواهرزاده و خلیفهٔ خواجه محمّد بن خواجه ابو احمد چشتی اند و مدّت عمر گرامی ایشان به هشتاد و چهار سال رسیده بود که خواجه قطب الدّین مودود پسر کلان را خلیفهٔ خود ساخته در چهارم ربیع الآخر سال چهار صد و پنجاه و نه[٤] هجری وفات یافت و قبر ایشان نیز در چشت است.

خواجه مودود چشتی قدّس سرّه : لقب ایشان قطب الدّین و در سن هفت سالگی تمام قرآن با قرأت حفظ نموده به تحصیل علوم مشغول شده بودند، چون به سن بست و شش سالگی رسیدند والد بزرگوار ایشان خواجه یوسف وفات یافتند و به موجب وصیّت پدر قائم مقام ایشان گشتند و ایشان اگرچه مرید پدر خود بودند لیکن بعد از وفات پدر ایشان وقتی که شیخ الاسلام حضرت احمد جام به هرات تشریف آوردند سه روز در خدمت شیخ احمد جام مانده فوائد بسیار حاصل[٥] نموده و سلسلهٔ چشتیه از حضرت خواجه مودود به حضرت شیخ احمد جام نیز می‌رسد و احمد جام مرید به ظاهر ابو طاهر بن شیخ ابوسعید ابوالخیر است لیکن به باطن تربیت از روحانیت شیخ ابو سعید ابوالخیر یافته، وفات ایشان در

---
[۱] . ب،ج: « پسر و مرید »
[۲] . الف: چشتی » ندارد ؛ ب: « اند » ندارد
[۳] . ب: « ظاهر و باطن »
[٤] . الف: « پنجاه هجری »
[٥] . ب،ج: « نیز » حاصل

غرّۂ رجب سال پانصد و بست و هفت هجری بوده و قبر ایشان در مزار متبرّکۂ چشت است.

خواجه احمد بن مودود بن یوسف چشتی قدّس سرّه : ولادت ایشان در سال پانصد و هفت هجری مرید پدر خویش اند و در علوم ظاهری و باطنی قدرت تمام داشته، قطب وقت بودند، چون در مدینه منوّره بر روضۂ رسول صلّی‌الله علیه وسلّم رسیدند از تربت مبارک پیغمر صلّی‌الله علیه وسلّم اکثر مردم ندائی شنیدند که ایشان از مشتاقان ما است و شیخ شهاب الدّین سهروردی ایشان را تعظیم بسیار و احترام بیشمار نموده، وفات ایشان در سال پانصد و هفتاد و هفت هجری بوده و قبر ایشان در چشت است .

شاه سنجان قدّس سرّه : لقب ایشان رکن الدّین و نام محمود و اصل از سنجان که از دیهات خاف است و مرید خواجه مودود چشی اند و شاه لقبی است که خواجه مودود عنایت فرموده و بیتی مقولۂ ایشان است، بیت :

بشنو تو حدیث شاه سنجان   از کس تو مرنج کس مرنجان

وفات ایشان در سال پانصد و نود[۱] هجری بوده .

خواجه حاجی شریف زندجانی قدّس سرّه : مرید خواجه مودود چشتی اند و منقولست که شخصی سلطان سنجر را بعد از وفات بخواب دید و پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت که مرا فرمان شده بود که فرشتگان عذاب به دوزخ برند و در همین اثناء فرمان رسید که فلان روز به دمشق سعادت و ملازمت حاجی شریف زندجانی دریافته بود که از برکت آن بیامرزند[۲]، وفات ایشان در ششم رجب بوده[۳].

خواجه عثمان هارونی قدّس سرّه : مرید حاجی شریف زندجانی و صحبت اکثر بزرگان دریافته، قطب وقت بودند و از حضرت خواجه معین الدّین چشتی منقولست که روزی شیخ عثمان هارونی در ایّام سیاحت به مسکن مغان رسیدند که درآنجا آتشکده بود و هر روز بست ارابه هیزم در آن می‌انداختند که هرگز آتش نمی‌مرد، به مغان پرسیدند که پرستش آتش چه فائده دارد؟ خدا پرستی چرا نکند

---

۱. ب: « نود و هفت » هجری
۲. ب: « بیامرزیدم »
۳. ب: « بوده » ندارد

که آتش مخلوق اوست؟ گفتند[۱] که در کیش ما آتش را بزرگ دارند، شیخ فرمودند کسی از شما می‌تواند که خود را درین آتش پرستیدهٔ خود بیندازد نسوزد، جواب دادند که خاصیت آن سوختن است کسی قدرت نزدیک رفتن آن[۲] ندارد که حضرت شیخ طفلی را که در کنار مغ بود گرفته بسم الله الرّحمن الرّحیم **قُلنا یا نارُ کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم** گفته در آتش در آمدند و به دیری درمیان ماندند[۳] و برآمدند که به خرقهٔ ایشان و به جامهٔ طفلی آسیبی[۴]نرسید، از مشاهدهٔ این کرامات جمیع مغان بر قدم شیخ سر نهادند و همه به شرف اسلام مشرّف شدند و طفلی و پدرش را از جمله اولیا ساختند، وفات ایشان در شانزدهم ماه شوّال و قبر در مکّه معظمه است به روایتی هفتدهم شوّال[۵] سنه ششصد و هفتده هجری و قبرش در چشت معلّی است.

حضرت خواجه معین الدّین چشتی قدّس سرّه : ابن خواجه غیاث الدّین حسن که از سادات حسینی[۶] بودند، ولادت ایشان در سال پانصد و سی و هفت و یا سه هجری در سجستان بوده و نشو نما در خراسان یافته . گویند که چون حق تعالی توفیق توبه کرامت فرمود املاک و اسباب خود را صرف درویشان نموده متوجّه سمرقند و بخارا شدند که در آنجا حفظ قرآن مجید و کسب علوم نموده عزیمت عراق نمودند، چون به قصبهٔ هارون که از نواحی نیشاپور است رسیدند خرقهٔ ارادت از شیخ عثمان هارونی پوشیده مدّت بست سال در خدمت شیخ بودند. منقولست که روزی در طواف کعبه ندائی شنیدند که به مدینه برو، چون به مدینه رسیدند پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم فرمودند که ملک هند حوالهٔ تو نمودم رفته در اجمیر اقامت کن که رواج اسلام آن ملک به تصرّفات تو مقدرّ است، از آنجا به بغداد آمدند، گویند که پنجاه و هفت روز به جناب حضرت غوث الاعظم صحبت

---

[۱] . الف: « گفتند » ندارد
[۲] . ب، ج: « نزدیکی آن »
[۳] . ب: « مانده برآمدند »
[۴] . ب: آتشی » نرسید
[۵] . الف: « و قبر در مکّه معظمه است به روایتی هفتدهم شوّال » ندارد
[۶] . الف: سادات « چشتی »

داشته[1] فوائد حاصل نمودند[2]، بعد از آن به شام آمدند چنانچه در دلیل العارفین از خواجه معین الدّین قدّس سرّه منقولست که بزرگی شیخ احمد غزنوی نام در غار بیرون شهر از دیار شام سکونت داشت، دیدم که بر سجّاده نشسته و دو شیر پیش دروازۀ او ایستاده، از ترسش نتوانستم که نزدیکش روم لیکن بزرگواری که مرا دید آوازی داد که مترس و بیا، چون نزدیکش رفته نشستم فرمودند اگر تو قصد یکی نکنی او نیز قصد تو کند بعد از آن فرمود که چون خوف در دل باشد هر که بود ازو خوف[3] بود، شیر کدام است که مردم ازو در خوف باشند، بعد از آن پرسید که ای درویش از کجا می‌آئی؟ گفتم از بغداد، فرمودند[4] که از چهل سال سکونتی درین غار دارم و مدّت شصت سال است که از ترس نماز گاهی به گریه نیاسوده ام، زمانی که نماز می‌گزارم می‌گویم که شرائط نماز اگر ذرّۀ فوت باشد جمله مشقّت ما ضایع گردد و به عاقبت هم طاعت ناقص ما بر روی من باز زنند و فرمود که در حدیث[5] رسول صلّی‌الله علیه وسلّم می‌فرماید هیچ گناهی بزرگ نیست نزدیک نزدیک خدای تعالی در دنیا و دشمن تر به قیامت و به عذاب سخت تر در دوزخ به آن کسی که نماز را چنانچه شرط است ادا نکرده و کماحقّه بجا نیاورده و بعد از آن فرمود که مرا به زار و نزار استخوانی و پوستی که مانده چنانکه بینی هم ازین سبب است نمی‌دانم که حق نماز بجا می‌آرم یا نه و از پیش خود مرا سیبی داد و فرمود ای درویش عهدۀ نماز بزرگ عهده است اگر ازین عهده سلامت بیرون آمدی رستی[6] و گرنه چنان شرمنده مانی که فردا قیامت روی به کسی نمودن نتوانی، بعد از آن چشم پر آب نموده فرمود ای درویش نماز ستون دین است چون ستون قایم باشد خانه هم سالم ماند، اگر ستون بلغزد خانه بیفتد، چون

---

1. ب: « نموده »
2. ج : « صحبت نموده فوائد گرفتند » ؛ ب: « گرفتند »
3. ب: « در » خوف
4. ب: « فرمود » که
5. الف: در « خدمت »
6. ب: « رستی » ندارد

نماز[۱] ستون دین[۲] و اسلام است و در نماز فریضه و سنّت و رکوع و سجود و به سهو و اضطراب باشد پس به ضرورت دین و اسلام او خراب شود چنانچه حدیثات: قال النّبی صلی‌الله علیه وسلّم **اَوَّل مَا یُحاسِبُ بهمُ العبدُ یوم القیامهٔ الصّلوهُ** و ایضاً **الصَّلوهُ عمادُالدّین** بعد از آن در سیاحت اکثر مشایخ معاصر خود را دریافته به دهلی رسیدند از آنجا در سنه پانصد و هشتاد و سه هجری که در آن ایّام نام مسلمان در هندوستان نبود در اجمیر تشریف آورده متوطّن شدند و با وجود صدور خرق عادات بسیار و کرامات بی شمار رای پتهوره والی اجمیر درخواست برخاست جناب ایشان از اجمیر می‌داشت که سکونت به شهر دیگر دارند، چون درخواست او را به خدمت حضرت خواجه صاحب[۳] مرحوم کسی که نقل نمود حضرت خواجه بزرگ سر از مراقبه بر آورده فرمود که پتهوره را به دست مسلمان زنده دادم که همدران ایّام در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری معزالدّین محمّد سام عرف شهاب الدّین غوری از غزنین به هندوستان در رسید که تا بر کنار آب سرستی هفت کروهی تهانیسر به جنگ ظفر یافته پتهوره مذکور را زنده گرفته به قتل رسانید و حضرت خواجه بزرگ مدّت چهل و نه سال در اجمیر سکونت داشته و اکثر مردم هندوستان را به فیض اسلام و هدایت تمام انجام دادند که تا جیپال نام جوگی بعد اسلام به اسم عبدالله انتظام اشتهار یافت و انیس الارواح ملفوظ خواجه عثمان هارونی از خواجه بزرگ است و وفات حضرت خواجه معین الدّین روز شنبه ششم ماه رجب یا سلخ ذیحجّه سنه اثنی یا ثلث و ثلثین و ستّمائهٔ چنانچه به حساب ابجد « آفتاب ملک هند » تاریخ وفات ایشان گویند و به روایتی سبع و عشرین و ستّمائهٔ است که به زبان خواجه قطب الدّین که از دلیل العارفین است تقدّم وفات خواجه معین الدّین از وفات خواجه قطب الدّین مقرّر و مثبت است و بعد از رحلت همچو ذوالنّون مصری بر پیشانی حضرت خواجه بزرگ نوشته یافتند که «**حبیبُ الله مَات فِی حُبِّ الله**» و مدّت عمر گرامی صد سال یا کسری کم و قبر ایشان اندرون بلدهٔ اجمیر که بر آن

[۱] . الف: « نماز » ندارد

[۲] . ب:« است چون ستون قایم باشد خانه هم سالم ماند، اگر ستون بلغزد خانه بیفتد، چون نماز ستون دین »

[۳] . ب: خواجه « مخدوم » مرحوم ؛ ج: « خواجه مرحوم »

گنبد و عمارتی عظیم به قیمت برابر زر و سیم است و عرس معلّی ایشان از غرّهٔ رجب تا ششم ماه مذکور می‌باشد و تصرّف ایشان بعد از وفات همچو حین حیات است که تمامی خلق[۱] هندوستان روی نهایت ارادت به جناب ایشان از ابتدا تا حال برقرار و بحال دارند و بنده در آنجا یک هفته مانده شب و روز به شرف زیارت مزار شریف ایشان مشرّف شده، خلفای رشید ایشان خواجه قطب الدّین بختیار اوشی و شیخ حمیدالدّین صوفی السعید النّاگوری. و حضرت خواجهٔ بزرگ را دو زوجه بودند- یکی امهٔالله نام دختر راجه که از وی حافظه جمال نام دختری متولّد شده که به شیخ رضی الدّین[۲] کتخدا بودند و قبر شیخ رضی در یکی از قصبات[۳] ناگور به کنارهٔ حوض که آنرا مندلا گویند و از بی بی[٤] حافظه جمال دو پسری که متولّد شده بودند به صغر سن رحلت نمودند، زوجهٔ دوّم حضرت خواجهٔ بزرگ[٥] بی بی عصمت الله نام دختر سیّد وجیه الدّین که عمّ سیّد حسین مشهدی حاکم اجمیر بودند که بر گره پتیلی از دست کفّار فجّار شربت شهادت چشیده و از بی بی[٦] عصمت الله سه پسر به وجود آمدند- شیخ ابو سعید و شیخ فخرالدّین و شیخ حسام الدّین و بعضی بر آنند که شیخ فخرالدّین و حسام الدّین هر دو برادر نیز از بی بی امهٔالله مذکوره بودند و قبر بی بی حافظه جمال و قبر شیخ ابوسعید مذکورین پائین قبر خواجه بزرگ در اجمیر است و خواجه حسام الدّین در ایّام طفولیت به صحبت ابدالان پیوستند و شیخ فخرالدّین[۷] در موضع ماندن که نزدیک اجمیر است سکونت داشته داشته به کسب زراعت اشتغال داشتند که بعد از خواجهٔ بزرگ مدّت بست سال حیات بودند و در قصبهٔ سروار که شانزده کروه از اجمیر است در آنجا وفات یافته نزد حوض در قصبهٔ مذکوره مدفون اند و از شیخ فخرالدّین مذکور پسری بود[۸]

---

۱. ب،ج: « مردم » هندوستان
۲. ب، ج: شیخ « رضی نام را »
۳. الف: در یکی « قصبهٔ » ناگور
٤. ب: « بی بی » ندارد
٥. ب: « حضرت خواجه بزرگ » ندارد
٦. ب: « بی بی » ندارد
۷. ج: فخرالدّین « مذکور »

بود[1] خواجه حسام الدّین سوخته نام که به جمیع کمالات آراسته با سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیا صحبتی داشته که مرقد ایشان در سر راه غربی قصبهٔ سانبهر است و اولاد خواجه معین الدّین خورد بن خواجه حسام الدّین سوخته مذکور در مالوه سکونت اختیار نمودند و فرزندان خواجه قوام الدّین بن خواجه حسام الدّین سوخته[2] در اجمیر سکونت داشته بر سجّادهٔ حضرت خواجه بزرگ تا حال برقرار و بحال است چنانچه میر نجم الدّین بن سیّد فخرالدّین بن سیّد محمّد بن سیّد علاءالدّین بن سیّد علم الدّین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ معین الدّین بن شیخ بایزید بن شیخ ظاهر بن شیخ بایزید بزرگ بن شیخ احمد بن شیخ نجم الدّین بن شیخ قوام الدّین بن شیخ خواجه حسام الدّین سوخته بن شیخ فخرالدّین بن حضرت خواجه معین الدّین چشتی قدّس سرّهم درین ایّام بر سجّادهٔ عظام موروثی قیام داشته‌هادی انام اند[3] چنانچه بنده نیز به ملازمت ایشان شرف حاصل نموده بیتی انتظام دادم، بیت :

ولی ملک هندوستان حضرت خواجه معین الدّین
ز نسلش بر سر سجّاده قایم میر نجم الدّین

شیخ حمید الدّین الصّوفی السّعید النّاگوری قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابو احمد و لقب سلطان التّارکین است و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده، یکی از کبار خلفای خواجه معین الدّین چشتی اند و در ناگور قدری که زمین احیائی داشتند به دست مبارک خود در آن زراعت نموده قوت عیال خود[4] می‌نمودند وفات ایشان در بست و نهم ربیع الآخر سال شش صد و هفتاد و سه هجری بوده، نسل و قبر در قصبهٔ ناگور که از مضافات صوبهٔ اجمیر است .

حضرت خواجه قطب الدّین بختیار کاکی قدّس سرّه : نام ایشان بختیار بن سیّد کمال الدّین احمد که از سادات حسینی بودند، اصل ایشان از اوش که از مواضع قصبهٔ فرغانه که از[5] مضافات اندجان است بوده و کاکی از آنجهت گویند

[1]. الف: « بود » ندارد
[2]. ب: سوخته « مذکور »
[3]. الف: انام « میر نجم الدّین » اند
[4]. الف: « خود » ندارد
[5]. الف: « از » ندارد

وقتی که در دهلی نهایت عسرت که می‌گذشت موافق گفتهٔ ایشان برای فرزندانش نان پخته از طاق حجرهٔ ایشان بر می‌آمدی که آنرا کاک گویند و ایشان یکنیم ساله بودند که پدرش وفات یافته که خضر علیه السّلام ایشانرا به ابوحفص سپرد که تعلیم ظاهری نمود، چون حضرت خواجه معین الدّین چشی به اوش تشریف بردند مرید ایشان شدند. گویند که از مدّت بیست سال پیش از ارادت به ریاضت اشتغال داشتند و در سیاحت صحبت شیخ شهاب الدّین سهروردی وغیره اکثری مشایخ معاصر خود دریافته و در دلیل العارفین ایشان گفته که دعا گوی برابر حضرت خواجه معین الدّین دو ماه در راه بودیم بعد ازآن در اجمیر رسیدیم و آن روز از آن هندوان بودند که پتهوره زنده بود و مسلمانان چنان نبودند الخ پس معلوم شد که بعد از آن از اجمیر به اجازت خواجه بزرگ به دهلی آمده سکونت گرفتند که تا اکثر مردم را به فیض هدایت رسانیدند و در فوائد السّالکین از شیخ فرید گنجشکر منقولست که به تاریخ نهم ذی حجّه دولت پایبوس حضرت خواجه قطب الدّین قدّس سرّهما حاصل شد که قاضی حمیدالدّین ناگوری و مولانا علاءالدّین کرمانی و سیّد نورالدّین مبارک غزنوی و سیّد شرف الدّین و شیخ محمود موئنه دوز و مولانا فقیه حدّاد هریکی که حاضر بودند از عرش تا تحت الثّری پیش نظر ایشان هیچ در حجاب نبوده همه بزرگان صاحب کشف و کرامات بودند.

حکایت: مسافران خانهٔ کعبه می‌رفتند[۱]، خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی را بندگان باشند که کعبه را فرمان شود تا همانجا که ایشان باشند بیاید و گردش ایشان طواف کنند الغرض که هم درین بودند که خدمت شیخ و عزیزان دیگر که حاضر بودند ایستاده شدند هر همه و خواجه در عالم تحیّر و شوق مستغرق گشتند آنگاه هم درین خواجه و آن عزیزان تکبیر همچو طواف کعبه برداشتند، بعد ازآن از اعضای هر یکی چون جویها خون روان شد، هر قطرهٔ خون که بر زمین می‌افتاد نقش تکبیرات بر می‌آمد، آن گاه به خود باز آمدیم کعبه را معائنه پیش خود ایستاده دیدیم چنانچه آداب اوست بجا آوردیم و چهار بار گرد او گردیدیم، هاتف غیب آواز داد که ای عزیزان ما حج و طواف

۱. ب: می « رفت »

و نماز شما قبول کردیم و آن کسان که به متابعت شما باشند و به شما بیعت کنند هم قبولند چنانچه همه بزرگان مذکور به تاریخ پنجم محرّم به روز پنجشنبه معه خواجه قطب الاسلام به ذکر مشغول شده چندان ذکر کردند که از تار مویها ایشان جویهای[۱] خون روان شد و هر قطره که بر زمین می‌افتاد نقش سبحان الله از زمین پیدا می‌شد و از آن هر قطره آواز بلند ذکر بر می‌آمد چنانچه قصّه و ماجرای امام الحرمین و یاران ایشان مشهور است و در سلسلهٔ چشتیه سماع که مجوّز و مشهور است بنابر آن اوّلاً به استصواب سیّدالسّادات مقتدای معنوی حضرت سیّد نورالدّین مبارک غزنوی امیر دهلی که شیخ الاسلام دهلی در آن ایّام بودند به روز شنبه مجلس سماع آراسته که تا همیشه می‌آراستند. روزی قوّالان بیتی غزل احمد جام خواندند، بیت :

کشتگان خنجر تسلیم را   هر زمان از غیب جان دیگر است

که به پسندیدگی و ذوق تا سه چهار شبانروز همین بیت می‌خواندند و در تحیّر بودند که تا شب پنجم سر مبارک بر زانوی قاضی حمیدالدّین ناگوری و پای بر کنار شیخ صدرالدّین بن شیخ بهاءالدّین ذکریا نهاده رحلت فرمودند چنانچه میر حسن دهلوی غزلی که بدین مضمون گفته در آن اشارت این قصّه نموده، بیت :

جان برین یک بیت داد است آن بزرگ   آری این گوهر ز کان دیگر است

وکان ذلک فی لیلهٔ یوم الاثنان اربع عشر ربیع الاوّل سنه ثلث و ثلثین و ستّمأته و قبر ایشان در دهلی کهنه در صحن مسجد مختصر که بالای آن واز است اظهر من الشّمس است، بنده بارها زیارت مزار متبرّک که سراسر علامت سعادت است بجا آورده که مکان نهایت فیض نشان است و خدما چهار فریق اند- ۱. امام زاده، ۲. قاضی زاده، ۳. ختمی، ۴. مجاور. واکثر مردم وفات حضرت خواجه معین الدّین و خواجه قطب الدّین و سلطان شمس الدّین در سنه مذکوره نوشته و گفته که وفات هر سه اشخاص در یک سال واقع شده نزد بنده جائز ندارد چونکه وفات حضرت خواجه بزرگ در ماه رجب و وفات حضرت خواجه در ماه ربیع الاوّل که سابق است از ماه رجب اگر وفات هر دو بزرگ در یک سنه مذکوره باشد تقدیم وفات خواجه قطب الدّین بر وفات خواجه بزرگ لازم آید حال آنکه دلیل‌العارفین

[۱]. ب: « نایرهٔ » خون

ملفوظ خواجه بزرگ که خواجه قطب الدّین درست نموده در آن گفته که چون خواجه بزرگ شال و دستار و کلاه و عصای شیخ عثمان هارونی و مصحف و مصلّی و نعلین در اجمیر مرا داده وداع نمود که به دهلی آمده سکونت نمودم چهل روز نگذشته بود که آینده خبری داد که شیخ الاسلام بعد از بست روز به‌وداع شما به‌رحمت حق پیوستند، پس تقدیم وفات حضرت خواجه بزرگ بر وفات خواجه قطب‌الدّین مقرّر و مثبت است بناءً علیه لاچار و ضرور که وفات خواجه بزرگ در سنه اثنی و ثلثین و ستّمائۀ یا در سنه سبع و عشرین و ستّمأئۀ باشد چنانکه بعضی بر آنند که وفات خواجه قطب الدّین در سنه اربع و ثلثین و ستّمائۀ باشد چنانکه در تاریخ فرشته بنویسد والله اعلم بالصّواب .

حضرت شیخ فریدالدّین مسعود گنج شکر قدّس سرّه : که نسب شریف ایشان از نوزده واسطه به حضرت امیرالمومنین عمر فاروق می‌رسد، چنانکه پدر بزرگوار ایشان شیخ سلیمان بن شیخ شعیب بن شیخ یوسف بن شیخ محمّد بن شیخ شهاب الدّین بن شیخ احمد المعروف به فرّخ شاه کابلی بن شیخ سلطان نصیرالدّین بن شیخ سلطان المعروف به شاهنشاه بن سلطان سلیمان بن سلطان مسعود بن سلطان عبدالله بن سلطان واعظ الاصغر بن سلطان واعظ الاکبر بن شیخ اسحاق بن شیخ ابراهیم بن شیخ ناصر بن شیخ عبدالله بن حضرت امیرالمومنین عمر بن الخطّاب رضی‌الله عنه است و مادر ایشان دختر مولانا وجیه الدّین خجندی است که به عصمت و عفّت آراسته اهل کرامت بودند، ولادت حضرت شیخ فرید در قصبۀ کتهول وال که از توابع ملتان است بوده و بعد از وفات پسر خود در قصبۀ اجودهن که نزدیک دیپال پور است سکونت ورزیده مرید و خلیفۀ حضرت خواجه قطب الدّین بختیار اوشی اند چنانچه عبارت فوائد السّالکین است که امّا بعد می‌گوید فقیر حقیر بندۀ درویشان بلکه خاک قدم ایشان اضعف العباد فریدالدّین مسعود اجودهنی که چون به تاریخ پنجم روز پنجشنبه ماه رمضان المبارک سنه دولت پائبوس حاصل شد همان زمان کلاه چهار[1] ترکی که بر سر داشتند حضرت خواجه قطب الدّین بر سر دعا گو نهاد و نصیحت بسیار ارزانی فرمود و قاضی حمیدالدّین ناگوری و

[1]. ج: چهار « گوشه »ترکی

مولانا شمس الدّین ترک و خواجه محمود موئنه دوز و مولانا علاءالدّین کرمانی و سیّد نورالدّین مبارک غزنوی و شیخ نظام الدّین ابوالمویّد و عزیزان دیگر به خدمت حاضر بودند و حضرت شیخ فرید دایم صایم می‌بودند تا که در مرض هم افطار نمی‌کردند و گنجشکر از آنجهت گویند که حضرت شیخ را هفت روز شده بود که روزه افطار نکرده بودند و به خدمت پیر خود روانه شدند، در اثناء راه به ضعف پای ایشان بلغزید که بر زمین افتادند و در دهن مبارک ایشان پارهٔ گل که در آمد تمام شکر گشت از آنجا برخاسته که به خدمت پیر خود رفتند حضرت خواجه قطب الدّین ابتداء فرمودند گلی که به دهنت رسید شکر گشت و حق تعالی وجود ترا گنج شکر گردانید که همیشه شیرین خواهی بود، چونکه از خدمت پیر خود بیرون آمدند هر کس که ایشان را می‌دید گنجشکر می‌گفت و ملازمت حضرت خواجه معین الدّین چشتی پیر پیر خود حاصل نموده در سیاحت به صحبت اکثری مشائخ عجائب و غرائب نیز در رسیده‌اند چنانچه در راحت القلوب از ایشان منقولست که بعد از آن از طرف بخارا که ملازمت شیخ سیف الدّین باخرزی دریافته و گلیم گرفته بیرون شدم در مسجدی شب کردم، چون روز شد از آنجا برآمدم، در آن نواحی صومعه بود شنیدم که بزرگی در آنجا ساکن است، چون در آنجا رفته سر در صومعه کردم پیری را دیدم با هیبت که هرگز آنچنان کسی ندیده بودم و او در عالم تفکّر ایستاده و چشم خود سوی هوا داشت، پیش او ایستاده شدم، چنانچه چهار شبانه روز آن بزرگ در عالم سکر بود، چون به عالم صحو افتاد من سلام کردم، جواب سلام باز داد و فرمودند که شما را از سبب ما رنج رسیده بنشین، نشستم، آن بزرگ آغاز کرد که من از بندگان شمس العارفین ام، امروز سی سال است که من درین صومعه معتکفم امّا ای فرید درین سی سال جز هیبت و حیرت نصیب من نشده و این می‌دانی که از کجا است؟ دعا گوی روی بر زمین آورد که فرمان شود، فرمودند که راه حقیقت راه راستان است پس هر که درین راه به راستی قدم زد او برست و اگر ذرّهٔ قدم بی رضای دوست برآورد سوخته شد، بعد از آن از احوال خود حکایت کرد، آن روز که مرا

بر در خود بار داده هفتاد هزار حجاب درمیان بوده[۱] فرمان شد که در آی، چون در اوّل حجاب در رفتم مقرّبان درگاه را دیدم که ایستاده و چشم در هوا داشته هر یکی به مثل دیگر و شمار ایشان کس نداند مگر خدای عزّ و جل و همه به زبان حال می‌گویند که «مشتاقم به دیدار تو» و همچنین از[۲] هر حجابی که می‌گذشتم صفتی دیگر و محجبان دیگر می‌دیدم که یکی به یکی مانند نباشد، چون در حجاب خاص رسیدم ندائی شنیدم که ای فلان درین حجاب کسی در آید که از جمله موجودات دنیا و آنچه در دنیا است بلکه از خویش هم بیگانه شود، گفتم از همه بیگانه شدم، آواز برآمد که چون از همه بیگانه شدی با ما یگانه شدی چشم پیش کن، چون چشم پیش کردم خود را درین صومعه دیدم پس ای فرید درین راه از همه بیگانه باید بود تا یگانه شوی، بعد از آن چون شب در آمد نماز شام برابر گزاردم، چون از نماز فارغ شدم دیدم دو کاسه را شام چهارگان نان تنک بالای آن پیش آن بزرگ آورده نهادند، اشارت کرد که در آی، در آمدم و آن طعام بخوردم امّا لذّتی که در آن طعام دیدم در هیچ طعام ندیدم، شب همانجا کرده چون به روز برخاستم آن بزرگ ناپیدا شده که نیافتم و حضرت شیخ فرید ریاضت و مجاهده بسیار کشید، غوث و قطب وقت بودند. روزی فرمودند که هرچه خدا کند می‌شود، هاتفی آواز داد که هر چه فرید می‌گوید می‌شود و نیز می‌فرمودند که چون فقیر جامه بپوشد باید[۳] که چنان داند که کفن می‌پوشد و نیز فرموده **معراج الفقراء ليلةالفاقة** و درین سلسله خوارق و کراماتی که از ایشان بظهور رسیده از کم کسی واقع شده و از بدرالدّین خلیفهٔ ایشان منقولست که روزی قطب العالم گنجشکر را حالتی مستولی که گشت در آن حالتی گفت که وقتی[۴] برادرم بهاءالدّین گفت هر که امروز روی من ببیند در دوزخ برود و دعا گو می‌گوید هرکه در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد یا مصافحه با ما کرده و دست فرزندان من و یا دست مریدان من و یا دست کسی که از خانوادهٔ من باشدگرفته باشد آتش دوزخ بر وی

---

[۱]. الف: « بوده » ندارد
[۲]. الف: « از » ندارد
[۳]. الف: « باید » ندارد
[۴]. الف: وقتی » ندارد

حرام است و پیر من قطب العالم خواجه قطب الدّین قدّس سرّه فرموده در سر من هزار هزار بار ندا آمد[1] که نیکبخت بنده است فرید اجودهنی هر که دست تو یا دست فرزندان تو یا دست مریدان تو بگیرد جای او در بهشت باشد، وفات ایشان روز سه شنبه پنجم ماه محرّم سال شش صد و شصت و چهار هجری روی داده و مدّت عمر گرامی نود و پنج سال بوده و قبر در پتن که مابین لاهور و ملتان است واقع شده یزارُ و یتَبَرَّکُ به. پنج پسری گذاشته- نظام الدّین، نصیرالدّین، بدرالدّین، شهاب الدّین، یعقوب.

سلطان المشائخ شیخ نظام الدّین اولیا قدّس سرّه : نام ایشان محمّد بن احمد بن دانیال است و پدر ایشان از غزنین به هندوستان تشریف آورده در قصبۀ بداؤن که از نواح سنبهل است متوطّن گشت و ولادت ایشان همونجا در قصبۀ مذکوره[2] به سال شش صد و سی و شش هجری بوده و در شانزده سالگی عمر که سال ششصد و پنجاه و دو هجری باشد از بداؤن به دهلی آمده تحصیل علوم ظاهری نمودند، مرید و خلیفۀ حضرت شیخ فریدالدّین مسعود گنجشکر قدّس سرّهاند که تا در بیست و پنج سالگی عمر به پایۀ خلافت رسیدند و در اندکی مدّت در عهد پادشاه غیاث الدّین بلبن به جمیع علوم ظاهری و باطنی به کمال رسیده در دهلی از مشائخ کبار ذوی الاقتدار هندوستان نامدار شدند که تا به اظهار نهایت کشف و کرامات به لقب سلطان المشائخ اشتهار یافتند .

منقولست وقتی که وضو ساخته درخواست شانه نمود و کسی نزدیک نبود که شانه از طاق آورده به ایشان بدهد، شانه از طاق بجست و خود را به دست ایشان داد، وفات ایشان به وقت چاشت روز چهار شنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سال هفتصد و بست و پنج هجری روی داده چنانچه « شاهنشاه دین » تاریخ است و قبر ایشان در دهلی است به موضعی که سکونت داشتند، درین ایّام به روز چهار شنبه زیارتگاه انام سلاطین و عوام به نهایت اژدهام قیام دارد و بارها به زیارت مزار فیض آثار این غلام نیز سعادت حاصل نموده و حضرت سلطان المشایخ را مریدان بیشمار

---

[1]. ج: ندا « کردهاند »

[2]. ج: ایشان « در قصبۀ بداون » مذکوره

امّا چهار افضل و اکمل مشهور و معروف اند– امیر خسرو و نصیرالدّین چراغ دهلی و شیخ برهان الدّین غریب و میر حسن دهلوی و خدمای مزار ایشان چهار فریق اند– یکی اولاد مولانا بدرالدّین اسحاق که سیّد حسینی و داماد حضرت شیخ فرید گنجشکر بودند و این فرقه ملقّب و مشهور به پیرگان است[۱] که درین عصر از آنجمله سیّد عبدالقادر مردی بزرگ و ممتاز است. دویم اولاد خواجه ابابکر مصلّی بردار که خواهر زادهٔ سلطان المشایخ از آنجمله حبیب الله و غیره محفوظ و مسرور. سویم اولاد سیّد رفیع الدّین ولد خواجه محمّد که پسر خواهر زادهٔ حقیقی سلطان المشائخ بودند لیکن ازینها دو گروه‌اند– یکی اولاد پسری سیّد رفیع الدّین هارون مذکور[۲]، دویم اولاد قاضی محی الدّین ابن قاضی جلال الدّین ابن قاضی قطب الدّین کاشانی صدّیقی چونکه آنها نبسه‌های مولانا سیّد رفیع الدّین که پدرش سیّد خواجه محمّد خواهرزادهٔ سلطان المشایخ بودند ازآنجمله محمّد جعفر درویش است و شیخ بلاقی مردی سخن رس که نسخهٔ مطلوب الطّالبین ایشان ساخته. سیوم اولاد پسری سیّد رفیع الدّن مذکور، چهارم حبیب الله وغیره که اولاد خواجه ابی بکر مصلّی بردار و همشیره زادهٔ سلطان المشایخ مذکور اند . فرقهٔ پنجم اولاد مبشّر نام عبدالرّحمان که هر دو غلام سلطان المشایخ مغفور بود[۳].

امیر خسرو دهلوی قدّس سرّه : لقب وی یمین الدّین از امرا زاده‌های هزارهٔ لاچین که به قوم ترک از نواحی ترکان بلخ بودند لیکن مولد ایشان مومن آباد عرف پتیالی که از مضافات سنبهل است بوده[٤] و در جمیع فنون و علوم ظاهری علاّمهٔ عصر که سوای تصانیف هندی و اشعار بیشمار[٥] نود و نه تصانیف ایشان به نظم و نثر اشتهار و نامدار اند و علوم طبع از همین یک بیت آشکار است، بیت :

زلفت ز هر دو جانب خون ریز عاشقان است چیزی نمیتوان گفت روی تو درمیان است

---

[۱]. ج: « و این فرقه ملقب و مشهور به پیرگان است » ندارد

[۲]. الف: دویم اولاد خواجه ابابکر مصلّی بردار...تا.... یکی اولاد پسری سیّد رفیع الدّین هارون مذکور» ندارد

[۳]. الف: « سلطان المشایخ بودند »

[٤]. ب: « بوده » ندارد

[٥]. ب: « بیشمار » ندارد

مرید و خلیفه همچو عاشق و معشوق حضرت سلطان المشایخ بودند چنانچه سلطان المشائخ در باب ایشان فرموده، بیت :

این خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدای ناصر خسرو ماست

و امیر را سوز سینه به مرتبهٔ بود که نزدیک سینه پیراهن مبارک ایشان همیشه سوخته می‌نمود. گویند که چهل سال صایم الدّهر بودند و همراه سلطان المشایخ به طریق طی ارض حج گزارده‌اند و شیخ سعدی و ایشان به دهلی با هم ملاقی شده. منقولست که سلطان المشایخ کفش پای مبارک خود که به درویشی داده بودند از دهلی روان شد و امیر از نزد بادشاه که به دهلی می‌آمدند در اثنای راه دوچار شدند، امیر[1] از درویش اخبار سلطان المشایخ پرسید، گفت که به خیریت اند، فرمودند که چیزی نشانی هم از ایشان داری؟ گفت کفش پای مبارک خود به من داده، فرمودند می‌فروشی؟ گفت بلی! مبلغ پنج لکه روپیه صلهٔ قصیده که محمّد شاه عادل بادشاه به ایشان داده بود همه به آن درویش داد و کفش بر سر نهاده به خدمت پیر خود رسیدند، سلطان المشائخ فرمودند که ارزان خریدی، به وقت وفات سلطان المشائخ امیر در دهلی حاضر نبودند، چون به دهلی رسیدند سر خود را تراشیده روی سیاه نمودند و مقابل قبر پیر خود ایستاده گفتند « سبحان الله آفتابی در زیر زمین و خسرو بر وی همنشین » و سر را بر قبر چنان زد که بیهوش افتاد، بعد از آن تا شش ماه در غم و اندوه می‌بودند که همانجا[2] روز چهار شنبه هفتدهم شوّال در سال هفتصد و بست و پنج هجری رحلت نمودند و قبر امیر پایان قبر پیر خود[3] است .

نصیرالدّین چراغ دهلی قدّس سرّه : نام ایشان محمود بن یوسف و اصل از بلدهٔ اوده و در عمر بست و پنج سالگی ترک دنیا نموده ریاضت کشید و در سن چهل سالگی به خدمت سلطان المشائخ رسید که تا مرید و خلیفهٔ عظام ایشان شدند و هرچند که درین سلسله سماع متعارف است لیکن ایشان بر شرع قیام تمام

[1] الف: از « امیر از نزد بادشاه...تا...دچار شدند » ندارد

[2] . ب: « تا» همانجا

[3] . ب: « خود » ندارد

داشته سماع را خلاف سنّت می‌گفتند و کراماتی که از ایشان به ظهور رسیده از هیچ مرید سلطان المشائخ به وقوع نیامده و وفات ایشان به وقت چاشت هژدهم ماه رمضان سال هفتصد و پنجاه و هفت هجری بوده و قبر ایشان بیرون دهلی مشهور است که دعا گو به زیارت نیز رسید و سیّد محمد گیسو دراز که مزار ایشان در گلبرکه است از خلفاء رشید ایشانند.

میر حسن دهلوی و شیخ برهان الدّین غریب : بن محمّد بن محمود[۱] بن قاضی المدعو قدّس سرّهما از مریدان شیخ المشایخ اند و سلطان المشایخ ایشانرا به صوب دکن بجهت رواج اسلام و ارشاد سکّان آن نواحی فرستاده بودند که تا اکثری را به ارشاد رسانیدند، وفات میر حسن در سنه سبع و عشرین و سبعمائة و وفات شیخ برهان الدّین الثّالث عشرین شهر صفر سنه اثنی و ثلثین و سبعمأته[۲] و قبور هر دو بزرگواران مذکوران در اُلوره دولت آباد که در دکن است واقع شده و برهان پور آباد کردهٔ شیخ است[۳].

حجّهٔ العاشقین راجی حامد شاه مانکپوری قدّس سرّه : نسب شریف ایشان به واسطهٔ یازدهم به حضرت امام علی نقی رضی‌الله عنه می‌رسد، چونکه پدر بزرگوار ایشان سیّد راجی شاه بن سید شهاب الدّین مثنّی بن سیّد حسام الدّین بن سیّد شهاب الدّین گردیزی بن سیّد زین الدّین بن سیّد عیسی باقر بن سیّد نظام الدّین حسن بن سیّد ابی طالب حمزه بن سیّد محمّد بن سیّد طاهر بن سیّد جعفر مدّعی بن امام علی نقی بن امام محمّد تقی بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمّد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امیرالمومنین حضرت علی کرّم‌الله وجهه است. منقولست که در زمان سلطان شمس الدّین دو برادر از سادات گردیز به دهلی قدوم آورده بودند یکی سیّد شمس الدّین که والی میوات بود[۴] به امتحان اصالت سیادت ایشان را در آتش انداخته بود، وقتی که

---

[۱]. الف: « بن محمّد بن محمود » ندارد
[۲]. الف « و وفات شیخ برهان الدّین الثّالث عشرین شهر صفر سنه اثنی و ثلثین و سبعمأته » ندارد
[۳].ب،ج: و برهان پور آباد کردهٔ شیخ است » ندارد
[۴]. ب: « بود » ندارد

سوخته نشد دختر خود را به نکاح ایشان[۱] در آورد بنابر آن ملقّب به سیّد شمس الدّین اجل گشت و سکونت میوات اختیار نمودند که تا قبرش در سرهتّه تجاره و انسال سرهتّه و کهیدلا و بهونگر و مصطفی آباد موضع و رسول پور و مونا وغیرهم از مواضع میوات ثبات و سکونت دارند. دویم سیّد شهاب الدّین[۲] که از اجداد راجی حامد شه است و بزرگان راجی حامد شه معزّز و مکرّم اهل کمال عدیم المثال بودند چنانچه ضیاء برنی در تاریخ فیروز شاهی فخر حسب و نسب سادات گردیزی و سیّد جلال ابن سیّد نورالدّین مبارک غزنوی در احوال بادشاه غیاث الدّین بلبن به مقال و ارقام در آورده و به قول مخدوم جهانیان در زبان مردم آن دیار بر ایشان اسم راجی نیز قرار یافته و راجی حامد شه نیز در اوائل حال به لباس سپاهیان بود به آخر صحبت مخدوم شیخ حسام الدّین مانکپوری اختیار نموده ریاضت کشید که تا مخدوم حسام الدّین را یکصد و بست خلیفه که صاحب کمال بودند ازآنجمله یکی راجی حامد شه مانکپوری نیز عالی احوال گردید و مخدوم حسام الدّین مانکپوری مرید و خلیفۀ شاه نورالحق قطب عالم پندوی و ایشان مرید و خلیفۀ پدر بزرگوار خود شیخ علاءالحق لاهوری بنگالی و ایشان مرید مخدوم شاه عثمان المشهور به اخی سراج الدّین و ایشان مرید و خلیفۀ حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدّین اولیا قدّس سرّهم است و راجی حامد شه اگرچه از علوم ظاهری بهره نداشتند لیکن به علم باطنی که عبارت از عرفان الهی است فائدۀ تمام حاصل نموده و بسا کس را به پایۀ هدایت که نهایت ولایت است رسانیده. گویند که چون مخدوم حسام الدّین اورا به مرتبۀ کمال رسانیده اجازت جونپور فرمودند[۳] ایشان عرض نمود که آن شهر مسکن علما و دانشورانست من هیچمدان را به ایشان چگونه صحبت خواهد بر آمد؟ فرمود که غم مخور همه معتقد و منقاد تو خواهند[۴] شد و این بیت خوانده رخصت فرمود، بیت:

میروی و در رکابت می‌رود جان حسام   فی امان الله رو فالله خیرٌ حافظاً

---

۱. الف: در آتش انداخته...تا...نکاح ایشان » ندارد

۲. الف: « شهاب الدّین » ندارد

۳. ب: « اجازت فرمود »

۴. ب: « خواهد » شد

راجی توجّه پیر خود شامل حال دانسته روان شد، به مجرّد رسیدن جونپور تمامی علما مطیع و منقاد گشته خادم شدند مگر شیخ حسن طاهر که از علمای فحول و استادان مشهور وقت بود گفت من وقتی مرید شوم که هژده اعتراض مرا که بر بزدوی و هدایه رو داده است کشف نماید و به امتحان به خدمتش روان شد، بعضی در راه و برخی در حضور به ادای حکایتی که راجی فرمود منکشف و دور گردید بنابر آن بی اختیار طیلسان ارادت بر دوش گرفته انکسار گرفت که تا از خلفای رشید ایشان گشت و وفات راجی حامد شه به تاریخ بست و پنجم ماه شعبان و قبر در مانکپور است.

راجی سیّد نور که فرزند راجی حامد شه است او نیز لباس سپاهگری را غشّاوهٔ حال و مشغولی باطن ساخته صاحب کرامت[۱] بود قبر او نیز در مانکپور است و راجی محمّد خان مانکپوری که از امرای عظام در ایّام بادشاه معزالدّین محمّد جهاندار شاه که بود و دیگر جماعهٔ کثیر که ملقّب به اسم راجی بوده در مانکپور ساکن اند از نسل سیّد شهاب الدّین گردیزی مذکور انتظام و قیام دارند.

شیخ عبدالقدّوس گنگوهی قدّس سرّه : از اولاد امام اعظم و مرید شیخ محمّد و ایشان مرید پدر خود شیخ عارف و ایشان مرید پدر خود شیخ احمد عبدالحق رودولی و ایشان مرید شیخ جلال پانی پتی و ایشان مرید شیخ شمس الدّین ترک پانی پتی و ایشان مرید شیخ علی صابر و ایشان مرید شیخ فریدالدّین مسعود گنجشکر قدّس سرّهم العزیز اند و از روحانیت شیخ احمد عبدالحق نیز تربیت یافته، صاحب علم ظاهر و باطن و وجد و سماع بودند و ایشانرا پسران[۲] بسیار که بودند همه عالم و عامل شده خصوصاً شیخ رکن الدّین در درویشی قدم بر قدم والد خود نهادند و کرامات اکثر از ایشان به ظهور رسیده، وفات ایشان در سال نهصد و چهل و پنج هجری بوده و قبر در گنگوه که از توابع دهلی است.

شیخ جلال تهانیسری قدّس سرّه : بن قاضی محمود از جانب پدر و هم مادر فاروقی بودند و در سنه هفت سالگی حفظ قرآن نموده و در هفده سالگی اکثر

---

۱. ب: « کرامات » بود

۲. الف: « فرزند » بسیار

علوم تحصیل نموده درس می‌گفتند و فتوی می‌دادند و مرید شیخ عبدالقدّوس گنگوهی که تا اکثر اوقات در قصبهٔ تهانیسر وطن خود است وجد و سماع می‌نمودند و در مشائخ متأخّرین سلسلهٔ چشتیه مستثنی و ممتاز بودند. منقولست که شخصی به یک نظر ایشان به مرتبهٔ ولایت رسیده، وفات ایشان در سال نهصد و هشتاد و نه هجری بوده و مدّت عمر شریف نود و شش سال و قبر ایشان در قصبهٔ تهانیسر است.

شاه مرتضی زاهدی اُلدنی قدّس سرّه : ابن شیخ عبدالنّبی از اولاد فخرالدّین زاهد که نسب شریف ایشان از چند واسطه به اسکندر ذوالقرنین پیوسته به حضرت[1] عیص بن اسحاق بن حضرت ابراهیم خلیل‌الله علیهم السّلام می‌رسد چنانچه مصرع :

زاهدی اسکندری از نسل ابراهیم است

و دختر سلطان شمس الدّین در نکاح فخرالدّین زاهد بود و سلسلهٔ زاهدیه منسوب به ایشان است چنانچه بالا گذشت و وفات فخرالدّین زاهد بست و دویم ذیحجّه و قبر در میرته مشهور است و اکثر اولاد ایشان در میرته و نواحی آن سکونت و قرار دارند و بعضی از آنها در قصبهٔ هانسی و اطراف نیز انتشار[2] یافته و اُلدن از مواضع قصبهٔ سراده که نواحی میرته مذکور است همه سکّان آنجا زاهدی باشند. منقولست که شیخ عبدالنّبی مذکور را اولاد که نمی‌شد به خدمت شاه پیر میرتهی استدعای اولاد نموده، شاه پیر فرمود که ترا چهار پسران باشند چنانچه اسمای هر چهار[3] پسر در یک مصرع اخبار داد، مصرعه: « یا مصطفی محمّد یا مرتضی علی» و فرمود از آن چهار پسران دو بتو باشند و دو به ما یعنی دو دنیا دار و دو اهل فقر و ابرار باشند که تا حاجی شیخ محمّد و شاه مرتضی از مشائخ متأخّرین هندوستان نامدار شدند. شاه مرتضی در اوائل حال تحصیل جمیع علوم ظاهری نموده به تدریس قیل و قال اشتغال داشتند، بعد از آن به خدمت شاه پیر محمّد سلونی مرید گشته ریاضت کشید که تا از خلفای صاحب کمال ایشان گردید و شاه پیر محمّد سلونی مرید شاه عبدالکریم مانکپوری و ایشان مرید پدر بزرگوار خود شاه عبدالله

---

[1]. ج: « حضرت » ندارد
[2]. الف: « اشتهار »
[33]. الف: « بااسماء چهار پسر »

و ایشان مرید پدر خود شاه سلطان[۱] و ایشان مرید پدر خود شاه قاسم و ایشان مرید پدر خود شاه احمد و ایشان مرید پدر خود میران شه و ایشان مرید پدر خود شاه فیض الله المشهور به قاضی شه و ایشان مرید پدر خود مخدوم حسام الدّین مانکپوری مذکور که به سه واسطه نسبت ارادت ایشان به سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیا قدّس سرّهم العزیز می‌رسد و حاجی شیخ محمّد برادر کلان شاه[۲] مرتضی حفظ قرآن نموده[۳] بارها حج گزارده خود را در راه خدای تعالی فروخته بودند و مرید[٤] شیخ محمّد شاکر لونی وال و به صحبت شیخ با یزیدالله هو نقشبندی تربیت یافته کشود گردید و لیکن شاه مرتضی در موضع اُلدن عزلت اختیار نموده اکثر مردم را به فیض هدایت رسانید و حاجی شیخ محمّد همیشه سیّاحی نموده که حسب درخواست مستمندان به خانهٔ اهل دنیا رفته به مطالب فایض گردانید و ایشان را مبلغی اکثر که به فتوح حصول گردیده همان وقت تصرّف به فقرا نموده که تا ساعتی هم نزد خود نداشتند چنانچه، بیت :

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال　　نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

وفات حاجی شیخ محمّد در اُلدُن به وقت بعد از ادای سلام نماز فجر روز جمعه هفدهم ربیع الثّانی سنه یکهزار و یکصد و بیست و یک[٥] هجری بوده و قبرش نیز در موضع اُلدن است و وفات شاه مرتضی نیز در اُلدن وقت نماز بامداد به روز پنجشنبه یازدهم رجب سنه یکهزار و یکصد و سی و شش هجری بوده چنانچه تاریخ: « صاحب فیض بوده اهل کمال » چنانچه[٦] عمر گرامی شاه مرتضی نود و چهار سال و قبر ایشان نیز در اُلدن مسطور نزد قبر حاجی شیخ محمّد مذکور است و فرزند گرامی ایشان که یکی داشتند به علم و حلم آراسته محمّد اله بخش

---

[۱]. ج: « و ایشان مرید پدر بزرگوار خود شاه سلطان و ایشان مرید پدر بزرگوار خود شاه عبدالله »
[۲]. ب: « شاه » ندارد
[۳]. الف: « نمودند »
[٤]. الف: « مرید » ندارد
[٥]. الف: « بیست هجری »
[٦]. ج» « چنانچه » ندارد

نام بر سجّادهٔ پدر[1] خود شاه مرتضی در اُلدن مذکور انتظام قیام دارد و خادم طلبه نیز در ایّام وفات حاجی شیخ محمّد چند ماه در[2] اُلدُن سکونت گرفته شرح وقایه از میان اله بخش مذکور سند نموده و شرف ملازمت و قدم بوسی حاجی شیخ محمّد و شاه مرتضی قدّس سرّهما نیز بجا آورده ام.

شاه بده : از سادات حسینی سکنهٔ چنار مردی ابرار مقتدا و همنشین[3] محمّد شاه بادشاه روزگار که به دهلی اشتهار، نسبت ارادت ایشان از چند واسطه به راجی حامد شه مانکپوری استوار چونکه ایشان مرید راجی سیّد مرتضی مانکپوری و ایشان مرید راجی سیّد عبدالنّبی و ایشان مرید راجی سیّد خواجه خضر و ایشان مرید راجی سیّد احمد مجتبی و ایشان مرید راجی سیّد مجتبی مبارک و ایشان مرید راجی سیّد مبارک و ایشان مرید راجی سیّد نور و ایشان مرید راجی حامد شاه و ایشان مرید حضرت مخدوم حسام الدّین مانکپوری قدّس سرّهم[4].

بیان مشائخ سلسلهٔ فردوسیه:

شیخ ابوبکر عبدالله نسّاج قدّس سرّه : اصل ایشان از طوس و مرید بی واسطهٔ شیخ ابوالقاسم گرکانی اند و نسبت ارادت شیخ ابوالقاسم گرکانی در ذکر سلسلهٔ خواجه‌های بزرگوار نوشته شده که سلسلهٔ کبرویه با سلسلهٔ خواجه‌های بزرگوار به شیخ ابوالقاسم یکی می‌شود و شیخ ابوبکر نسّاج با ابوبکر دینوری صحبت داشته‌اند و از شیخ ابوبکر نسّاج پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید؟ گفتند به دیدهٔ صدق در آئینهٔ طلب.

شیخ احمد غزالی قدّس سرّه : غزالی دیهی است از طوس و مرید شیخ ابوبکر نسّاج اند و برادر حجّةالاسلام امام محمّد غزالی قدّس سرّه که مرید ابوعلی فارمدی خلیفهٔ ابوالقاسم گرگانی بودند و هر دو برادران جامع علوم ظاهری و

[1]. الف: سجادهٔ « جادهٔ » پدر

[2]. الف: « اُلدن مذکور انتظام قیام دارد و خادم طلبه نیز در ایّام وفات حاجی شیخ محمّد چند ماه در » ندارد

[3]. الف: « مفید معتبر » محمّد

[4]. الف: اضافه؛ از سادات موضع کمال پور جونپور در جماعهٔ مریدان شاه بده به مجاهدهٔ فقر و غنا مسرور و محفوظ بودند»

باطنی بودند. منقولست شخصی از احمد غزالی پرسید که برادرت امام محمّد غزالی کجاست؟ گفت در خون است سائل به طلب او رفت، در مسجدی که نشسته دید گفتار احمد غزالی اظهار کرد، امام محمّد غزالی گفت که فی الواقع در مسئلۀ حیض فکر می‌نمودم، وفات امام محمّد غزالی چهاردهم جمادی الآخر سنه خمس و خمسمائۀ هجری بوده و قبر ایشان در بغداد است و وفا ت شیخ احمد غزالی در سنه سبع و عشر و خمسمائۀ هجری و قبر ایشان در قزوین است و عین القضات همدانی خلیفۀ شیخ احمد غزالی است.

شیخ ابو نجیب سهروردی قدّس سرّه : نام ایشان عبدالقاهر و لقب ضیاءالدّین است و نسب شریف ایشان به‌دوازده یا سیزده واسطه به حضرت امیرالمومنین ابابکر صدّیق رضی‌الله عنه می‌رسد و ولادت ایشان در سنه تسعین و اربعمائۀ بوده و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده صاحب تصانیف بودند و نسبت ارادت ایشان به دو طرف است یکی شیخ احمد غزالی که درین سلسله مذکور شد و دیگر به‌شیخ وجیه الدّین که عم ایشان بودند[1]چنانچه در سلسلۀ سهروردیه مذکور خواهد شد .

منقولست که شیخ ابو نجیب سهروردی پیش از ارادت دوازده سال نفس را بعد از هفته آب می‌داد و سه خرما می‌خورد، چون مرید شد بعد از چهل روز آب می‌داد و سه خورما می‌خورد و مدّت سی سال خواب نکرد که تا رو هم از قبله نگردانید، بعد از آن به خدمت حضرت غوث الثّقلین محبوب سبحانی قطب ربّانی شیخ محی الدّین سیّد عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه مشرّف گردید که از ایشان نیز نعمت بسیار و خلافت رسید. منقولست که روزی در بغداد به دوکان قصابی رسیده دیدند که گوسفندی آویخته ایستاده، گفتند که این گوسفند می‌گوید که من مرده ام نه کشته. قصّاب بیخود افتاد، چون به هوش آمد به قول شیخ مقر گشته تائب شد پس در اظهار کرامت شیخ دو مصلحتی اتّفاق افتاد- یکی مسلمانان از خوردن گوشت حرام باز ماندند و دیگر قصّاب هم تائب گشت و وفات ایشان در بغداد شب دو شنبه دوازدهم یا به روز جمعه هفدهم جمادی الآخر سنه پانصد و شصت

---

[1] . ج: « است »

و سه هجری، تاریخ وفات « قیامت بود برآمده »[1] و در زمان مستنجد بالله واقع شده و عمر گرامی هفتاد و دو سال قبر نیز در بغداد است .

شیخ عمّار یاسر قدّس سرّه : مرید و خلیفهٔ شیخ ابو نجیب سهروردی که شیخ وقت و اهل کرامات بودند.

شیخ نجم الدّین کبری قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوالجنّاب که پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم ایشانرا در واقعه عنایت فرموده و نام احمد بن عمر جنوفی و لقب نجم الدّین اصل از فردوس و چون در ایّام تحصیل علوم ظاهری به هر کسی که مناظرهٔ علم می‌کردند غالب می‌آمدند بدین سبب ملقّب به طامّةالکبری گشتند و به جهت کثرت استعمال لفظ طامّه حذف شده و ولی تراش از آنجهت گویند که در حال وجد به هر کسی که می‌دید به مرتبهٔ ولایت می‌رسید تا که روزی نظر فیض اثر بر سگی افتاد و سگ هم صاحب حال گشت و در قبرستان همیشه می‌گردید و روی خود بر زمین می‌مالید چون سگی بمرد از فرمودهٔ شیخ او را دفن نموده بر قبرش عمارتی ساخته‌اند چنانچه مولوی روم گوید، بیت :

یک نظر فرما که مستثنی شوم ز ابنای جنس   سگ که شد منظور نجم الدّین سگانرا سرور است

و نسبت ارادت ایشان به دو طرف است- یکی از شیخ عمّار یاسر به ترتیبی که درین نسخه مکتوب است به شیخ ابوالقاسم گرگانی می‌رسد، دوّم از شیخ اسمعیل قصری که ایشان مرید محمّد مانکیل و ایشان مرید محمّد بن داؤد و ایشان مرید ابوالعبّاس ادریس بو ایشان از ابوالقاسم بن رمضان و ایشان از ابویعقوب طبری و ایشان از ابوعبدالله بن عثمان و ایشان از ابویعقوب نهرجوری[2] و ایشان از یعقوب یسوی و ایشان از عبدالواحد بن زید و ایشان مرید حسن بصری[3] و ایشان از حضرت امیرالمومنین علی کرّم‌الله وجهه که بدین ترتیب به پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم می‌رسد و

[1]. الف: « تاریخ وفات « قیامت بود برآمده » ندارد

[2]. الف: « و ایشان از ابویعقوب طبری و ایشان از ابوعبدالله بن عثمان و ایشان از ابویعقوب نهرجوری » ندارد ؛ ب: « و ایشان از ابوعبدالله بن عثمان و ایشان از ابویعقوب نهرجوری و ایشان از یعقوب یسوی» ندارد

[3]. الف: مرید « کمیل بن زیاد »

از شیخ روز بهان نیز بهره یافته چنانچه در سفینۀالاولیا مکتوب است. منقولست که شیخ نجم الدّین بر مجد الدّین خلیفۀ خود به اعتراضی فرمود که به دریا غرق شود که تا خوارزم شاه مجد الدّین را به دریا غرق نمود بنابر آن شیخ نجم الدّین بادشاه را بد دعا کرد که تا چنگیز خان بر او خروج نموده مملکت او به غارت نمود. شیخ نجم الدّین ازخلفای خود فرمود که به بلاد خودها را روید که آتشی از مشرق بر افروخت تا مغرب خواهد سوخت، گفتند شیخ دعا کند که تا این بلا مندفع باشد، شیخ فرمود بلائیست مبرم که دعا اثر نکند، خلفا گفتند که شیخ هم با ما بیایند، شیخ فرمود که مرا حکم نیست که تا همین جا شهید خواهم شد، خلفا که به بلاد خودها رفتند چنگیر خان به لشکر کفّار مغول در خوارزم در آمد که خوارزم شاه گریخت و کشته شد. شیخ نجم الدّین نیزه به دست مبارک و سنگها در بغل گرفته با کفّار مقابله نمودند و چندین کافران را کشته کاکل کافری گرفته برکشید که ناگاه تیر قضا بر سینۀ شیخ رسید که تا دهم جمادی الاوّل سال شش صد و هژده هجری شربت شهادت چشید و بعد از شهادت ده کس نتوانستند که آن کافر را از دست شیخ خلاص سازند آخرش کاکل ببرید و عمر گرامی زیاده بر شصت سال گردید و سلسلۀ فردوسیه منسوب به ایشان است و حضرت شیخ را مریدان بسیار همه کامل و عامل[۱] لیکن مشهور و معروف شیخ مجدالدّین بغدادی و شیخ سعدالدّین حموی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدّین علی لالا و شیخ سیف الدّین باخزری و شیخ نجم الدّین رازی و شیخ جلال الدّین رومی[۲] گیلی و بعضی گفته که مولانا بهاءالدّین ولد مولانا جلال الدّین رومی نیز از ایشان است و خواجه ابوالوفا خوارزمی مرید ابوالفتوح در بیان مشائخ خود ابیاتی که آراسته موافق ترتیب مکتوبۀالصّدر است چنانچه آنرا مولوی جامی در نفحات بعینه مندرج ساخته، ابیات :

رسید فیض علی را ز احمد مختار　　پس از علی حسن آمد خزینۀ اسرار
حبیب طائی و معروف پس سری و جنید　　دو بو علی است دگر مغربی سر اخیار

۱. الف: « و عامل » ندارد
۲. ب: « رومی » ندارد

عقیب اینهمه بوالقاسم و پس از نسّاج امام احمد و پس سهروردی و عمّار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدّین که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار
کمال احمد آنکه بهاء ملّت و دین دگر محمّد و پس بوالفتوح فخر کبار

شیخ رضی الدّین علی لالا قدّس سرّه : لقب ایشان رضی الدّین و نام علی بن سعد بن عبدالجلیل لالا و اصل ایشان از غزنین است و مرید شیخ نجم الدّین کبری اند و صحبت شیخ احمد یسوی و خواجه یوسف همدانی وغیرهما اکثر مشائخ دریافته از صد و بست و چهار اهل ابرار خرقه گرفته و جامع‌العلوم ظاهری و باطنی بوده شیخ وقت بودند ودر سفر هندوستان به صحبت ابوالنصار بن هندی که قبر ایشان در تینده از حصار فیروزه است شرف دریافته امانت رسول صلّی‌الله علیه وسلّم که شانهٔ مبارک بود از ایشان گرفته‌اند و وفات ایشان در سویم ربیع‌الاوّل سال ششصد و چهل و دو هجری بوده و قبر ایشان در غزنین مابین روضهٔ سلطان محمود در [1] شهر است.

شیخ جلال الدّین احمد جورقانی قدّس سرّه : مرید شیخ رضی الدّین علی لالا اهل حال صاحب کمال بودند ، وفات ایشان در ربیع‌الآخر سال ششصد و شصت هجری بوده.

شیخ نورالدّین عبدالرّحمان اسفرائی کسرقی قدّس سرّه : اصل ایشان از موضع کسرق که از توابع اسفرائن است بوده و ولادت ایشان در ماه شوّال سال ششصد و سی و نه بوده و به زمرهٔ مریدان شیخ احمد جورقانی انتظام یافته، از بزرگان و عارفان وقت بودند و وفات ایشان در شب یکشنبه چهاردهم جمادی الاوّل سال هفتصد هجری روی نموده و قبر ایشان در بغداد است.

شیخ رکن الدّین علاءالدّوله سمنانی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوالمکارم و نام احمد بن محمّد بیابانگی و اصل ایشان از ملوک سمنان بوده و ولادت ایشان در سال ششصد و پنجاه و نه هجری بوده و در سنه ششصد و هشتاد و هفت هجری در بغداد مرید شیخ نورالدّین عبدالرّحمان کسرقی قدّس سرّه شده، صاحب ریاضت عالیه بودند. گویند که در مدّت عمر خود صد و سی اربعین نشسته‌اند و وفات

[1] . ب،ج: « و» شهر

ایشان شب جمعه بست و دوّم رجب سال هفتصد و سی و شش هجری روی نموده و مدّت عمر هفتاد[۱] و هفت سال و قبر ایشان در مقبرهٔ عمادالدّین عبدالوهّاب است.

شیخ نجم الدّین محمّد[۲] قدّس سرّه : مرید شیخ علاءالدّوله سمنانی صاحب کشف و کرامات بودند، وفات ایشان در سال هفتصد و هفتاد و هشت هجری واقع شده و مدّت عمر هشتاد سال و قبر ایشان در حصاری از اعمال اسفراین است.

شیخ محمود نردقانی[۳] قدّس سرّه : لقب ایشان شرف الدّین و نام پدرش عبدالله و از اکمل مریدان شیخ علاءالدّوله سمنانی است.

میر سیّد علی همدانی قدّس سرّه : نام پدر ایشان سیّد شهاب الدّین بن محمّد و مرید شیخ شرف الدّین محمود نردقانی اند و از شیخ نقی الدّین علی دوستی که ایشان نیز مرید شیخ علاءالدّوله سمنانی بودند کسب طریقت نموده و از فرمودهٔ پیر خود شیخ شرف الدّین محمود سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده و صحبت یکهزار و چهار صد ولی دریافته و چهار صد ولی را در مجلسی دیده‌اند و ابتداء اسلام در کشمیر به برکت قدم آن روشن ضمیر است و خانقاه ایشان در کشمیر تا حال قیام است و وفات ایشان ششم ذیحجّه سال هفتصد و هشتاد هجری نزدیک کهرتومان از توابع کابل است اتّفاق افتاده، اگر چه قبر در آنجا هم نمودار است لیکن مریدان جنازهٔ ایشان را از آنجا در ختلان برده مدفون ساخته‌اند که قبر در ختلان آشکار است چنانچه ظهیرالدّین محمّد بابر بادشاه در واقعات بابری مفصّل اظهار دارد.

شیخ بهاءالدّین ولد قدّس سرّه : نام ایشان محمّد بن حسین بن احمد الخطیبی البکری که از فرزندان امیرالمومنین ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه بودند و مادر ایشان دختر علاءالدّین محمّد بن خوارزم شاه است که به اشارت حضرت رسالت پناه صلّی‌الله علیه وسلّم دختر خود را به حسین بن احمد نکاح کرده بود

---

[۱] . الف: عمر « خود صد و سی » هفتاد و هفت

[۲] . ب: اضافه؛ « بن محمّد الاوکانی »

[۳] . ب: « نزدکانی »

که تا شیخ بهاءالدّین ولد از آن متولّد شده. بعضی گفته که از مریدان شیخ نجم الدّین کبری و با شیخ شهاب الدّین سهروردی ملاقات نموده بودند ، وفات ایشان در سال ششصد و بست و هشت هجری بوده و قبر در قونویه است.

مولانا جلال الدّین رومی قدّس سرّه : که مشهور به مولوی رومی اند نام ایشان محمّد بن بهاءالدّین ولداست و ولادت ایشان در ششم ربیع الاوّل سال ششصد و چهار هجری در بلخ و نشو نما در روم بوده. منقولست که در سن شش سالگی بعد از سه روز افطار می‌کردند و در همین سن به سوی آسمان پریده بودند و مرید پدر خود بوده صاحب حال شدند . مرویست که چهار صد طالب علم هر روز به درس مولانا حاضر می‌شدند و اشعار ایشان سراسر معرفت و تصوّف است و فرمودۀ ایشانست مرغی که از زمین بپرد اگرچه به آسمان نرسد امّا اینقدر ضرور باشد که از دام رهایی یابد همچنین کسی را باید که درویش شود اگر به کمال آن نرسد امّا اینقدر لازم است که از بلاء دنیا برهد و سبکسار گردد و به زمرۀ دنیاداران ممتاز باشد، وفات ایشان وقت غروب آفتاب پنجم جمادی الآخر سال ششصد و هفتاد و دو هجری واقع شده و قبر در قونویه است.

شیخ حسام الدّین چلپی قدّس سرّه : نام ایشان حسن بن محمّد بن حسن بن اخی ترک است و از کبار خلفاء مولوی رومی بودند، وفات ایشان در سال ششصد و هشتاد و سه هجری بوده.

سلطان ولد قدّس سرّه : فرزند رشید مولانا جلال الدّین رومی‌اند، ولادت ایشان در لارنده به سال ششصد و بست و سه هجری واقع شده و مرید صاحب سنجان بودند و علوم ظاهری و باطنی از پدر بزرگوار خود مولانا حسام الدّین چلپی و شیخ شمس الدّین تبریزی قدّس سرّهم کسب نموده، وفات ایشان شب شنبه دهم رجب سال هفتصد و دوازده هجری بوده. شاه نعمت‌الله ولی کرمانی اگرچه از شیخ نجم الدّین کبری علاقه ندارد لیکن نسبت ارادت ایشان به چندین واسطه به شیخ احمد غزالی نیز که می‌رسد بنابر آن احوال ایشان اخیر سلسلۀ فردوسیه باید نوشت .

شاه نعمت‌الله ولی کرمانی قدّس سرّه : کنّیت ایشان نورالدّین و نام نعمت‌الله و نسب کرام ایشان از واسطۀ سیّد اسمعیل برادر موسی که جدّ چهاردهم ایشان

است به حضرت امام ابو عبدالله جعفر صادق بن امام محمّد باقر می‌رسد و بعضی انام به شبهه نام سیّد موسی که در سلک اجداد عظام ایشان است به امام موسی کاظم ترتیب و انتظام داده محض غلطی و نسیان است چونکه نسب ایشان به زبان فرجام در دیوان خود به نظم بیان و ارقام فرموده ، نظم :

نعمت الله ام از آل رسول   محرم راز عارف ربّانی
قرّۀالعین میر عبدالله   مرشد وقت پیر روحانی
پدر او محمّد آن سیّد   که نبودش به هیچ او ثانی
باز سلطان اولیا جهان   میر عبدالله هست تا دانی
پیر کامل کمال الدّین یحیی   سیّد مستند مسلمانی
پدرش هاشم است و جد موسی   مادرش شاهزاده سامانی
دیگر آن جعفر خجسته لقا   روح مخفی لطیف نورانی
سیّد صالح آنکه[1] صالح بود   جمع می‌بود از پریشانی
میر حاتم که نزد همّت او   مختصر بود عالم فانی
باز سیّد علی عالیقدر   کان احسان و بحر عرفانی
هم براهیم روح می‌بخشد   نفسش در گه سخن رانی
بادشاه ممالک دانش   بود سیّد علی کاشانی
میر محمّد که بندگان درش   در جهان یافتند سلطانی
شاه سادات سیّد اسمعیل   آفتاب سپهر سبحانی
ابو عبدالله آنکه روح امین   گفت اورا که جمله را جانی
باز امام محمّد باقر   مخرب کفر و دین را بانی
پدر او علی ابن حسین   آنکه زین العباد می‌خوانی
باز امام بحق حسین شهید   نور چشم علی عمرانی

[1]. الف: « این »

آن وصی رسول یار خدا والی مملکت سلیمانی
نوزدهم جدّ من رسول خدا است آشکار است نیست پنهانی
هست فرزند من خلیل الله باد یارب به بنده ارزانی

شاه نعمت‌الله مذهب شافعی اختیار نموده مرید امام عبدالله یافعی از اهل ابرار بودند و اکثر به صحبت صدرالدّین شیرازی رسیده فوائد گرفت و کوه صاف از نواحی بلخ کوهساری است مبارک که قدم گاه مردان خدا مشهور است چهل اربعین در آن کوه برآورده ریاضت کشید که تا کشود ایشان در آنجا گردید .

بدانکه نسبت ارادت امام عبدالله یافعی یکی به شیخ مسعود حاوی، دوّم به شیخ ابوالحسن نورالدّین علی بن عبدالله یمینی که از واسطهٔ هر دو شیخان مذکوران به چندین واسطه به حضرت غوث الثّقلین محبوب سبحانی قطب ربّانی حضرت میر محی الدّین شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه پیوسته به ترتیبی که در سلسلهٔ علیه حضرت قادریه نوشته به سیّدالطّائفه حضرت شیخ جنید بغدادی قدّس سرّه می‌رسد و از بعضی اولاد شاه نعمت‌الله شجرهٔ ارادت ایشان به نظرم چنان رسید که امام عبدالله یافعی مرید شیخ صالح بریری و ایشان مرید شیخ کمال الدّین محمود و ایشان مرید شیخ ابوالفتوح سعدالدّین و ایشان مرید شیخ ابو مدین کوفی مغربی و ایشان مرید شیخ ابوسعود اندلسی و ایشان مرید شیخ ابوالبرکات و ایشان مرید شیخ ابوالفضل و ایشان مرید شیخ احمد غزالی و ایشان مرید شیخ ابوبکر نسّاج و ایشان از شیخ ابوالقاسم گرگانی و ایشان از شیخ عثمانی مغربی و ایشان از شیخ ابو علی کاتب[1] و ایشان از شیخ ابو علی رودباری و ایشان نیز از سیّدالطّائفه حضرت شیخ جنید بغدادی قدّس سرّهم العزیز است و نسبت ارادت شیخ ابوالقاسم گرگانی از واسطهٔ شیخ ابوالحسن خرقانی به شیخ بایزید بسطامی نیز می‌رسد چنانچه بالتّفصیل بصدر گذشت. جناب سیّدالسّادات شاه نعمت‌الله اهل کشف و کرامات که بود لقمهٔ شبهات هرگز نمی‌خورد و آنچه نذر[2] و طعام از سلاطین و حکّام که می‌آمد مدام به مستحقّان تصرّف می‌نمود و بیتی می‌فرمود، بیت :

---

[1]. ب: از « و ایشان مرید شیخ ابوالفضل ...تا...... شیخ ابو علی کاتب » ندارد

[2]. ب:« و آنچه نذر » ندارد

گر شود جمله جهان خوان مال[۱] کی خورد مردی خدا الاّ حلال

مقولهٔ مذکور به سلطان شاهرخ مرزا بن امیر تیمور گران رسیده و برای امتحان روزی برّه که مغصوبهٔ پیر زنی بود طعام از آن مهیّا گردانید و جناب میرزا را به دعوت طلبید، وقتی که طعام برّه به تناول رسید زبان سلطان[۲] به تمسخر کشاده گردید چونکه تناول مغصوب مخالف مقولهٔ ایشان بعینه دید جناب میر روشن ضمیر فرمودند که ای بادشاه کیفیّت برّه به وجه احسن تحقیق بکن شاید که حق سبحانه تعالی را در خوراندن برّه ذرهٔ از مصلحتی باشد، بنابر فرمودهٔ سلطان ضعیفه را حاضر ساخته پرسیدند که این برّه از کجا آوردی و کجا می‌بردی و از که بود؟ ضعیفه جواب داد که رمهٔ[۳] گوسفندان به ارث شوهر خود دارم و پسر من گوسفندان را برای جلابی به سرخس برده بود که خبرش بد شنیدم، درین اوقات شاه نعمت‌الله از کرمان به هرات تشریف که آوردند عهدی کردم که پسر من به سلامت آید برّه به خدمت می‌رسانم، امروز که پسر من سالم بما رسید ما برّه گرفته به آنجناب دوید در اثناء راه جوانی برّه به تعدّی کشید که از استفسار ضعیفه سلطان خجالت و انکسار بسیار نموده مقر بالیقین گشت که به قدرت قدیر بطن اولیاء میر از لقمهٔ شبهه ناک محفوظ و پاک ماند و سلطان نیز بدین اسباب از معتقدان آنجناب شد .

منقولست که سلطان فیروزشاه بهمنی پادشاه دکن از پایهٔ تخت که گلبرگه در آنوقت بود برادر خود احمد شاه را اخراج که نمود زیر درختی خسپیده بود که ناگاه بزرگی در آن خواب کلاه سبز دوازده ترکی بر سر نهاده فرمود سلطنت مبارک باد که درویش قوّتی عظیم گشت که بعد از چند روز جمیع امرای فیروزی به وی پیوستند، سلطان فیروز به لاچار و اندوه بیمار گشته وفات یافت. سلطان احمد شاه به تاریخ پنجم شوّال سنه خمس و عشرین و ثمانمائهٔ بجای برادر خود بر تخت سلطنت جلوس نمود، درآن اوقات چون سلطان از طالبان فقیر و شهرهٔ شاه نعمت‌الله به کشف و کرامات عالمگیر بود شیخ حبیب‌الله خجندی و میر شمس الدّین و دیگران همنشین را با تحف و هدایای

---

۱. ب: « مال مال »
۲. الف: « سلطان » ندارد
۳. ب: « رمه » ندارد

وافره به صدق و یقین به کرمان ارسال نمود که تا به وکالت سلطان دست ارادت قطب زمان نمایند، شاه آن جماعه را اعزاز و اکرام نموده و ملاّ قطب الدّین کرمانی ژنده پوش را که از مریدانش بود طاقی[۱] به دست ایشان به احمد شاه فرستاد و چون ملاّ قطب الدّین به دکن رسید سلطان او را از بعید دیده گفت که این همان درویش است که وقت فلان با لشکر فیروزشاه جنگی عظیم که داشتم به زیر فلان درخت در خواب تاج سبز دوازده ترک به من داده، من چگونگی آن تا درین مدّت با هیچکس نگفته ام، اگر این قسم تاجی مصحوب این مرد باشد تعبیر آن خواب همین باشد، مولانا از نزدیک دعاء شاه نعمت‌الله رسانیده گفت که شاه فرموده که از تاریخ فلان تا حال این تاج را به رسم امانت داری شما کردم اکنون حبیب‌الله خجندی به وکالت شما که آمد امانت به شما رسانید. از احمد شاه منقولست وقتی که از ملاّ قطب الدّین این حکایت غریب که شنیدم حالتی عجیب در خود دیدم و سر تا پا در حیرت گشته به خود گفتم که اگر[۲] این تاج سبز دوازده ترکی باشد جای سخن نماند، ملاّ قطب الدّین از کشف دریافته گفت سلطان وسوسه را به خاطر راه ندهند که تاج سبز دوازده ترک و من همان کسم که به موجب حکم شاه ولایت پناه در فلان روز در عالم رویا آنرا به نظر شما در آورده ام، من بی اختیار قد را راست کرده مولانا را در بغل گرفتم و پهلوی خود جا دادم[۳] و صندوقچه را کشادم و تاج را به صفات مذکوره دریافته بر سر نهادم و این بیتی خواندم، بیت :

شاه در هند و شیخ در هامان   تاج بخشی چنین کند شاهان

بعد از آن در همین سال خواجه عماد الدّین مسعود سمنانی و سیف الدّین احسن آبادی با تحف بسیار به خدمت شاه نعمت‌الله پیر خویش فرستاده برای ارشاد استدعا ارسال یکی از اولاد امجاد نمود، چون آنحضرت را غیر از یک فرزند شاه خلیل‌الله در باغ زندگانی ثمر دیگر نبود جدایی او را شاق دانسته پسر زادهٔ خود میر ضیاءالدّین نورالله بن شاه خلیل‌الله را حسب الالتماس سلطان زمن به ملک دکن فرستاد،چون خبر وصول او به بندر جیول رسید سلطان پالکی خاصّهٔ خود را با سیّد محمّد صدر

---

۱. ج: « تاجی »
۲. الف: « اگر » ندارد
۳. ب: « داده »

و میر ابوالقاسم جرجانی بدان جانب فرستاد، بعد از آنکه به حوالی دارالخلافت رسید جمیع شاهزاده‌ها و امراء پیشوا بوده به شهر احمدآباد درآوردند و در جای ملاقات قریه و مسجدی ساخته موسوم به نعمت آباد گردانید که تا حال موجود و مشهور است. میر نورالله را ملک المشائخ خطاب نموده بر جمیع مشائخ حتّی اولاد سیّد محمّد گیسو دراز مقدّم نشانید و دختری به وی داده به دامادی خویش معزّز و موّقر گردانید چنانچه در تاریخ برهان المآثر و تاریخ فرشته وغیره در احوال احمد شاه بهمنی بادشاه دکن مرقوم و مضبوط است و موافق بیتی که شاه نعمت‌الله در دیوان خود فرموده، بیت :

قرب صد سال عمر من بگذشت　　قصد موری نکرده ام بخدا

عمر گرامی ایشان بصد سال رسیده باشد که در وقت سکرات به این ابیات لطیف آیات زبان بکشاد، ابیات :

نعمت الله جان بجانان داد و رفت　　بر در میخانه مست افتاد و رفت
کلّ شئ هالك الاّ وجهه　　خواند بر دنیا و بی بنیاد رفت
چون ندای « ارجعی» از حق شنید　　زنده دل در عشق او جان داد و رفت
نعمت الله دوستان یادش کنند　　تا نه پنداری که رفت از یاد رفت

وفات شاه نعمت‌الله مغفور در زمان سلطان شاهرخ میرزا امیر بن تیمور صاحبقران در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائۀ و به قولی در بستم رجب سنه اربع و ثلثین و ثمانمائۀ در قریۀ هامان از اعمال کرمان واقع شده و قبر ایشان نیز در قریۀ هامان است که از ابتدا تا حال[1] هفتصد لنگرخور بر مزار شریف سکونت داشته بحال و برقرار اند. سلطان احمد شاه مذکور مدّت دوازده سال و نه ماه سلطنت نموده در شهور سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه در گذشت و نه پشت فرزندان او به سلطنت ولایت دکن تا هژدهم شعبان سنه ست و عشرین و تسعمأئه کامرانی نموده‌اند و مدّت سلطنت این جماعه یکصد سال و نه ماه و بست و سه روز بوده.

[1]. ب: « حال » ندارد

شاه خلیل‌الله قدّس سرّه : کنّیت ایشان برهان الدّین و نام خلیل‌الله ابن شاه نعمت‌الله ولادت ایشان به وقت فجر روز جمعه یازدهم شعبان سنه هفتصد و هفتاد و پنج هجری بوده چنانچه اندرین باب پدر بزرگوار ایشان در دیوان خود ابیاتی فرموده، ابیات [۱] :

از قضای خدای عزّ و جل — حیّ و قیّوم و قادر سبحان
نیم ساعت گذشته بود از روز — روز آدینه در شهر شعبان
یازده بود ماه و وقت شریف — ماه در حوت و مهر در میزان
پنج و هفتاد و هفتصد از سال — رفته در کونیا که ناگاهان
میر برهان دین خلیل‌الله — آمد از غیب بنده را مهمان
خیر مقدم بر آمد از عالم — مرحبا را شنیدم از یاران
کسب او باد علم ربّانی — حاصلش باد عمر جاویدان

و ایشان جامع علوم ظاهری و باطنی بوده، نسبت ارادت از پدر خود دارند و بعد از وفات پدر خود شاه نعمت‌الله ایشان مع [۲] دو فرزندان خود یکی شاه حبیب‌الله دویم شاه محب‌الله از کرمان نزد احمد شاه بهمنی بادشاه دکن که مرید پدر ایشان بود تشریف آورده [۳] به شهر احمد آباد بدر متوطّن شدند و قبل ازین میر ضیاءالدّین شاه نورالله پسر بزرگ ایشان در حین حیات جدّ خود شاه نعمت‌الله در دکن تشریف که آورده سلطان احمد شاه دختر بزرگ خود در نکاح میر ضیاءالدّین نورالله مذکور در آورده بود و حالا شاه حبیب‌الله به دامادی سلطان احمد شاه و شاه محب‌الله به دامادی شاهزاده علاءالدّین مختص و معزّز نیز گشتند. چون احمد شاه به ودیعت حیات سلطنت خود به انتها رسانید ملک المشایخ میر برهان الدّین خلیل‌الله روز شنبه بست و دویم شهر رجب سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائهٔ دست راست مرید خود ابوالمظفّر سلطان علاءالدّین بن احمد شاه را گرفته بر سریر سلطنت دکن جلوس گردانید که درین عهد به اندکی مدّت میر ضیاءالدّین نورالله مذکور پیش پدر خود وفات نمود بعد از آن از تاریخ جلوس سلطان علاءالدّین شاه خلیل‌الله مدّت دو

[۱]. الف: « بوده چنانچه اندرین باب پدر بزرگوار ایشان در دیوان خود ابیاتی فرموده، ابیات » ندارد
[۲]. ب: « مع » ندارد
[۳]. ب: آورده « بود »

سال زندگانی نموده در شهر پدر نیز[۱] رحلت فرمود و عمر گرامی شصت و پنج سال، دو پسری که داشتند[۲] اگرچه شاه حبیب‌الله در آن کلان تربود لیکن چون به غایت سپاهگری که او غلبه داشت سجّاده نشینی به برادر کوچک خود شاه محب‌الله[۳] را گذاشته خود را در سلک امرای عظام ساخت که قصبهٔ پیر اقطاع و جاگیر یافت و خانقاهی که بیرون آن قصبه است به اعتقاد بعضی برای[٤] برادرش شاه محب‌الله بنا شد . وقتی که سلطان علاءالدّین مدّت بیست و سه سال و نه ماه و بست و دو روز کامرانی نموده آخر ماه جمادی الاوّل سنه اثنی و ستّین و ثمانمائهٔ وفات یافت پسر کلانش همایون شاه مشهور به ظالم در منزل خود بود و یوسف خان و ملّو خان که از امرایان معتبره بودند وفات او را مخفی داشته برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندند. یوسف خان منصب امیرالامرائی و شاه حبیب‌الله منصب وزارت جملهٔالملکی یافته و همایون شاه به اتّفاق شاه محب‌الله بست و دویم جمادی الثّانی سنه اثنی و ستّین و ثمانمائهٔ بر سریر سلطنت که متمکّن گشت برادر خود حسن خان را مع مصاحبانش محبوس ساخته در پی تعذیر بود که به قدرت قدیر هفت تن از مریدان میر حبیب‌الله تمامی محبوسان را از قید خلاص گردانید که آنها باز لشکر جمع نموده مستعد به جنگ و جدال شدند که درین خلال سراج معظّم خان تهانه دار بیجانگر عهد و قسم درمیان آورده حسن خان را مع مصاحبان او در بیجانگر طلبید و در آنجا قید نموده درخواست که نزد همایون شاه بفریسد در آنوقت شاه حبیب‌الله ترکش خود[٥] پیش نهاده مشغول به جنگ چندان گردید که تا شربت شهادت چشید چنانچه محمّد طاهر شاعر در آن اوقات در تاریخ شهادت شاه حبیب‌الله دو بیتی گفته :

مه شعبان شهادت یافت در هند حبیب‌الله غازی طاب مثواه
روان طاهرش تاریخ می‌جست برآمد روح پاک نعمت‌الله

---

[۱] . ب،ج: « نیز » ندارد
[۲] . ب،ج: « پسری گذاشتند »
[۳] . ب: « حبیب الله »
[٤] .ج: « برای » ندارد
[٥] . ب: خود « را » پیش

و حسن خان و یوسف خان و جماعهٔ مخلصان را به احمد آباد بدر ارسال گردانید که همایون شاه ظالم شدید حسن خان را به حضور خود پیش شیر و بعضی را در گرم دیگ انداخته و بعض را بر دار کشید که تا بیست و هفتم ذیقعده سنه خمسین و ستّین و ثمانمائهٔ مرغ روح همایون شاه بپرید و سوای سه سال و پنج ماه[۱] و پنج روز که سه ماه کمتر از مدّت سلطنت یزید باشد مدّت سلطنت خود دیگر ندید و سراج معظّم خان بیوفا از نقض پیمان مبتلا به علّت برص گردید چنانچه در برهان مآثر و فرشته و اکثر کتب تواریخ به ارقام رسید. مزارات متبرّکات ایشان بیرون شهر احمدآباد بدر به مسافت یک کروه جانب دروازهٔ تلگهات اند، گنبدی محیط بر ثلث قبور که برابر پرنور اند در آن قبر شاه خلیل‌الله مغفور فیمابین قبرین هر دو پسران اخیرین معروف و مشهور است و قبر شاه محب‌الله به غربی قبر پدر خود[۲] شاه خلیل‌الله مذکور است بدین تقدیر قبر شرقی به میر شمس الدّین حبیب‌الله مسطور است یا جای شهادت خود در بیجانگر مدفون باشد و قبر میر ضیاءالدّین نورالله علیحده که مقابل مقبرهٔ شاه خلیل‌الله به مسافت دو تیر انداز درمیان عیان است. اسمای فرزندان میر ضیاءالدّین نورالله، عبدالله، رحمت‌الله، فتح‌الله، قدرت‌الله و جماعهٔ انسال ایشان از شهر بدر برآمده به اطراف عالم منتشر و متفرّق گردیده اکثر در شهر یزد ایران توطّن که اختیار نمود[۳] بجاه رسیده اهل اعتبار افتخار شدند چنانچه بادشاهان صفویه دختران خود را به نکاح ایشان در آوردند از آنجمله دو برادر که خواهرزادهٔ شاه عبّاس صفوی[٤] بودند یکی میر ظهیرالدّین دویم میر میران به دهلی که قدوم آوردند نورالدّین جهانگیر بادشاه دختر برادر خود مرزا دانیال بن اکبر بادشاه را در عقد میر ظهیرالدّین در آورد چنانچه درین ایّام امیر خان وغیره جماعتی اولاد خلیل‌الله خان که در سلک امرای عظام است به نسل میر ظهیرالدّین مذکور انتظام قیام دارند و بعضی کسان که از آنها در قصبهٔ باغ مزار در توران توطّن

---

[۱]. ب: « پنجاه و پنج » روز

[۲]. الف: « شاه خلیل الله مغفور فیمابین قبرین هر دو پسران اخیرین معروف و مشهور است و قبر شاه محب الله به غربی قبر پدر خود » ندارد

[۳] ب، ج: اختیار « کرده »

[٤]. ب: « صفویه »

گرفته از ایشان نیز بعض به دهلی تشریف آورده سکونت کرده چنانچه میر شریف خان و غیرت خان داماد شیر افگن خان پانی پتی از نسل ایشان است و اولاد شاه حبیب‌الله نیز از شهر احمدآباد بدر بیرون است.

سیّد مکن قدّس سرّه : مردی بزرگ ریاضی و نمازی که نسب شریف ایشان از پنج واسطه به شاه حبیب‌الله مذکور می‌رسد. چونکه پدر بزرگوار ایشان سیّد محمّد شاه بن سیّد اخوند جهان شاه بن سیّد خواجه علاءالدّین شاه بن مسعود بن شاه منصور بن شاه حبیب‌الله مذکور بن شاه خلیل‌الله بن شاه نعمت‌الله کرمانی قدّس سرّهم العزیز است و در آخر عصر سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی به آب خورد به کول تشریف آورده و سکونت گرفته در آنجا وفات یافت چنانچه بیت:

به کول آمد مکن سیّد نمازی   ز اولاد حبیب‌الله غازی

و قبور سیّد مکن و اکثر اولادش به مسافت نیم کروه از قصبهٔ کول فیمابین سمت غروب و جنوب واقع و مشهور اند.

سیّد حسین بن سیّد محمود بن سیّد مکن مذکور گندم گون ریش و موی بلند بینی کشاده ابرو فراخ پیشانی تمام قد قبر ایشان نیز بیرون قصبهٔ کول نزد قبر سیّد مکن مسطور است.

سیّدغازی بن سیّد گهاسی بن سیّد نور بن سیّد کمال بن سیّد جلال بن سیّد حسین بن سیّد محمود بن سیّد مکن مذکورین است[1] در قصبهٔ کول سکونت دارند و بعضی از اولاد سیّد مکن مذکور از کول رفته به قصبهٔ جلیسر سکونت ورزیده چنانچه درینولا میر محمّد شاه و حافظ عظمت‌الله وغیرهما در آنجا اشتهار دارند و بعضی از اولاد سیّد مکن مذکور از قصبهٔ کول رفته به قصبهٔ رنبیر پور نواحی لکهنؤ متوطّن شده از آنها میر جعفر شاعر به تخلّص روحی در آنجا مشهور است. گویند که سیّد علی اکبر و سیّد میران ابناء سیّد عبدالرّسول و دیگر جماعهٔ سادات سکّان قصبهٔ جلیسر اولاد سیّد معین الدّین برادر سیّد مکن مذکور اند و از شاه محب‌الله پسر سویمی شاه خلیل‌الله دو پسری بودند یکی برهان الدّین خلیل‌الله، دویم کمال الدّین عطیه‌الله و جماعهٔ اولاد ایشان از ابتدا تا حال بر سجّاده و مزار جدّ خود شاه

[1]. الف: اضافه؛ « که اجداد ایشان » است

خلیل‌الله در شهر احمد آباد بدر سکونت داشته بحال و برقرارند از آنها میر مرتضی بن سیّد سیف‌الله به دهلی که تشریف آوردند قدمبوسی نمودم و اخبار مزارها و اسمای بعضی اولاد به اظهار ایشان نوشتم والله اعلم بالصّواب.

بیان سلسلهٔ سهروردیه که منسوب است به حضرت شیخ الشّیوخ شیخ شهاب الدّین سهروردی قدّس‌الله سرّه :

شیخ ممشاد دینوی قدّس سرّه : دینور شهریست از شهرهای حنبل نزدیک قزنین و ایشان از بزرگان مشائخ عراق و در علم ظاهری و باطنی یگانهٔ آفاق بودند و از کمال مریدان سیّدالطّائفه حضرت شیخ جنید بغدادی و اقران رویم و نوری رحمهم الله‌اند و فرمودهٔ ایشان است « چهل سال است که بهشت را با هرچه درو است بر من عرض می‌کنند و من گوشهٔ چشم به آن نداده ام » وفات ایشان در سال دو صد و نود و نه هجری بوده.

شیخ احمد[۱]اسود دینوری قدّس سرّه: نام پدر ایشان عطا و از مریدان شیخ ممشاد دینوری بوده، از کبار مشائخ عصر بودند و وفات ایشان در ماه ذیحجّه سال ششصد و شصت و هفت هجری بوده.

شیخ محمّد عمویه قدّس سرّه : نام پدر ایشان عبدالله و از مریدان شیخ احمد اسود دینوری که از اجلّهٔ مشایخ زمان خویش بودند.

ابو محمّد رویم قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابو محمّد است و ابوبکر و ابوالحسن و ابو شیبان نیز گفته و نام پدر ایشان احمد بن یزید بن رویم، اصل از بغداد و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده، مرید کامل و شاگرد رشید سیّدالطّائفه حضرت شیخ جنید بغدادی قدّس سرّه بودند. خواجه عبدالله انصاری رحمهٔ‌الله گفته اگرچه رویم شاگرد جنید است امّا وی بهتر از جنید است و من موی از وی دوست تر دارم از صد جنید. گویند در آخر عمر درمیان دنیاداران خود را پنهان نموده بودند، وفات ایشان در سال سه صد و سه هجری روی داده و قبر در شونیزیه بغداد است.

شیخ ابو عبدالله خفیف قدّس سرّه : نام ایشان محمّد و اصل از شیراز که از ابنای ملوک بودند و مرید ابومحمّد رویم و حسین منصور را دریافته و با ابوالحسن

---
[۱] . ب: « احمد » ندارد

مالکی و با ابوالحسن قرین و ابوالحسن درّاج نیز صحبت داشته‌اند و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده، اهل ریاضت نهایت بودند که تا در هر رکعتی ده هزار بار قل هوالله می‌خواندند و مذهب امام شافعی اختیار نموده، در تصوّف تصانیف بسیار نموده‌اند و از شیخ ابو عبدالله خفیف منقولست که در ابتدا به حج رفتم، چو در بادیه تشنگی بر من غلبه نموده رسن و دلو گرفته به چاهی رفتم[1] دیدم که آهو از آن چاه آب می‌خورد، چون به سر چاه رسیدم آب چاه به قعر فروتر شد، بنالیدم و گفتم خداوندا انسان که اشرف المخلوقات است به قدر کمتر ازین آهو که از حیوانات است، آوازی شنیدم که اعتماد آهو محض برما بود و اعتماد تو بر دلو و رسنی که داری، خوش شدم و دلو و رسن را انداختم، آوازی شنیدم که ما آزمایش نمودم اکنون بیا و آب بخور، چون باز گشتم دیدم که آب به سر چاه رسید، خوردم و طهارت نمودم. وفات ایشان در سال سیصد و هفتاد و یک هجری بوده و قبر در شیراز است و مدّت عمر نود و پنج سال و به قولی یکصد و چهار سال است و شیخ ابو اسحاق گاذرونی که سلسلهٔ گاذرونیه منسوب به ایشان است[2] به طلب الهی بادشاهی گاذرون گذاشته از مریدان شیخ عبدالله خفیف است.

شیخ ابوالعبّاس نهاوندی قدّس سرّه : نام ایشان احمد بن محمّد بن الفضل است و اصل ایشان از نهاوند و شاگرد جعفر خلدی اند و مرید شیخ ابو عبدالله خفیف بوده، صاحب مقامات و اهل کشف و کرامات عالیه بودند، وفات ایشان در سال سیصد و هفتاد هجری بوده.

شیخ اخی فرّخ زنجانی قدّس سرّه : مرید ابوالعبّاس نهاوندی و از کبار مشائخ وقت بودند، وفات ایشان روز چهار شنبه غرّهٔ رجب سال چهار صد و پنجاه و هفت هجری بوده.

شیخ وجیه الدّین قدّس سرّه : از اجلّهٔ مشائخ و اهل کشف و کرامات بودند و نسبت ارادت ایشان که به دو طرف است از هر دو طرف به سیّدالطّائفه شیخ جنید بغدادی می‌رسد یکی ازپدر بزرگوار خود شیخ محمّد عمویه به ممشاد دینوری و

---

[1]. الف: « چو در بادیه تشنگی بر من غلبه نموده رسن و دلو گرفته به چاهی رفتم » ندارد

[2]. الف: « منسوبست بایشان »

دیگر از اخی فرّخ زنجانی به ابو محمّد رویم چنانچه وسائط بالا گذشت و ایشان پیر برادرزادۀ خود شیخ ابوالنّجیب سهروردی اند، وفات ایشان شب دوازدهم جمادی الثّانی سال پانصد و سی و دو هجری در بغداد بوده و قبر نیز در بغداد است.

حضرت شیخ شهاب الدّین سهروردی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوحفص و نیز ابونصر و لقب شیخ الشّیوخ و نام عمر و نسب شریف ایشان از چهارده واسطه به حضرت ابا بکر صدّیق می‌رسد، چون که پدر بزرگوار ایشان محمّد بن عبدالله بن محمّد المعروف به عمویه بن عبدالله بن سعید بن حسین بن قاسم بن محمّد بن عبدالله بن عبدالرّحمان بن قاسم بن محمّد بن حضرت ابابکر صدّیق التیمی القریشی صاحب الغار و صهر النّبی المختار صلّی‌الله علیه وسلّم رضی‌الله عنه و عن اولاده الکبار ولد فی رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمأته و دخل فی بغداد سنه خمس و خمسین و خمسمأئۀ و شرع فی الطّریق للغزلۀ سنه ست و ثلثین و خمسمأته که جامع علوم ظاهری و باطنی از اهل تصانیف بودند و مذهب امام شافعی ورزیده بر شریعت خیر الانام کماحقّه قیام داشتند چنانچه در احوال شیخ محی الدّین عربی بصدر گذشت و نسبت ارادت از عم خود شیخ ابوالنّجیب سهروردی که ذکر ایشان در سلسلۀ فردوسیه مرقوم گشت درست ساخته، ریاضت کشید که تا از مشائخ کبار و سرچشمۀ اولیای نامدار گردید و به شرف ملازمت حضرت غوث الثّقلین شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه نیز فیض فراوان رسید که کشف و کرامات و خرق عادات لا تعد و لا تحصی بپدید چنانچه از ایشان منقولست که در هنگام ابتدا به علم کلام به حدّی اشتغال داشتم که کتابی چند از آن به حفظ در آوردم، روزی همراه عمّ خود در ایّام جوانی به زیارت حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه که در آمدم شیخ ابوالنّجیب گفت یا سیّدی این برادرزادۀ من به علم کلام اشتغال تمام که دارد هر چند منع می‌کنم از آن باز نمی‌آید، حضرت غوث الثّقلین فرمودند ای عمر کدام کتاب حفظ کرده ای؟ گفتم فلان کتاب، دست کرام که بر سینۀ من فرود آوردند و الله یک لفظ از آن کتب در حفظ من نماند و تمام مسائل آنها نیز از افهام فراموش یافت، خدای تعالی مرا از علم لدنّی افخام و مملو ساخت و مرا فرمودند یا عمر اَنت اخر المشهورین بالعراق که تا یگانۀ آفاق به آن اعلام شدند و مقال همیشگی شیخ الشیوخ برین منوال است که مارا ابلاغ این احوال به تفول و

برکت آنجناب ذی کمال است. از شیخ فرید گنجشکر منقولست که دعا گو در مجلس شیخ الشّیوخ حاضر بودم که پسرش التماس خرقه نمود، شیخ الشّیوخ فرمود امروز معاف باشد که شب را پسرش به خواب و منام دید که فرشتگان دو نفر درویش را به زنجیر آتشی در گردن کرده می‌برند، پرسید که ایشان کیانند؟ گفتند پیری که ازو مرید را خرقه رسید و مرید حق خرقه که عزلت است بجا نیاورده و میان اهل دنیا و ملوک وامرا می‌گردید ما را حکم شد که هر دو را در زنجیر کرده به دوزخ باید رسانید، بامداد شیخ الشّیوخ تبسّم نمود و ابتداء فرمود ای فرزند حال خرقه پوشان دیده ای؟ خرقه کسی بپوشد که دست از هر دو کونین ببرد و بر سنّت بزرگان رود و تو هنوز در هفتاد حجابی است **ثم ارتحل الی قرب الله تعالی یوم الاربعاء فی الغرّۀ من المحرّم سنه اثنین و ثلثین و ستّمأته فی البغداد و صلّی علی جنازته ابنه و دفن الوردیته** و عمر گرامی نود و دو سال و قبر اندرون بغداد است میان دو فرزندان ایشان یکی **یحیی شیخ** که مست و مجذوب بود غائب و مفقود، دویم حضرت **شیخ زین الدّین** که از بغداد تشریف آورده در تاشکند سکونت فرمود. امیر تیمور صاحبقران از معتقدان مزار ایشان بود و مزار شریف شیخ زین الدّین مغفور نیز در تاشکند مشهور است و از ابتدا تا حال اکثر انسال ایشان بر مزار شریف در آن مقام سکونت داشته بحال و بر قرارند و به آب خورد بعض از آنجا به هندوستان تشریف که آورده اولاد آنها درین ایّام از اعیان انام اند[۱].

شیخ نظام الملک ابن غازی الدّین خان ابن خواجه عابد خان ابن شیخ عالم عزیزان که از نصرت نصیر و شجاعت کمال عدیم المثال همچو بادشه بابر ظهیر بارها به رفاقت هزاران بر صفوف مأته اُلوف سواران به محال قبول عقول فی الفور فتوح کبیر یافته سرداران دلاوران کثیر را مقتول ساخت، امیر روشن ضمیر که تا اکثر تدبیر موافق تقدیر قدیر به وقوع رسید امّا فتوحات بادشاه بابر از واقعات بابری شنیدم که از ایشان بعینه دید.

قمرالدّین محمّد خان وزیر محمّد امین خان شجاع بی نظیر ابن میر بهاءالدّین ابن شیخ عالم عزیزان مذکور. جمال الدّین خان ابن عیوض خان ابن خواجه

[۱]. ج: « از اعیان و محترم انام اند چنانچه بیان نماید. »

عبد الرّشید ابن شیخ عالم عزیزان مذکور عرف میر جمال الدّین خان خواجه عنایت‌الله بن خواجه عبدالله بن خواجه محمّد افضل بن موسی شیخ مذکور، خواجه عبد الجبّار ابن سیّد نیاز خان ابن خواجه مالتو عرف سیّد نیاز خان ابن خواجه هیبت‌الله ابن خواجه فتح‌الله ابن مومن شیخ مسطور . خواجه بالتو خان وزیر ابن محمّد امین خان شجاع بی نظیر ابن میر بهاءالدّین ابن شیخ عالم عزیزان مذکور[۱] . مذکور[۱] .

عظیم‌الله خان ابن رعایت خان ابن امیر بهاءالدّین مسطور که درین زمان هرکس رکن السلطنت و باعث امان هندوستان اند خدایتعالی ایشان و اولاد ایشان را الی یوم القیام قیام دارد و نسب کرام هر سه اشخاص امراء عظام از یازده واسطه به حضرت شیخ زین الدّین ابن حضرت شیخ الشّیوخ شهاب الدین سهروردی انتساب و انتظام دارد که تفصیلش به نظم ارقام نمودم ، نظم :

نظام الملک از امرای عظام — نظام او به هندوستان ز فرجام
امیران کز نفاقش گشته منسوب — به اقبالش همه گمنام و منکوب
ز غازی الدّین محمّد خان نسب او — شهاب الدّین خواجه بد لقب او
ز عابد خان خواجه او پسر بود — که شیخ عالم عزیزانش پدر بود
پدر او مومن شیخ است اشهر — پسر از شیخ درویش است اظهر
پدر او شیخ خاوند است سرمست — پسر از شیخ فتّاح است بر دست
ز شیخ هیبت الله او خلف شد — وی از سرمست شیخ باشرف شد
ز تاج الدّین شیخ شد پسر او — علاءالدّین شیخ بد پدر او
پدر او شیخ زین الدّین حضرت — به او صاحب قران را گشت نصرت

---

[۱] . ج : « جمال الدّین خان ابن عیوض خان ابن خواجه عبد الرّشید ابن شیخ عالم عزیزان مذکور عرف میر جمال الدّین خان خواجه عنایت الله بن خواجه عبد الله بن خواجه محمّد افضل بن موسی شیخ مذکور ، خواجه عبد الجبّار ابن سیّد نیاز خان ابن خواجه مالتو عرف سیّد نیاز خان ابن خواجه هیبت الله ابن خواجه فتح الله ابن مومن شیخ مسطور . خواجه بالتو خان وزیر ابن محمّد امین خان شجاع بی نظیر ابن میر بهاءالدّین ابن شیخ عالم عزیزان مذکور » ندارد

وی از ابنای حضرت شیخ اعظم   زهی شیخ الشّیوخ و قطب عالم
[1]همه امرا به اخبار حدیثات   ز جدّ مادری باشند سادات
به جدّ جهد فایق شد[2] ز مردی   شهاب الدّین شیخ سهروردی
نسب آن ملحق از حضرت ابابکر   به واسطه چارده مرقوم بالصّدر[3]
چون قمر الدّین محمّد خان وزیر است   خلف محمّد امین بی نظیر است
وی از میری بهاءالدّین پسر بود   که شیخ عالم عزیزانش پدر بود
عظیم الله خان هم خوش امیر است   به علم و حلم و تقوی زنده پیر است
رعایت خان پدر او بود مشهور   پسر پیر بهاء الدّین مذکور

قاضی حمیدالدّین ناگوری قدّس سرّه : نام شیخ محمّد و نسب شریف ایشان از ده واسطه به‌حضرت ابابکر صدّیق می‌رسد، چونکه پدر بزرگوار ایشان سلطان عطا بن سلطان محمّد بن سلطان احمد بن سلطان محمّد بن شیخ یوسف بن شیخ طیّب بن شیخ طاهر بن شیخ یعقوب بن شیخ اسحاق بن محمد بن حضرت ابابکر صدّیق رضی‌الله عنهم است و اصل مولد ایشان بخارا است و در فضیلت و طریقت یگانهٔ عصر بودند، چون در واقعه خواب دیدند که حضرت رسالت پناه صلّی‌الله علیه وسلّم ایشانرا به سوی خود طلب فرمودند به فردا ایشان ترک تعلّقات نموده روانهٔ بغداد گشتند و در آنجا رسیده مرید شیخ شهاب الدّین سهروردی شدند و با خواجه قطب الدّین بختیار اوشی صحبت داشتند. گویند که پیش از ترک و تجرید قاضی شهر ناگور بودند و وفات ایشان در سال ششصد و چهل و سه هجری و قبر به موجب وصیّت ایشان پائین قبر خواجه قطب الدّین بختیار کاکی در دهلی است که بارها زیارت نموده ام و اولاد ایشان بسیار به هر اطراف معمورهٔ عالم بالانتشار سکونت و قرار دارند، بزرگترین پسران ایشان قاضی ناصح الدّین است.

شیخ حسن رسن تاب قدّس سرّه : ایشانرا شیخ شاهی موی تاب می‌گفتند و مرید سوّمی قاضی حمیدالدّین ناگوری اند که در بداؤن سکونت داشته رسن تابی

---

۱. ج: این بیت ندارد
۲. ج: « به نفس امّاره غالب ز مردی »
۳. ج: چارده « اجداد با فخر »

می‌کردند و به اشتهار کشف و کرامات و خرق عادات ایشان را شیخ شاهی روشن ضمیر نیز می‌گفتندی. از شیخ‌المشائخ سلطان نظام‌الدّین اولیاء منقولست وقتی که شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد قدّس سرّه در خطّهٔ بداؤن مرور فرمودند رنجور شدند که ایشان از شیخ شاهی دعای صحت درخواست، هر چند که شیخ شاهی به عجز و انکسار عذرش نمود معذور نداشت، بنابرآن شیخ شاهی دو یاران خود یکی شرف الدّین محمّد موئنه دوز دویم مرد صالح خیّاطی را طلبید و گفت که از سر شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد تا سینهٔ من دانم و از سینه تا یک پای اعضا سفلی شما دانید هر سه کس به‌دعا مشغول که شدند زحمت شیخ نظام الدّین ابوالمؤید به صحت بدل شد و از سلطان المشائخ نیز منقولست که شیخ شاهی بارها گفتی هر کرا بعد از وفات من مهمّی در پیش آید باید که هر روز به زیارت من بیاید و حاجت خواهد اگر سه روز بگذرد و آن کار نیاید تا چهار یا پنج روز بیاید و گور مرا خشت خشت برکند. به قضاء الهی آتشی که در بداؤن برافروخت ازآن شیخ شاهی به‌خانهٔ خود بسوخت و قبر نیز در بداؤن است.

شیخ بهاؤالدّین زکریا ملتانی قدّس سرّه :

آن محرم راز لامکانی　　موصوف صفات جاودانی
افلاک به زیر پای کرده　　در عالم قدس جای کرده
جا روفته در فنای توحید　　پا کوفته در بقای تفرید
باطن به هویّت و حقیقت　　ظاهر به شریعت و طریقت
آن پاک گزیدهٔ مشائخ　　و آن مردم دیدهٔ رواسخ
سلطان سریر ملک تمکین　　یعنی که بهاء ملّهٔ و دین

زبدهٔ اتقیا و خلاصهٔ اولیا بهاءالدّین ذکریا جد بزرگوار ایشان کمال الدّین علی شاه قریشی از مکّه معظّمه به خوارزم آمده و از آنجا به قبّهٔالاسلام ملتان[1] تشریف آورده ساکن شدند و در آنجا دختر مولانا حسام الدّین ترمذی به عقد فرزند خود شیخ وجیه الدّین در آورد که از آن شیخ بهاءالدّین به وقت صبح فی لیلهٔالقدر روز جمعه

[1]. الف: « ملتان » ندارد

السّابع و عشرین من شهر رمضان فی سنۀ ستّ و ستّین و خمسمأته در قلعۀ کوت کرور متولّد شدند که روزه طی داشته تا روز عید فطر شیر از پستان مادر خود نه مکیدند، چون دوازده ساله شدند شیخ وجیه الدّین در گذشتند و در خلاصۀالعارفین منقول از ملفوظ جلال الدّین بخاری چنانست که مادر شیخ بهاءالدّین فاطمه نام بنت عیسی بن عبداللّطیف بن محمّد بن حضرت غوث الثّقلین شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنهم است و اتّصل نسب شیخ بهاءالدّین به **عبدالعزی جده الی قصی عشرون بطناً و عن النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم الی قصی خمسۀ** که نام ایشان محمّد بن ذکریا بن محمّد ابی بکر بن علی بن محمّد بن الحسن بن عبدالله بن الحسین بن المطرف بن خدیمه[۱] بن عبدالرّحیم بن عبدالرّحمن بن عیار و **هواسلیم بین یدی النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم و هو ابن الاسد بن عبدالمطّلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بن مرّه بن کعب الی ان یصل الی خلیل الرّحمن علیه السّلام بثلثۀ و عشرین بطنا و منه الی نوح علیه السّلام بثمانیۀ و منه الی آدم علیه السّلام بعشرۀ و الجمله ستّ و ستّین بطنا** و شیخ بهاءالدّین جامع علوم ظاهری و باطنی و حنفی المذهب بودند و از ایشان منقولست چون از سفر حج مراجعت نموده به بغداد رسیدم انتظار کشیدم که به کدام شیخ خرقه بپوشم، روزی در خواب دیدم که پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم در خانه نشسته و شیخ الشیوخ بر پا ایستاده و در آن خانه خرقۀ چند بر طناب آویخته‌اند و آنسرور صلّی‌الله علیه وسلّم مرا طلبیدند و شیخ الشّیوخ دست مرا گرفته به قدمبوس آنحضرت مشرّف گردانیدند، آنسرور صلّی‌الله علیه وسلّم به اشارت خرقه از خرقه‌ها که آویخته بودند فرمودند عمر این خرقه را به بهاءالدّین بپوشان که تا شیخ الشّیوخ بپوشانند، علی الصّباح شیخ الشّیوخ مرا اندرون طلبیدند، چون به خدمت ایشان رسیدم در همان خانه همان خرقه‌ها بر طناب آویخته دیدم شیخ الشّیوخ برخاسته خرقه که حضرت رسالت پناه صلّی‌الله علیه وسلّم اشارت فرمئده بودند مرا پوشانیده گفتند ای بهاءالدّین این خرقۀ حضرت رسول صلّی‌الله علیه وسلّم است و من درمیان واسطه بیش نیم و کسی را بی اجازت نتوانم داد و از آنجا در ملتان تشریف آورده به ارشاد طالبان مشغول شدند. منقولست روزی که نماز به اقتدا ادا

[۱]. الف: « بن خدیمه » ندارد

نمود بعد سلام موافق مخطوراتِ امام[۱] به امام خود فرمود یا امام المسلمین این نماز نکردی بلکه دنبال آهو گردیدی، پارهٔ در کشت کاری بودی پارهٔ پیش مهمان بودی، پارهٔ بیرون خانه بودی، این نماز موحّدان نباشد بلکه بازی کودکان است، بعد از آن به زبان مبارک دو بیتی فرمود، ابیات :

نه درون نماز نه بیرون   کشتها می‌کنی به مهمانی
اینچنین حالتی پریشان را   شرم ناید نماز می‌خوانی

از برکت قدوم آن روشن ضمیر جماعهٔ کثیر به هدایت نهایت رسیدند که الحال نیز درآن دیار همه مریدان کاشف اسرار اند، وفات ایشان بعد از اداءِ ظهر به روز پنجشنبه هفتم ماه صفر است سال ستّین و ستّمأته هجری بوده و مدّت عمر یکصد سال و غَسله شیخ عمر عمودی و صلّی علیه ابنه شیخ صدرالدّین ابوالمغانم و قبر در حصار قدیم شهر ملتان است و انسال ایشان بسیار که به هر اطراف معمورهٔ عالم بالانتشار سکونت دارند و شیخ فخرالدّین عراقی و میر حسینی سادات از مریدان کامل ایشان اند.

شیخ صدرالدّین قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوالمغانم و فرزند رشید و مرید کامل و خلیفهٔ و سجّاده نشین شیخ بهاءالدّین زکریا اند و بعد از وفات پدر خود در ملتان به خانقاه والد بزرگوار هژده سال به ارشاد طالبان اشتغال داشتند، کشف و کرامات و خرق عادات ایشان بی نهایت است، وفات ایشان روز سه شنبه بست و سوم ذیحجّه سال ششصد و هشتاد و چهار هجری بوده و قبر متّصل قبر پدر بزرگوار ایشان در ملتان است .

شیخ رکن الدّین قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوالفتح و لقب فیض‌الله فرزند خلف و مرید با شرف پدر بزرگوار خود شیخ صدرالدّین محمّد بن شیخ بهاءالدّین زکریا اند و اهل علوم ظاهر و باطن و کشف و کرامات و خرق عادات بودند و پنجاه و دو سال بر سجّاده پدر و جدّ خود به ارشاد طالبان قیام داشتند و دوبیتی که به زبان مبارک ایشان صدور گشت بعضی اوقات بنده را به خطور می‌گذشت، ابیات :

[۱]. الف: « موافق مخطورات امام » ندارد

از هیبت این دو راه خون شد دل من تا خود به کدام ره شود منزل من
حل می‌نشود درین جهان مشکل من کس نیست نشان دهد ز آب و گل من

منقولست والدهٔ ماجدهٔ ایشان که به سلام شیخ بهاءالدّین زکریا می‌آمدند روزی حضرت شیخ به خلاف عادت تعظیم که نمودند والدهٔ شیخ رکن الدّین تعجّب نمودند، حضرت شیخ فرمودند که تعظیم برای شخصی است که در شکم شما است که آن چراغ خاندان ماست، وفات ایشان در نهم جمادی الاوّل سال هفتصد و سی و پنج در رکعت آخر صلوۂ تسبیح روی داده و مدّت عمر هشتاد و هشت سال و قبر ایشان نیز در حصار قدیم شهر ملتان است، از شجرهٔ سهروردیه و سیرالعارفین و زبان اکثر انام اعلام آنکه بی بی راستی پاک دامن نام که مزار ایشان بیرون شهر ملتان است والدهٔ رکن الدّین عالم بودند و اخبار اظهار ثمرهٔ شجره تصنیف محمّد لطیف مرید عثمان سیّاح که مرید رکن عالم است چنانست که والدهٔ ایشان دختر جمال اچّهی بودند.

قاضی قطب الدّین کاشانی صدّیقی قدّس سرّه : که از مشاهیر بزرگان ملتان که در آنجا مدرسه داشتند شیخ بهاءالدّین زکریا هر روز در مدرسهٔ ایشان آمدی و به جماعت بگزاردی، روزی مولانا قطب الدّین از خدمت شیخ پرسیدند هر روز که از مسافت بعید رسیده در نماز بما اقتدا می‌کنید چه حکمت است؟ شیخ بهاءالدّین زکریا فرموده که اعمال بر حدیثی است **قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم من صلّی خلف عالم فکانّما صلّی خلف نبی علیه السّلام** و قبرش نیز در حصار قدیم شهر ملتان است و ایشان را پسری بود جلال الدّین نام که در پیشین ایّام قاضی القضات بود چنانچه در طبقات ناصری به ارقام رسیده و قاضی جلال الدّین را دو پسر بودند- یکی قاضی محی الدّین کاشانی که در اوائل او و مولانا کمال الدّین کولوی که از استادان سلطان علاءالدّین خلجی بودند چنانچه در تاریخ علائی مکتوب است بعد ازآن قاضی محی الدّین کاشانی به خلافت سلطان المشائخ شیخ نظام الدّین اولیا ممتاز گشت، الحال اولادش نیز از خدمای سلطان المشایخ اند چنانچه بصدر گذشت. دویم قاضی رکن الدّین که اولاد ایشان از قضات موروثی و قدیم به قصبهٔ کول اند و از ابتدا تا حال مقال هر دو فریقین اولاد جلال الدّین

بالاتّفاق و استقلال بر آنست که بی بی راستی پاکدامن والدۀ رکن عالم دختر قاضی قطب الدّین کاشانی بودند بنابر تنازع به خاطرم رسید شاید که دختران هردو بزرگواران مذکوران به شیخ صدرالدّین کتخدا باشد تا یکی والدۀ حقیقی و دوّم والدۀ مجازی به شیخ رکن الدّین باشند والله اعلم بالصّواب.

مخدوم جهانیان قدّس سرّه : نام ایشان سیّد جلال بخاری موافق نام جدّ خود که مسمّی و ملقّب به سیّد جلال بخاری سرخ بودند که نسب شریف ایشان از هشت واسطه به امام علی نقی رضی‌الله عنه می‌رسد چنانچه بصدر گذشت و ایشان جامع علوم ظاهر و باطن بودند و از بخارا به هندوستان تشریف آورده مرید شیخ بهاءالدّین زکریا ملتانی شدند و ایشان را سه فرزند[۱] بودند-یکی سیّد بهاءالدّین، دوّم محمّد، سویم سیّد احمد کبیر که از ایشان دو پسر شدند- یکی از اهل کمال سیّد راجو قتال، دوّم غوث و قطب زمان سیّد جلال مخدوم جهانیان که مادر ایشان مریم بنت سیّد مرتضی عرف سیّد دوله ابن مخدوم شاه بدر بهکّری است و ولادت مخدوم جهانیان اوّل شب جمعه و برات سال هفتصد و هفت هجری بوده و ایشان تربیت ظاهری و باطنی اگرچه از پدر خود یافته امّا مریدشیخ رکن الدّین بن صدرالدّین بن بهاءالدّین زکریا ملتانی بودند و مخدوم جهانیان از آنجهت گویند که روز عید به روضۀ شیخ بهاءالدّین و شیخ صدرالدّین رفته التماس عیدی که کرد آواز آمد که حقتعالی ترا مخدوم جهانیان نمود و عیدی تو همین کافی بایدبود، چون به روضۀ شیخ رکن الدّین رسید از آنجا نیز همین آواز شنید، چون که بیرون آمدند همه کس مخدوم جهانیان گفتند و اکثری معمورۀ عالم را به سیاحت رسانده از یکصد و چهل و چند شیخ نعمتی دریافته تا به مکّه معظّمه رفته به امام عبدالله یافعی ملاقات و نهایت ارتباط نموده و از آنجا که به دهلی رسیدند از شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی خرقۀ متبرّکۀ سلسلۀ چشتیه نیز پوشیدند، وفات ایشان وقت غروب آفتاب روز چهارشنبه عیدالضّحی سال هفتصد و هشتاد و پنج هجری واقع شد و مدّت عمر شریف هفتاد و هشت سال و سه ماه و بیست و شش روز و قبر در اچه ملتان است .

---

[۱]. ج: سه « پسر »

برهان الدّین قطب عالم قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابومحمّد و نام عبدالله بن ناصرالدّین محمود بن مخدوم جهانیان است و ولادت ایشان چهاردهم رجب سال هفتصد و نود هجری بوده و نسبت ارادت آبائی خود داشته، از اهل کشف و کرامات و خرق عادات بودند، وفات ایشان وقت طلوع آفتاب ذی حجّه سال هشتصد و پنجاه و شش هجری بوده و مدّت عمر شصت و هشت سال و چهار ماه و بیست و چهار روز و قبر در موضع پنوه از مضافات احمد آباد گجرات است.

سراج الدّین محمّد شاه عالم قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابوالبرکات و نام محمّد بن قطب عالم اند، ولادت ایشان هفتدهم ذیقعده سال هشتصد و هشتاد هجری بوده. گویند که حلیهٔ ایشان به حلیهٔ پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم مشابه و موافق بود و نام و عمر ایشان و والدین و دایهٔ ایشان به نام و عمر شریف آنحضرت و والدین و مرضعهٔ آنحضرت صلّی‌الله علیه وسلّم نیز مطابق بودند، مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود بوده، به کشف وکرامات و خرق عادات رسیده تا از دعای ایشان طفل ضعیفه[1] که مرده بود احیاء گردیده و مدّت عمر شریف ایشان شصت و سه سال و قبر در شهر احمد آباد است و انسال سیّد جلال مخدوم جهانیان به هر اطراف معمورهٔ عالم متفرّق و بالانتشار سکونت دارند امّا از آنها که سکّان اُچه و احمدآباد گجرات و دهلی و شکارپور و قنّوج اظهر و اشهر.

حیدر علی خان قدّس سرّه : اصل نام سیّد جعفر که در ایّام بادشاه محمّد فرّخ سیر به فوجداری کالپی قیام داشت مردی شجاع و با سخا ابن سیّد غلام محی الدّین بن سیّد شهباز بن سیّد بهار بن سیّد حسین بن سیّد نظام الدّین بن سیّد محمود بن سیّد حامد الیاس بن سیّد مسعود بن سیّد میر میران شاه میرک بن سیّد اسمعیل بن سیّد محمود بن مخدوم جهانیان. از ابتدا تا حال آبا و اجداد خود در قصبهٔ کول سکونت بحال و بالاستقلال دارد و سیّد جان محمّد مرحوم ابن سید دلاور به چند واسطه بنی عم حیدر علی خان مرقوم است و جماعهٔ کثیر از سلطان پور و سمانه از انسال سیّد جلال بخاری نیز مشاهد است والله اعلم بالصّواب .

[1]. الف: « ضعیفه » ندارد

سیّد السّادات میر نورالدّین مبارک غزنوی امیر دهلی قدّس سرّه : نسب کرام ایشان از ده واسطه به حضرت زین شهید بن امام زین العابدین رضی‌الله عنه انتظام و قیام دارد، چونکه پدر بزرگوار ایشان سیّد عبدالله ابوالفضل چاچی ابن سیّد شرف الدّین المحدّث ابن سیّد محمّد ابوالحسن شابوسی ابن سیّد حسن ابو محمّد الفارسی نقیب کوفه ابن سیّد یحیی ابوالحسن ابن سیّد حسین ابو عبدالله انساب الرئیس النقیب بالکوفه المشتهر به نیرهٔ ابوالشاشی ابن سیّد احمد المحدّث الشّاعر ابن سیّد عمر ابن سیّد یحیی المحدّث ابن سیّد حسین ذی العبرهٔ ابن سیّد زید شهید ابن امام زین العابدین بن امام حسین ابن امیرالمومنین حضرت علی کرّم‌الله وجهه است ملفوظ عزیزالدّین و غوثیه نجم الدّین قلندر و انساب الاتقیای عبداللّطیف چنان به اثبات و استقرار می‌رسانند که اصل مولد و منشاء سیّدالسّادات سیّد نورالدّین مبارک غزنوی شهر بغداد خلیفه و خواهرزادهٔ حضرت شیخ الشّیوخ شهاب الدّین سهروردی است و شیخ الشّیوخ ایشان را برای ارشاد و تلقین مردم به غزنین اجازت فرمود که تا در آنجا مدّتی قیام داشته اکثر انام را به پایهٔ هدایت که نهایت ولایت است رسانیدند و در آن ایّام بادشاه معزالدّین محمّد سام عرف شهاب الدّین غوری از پتهوره نام راجهٔ هندوستان انهزام یافته به غزنین که شتافت از سیّدالسّادات استدعای فتح و نصرت هندوستان درخواست، سیّد نورالدّین مبارک موقوف بر اذن حضرت شیخ الشّیوخ داشت، چون بادشاه عرایض متضمّن به طلب فتح و نصرت و یکی از خلفا نیز به رفاقت خود با تحف و هدایا در جناب حضرت شیخ الشّیوخ به بغداد ارسال نمود حضرت[1] شیخ الشّیوخ تفوّل نصرت بخشیده در باب ارسال خلیفهٔ خود فرمود که «**هوالمبارک مبارک القدوم**» حسب الامر حضرت شیخ الشّیوخ لزوم دانسته سیّد نورالدّین مبارک مع اقربای خویش مقدم الجیش بادشاه شهاب الدّین غوری بوده به هندوستان رسیدند که تا سلطان مذکور به برکت قدوم ایشان و تفوُّل میمنت لزوم حضرت شیخ الشّیوخ در سنه ثمانیهٔ و ثمانین و خمسمأته هجریه مصطفویه بر کنارهٔ آب سرستی هفت کروهی قصبهٔ تهانیسر بر راجه پتهوره مظفّر و منصور گشت بعد از آن جناب ایشان به دهلی

[1] . الف: « به بغداد ارسال نمود حضرت شیخ الشیوخ » ندارد

تشریف آوردند بنابر آن به استرضای بادشاه معزالدّین محمّد سام سیّد نورالدّین مبارک غزنوی شیخ الاسلام تمام انام هندوستان و ملقّب به امیر دهلی شدند تا ایشان به اظهار شعار اسلام هندوستان را مزیّن و منوّر ساختند که درین شان بیت :

ظلمت هندوستان را کرد روشن زانکه هست　　شمع از بیت‌الله و قندیل از بیت الرّسول

چنانچه در تاریخ ضیاء برنی و تاریخ فرشته مرقوم است که سلطان غیاث الدّین بلبن به فرزند خود می‌گفت که شمس الدّین می‌فرمود که من دو مرتبه از سیّد نورالدّین مبارک غزنوی در مجلس سلطان شهاب الدّین محمّد سام شنیده ام که می‌فرمودند که اکثر آنچه بادشاهان می‌کنند همه شرک با خدا و خلاف سنّت مصطفی است و نجات ایشان از آتش دوزخ به چهار چیز متصوّر است اگر درآن هم خلل باشد یقین که برای عقوبت سزاوار تر از ایشان کسی دیگر نخواهد بود، اوّل آنکه مر سطوت خود را در محل خویش مصروف دارند جز از رفاهیت خلق و ترس حق در نظر نباشد، دوّم آنکه نگذارند که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید که فاسقان و بی باکان را دایم منکوب و مخدول دارد، سوّم آنکه عمل و شغل به مردم دانا و شایسته و با امانت و خداترس تفویض نمایند و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جا ندهد که سبب اختلال عقیدهٔ خلق شوند، چهارم آنکه در عدالت و داد دهی استفصار به مرتبهٔ نماید که آثار ظلم و تعدّی در دیار او نماند بیت :

پایداری به عدل و داد بود　　ظلم شاهی چراغ باد بود

و به ارقام تاریخ تنقیح الاخبار خلافت و خواهرزادگی ایشان نیز از شیخ الشّیوخ شهاب الدّین سهروردی ثبوت و قیام دارد و در اخبارالاخیار مکتوب است که ایشان خلیفهٔ شیخ الشّیوخ شیخ شهاب الدّین سهروردی بودند و به اخبار بعض کتب سیّد نورالدّین مبارک از مریدان شیخ عبدالواحد بن شیخ احمد غزنوی باشند به خاطرم رسیی شاید که شیخ احمد غزنوی آن باشد که حضرت خواجه معین الدّین چشتی قدّس سرّه او را در غاری بیرون شهر شام دریافته که دروازهٔ او دو شیر استاده بودند و ازو نصائح گرفته‌اند چنانچه بصدر گذشت و از شیخ نصیرالدّین محمود منقولست که سیّد نورالدّین مبارک غزنوی به طفولیت نعمتی از شیخ اجل سرزی دریافته، بازرگانی که در آن وقت از مریدان شیخ اجل سرزی بود به خدمت شیخ

آمده گفت در خانه پسری که تولّد شده است بنده زادۀ شما است به او نعمتی عطا کنید اجابت نموده فرمود که چون فردا نماز بامداد بگزارم پسرک را بیار و از جانب راست به نظر من بدار، حاضرالوقت پدر سیّد نورالدّین مبارک این حدیثی می‌شنید وقت نماز بامداد بازرگان را درنگ گردید پدر سیّد نورالدّین مبارک که از یکهز برخاسته بود بعد اتمام[۱] نماز شیخ از جانب راست در رسید و پسر خود سیّد نورالدّین مبارک را در نظر شیخ داشت، شیخ در وی به نظر خود که دید اینهمه نعمتی از آن یک نظر بپدید بعد از آن بازرگان که در آمد شیخ گفت نعمتی نصیب سیّد زاده گردید و قبر شیخ اجل سرزی مذکور اگرچه در غزنین واقع و مشهور است امّا مدّتی در بغداد نیز قیام داشته‌اند چنانچه در راحت القلوب از شیخ فرید گنجشکر منقولست بهر حال به جمیع کتب معتبره که متضمّن احوال مشائخ اهل کمال اند ثبوت بالاستقلال برین منوال است که سیّدالسّادات سیّد نورالدّین مبارک غزنوی روشن ضمیر مقتدا و شیخ الاسلام در ایّام سلطان شمس الدّین ملقّب به امیر دهلی بودند و در نسخۀ شرف السّادات منقولست که سلطان شمس‌الدّین همیشه دربار عام و خاص نورالدّین مبارک را متّصل خود نشانده دست ایشان بوسیدی و به دست خود دامن ایشان گرفته به عجز و انکسار گفتی که من ترکی عجمی‌ام به برکت جدّ شما به سلطنت رسیدم و شما که فرزند و جگر گوشۀ رسول اید دامن شما گرفته ام فردا قیامت این عاصی را از دست خود نگذارید که تا از سیّد نورالدّین مبارک عهد نامۀ شفاعت از رسول مقبول صلّی‌الله علیه وسلّم نویسانده گفته بود که در قبر من بر سینۀ من نهند و در دُرر نظامی از سلطان المشائخ شیخ نظام الدّین اولیا منقولست در آن ایّام که سیّد نورالدّین مبارک نوراللّه مضجعه در دهلی مرور فرمودند اکثر انام به مالایعنی اشتغال که داشتند به خطور گشتند که به حدیث[۲] صحیح درمیان چهل مومن یکی ولی خدا باشد موافق آن درین شهر ولی کجا خواهد بود؟ شبی که درین اندیشه خفته بود شخصی به آخر شب آمده در ایشان را بزد، چون سیّد نورالدّین بیرون رفت آن شخص به سیّد گفت که ترا

[۱] . ج: بعد « از » اتمام
[۲] . الف: « بخدمت » صحیح

با اولیای خدا چکار است بدانچه من و تو از اولیای خدا نباشیم چه گمان که ولی درین مکان نباشد و در بحرالمعانی ملفوظ چشتیه منقول است وقتی که حضرت خواجه قطب الدّین بختیار اوشی قدّس سرّه به دهلی رسیدند اوّلاً سماع به استصواب سیّد نورالدّین مبارک شنیدند و در افضل الفواد از سلطان المشائخ منقول است که[۱] سیّد نورالدّین مبارک غزنوی نورالله مرقده در هر پنجشنبه تذکیر که می‌نمود روزی بعد تذکیر روی سوی خلق کرده فرمود که ای عزیزان در پنجشنبهٔ آینده ما ازین جهان سفر خواهیم نمود این هفته مهمان شما ایم که در این اثنا حاضرالمجلس مولانا علاءالدّین کرمانی برخاست و گفت که روز پنجشنبه نقل سیّد است و روز جمعه نقل ماست که مجلسیان نعره‌ها برداشتند آخر همچنان شد که سیّد نورالدّین و مولانا علاءالدّین فرموده بودند و در فواد الفواد مرقوم است که روز یکشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و سبعمائهٔ سلطان المشائخ در بزرگی شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد رحمةالله علیه حکایت فرمود وقتی که امساک باران شد اورا لازم گرفتند که دعای باران بگو، بر سر منبر برآمد دعای باران بخواند بعد از آن روی سوی آسمان کرد و گفت اگر تو باران نفرستی من بیش در هیچ آبادانی نباشم، این بگفت فرود آمد حق تعالی باران فرستاد و بعد از آن سیّد قطب الدّین با او ملاقی شد این سخن به او گفت که مارا در حق تو اعتقاد راسخ است و می‌دانم که ترا با حق نیازی تمام است امّا این لفظ بر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من بیش در هیچ آبادانی نباشم؟ شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد گفت که من می‌دانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم، سیّد قطب الدّین گفت از کجا می دانستی؟ گفت مرا با سیّد نورالدّین مبارک نورالله مرقده در پیش سلطان شمس الدّین از برای زبردست نشستن نزاعی رفته بود، من سخنی گفته بودم که او گرفته شده بود درین چه مارا دعای باران فرمودند گفتم تو از من کوفته ای اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر تو آشتی نکنی نتوانم خواند، از روضهٔ او آواز بر آمد که ما با تو آشتی کردیم برو دعا بخوان .

[۱] . **الف:** « سیّد نورالدّین مبارک شنیدند و در افضل الفواد از سلطان المشائخ منقول است که »

اگرچه از اکثر کتب ضمناً مفهوم لیکن در سیرالعارفین و جواهر فریدی و تاریخ فرشته بالتّصریح چنان مرقوم است که **حضرت بی بی ساران** نام والدۀ شیخ نظام الدّین ابوالمویّد رابعۀ عصر که در آن ایّام فخر عفّت و عظمت تمام داشت همشیرۀ حقیقی سیّد نورالدّین مبارک غزنوی بودند به سبب برادر و پسر خود مذکورین از غزنین آمده و به دهلی که ماند حضرت خواجه قطب الدّین بختیار اوشی را برادر خواند و شیخ جمال کولوی که از اهل کمال مشهور است نبیرۀ حضرت شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد مذکور است و به روایت اکثر کتب مشهورین شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد نبیرۀ شمس العارفین است که مزار ایشان در غزنین است و وفات سیّد نورالدّین مبارک در بعضی نسخ غرّۀ محرّم سنه اثنی و ثلثین و ستّمائۀ به نظرم رسید چنانچه به حساب ابجد «آه نورالدّین مبارک بود» تاریخ وفات گردید، مقبرۀ منوّرۀ سیّد نورالدّین مبارک در دهلی قدیم به جانب شرقی حوض شمسی و بازار منا به مسافت یک تیر انداز اشتهار دارد و قبر بی بی ساران نیز به دهلی قدیم در پهلوی چپ نمازگاه کهنه که قبر خواجه قطب الدّین قدّس سرّه پشت آن واقع شده و قبور شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد و شیخ جمال به جانب غربی بیرون قصبۀ کول مشهور اند و این مؤلّف راجی محمّد از اولاد شیخ جمال کولوی بارها در شب و روز به شرف زیارت جمیع مزارات ایشان مشرّف شده و می‌شود، عجائب مکان فیض نشان اند که عنان قلم و لسان تاب رقم و بیان ندارد و از نساب الاتقیا و تکملۀالانساب اثبات اسما و قبور قبائل سیّد نورالدّین مبارک چنانچه مسطور است که قبر زوجۀ سیّد نورالدّین مبارک پائین مزار ایشان قدری مائل به شرق است و حضرت سیّد نورالدّین را سه فرزندان بود– یکی سیّد جلال، دویم سیّد نظام الدّین، سویم سیّد عزیزالله صاحب تاج .

سیّد جلال که بزرگترین پسر آنست مزار ایشان نیز در دهلی به جانب شرقی متّصل و برابر مزار پدر بزگوار ایشان است. اگرچه میر معانی خان سامانی نبیرۀ سیّد عزیزالله صاحب تاج در تکملۀالانساب بیان و ارقام چنان نمود که انسال سیّد جلال متفرّق گشته به اطراف نارنول سکونت و قیام دارند لیکن چون دو کس از آنها یکی سیّد فرّخ بن سیّد منصور دویم سیّد نعمت‌الله بن حبیب‌الله از نارنول به

دهلی که رسیدند دیدم و از ایشان چنان شنیدم که اوّل ار اجداد[1] نظام الدّین سیّد سرخ نام بن سیّد عزیزالدّین بن سیّد امیرالدّین از دهلی در زمین نارنول مرور فرمود بنابر آن به اشتباه اسماء اجداد مذکورهٔ ایشان خاطرم بر آن خطور نمود که شاید سیّد سرخ مذکور برادر ابوالمکارم بن سیّد عزیزالدّین بن سیّد امیر کبیر بن سیّد منصور بن سیّد عزیزالله صاحب تاج بن سیّد نورالدّین مبارک باشد و الحال از آنجماعه بیست و پنج کس در نارنول باشند همه مسمّی و ملقّب به جکهنی وال اند و وجه تسمیه گویند که سیّد سرخ مذکور اولاً در موضع جاکهنی که از عملهٔ نارنول است سکونت نموده بود بعد از آنجا اولادش در نارنول تشریف فرمود و یا از موضع مذکور علاقهٔ ملکیت داشته باشند و عرس سیّد نورالدّین مبارک به قول آنها در نارنول به‌شب و روز دوازدهم جمادی الاوّل می‌کنند.

سیّد نظام الدّین که پسر دویم سیّد نورالدّین مبارک است مزار ایشان نیز در دهلی به جانب غربی متّصل و برابر مزار پدر بزرگوار خود است و ایشانرا پسری بود **نجم الدّین قلندر** نام چنانچه اخبار اکثر کتب و گلزار الابرار است که شاه نجم الدّین مندوی خدیو دل خرسند، خداوند همّت بلند پور سیّد نظام الدّین بن سیّد نورالدّین مبارک غزنوی است و نسبت ارادت از شیخ خضر رومی که مرید خواجه قطب الدّین بختیار اوشی بودند درست ساخته غوث وقت بودند که در آن دم هندوستان سلسلهٔ قلندریه به ایشان انتساب و انتظام دارد و مدّت دویست سال عمر دریافته در ایّام سلطان هوشنگ غوری بن دلاور خان به وقت نماز دیگر در سنه هشتصد و پنجاه هجری در صوبهٔ مالوه وفات یافت و قبر در مندو مشهور است و گفتار جماعه اولاد سیّد نورالدّین مبارک بر آنست که انسال سیّد نجم الدّین قلندر درین روزگار باقی نیست و نمانده و سیّد محمّد معظّم و محمّد حفیظ وغیرهما چند کس سکّان محلّهٔ سیّدواره و محلّهٔ پهلواری که از محلّه‌های دهلی کهنه‌اند سیّد حسام الدّین نام را برادر نجم الدّین قلندر مذکور قرار دارند و خودها را از نسل سیّد حسام الدّین مذکور بن سیّد نظام الدّین بن سیّد نورالدّین مبارک می‌شمارند و میر کریم الدّین بن سیّد

[1]. ج: از « اولاد »

زین العارفین که از چند سال او را به قصبهٔ کول سکونت و مرور است برادرزادهٔ سیّد محمّد معظّم مذکور است .

سیّد عزیزالله صاحب تاج که خورد ترین هرسه پسران سیّد نورالدّین مبارک غزنوی است مرید و خلیفهٔ خواجه قطب الدّین بختیار اوشی بودند و مزار ایشان نیز در روضهٔ پدر خود سیّد نورالدّین مبارک به جانب غربی متّصل و برابر مزار برادر خود سیّد نظام الدّین است و سیّد منصور که پسر سیّد عزیزالله صاحب تاج مشهور است مزار ایشان نیز به جانب غربی متّصل و برابر مزار پدر بزرگوار خود مسطور است و ایشان را پسری بود مسمّی به امیر کبیر که مزارش نیز به جانب غربی متّصل و برابر مزار پدر بزرگوار ایشان است و سیّد عزّالدّین نام بن سیّد امیر کبیر که در آن ایّام به قدرت قدیر مقتدای تمام انام بود چنانچه ضیاء برنی در تاریخ فیروزشاهی ارقام نمود که عصر سلطان غیاث الدّین بلبن خیرالمعاصر بود که در عصرش شیخ الاسلام سیّد قطب الدّین جدّ بزرگوار قضات بداؤن و سیّد جلال پسر سیّد نورالدّین مبارک و سیّد عزّالدّین و سادات گردیز به حسب و نسب صاحب کمال و عدیم المثال بودند و به تحریر سیّدالعارفین سیّد قطب الدّین مذکور برادرزادهٔ سیّد نورالدّین مبارک مسطور است و مزار سیّد عزّالدّین مزبور نیز در دهلی به جانب غربی متّصل و برابر مزار پدر بزرگوار خود مشهور است، اگرچه موافق ارقام نساب الاتقیا و تکملةالانساب بزرگترین پسران سیّد نورالدّین مبارک سیّد جلال است لیکن از معاصرت سیّد جلال مذکور به سیّد عزّالدّین بن سیّد امیر کبیر بن سیّد منصور بن سیّد عزیزالله صاحب تاج بن سیّد نورالدین مبارک در یک عصر مسطور مقتضی و مستدل بر آنست که سیّد جلال خورد و سیّد عزیزالله صاحب تاج بزرگترین پسران سیّد نورالدّین مبارک باشند یا سیّد جلال عمر طویل کمال یافته باشد و یا سیّد عزّالدین معاصرش که در ضیاء برنی مرقوم است شخصی دیگر باشد و سیّد عزّالدّین را پسری بود سیّد قمرالدّین ابوالمکارم که مزارش نیز در روضهٔ سیّد نورالدّین مبارک در دهلی است و از ایشان سیّد محمد سیوری که متولّد شد مزارش در سیور نواح پورب واقع شد و ایشان را پسری بود سیّد نظام الدّین که قبرش نیز در روضهٔ منورّهٔ جدّ خود سیّد نورالدّین مبارک در دهلی است و سیّد نظام الدّین مذکور را سه پسر بودند- یکی

سیّد جلال الدّین، دوّم سیّد جمال الدّین سوّم سیّد معزالدّین که هرسه از دهلی منتشر و متفرّق شدند امّا قبر سیّد معزالدّین در قصبهٔ اندری است و پسر ایشان **حضرت مخدوم سیّد فریدالدّین** نام در سامانه تشریف برده سکونت و قیام فرمودند که در آنجا مدفون اند و از ایشان سیّد برهان الدّین متولّد شدند و ایشان را پسری بود عبداللّطیف ملقّب به سیّد منجها که درین ایّام تمام اولاد سیّد فریدالدّین در سامانه صد کس که باشند این جماعهٔ سادات ملقّب به قبیلهٔ سیّد منجها مشهور اند و از تبرّکات پیراهن سیبد نورالدّین مبارک که آنرا ارث از حضرت علی کرّمالله وجهه نسبت می‌شدند و پیراهن و دستار خواجه قطب الدّین که سیّد عزیزالله صاحب تاج را به خلافت عطا نموده بودند به خانهٔ سیّد جمال ولد سیّد شمس الدّین در سامانه موجود دارند و سیّد عبدالوهّاب نام از نبایر سیّد فریدالدّین مذکور به طلب علمی که رفته بود از مدّتی در سهارنپور سکونت نموده اولادش نیز در سهارنپور موجود است و بعضی از اولاد سیّد فریدالدّین از سامانه رفته در سرهند نیز سکونت اختیار نموده‌اند و از ابتدا تا این زمان این جماعهٔ سامانیه مردم اهل علم و عمل و عمدهٔالاعیان بوده مستثنی و ممتاز شرفای هندوستان اند چنانچه **میر محمّد احسن** عرف معانی خان شاعر که تخلّص ایشان ایجاد است نسب شریف ایشان از هفت واسطه به مخدوم سیّد فریدالدّین سامانی بن سیّد معزالدّین مذکورین می‌رسد چنانچه پدر بزرگوار ایشان سیّد محمّد محسن ابن سیّد محمّد تقی ابن سیّد ابن الرّسول ابن سیّد رفیع الدّین ابن سیّد محمود حافظ ابن سیّد عبداللّطیف عرف سیّد منجها ابن سیّد برهان الدّین ابن حضرت مخدوم سیّد فریدالدّین سامانی قدّس سرّهم است و ایشان به سبب روزگار سرکار سلاطین از سامانه تشریف آورده که به دهلی سکونت و قیام فرمودند روضهٔ متبرّکهٔ جد خود حضرت سیّد نورالدّین مبارک را از سر نو ترتیب و انتظام دادند و اکثر قبور در روضهٔ مذکوره که منهدم و مستور شده بودند موافق ارقام سطور نساب الاتقیا باز بظهور رسانیدند و عرس سیّد نورالدّین مبارک به تاریخ سیزدهم ربیع الآخر می‌نمودند و نسخهٔ تکملهٔالانساب و شاهنامه بادشاه محمّد فرّخ سیر ایشان درست ساخته‌اند و وفات میر احسن بیست و هفتم ربیع الاوّل سنه یکهزار و یکصد و سی هجری به‌سال اوّل محمّد شاه بادشاه در دهلی افتاد و قبر ایشان اندرون روضهٔ سیّد نورالدّین

مبارک در دهلی مقابل دریچهٔ روضهٔ مذکوره واقع شده بنده در حین حیات و استحضار ایشان قدمبوسی کرده بودم حالا زیارت مزار نیز نمودم. **میر محمّد اصلح** پسر ایشان نیز نیک کردار که درین روزگار منصبدار بوده در حویلی پدر خود نزد کابلی دروازه دهلی کهنه به سکونت بحال و برقرار است خدایتعالی ایشان و اولاد ایشان را الی یوم القیام به سلامت دارد چنانچه رباعی ساختم ، رباعی :

ز نور الدّین مبارک نسل بسیار   از آن اصلح محمّد اصل اخبار
پدر او میر احسن اهل معنی   معانی خان خطابش شد سزاوار

و بنده از اکثر اولاد سیّد فریدالدّین سکّان سامانه به ملازمت رسید.

سیّد عبدالرزّاق نام ولد سیّد حسین فیمابین این جماعه نیز موصوف به جمیع صفات دیدم و بعضی از قوم سادات سکّان شاه آباد سیّد ابابک نام را برادر مخدوم سیّد فریدالدّین سامانی قرار می‌دهند و خود را از نسل سیّد ابابک بن سیّد معزالدّین بن سیّد نظام الدّین مذکورین می‌شمارند لیکن جماعهٔ انسال سیّد فریدالدّین سکّان سامانه بر آنها به عدم علم خود اظهار دارند.

سیّد جلال الدّین و سیّد جمال الدّین هر دو برادران سیّد معزالدّین مذکور ابنای سیّد نظام ابن سیّد محمّد سیوری ابن سیّد قمرالدّین ابوالمکارم ابن سیّد عزالدّین ابن سیّد امیر کبیر ابن سیّد منصور ابن سیّد عزیزالله صاحب تاج ابن سیّد نورالدّین مبارک غزنوی قدّس سرّهم از دهلی نیز منتشر و متفرّق شدند و قبور هر دو برادران مذکوران در نواح قصبهٔ خورجه شمرده و انسال هر دو برادران در موضع پنکهور از توابع پلول میوات که به ثبات الحال جماعهٔ مردم یکهزار باشند سکونت بحال و برقرار دارند و بعضی از آنجا در قصبهٔ پلول در موضع محی الدّین پور عملهٔ پرگنهٔ تپّل سکونت نیز اختیار نموده .

قطب الدّین علی خان نام که یکی از امرای ناموران است و در اوائل ایّام بادشاه محمّد شاه به فوجداری مندو مالوه قیام داشت از اولاد کثیر سیّد جلال الدّین ابن سیّد نظام الدّین مذکور است و از جماعهٔ انسال سیّد جمال الدّین ابن سیّد نظام الدّین مذکور است و از جماعهٔ انسال سیّد جمال الدّین ابن سیّد نظام الدّین مسطور سیّد میر مردان سنّی مشهور است چنانچه رباعی ساختم ، رباعی :

چو سیّد اصل قطب الدّین علی خان   ز نور الدّین مبارک نسل می‌دان
از آن مردم که در پنکهور باشند   در آن مشهور و سنّی میر مردان

و هر دو جماعهٔ مذکوره سکّان سامانه و پنکهور معروف و مشهورترین انسال سیّد عزیزالله صاحب تاج بن سیّد نورالدّین مبارک غزنوی اند که تمام انام بر ثبوت نسب کرام ایشان حرفی و حکایتی ندارد و امّا ازینها جماعهٔ سامانه که از اهل کتب و خبر دارند بر سکّان نارنول از انسال سیّد جلال بن سیّد نورالدّین مبارک اقرار و اخبار می‌دهند لیکن سیّد معظّم و محمّد حفیظ وغیرهما مذکوره سکّان دهلی که خود را از انسال سیّد حسام الدّین بن سیّد نظام الدّین بن سیّد نورالدّین مبارک شمار و قرار می‌دهند هر دو جماعهٔ سامانه و پنکهور بر آنها به عدم علم خود اظهار دارند بلکه به دلیل عدم قبضیت آنها بر روضهٔ متبرّکهٔ سیّد نورالدّین مبارک باوجود سکونت آنها از ابتدا تا بدین ایّام در دهلی انکار عام و تبرّاء تمام دارند و این مؤلّف راجی محمّد از اولاد مخدوم شیخ جمال کولوی نبیرهٔ حضرت شیخ نظام ابوالمؤیّد که از کتب معتبرین مذکورین خواهرزادهٔ مقرّری حضرت سیّد نورالدّین مبارک غزنوی است چنان گوید که از ابتدا تا انتها اولاد سیّد نورالدّین مبارک هر دو جماعهٔ سامانه و پنکهور از آبا و اجداد خود می‌شنیدم حالا جماعهٔ دیگران نیز دیدم و شنیدم، چون این مبارک نامه از احوال نورالدّین مبارک به روز یکشنبه بیست و نهم شعبان سنه یکهزار و یکصد و پنجاه هجری اختتام و ارقام گردید موافق آن یک بیتی به خاطرم رسید، بیت :

هزار و یکصد و پنجاه سال از هجرت   شد این مبارک نامه ز نور دین مثبت

سیّد ابوالقاسم ضیاءالدّین علی واسطی نسب شریف ایشان از چهارده واسطه به حضرت زید شهید بن امام زین العابدین علی اصغر رضی‌الله عنه می‌رسد، چونکه پدر بزرگوار ایشان سیّد احمد بن سیّد علی عرف ابوبکر بن سیّد احمد بن سیّد محمّد بن سیّد حسین زاهد بن سیّد اسمعیل بن سیّد علی عرف سیّد علاءالدّین بن سیّد ابوالحسن محمّد الفارسی بن سیّد یحیی بن سیّد حسین بن سیّد احمد محدّث بن سیّد شریف عرف سیّد عمر بن سیّد یحیی محدّث بن سیّد

حسین ذی العبرۂ بن سیّد زید شهید بن امام زین العابدین بن امام حسین بن حضرت علی کرّم‌الله وجهه است و ایشان جامع علوم ظاهری و باطنی بوده به‌دهلی تشریف آوردند و بعد از وفات میر ابوالقاسم واسطی پسر ایشان سید علاءالدّین نام بر سجّادۂ پدر بزرگوار خود قیام داشت چون ایشان جامع کمالات که بود سلطان محمّد شاه بن تغلق بادشاه منصب وکالت و رسالت به ایشان تفویض فرمود که بعد سلطان محمّد شاه در عهد سلطان فیروز شاه در سلک امرای عظام انتظام نمود چون سلطان فیروز ایشان را پیش سلاطین دیگر ولایتی ارسال که می‌نمود به‌امرا و سلاطین آنجا از ایشان اخلاص و ارتباط می‌بود و از آنجا ایلچیان و رسولان درینجا که می‌آمدند به اتّحاد و شناسائی قدیم متّصل و ندیم منزل ایشان نزول می‌کردند که تا مطالب ایشان حتّی المقدور به سلطان عرض نموده به معرض قبول و حصول رساند بنابر آن سیّد علاءالدّین مذکور ملقّب به لقب رسولدار معروف و مشهور گشت که در نسلش هنوز جاری و منظور چنانچه در ضیاء برنی تاریخ فیروز شاهی مسطور است و نسل در اطراف به انتشار سکونت و قرار دارند امّا در دهلی و فریدآباد و رواری و قنّوج و شهاب الدّین پور و برهانپور و پهانی و کول به اظهار و اشتهار اند.

سیّد لطف‌الله ابن سیّد فیض‌الله ابن سیّد جمال الدّین در جماعۂ سکّان کول به علم و حلم آراسته به شرافت و نجابت مستثنی و ممتاز است .

بیان مشائخ سلسلۂ شیخ ابوسعید ابوالخیر به سه جهات :

جهت اوّل :

شقیق بلخی قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابو علی بن ابراهیم و اصل ایشان از بلخ است و از قدمای مشائخ صاحب کرامات بودند و مرید سلطان ابراهیم بوده امام موسی کاظم را دریافته‌اند و حنفی المذهب بودند. روزی از سلطان ابراهیم پرسیدند که شما در معاش چه می‌کنید؟ گفتند چون می‌یابم شکر می‌کنم و چون نمی‌یابم صبر می‌کنم. شقیق بلخی گفت سگان خراسان نیز چنین کنند، سلطان ابراهیم گفتند پس شما چه می‌کنید؟ گفت ما چون یابم ایثار می‌کنم و چون نمی‌یابم شکر می‌کنم. سلطان بوسه پر پیشانی ایشان دادند و گفتند استاد توئی و شهادت ایشان در سال یکصد و نود هجری بوده و در نفحات مرقوم است که در

بعض تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنه اربع و سبعین و مأته در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی در آنجا است.

حاتم بن عفوان اصم قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابو عبدالرّحمان و اصل از بلخ و جامع علوم ظاهر و باطن بوده و حنفی المذهب بودند و نسبت ارادت از شقیق بلخی داشته صاحب کرامات بودند. منقولست که ایشان اصم نبودند، روزی عجوزه به ایشان سخن می‌گفت در اثنای سخن از وی با وی جدا شد بجهت خجالتش فرمودند که آواز بلند تر کن که نمی‌شنوم و خود را چنان ظاهر ساختند که گوش ایشان کر است و آواز وی نشنیده‌اند، عجوزه شادمان شد و مدّت پانژده سال تا زندگی عجوزه سخن آهسته را جواب ندادند بنابر آن ملقّب و مشهور به اصم شدند، وفات ایشان در سال دو صد و سی و هفت هجری به موضع واشجرد که از نواحی بلخ است واقع شده .

شیخ احمد خضرویه قدّس سرّه : کنّیت ایشان ابو حامد و اصل از بلخ و مرید حاتم گشته از بزرگان مشائخ خراسان بودند و سلطان ابراهیم ادهم و شیخ بایزید بسطامی و ابو تراب نخشبی را دیده طریقهٔ ملامتیه داشتند و جامه به روش لشکریان می‌پوشیدند و شیخ احمد فرموده هر که درویشان را خدمت کند به سه چیز مکرّم شود تواضع و حسن ادب و سخاوت و گفته‌اند هیچ خواب گران تر نیست از خواب غفلت و مدّت عمر نود و پنج سال شده بود که وفات ایشان در سال دو صد و چهل هجری واقع شده و قبر در بلخ .

ابوحفص حدّاد قدّس سرّه : نام ایشان عمر بن سلمه و اصل از نیشاپور است، از بزرگان زمان و شیخ ملامتیه بودند و مرید عبدالله باوردی اند و در نفحات مرقوم است که ابوالحفص رفیق احمد خضرویه و بایزید است و شاگرد عبدالله مهدی باوردی است و ایشان با سیّدالطّائفه شیخ جنید بغدادی ملاقات نموده‌اند .

منقولست که روزی می‌رفتند یکی را متحیّر و گریان دیندند، پرسیدند چه حال داری؟ گفت چیزی که داشتم گم شده دیگر هیچ ندارم بنابر آن حیرانم، ایشان ایستادند و گفتند که به عزّت تو گام برندارم تا چیز او باز نرسد که رسید.

منقولست که موافق طلب یکی را وصیّت فرمود یا اخی لازم یک درباش تا همه درها ترا کشایند و ملازم یک سیّد باش تا همه سادات ترا بر گردن نهند،

مات ابوحفص فی سنه اربع و ستّین و مأتین و قیل فی سنه سبع و ستّین و مأتین و الاوّل اکثر فی تاریخ الامام عبدالله الیافعی انّه مات فی سنه خمس و ستّین و مأتین .

شیخ ابو محمّد مرتعش قدّس سرّه : نام ایشان عبدالله بن محمّد نیشاپوری است لیکن متوطّن در بغداد بودند و سیّدالطّائفه شیخ جنید را دیده‌اند و شیخ ابوحفص حدّاد ایشان را سیاحت فرموده بود، هر سالی سر و پای برهنه هزار فرسنگ سفر می‌کردند و به هیچ شهر زیاده از ده روز توقّف نمی‌کردند، گاه بود که سه روز می‌ماندند و ایشان فرموده‌اند هرگز خویشتن را به باطن خاص ندیدم تا خود را به باطن عام ندیدم و شخصی به ایشان گفت که فلان بر روی آب می‌رود، فرمودند که نزد من شخصی که مخالف هواء نفس کند بزرگتر است از آن که بر روی آب می‌رود و وفات ایشان در سال سه صد و بیست و هشت هجری بوده و به قولی ثلث و عشرین و ثلثمأته.

شیخ ابو نصر سراج قدّس سرّه : نام ایشان عبدالله بن علی الطوسی است و لقب طاؤس الفقرا و مرید ابو محمّد مرتعش اند و سرّی سقطی و سهیل تستری را دیده بودند و تصانیف بسیار دارند از آنجمله در تصوّف یکی کتاب لمع است .

منقولست که شبی در ایّام زمستان آتشی که می‌سوخت و در معارف سخن میراند ایشان را حالتی در گرفت که در میان آتش خدایتعالی را سجده کردند تا دیری بماند و روی ایشان را از آتشی مطلقاً آسیبی نرسید، از آن سوال کردند، گفتند کسی که بر درگاه او آبروی خود ریخت آتشی روی او نتواند سوخت .

منقولست که در ماه رمضان در بغداد در مسجد شونیزیه خلوت گزیدند و تا عید امامت درویشان نمودند و در تراویح پنج ختم قرآن خواندند و خادم هر شبی قرصی برای شیخ می‌آورد ، چون ایشان به روز عید به نماز رسید خادم همه قرصها مسلّم و بر جا دید. و از شیخ ابو نصر منقول است که شیخ ابو علی فارمدی را نگینه که بود وقتی در دجله افتاد و او دعای که خوانده کتاب بکشاد و نگین را در کتاب باز یافت، من از وی آن دعا را آموختم و آن دعا اینست **یَا جَامِعُ النَّاسِ لیوم لا ریب فیه اجمع علی ضالّتی**. و شیخ ابونصر گفته‌اند هر جنازه که پیش خاک من بگذرانند مغفور بود و وفات ایشان در سال سیصد و هفتاد و هفت هجری بوده و

قبر در طوس است و اهل طو س موافق قول ایشان جنازه‌ها را پیش مرقد ایشان می گذرانند .

پیر ابوالفضل بن حسن سرخسی قدس سره : نام محمّد بن حسن است و مرید ابونصر سراج و پیر ابوسعید ابوالخیر اند و در کرامت و فراست اندازه نداشت چنانچه پیر علی هجویری در کشف المحجوب از امام خزائی نقل می‌کنند که وی می‌گفت من کودک بودم و به طلب برگ توت برای کرم پیله به محلّتی رفتم و بر درختی شده بودم که خواجه ابوالفضل بر آن کوی گذشت و مرا ندید و به حکم انبساط سر برآورد و گفت الهی یک سال است که مرا دانکی نداد که موی خود را بتراشم با دوستان خود چنین کنند فی الحال همه اوراق و شاخهای درختان از عین دیدم و از شیخ ابوسعید ابوالخیر منقولست که شبی به خدمت پیر ابوالفضل بودم، فرمود که چیزی از قرآن بخوان، من این آیهٔ خواندم **یُحِبُّهم و یُحبُّونه** او تفسیرش آغاز نمود هفتصد وجه بگفت بی تکرار و بغیر آنکه بعضی مشابه به بعض باشد تا صبح دمید و سخنش قیام و ناتمام گردید و شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید که پیر ابوالفضل در می‌گذشت گفت یا خواجه ترا کجا دفن کنیم؟ جواب نداد، گفتند بفلان گورستان بریم؟ گفت الله مرا آنجا نبرید، گفتند چرا؟ گفت برای آنکه آنجا خواجگان و امامان بزرگان خفته‌اند ما باری کیستم؟ گفتند پس کجا دفن کنیم؟ گفت بر سر تل مرا در گور کنید که آنجا قمار بازان و گناهگاران و خراباتیان و دوال بازان اند که در خور ما ایشانند و طاقت آن دیگران ندارم، با گناهگاران می‌زیم که ایشان به رحمت او نزدیک باشند چنانچه تشنگان به باران و در نفحات مرقوم است که چون شیخ ابوالفضل از دنیا برفت یاران ویرا در مرقّع بیگانه پوشیدند، روز دیگر در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقّع را در مسجد انداخت و گفت این مرقّع بیگانهٔ شما را نخواهم و برفت. خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابوسعید گفته روزی شیخ ما را قبضی رسید، در میان مجلس گریان گردید که جمیع در گریه شدند، گفت هر گاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابوالفضل کردمی به بسط بدل شدی، شتر را زین کنند در وقت بر نشست و بر جمله اصحاب با وی برفتند چون به صحرا رسیدند قبض شیخ کشاده گردید و رقّت را صفت بدل شده درویشان به نعره و فریاد برآمدند و

شیخ را از هر معنی سخن می‌رفت چو به سرخس رسید از راه به سر خاک پر شد و از قوال این بیت درخواست، بیت :

معدن شادیست این معدن جود و کرم   قبلهٔ ما روی یار و قبلهٔ هر کس حرم

و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف می‌کرد و نعره می‌زد، درویشان سر و پا برهنه در خاک می‌غلطیدند، چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخ سازند که بهتر ازین روز نه بینند، بعد از آن هر مریدی را که اندیشهٔ حج بودی شیخ وی را به سر خاک پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن تا ثواب دریابی، بدین تحریر قبر ایشان در سرخس واقع و تقریر باشد.

جهت دویم:

ابوعبدالله مغربی : نام وی محمّد بن اسمعیل است، گویند استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابوبکر بیکند است و شاگرد ابوالحسین علی زرّین هروی است و عمر عبدالله صد و بیست و دو سال و عمر استاد وی ابوالحسین صد و بیست سال بود و ابوالحسین شاگرد عبدالواحد زید بصری است و عبدالواحد زید شاگرد حسن بصری است، وفات ابو عبدالله در سنه تسع و تسعین و مأتین واقع شده و درست تر آنست که در سنه سبع و تسعین و مأتین اتّفاق افتاد و قبر بر سر کوه طور سینا است و پهلوی استاد ابوالحسین علی زرّین در زیر درخت خرنوب، نفحات.

ابراهیم بن شیبان الکرمان شاهی قدّس سرّه: کنّیت وی شیخ جبل بود یعنی کوهستان همدان در وقت خویش ویرا مقامات بود در ورع و تقوی که خلق از آن عاجز اند . از اصحاب ابو عبدالله مغربی و ابراهیم خواص است. از عبدالله منازل پرسیدند که در وی چه گوی؟ی گفت **ابراهیم حجّةالله علی الفقراء و اهل الآداب والمعاملات** و ابراهیم گفته هر که خرقهٔ مشائخ نگاه ندارد به دعوی های دروغ و گزافهای بی فروغ گرفتار شود و به آن فضیحت گردد و در سنه سبع و ثلثین و ثلثمأته از دنیا برفت .

شیخ ابوالقاسم نصیرآبادی قدّس سرّه : نام وی ابراهیم بن محمّد بن حمویه است، مولد و مقام وی نیشاپور است، شیخ اهل اشارت و حقائق و لسان تصوّف

بود و در زمان خود عالم بوده به انواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص به علوم حقائق، شاگرد ابراهیم شیبان است، شبلی و واسطی را دیده بود و با ابو علی رودباری و مرتعش و ابوبکر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته و در کشف المحجوب بالتّصریح مرید شبلی ارقام نموده و ایشان آخر عمر به مکّه رفته مجاور شده و همانجا به رحمت حق در پیوست، وفات ایشان در نفحات در سنه اثنین و سبعین و ثلثمأته مرقوم است لیکن اصح به قول امام عبدالله یافعی و کتاب محاسن الاخبار و رسالهٔ امام قشیری در ماه ربیع الاوّل سال سیصد و شصت و هفت است.

شیخ ابو عبدالرّحمن سلّمی قدّس سرّه : نام ایشان محمّد بن حسین بن محمّد بن موسی سُلَّمی است، صاحب تفسیر حقائق و طبقات مشائخ اند، تصانیف ایشان به صد رسیده، مرید ابوالقاسم نصیرآبادی اند و شیخ ابوسعید ابوالخیر قدّس سرّه بعد از وفات پیر ابوالفضل از دست شیخ ابو عبدالرّحمان خرقه پوشیده‌اند و مولاناعبدالرّحمن جامی که در نفحات الانس در ذکر بعضی مشائخ آورده‌اند که فلان از طبقهٔ اولی است و فلان از طبقهٔ ثانی از کتاب طبقات ایشان است و وفات ایشان در ماه شعبان سال چهار صد و دوازده هجری واقع شده.

جهت سویم:

شیخ ابو محمّد جریری قدّس سرّه : نام ایشان احمد بن محمّد بن حسین است و به قولی حسین بن محمّد و به قولی عبدالله بن یحیی، از کمال مریدان سیّدالطّائفه‌اند، چون سیّدالطّائفه وفات نمودند ایشان را بجای سیّدالطّائفه نشاندند و در فقه و اصول امام و ثقه بودند با سهیل بن عبدالله تستری صحبت داشته‌اند. گویند یکسال به مکّه معظّمه مقام که کردند نخفتند و سخن نگفتند و پشت بر زمین ننهادند و پای دراز نکردند، وفات ایشان در سال سیصد و دوازده هجری و به قولی چهارده هجری بوده و در جنگ قرامطه از تشنگی به رحمت حق پیوسته‌اند.

شیخ ابوالعبّاس قصّاب آملی قدّس سرّه : نام وی احمد بن محمّد عبدالکریم است، شیخ آمل و طبرستان بود مرید محمّد بن عبدالله الطبری است و وی مرید ابومحمّد جریری است، صاحب کرامات عظیم و فراست نیز و غوث زمان خویش بود. منقولست که کودکی اشتری را زمام گرفته با بارگران در بازار آمل می‌رفت و پیوسته در آنجا وحل می‌شد پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و خورد بشکست،

مردمان قصدی کردند که این بار از پشت وی فرو گیرند، کودک دست خود به مستغاث برد و شیخ آنجا برگذشت و گفت چه بوده است؟ گفتند پای اشتری بشکست که وی زمام اشتری بگرفت و روی به آسمان کرد و گفت یا بار خدایا این اشتر را درست کن اگر درست نخواهی کرد دل قصاب بگریستن این کودک چرا سوختی؟ فی الحال اشتر برخاست و فرا رفتن آمد. شیخ الاسلام گفت که ابوالفارس کرمان شاهی کس فرستاد به شیخ ابوالعبّاس که قحط افتاده است دعا کن، شیخ سیبی آنجا فرستاد باران آمد و قحط برخاست .

شیخ ابوسعید ابوالخیر قدّس سرّه : نام ایشان فضل‌الله بن محمّد ابوالخیر و اصل از مهنهٔ خراسان است که سلطان اولیای زمان و برهان اهل طریقت و اعیان زمرهٔ حقیقت بودند و جامع علوم ظاهری و باطنی که همگنان ارکان عصر مطیع و منقاد ایشان بودند و نسب ارادت به شیخ پیر ابوالفضل از شیخ عبدالرّحمان سلّمی نیز خرقه پوشیده‌اند و به جناب شیخ ابوالعبّاس قصّاب آملی بجهت حل بعضی اشکال مدّت یک سال نیز بوده‌اند. گویند شبی شیخ ابوالعبّاس از صومعهٔ خود بیرون آمدند، چون قصد که نموده بودند رگش کشاده گردید، شیخ ابوسعید از زاویهٔ خود پیش شیخ ابوالعبّاس رفتند و جامهٔ ایشانرا شسته و خشک نموده پیش ابوالعبّاس آوردند، شیخ اشارت کردند که بپوش، شیخ ابو سعید پوشیده به زاویهٔ خود رفتند، چون بامداد یاران حاضر شدند جامهٔ شیخ ابوالعبّاس در بر شیخ ابوسعید و جامهٔ شیخ ابوسعید در بر شیخ ابوالعبّاس دیده متعجّب شدند. شیخ ابوالعبّاس فرمود دوش نثارها به وقوع آمد که همه نصیب این جوان مهنی گشت مبارکش باد و بیان سلسلهٔ مشائخ سلاسل هر سه جهات مذکوره بالتّفصیل بصدر گذشت فتدبّر و از شیخ ابوسعید ابوالخیر منقولست که در ابتدا روزی پیش شیخ ابوالقاسم بشر یاسین مهنی بودم که ما را فرمود ای پسر اگر خواهی با خدای تعالی سخن گویی در خلوت این بگوپیش ازین مگو، رباعی :

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد   احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی   یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

چون اکثر اوقات که خواندم از برکتش به کشود حق رسیدم. وفات شیخ ابوالقاسم بشر یاسین در سنه ثمان و ثلثمأته است و مخدوم شاه اشرف جهانگیر فرموده که از اکابر مسموع است هر که رباعی مذکوره را وردی سازد از اولیا شمار یابد و شیخ ابوسعید ابوالخیر مجاهدهٔ ریاضت نهایت کشیده چنانچه در راحت القلوب از شیخ فرید گنجشکر منقولست که گفت درویش را باید در ذکر حق همچو شیخ ابوسعید ابوالخیر مشغول باشد که هر تار موی که در تن او باشد همه زبان گردد و کشف و کرامات و خرق عادات شیخ ابوسعید بسیار اند که شمار ندارند چنانچه منقول است که جناب شیخ ابوسعید به راهی می‌گذشت، شخصی بر ستوری دوالی سخت زد، شیخ چنان آهی کشید که گویی درد شیخ را رسید، منکری این معنی محال که پنداشت شیخ ابوسعید پشت مبارک خود را برهنه ساخت و نمود که اثر دوال در آنجا ظاهر بود و از شیخ ابوسعید ابوالخیر اشعار تصوّف بی شمار اند چنانچه قطعه :

جسمم همه اشک گشت چشمم بگریست   در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثر نماند این عشق از چیست   چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

رباعی:

چشم دارم همه پر از صورت دوست   با چشم مرا خوش است تا دوست ازوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست   یا اوست بجای دیده یا دیده هم اوست

رباعی:

در راه یگانگی نه کفر است و نه دین   یک گام ز خود برون نه و راه ببین
ای جان جهان تو راه اسلام گزین   با مار سیه نشین و با خود منشین

رباعی :

تا روی ترا ندیدم ای شمع طراز   نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بودم مجاز من جمله نماز   ور بی تو بودم نماز من جمله مجاز

و از حضرت شیخ ابو سعید ابوالخیر پرسیدند تصوّف چیست؟ فرمود آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی و به ایشان گفتند

که فلان کس به روی آب می‌رود، فرمود سهل است مرغی و صعوه نیز بر آب می‌رود، گفتند فلان کس در هوا می‌رود، فرمودند زغنی و مگسی نیز در هوا می‌پرد، گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می‌رود، فرمودند شیطان نیز در یک نفس از مشرق تا مغرب می‌رود بچنین چیزها قیمتی ندارد مرد آنست که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با مردم در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد، چنانچه بیت :

دایم همه جا با همه کس در همه کار   می دار نهفته چشم دل جانب یار

مقالات: **تفکر ساعةٍ خیرٌ مِّن عبادةِ سنةٌ** به معنی آنکه اندیشهٔ یک ساعت در نیستی خود بهتر است از عِبادتی یکسالهَ در هستی خود. مردی گفت خدا را کجا جویم؟ فرمودند کجاش جستی که نیافتی؟

منقولست هر کسی را مهم و مشکل رو دهد این رباعی ایشان را بخواند انشاءالله تعالی در اندکی مدّت به آسان و مقصود رسد، رباعی :

ای آنکه به ملک خویش پاینده تویی   بی چون و چرا
و از دامن شب صبح نماینده توئی   هر صبح و مسا
کار من بیچاره قوی بسته شده   از قفل قضا
بکشای خدایا که کشاینده تویی   از دست رضا

و از مخدوم شاه اشرف جهانگیر منقولست که جهت صحت از جمیع بیماریهای رباعی شیخ ابو سعید ابوالخیر اثری که تمام دارد نوشته در گردن بیمار بیاویزند و اگر در حالت نزع هم کسی بخواند شفا یابد و آن رباعی اینست، رباعی :

حورا به نظاره نگارم صف زد   رضوان ز تعجّب کف خود بر کف زد
وآن خال سیه برآن رخان مطرف زد   ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

و هم از مخدوم شاه اشرف جهانگیر منقولست که چو در جبل القرون که از جبال عراق است به خدمت شیخ عبدالله رسیدم و استفسار بسیار نمودم وقت وداع فرمودند که این دو بیت حضرت شیخ ابو سعید ابوالخیر را البتّه مستحضر

دارید که از صاحب شعرش مرویست هر کرا در عیادت مریض این ابیات یاد آید بخواند امید صحت بود، ابیات :

فتنه انگیزی و دامن در کشی   تیر اندازی کمان پنهان کنی
با تو نتوان گفت این کن آن مکن   بادشاهی هر چه خواهی آن کنی

و رباعی ایشان که بجهت تپ که مجرّب است نوشته در گلوی بیمار ببندد و آن اینست، رباعی :

ای در صفت ذات تو حیران که و مه   و از جمله جهان خدمت درگاه تو به
علّت تو رسانی و شفا هم تو دهی   یارب تو به فضل خویش بستان و بده

و برای دفع درد دندان رباعی ایشان اینست، رباعی :

دارم الم ز چرخ چندان چندان   با گریه توان گفت نه خندان خندان
درد گهرم جمله به تاراج برفت   آن درد گهر چه بود دندان دندان

و برای دفع درد بازو رباعی اینست بخواند و بدمد و تعویذ هم بندد، رباعی :

خدایا دردها را از تو دارو   به بخشائی مرا این درد بازو
تو بر دردم به بخشائی آلهی   به حق نور لم تمسسه نارو

و برای دفع درد مار و عقرب رباعی اینست که بخواند و بدمد، رباعی :

بستم هم مار و هم عقرب بستم   از نیش تا دم هر دو شان بربستم
بر روح نبی سلام کردم رستم   صد جا قرشی قرشی بستم

و هر که به روح شیخ ابو سعید ابوالخیرفاتحه خوانده چند مرتبه این رباعی بخواند موافق خواهش خوردنی رسد، رباعی :

یک جو غم ایّام نداریم خوشیم   گر چاشت بود شام نداریم خوشیم
چون پخته بما می‌رسد از مطبخ غیب   و از کس طمع خام نداریم خوشیم

وفات شیخ ابو سعید ابوالخیر به وقت نماز خفتن شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائهٔ در زمان خلافت ابو جعفر بن قادر لقبش قایم خلیفهٔ بنی عبّاس که معاصر سلطان طغرل بیگ بن میکائیل سلجوقی بود واقع شده و ولایت ایشان به شمس العارفین مقرّر شد چنانچه در فوادالفواد است و مدّت عمر گرامی ایشان

هزار ماه است[۱] که هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد و موافق وصیّت پیش جنازهٔ ایشان این ابیات خواندند ، ابیات :

خوبتر اندر جهان زین چه کام و کار   دوست بر دوست رفت و یار و بر یار یار
آن همه اندوه بود اینهمه شادی   و آن همه گفتار بود اینهمه کردار

قبر ایشان در مهنهٔ خراسان مشهور و عیان است .

شیخ الاسلام احمد جام قدّس سرّه :کنّیت ایشان ابو نصر و نام پدر ابوالحسین و اصل ایشان از موضع نامق که از توابع جام است بوده و نسبت شریف از چند واسطه به حضرت جریر بن عبدالله البَجَلی که از صحابهٔ کبار بودند می‌رسد، ولادت ایشان در سال چهار صد و چهل و یک هجری بوده و شیخ الاسلام امّی بودند، در بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته به کوه رفتند و بعد از هیژده سال ریاضت در چهل سالگی ایشان را میان خلق فرستادند و ابواب علم لدنّی بر ایشان مفتوح گشتند که صاحب تصانیف اشعار و کتب تصوّف اسرار شدند و نسبت ارادت ایشان به ظاهر از ابو طاهر که خلیفه و مرید پدر خود شیخ ابو سعید ابوالخیر و مصاحب خضر علیه السّلام است قیام دارد لیکن به باطن از روحانیت شیخ ابو سعید ابوالخیر تلقین یافته‌اند چونکه شیخ ابو سعید ابوالخیر خرقهٔ حضرت صدّیق اکبر رصی‌الله عنه به وسایط داشته در آن طاعت می‌نمودند ابو طاهر فرزند خود را وصیّت فرمودند که بعد از وفات من به چند سال جوانی نوخط بلند بالا ارزق چشم احمد نام به خانقاه تو اقتدام نماید این خرقه را به او دهی و بعد از وفات شیخ ابو سعید ابوالخیر ابو طاهر به خوابی نیز دید که والد ایشان به جماعهٔ یاران به تعجیل می‌روند، شیخ پرسیدند که چه تعجیل است؟ فرمودند که تو نیز برو که قطب اولیا می‌رسد، چون روز دیگر ابوطاهر در خانقاه خود نشسته بودند که جوانی موصوف به صفات مذکوره که شیخ ابوسعید فرموده بودند در آمد، شیخ ابوطاهر در حال دریافت اعزاز و اکرام تمام نمودند لیکن به تقاضای بشریّت متفکّر شدند که خرقهٔ متبرّکهٔ پدرم از دست خود چون دهم، شیخ

---

[۱] . ب، ج: « هزار ماه است » ندارد

احمد جام گفتند ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد، شیخ ابو طاهر به خوشی برخاسته خرقه آوردند و شیخ احمد جام را پوشانیدند. گویند که خرقهٔ مذکوره بیست و دو مشایخ اکمل پوشیده بودند آخر به شیخ احمد جام رسید که ایشان آن خرقه را در قبر می‌بردند و احمد جام با ابو طاهر کرد نیز صحبت داشته‌اند و نسبت خواجه مودود چشتی به شیخ احمد جام نیز می‌رسد چنانچه در احوال شیخ مودود بصدر گذشت و منقولست که اکابر هرات توحید می‌گفتند، شیخ فرمود به تقلید می‌گوئید، گفتند برهانی باید، شیخ از خادم سه دانهٔ مروارید و طشت طلبیده فرمود که اصل مروارید چه بود؟ گفتند قطرهٔ آب نیسان، فرمود هر که در توحید محقّق باشد اینها را یکی کند، گفتند نتوانیم کرد، شیخ احمد جام بسم‌الله گفت که هر سه مروارید آب گشت و در طشت می‌گشت، باز گفت **اسکن باذن‌الله** یک مروارید ناسفته گشت، متحیّر ماندند و به گفتهٔ شیخ معترف شدند و شیخ احمد جام در سراج السّالکین ارقام نموده که اکنون شصت و دو ساله ام که این کتاب تصنیف نمودم و صد و هشتاد هزار کس به دست من توبه کرده‌اند و شیخ ظهیرالدّین عیسی که از فرزندان ایشان است در کتاب رموز الحقائق آورده‌اند که تا آخر عمر بر دست پدرم ششصد هزار کس توبه کرده‌اند، وفات شیخ احمد جام در سال پانصد و سی و شش هجری واقع شده و مدّت عمر نود و پنج سال و قبر در موضع خرجرد جام است و حق تعالی ایشانرا سی و نه فرزند عطا که نموده بود از آنجمله بعد از وفات ایشان چهارده پسر و سه دختر گذاشتند .

خواجه شمس العارفین: نام شریف عبدالرّحمن و نسب کرام ایشان از پنج واسطه به حضرت ابوعبیده جرّاح که از صحابهٔ کبار عشرهٔ مبشّره به اخبار حدیث اشتهار امین امّت است انتظام قیام دارد. چونکه پدر بزرگوار ایشان خواجه ابوالفضل ابن خواجه حریق‌الله ابن خواجه غریق‌الله ابن خواجه بزیق‌الله ابن بایزید ابن حضرت ابو عبیده جرّاح قریشی الفهری رضی‌الله تعالی عنهم است چنانچه ابیات :

چو شمس العارفین مقبول سبحان   که نامش اصل خواجه عبد رحمان
پدر او حضرت خواجه ابوالفضل   وی از خواجه حریق‌الله در نسل

وی از خواجه غریق‌الله پور است بزیق‌الله پدرش اهل نور است
پدر او بایزید است مرد فرّاح خلف اصحاب کان بو عبیده جرّاح
ز ده یار بهشتی بالیقین است همه امّت پیمبر را امین است
که اشراف قریش او بود چون فهر ز اجداد نبی است او هم ازین ظهر

و خواجه عبد الرّحمن برهان المحقّقین و نور دیدهٔ اهل یقین و کوکب سپهر دین ملقّب به لقب شمس العارفین که خطاب از روضهٔ رسول سیّدالمرسلین است، رباعی:

آنانکه ره صدق و صفا می‌پویند دست طلب از لوث هوس می‌شویند
عالی ناری که شعله در طور نمود نوریست که شمس العارفین می‌گویند

چنانچه در انیس الارواح خواجه معین الدّین چشتی ملفوظ خواجه عثمان هارونی و خیرالمجالس حمید شاعر قلندر ملفوظ شیخ نصیرالدّین محمود چراغ دهلی منقولست وقتی که ایشان به عزیمت طواف کعبه حج اسلام بجا آوردند گفتند که به زیارت روضهٔ رسول صلّی‌الله علیه وسلّم نیز بروم، باز گفت که زیارت رسول صلّی‌الله علیه وسلّم به طفیل حج نباید کرد که تا از آنجا گشته به خانه آمدند و یک شب مانده به زیارت رسول صلّی‌الله علیه وسلّم باز روان شدند، در اثناء راه غلام همراهی بر پای ایشان افتاد، پرسیدند چیست که در پائیگی می‌شوی؟ گفت خرجی که نزد من بود در منزل فراموش نمودم فرمان باشد که باز گردیده بیارم، ایشان گفتند نباشد قدمی که برای خدا می‌زدی ازو برای مُردار دنیا بگردی و مرا هم نشاید که برای مردار دنیا رخصت دهم، بیا خدای تعالی رزّاق است رزق خواهد رساند. الغرض که اوقات بسر نموده تا در روضهٔ رسول رسیدند، چون سلام گفتند که السّلام علیک یا سیّدالمرسلین، به جوابش آوازی بر آمد که علیک السّلام یا شمس العارفین چنانکه در جواب امام اعظم را علیک السّلام یا امام المسلمین، چون از آنجا بیرون آمدند هر که از مسلمین در پیش می‌گذشتند شمس العارفین می‌گفتند، چنانچه ابیات :

یقین دانی به خواجه عبد رحمان که شمس العارفین باشد لقب آن
ز درگاه نبی آمد ندا زآن معین الدّین ناقل شد ز عثمان

انیس ارواح که از خواجه بزرگ است در آن مذکور این ذکر سترگ است

و در فوادالفواد میر حسن سجزی مکتوب است که به روز پنجشنبه هفتم ماه محرّم الحرام سنه ثمان و سبعمائهٔ سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیا بداؤنی حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را به خدمت بزرگی فرستاد و اطّلاع کرده که شبی بر بساط عالم چه گذشت، او جوابش فرستاد که امشب شیخ ابو سعید ابوالخیر قدّس سرّه در مهنه نقل کرد و باز آن بزرگ کسی را[۱] فرستاد و پرسید که ولایت او بکه دادند؟ او جواب داد که خبر ندارم، بعد از آن ایشان را معلوم شد که ولایت او به شمس العارفین دادند رحمهم‌الله علیهم. عبارت مذکوره مقتضی بر آن است که نسبت ارادت شمس العارفین بلا واسطه از شیخ ابو سعید ابوالخیر باشد و لیکن بعضی شجره به نظرم چنان رسید که شمس العارفین مرید امام الحرمین و امام الحرمین مرید شیخ ابوسعید ابوالخیر اند این هم تعجّب ندارد چونکه به موجب کتب استاد امام محمّد غزالی قدّس سرّهما بودند و امام محمّد غزالی بعد از وفات شیخ ابوسعید ابوالخیر به شصت و پنج سال وفات یافته‌اند بدین تقدیر اگر استاد امام محمّد غزالی معاصر و مرید شیخ ابوسعید ابوالخیر باشد مضائقه ندارد و احوال کشف و کرامات و خرق عادات شمس العارفین به کمال و مقال مریدان ایشان قیاس باید کرد چنانچه در راحت القلوب سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیا از شیخ فریدالدّین مسعود گنجشکر قدّس سرّهما منقولست وقتی که شیخ الاسلام خواجه قطب الدّین و شیخ جلال الدّین تبریزی قدّس سرّهما العزیز دو بزرگوار با یکدیگر ملاقات نموده حکایات سیّاحی خویش بیان نمود، دعاگو حاضر بود، شیخ جلال الدّین تبریزی قدّس سرّه آغاز کرد که وقتی جانب قریش مسافر بودم بسیار بزرگوار را خدمت کردم الغرض بزرگی نزدیک شهر دریافتم سعادت پایبوس حاصل نمودم و بزرگی دیگر بیرون شهر غاری بود که در آنجا مسکن داشت، چون بر درش رسیدم او را در نماز دیدم چندان صبر نمودم که او از نماز فارغ شد، سلام کردم که او[۲] در جواب سلام گفت علیکم السّلام ای جلال الدّین، من متحیّر بوده در دل خطیر

---

[۱]. الف: « کس فرستاد »

[۲]. ج: « که او » ندارد

گشتم که به نام من چه داند و آغاز کرد که **نبّانِیَ العلیمُ الخبیر** آن کس که ترا آورد همچنان خبر کرد که جلال الدّین درویشی می‌آید فی الفور روی بر زمین آوردم، گفت بنشین، نشستم، آن بزرگوار حکایت کرد که وقتی در اصفاهان بودم در آنجا درویشی را دریافتم او به حدّ پیری و بسا صاحب عظمت و علم بود که صد و پنجاه سال عمر داشت و از بندگان خواجه حسن بصری رحمةالله علیه بود هر که از مسلمین و غیر ذلک به هر مهمّی بر او می‌آمدند هنوز آن بزرگ را دریافته نبودی که مهم او به اتمام رسیدی، بعد از آن[۱] گفت که من هزار و هفتصد پیر را خدمت کردم از هر یکی پندی و نصیحتی گرفتم امّا از جمله آخر کسی که ما را پند داد خواجه شمس العارفین بود که فرمود ای درویش اگر خواهی به خدای تعالی برسی و بدو نزدیک شوی از دنیا بیزار شو و با اهل دنیا میامیز، دور باش که دور ماندن درویش از خدا به سبب علائق دنیا است و شر بر همه خطرها همین دنیا است، هر که از دنیا و اهل دنیا ببرد او با خدای تعالی پیوست، پس ای جلال الدّین مردان خدا از همه بریده‌اند آنگاه به خدا پیوسته و نزدیک بوده‌اند. بعد از آن شیخ جلال الدّین می‌گوید که به شب در آنجا ماندم، وقت افطار دیدم که دو قرص جوین از عالم غیب پیدا شدند آن بزرگوار یکی پیش من نهاده گفت که افطار کن، چون افطار کردم مرا فرمان شد که برو درین گوشه مشغول شو، چون رفته مشغول شدم ثلثی شب گذشته بود که دیدم مردی جامهٔ صوف سبز پوشیده و هفت شیر برابر او بیامد و سلام کرده مقابل آن بزرگ نشست و آن شیران گرد بگرد ایستاده که مرا لرزه در وجود افتاد که یارب چه بندگان اند که شیران با ایشان انسی گرفته‌اند، الغرض که کلام‌الله خواندن آغاز کردند تا آخر شب ده ختم قرآن تمام نمودند بعد از آن برخاستند و تجدید وضو ساخته باز در تلاوت مشغول شدند، چون صبح دمید نماز گزاردند، من نیز برابر ایشان نماز گزاردم، آن بزرگ مرا به آن بزرگ ملاقات کنانید، بعد سعادت پائبوس آن بزرگ فرمود که ای برادر این خضر علیه السّلام است که آرزوی دیدن ما تمام داشت، چون آن بزرگ این سخن بگفت من بار دویم مصافحه کردم بسیار شفقت ارزانی فرمود، آن گاه

[۱] . ج: بعد « ازاین »

آن بزرگ و آن شیران روی بر زمین آوردند و باز گشتند، بعد از آن من هم از آن بزرگ وداع خواستم، فرمود ای جلال الدّین چون می‌روی برو امّا می‌باید که بزرگان خدا را خدمت کنی و خود را در پلّهٔ ایشان بندی و در کار خدای اهمال نه کنی تا بر سر مقامی برسی امّا درین راه که خواهی رفت لبیایی است که نزدیک لبیا دو شیر اند راه زن چون در آنجا برسی و ایشان ضرر تو بخواهند تا نام من بستانی به سلامت خواهی گذشت، بعد ازآن شیخ جلال الدّین فرمود که روی بر زمین آوردم و باز گشتم، چون در آنجا رسیدم هر دو شیران را دیدم که نعره زنان بر ما رخ بر بر می‌دارند که مرا پاره پاره کنند، چون نزدیک من رسیدند من بانگ بر ایشان زدم که از پیش فلان بزرگ می‌آیم و زیارت او کرده به خانهٔ خود می‌روم، همین که نام آن بزرگ گرفتم فی الفور شیران مذکوره سر و دیدهٔ خودها را در زیر پای من مالیده باز گشتند که من به سلامت به مقام خود رسیدم و کمال و مقال دیگر مرید شمس العارفین که برتر و بهتر ازین منوال است در احوال شیخ فرید گنج شکر قدّس سرّه گذشت و وفات شمس العارفین از روی فوادالفواد بعد وفات شیخ ابوسعید ابوالخیر به اثبات و استقرار می‌رسد چنانچه گذشت و وفات شیخ ابوسعید ابوالخیر در سنه اربعین و اربعمائهٔ هجری است و قبر شمس العارفین به سنگ سفید نزدیک قبر شیخ اجل سرزی قدّس سرّهم پر فیض ترین از مزارات غزنین است و گنبدی خشتی شرق رویه بر آن مزار مرتّب و متین که برای استجابت دعای حاجات مجرّب بالیقین است، چنانچه بیت :

مزار ایشان به غزنین فیض آیات   ز بهر اهل حاجات و مرادات

درین ایّام به روز یکشنبه زیارتگاه اکثر انام است و عرس نمی‌شود، یک پشتهٔ شمالی گنبد شمس العارفین که مخلوط به سنگ و خشت است گویند که مسجد جامع مرتّب به درهای چهل خانه ساختهٔ سلطان محمود غزنوی منهدم گشت است بنابر آن پشتهٔ مذکور تا حال به چل مسجد مسمّی و مشهور است، چنانچه بیت :

نزد شمس العارفین شو گر تو مرد عارفی   هم درآ در چل مسجد بر مدار از سجده سر

و در فوادالفواد از سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیاء بدایونی منقول است که مردی بود در غزنین که او را مولانا حسام الدّین نبیره گفتندی نبسهٔ[1] شمس العارفین و مرید شیخ اجل سرزی رحمهم‌الله بود که روزی شیخ اجل سرزی حسام الدّین مذکور و شخصی دیگر را فرمود که جمله دو تن شما یکی شهید خواهد شد که حسام الدّین مذکور شهید شد .

تاج الاولیا قدّس سرّه که فرزند رشید و مرید شمس العارفین است سراج محفل اصفیا و نور دیدهٔ اتقیا و رهنمای برایا است چنانچه رباعی :

غزنین که سر سپهر دین را تاج است   خورشید به نور خاک او محتاج است
رو حضرت تاج الاولیا را در یاب   عالی به دلت گر هوس موّاج است

مزار ایشان نیز از مشاهیر مزارات غزنین است .

پیر علی هجویری قدّس سرّه: بن عثمان الجلاّبی مرید شیخ ابوالفضل بن حسن الختلی از روی کتب خواهرزادهٔ مقرّری تاج الاولیا است.[2] وفات پیر علی هجویری در سال چهار صد و پنجاه و شش و به قولی شصت و چهار سال هجری بوده و قبر او در میان شهر لاهور و مزار والد بزرگوار ایشان در غزنین واقع در مسجد خود که محرابش به نسبت مساجد دیگر مائل به سمت جنوب واقع شده و قبر والدهٔ ماجدهٔ ایشان نیز در غزنین متّصل قبر برادر خود تاج الاولیا بالیقین و جلاّب و هجویر هر دو محلّه از[3] محلاّت غزنین است . شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد قدّس سرّه نبیرهٔ شمس العارفین و جدّ قریب شیخ جمال کولوی که معاصر خواجه قطب الدّین بختیار اوشی است از غزنین به هندوستان تشریف آورده به قصبهٔ کول که واقع درمیان دوآب فیمابین دهلی و آگره است سکونت فرمود. اگر چه نسل ایشان در قصبهٔ کول و دهلی و اترولی و مواضع پلکهنه و نانون عملهٔ پرگنهٔ جلالی قریب پانصد کس باشند لیکن چون حوادث هلاکو خان و سلطان علاءالدّین جهان سوز

---

[1]. ج: « نبیرهٔ »
[2]. ج: در حاشیه آمده ؛ « . بر طاق مزار ایشان سنگی نصب کرده‌اند بر آن تاریخ وفات ایشان به قاعدهٔ ابجد لفظ هست درج کرده که عددش ۴۵۶ باشد فقط حبیب الرّحمن »
[3]. ج« من » محلّات

غوری و برف باریها که بر غزنین واقع گشت سکّان آنجا بارها به هلاکت و قرار و انتشار رسیده‌اند تا هم درین ایّام که سنه یکهزار و یکصد و پنجاه هجری است خواجه محمّد طالب ولد خواجه محمّد غالب و خواجه محمّد برقی ولد خواجه افضل وغیرهما همه ده کس باشند از اولاد پسری شمس العارفین در غزنین سکونت و قیام دارند و اولاد دختری شمس العارفین در آنجا بسیار امّا از آنها خواجه محمّد سعید ارباب غزنین ولد خواجه اسمعیل ابن خواجه محمّد نجات نامدار و اشتهار دارد. چون خواجه محمّد سعید مذکور و ملک رضی خان که از اقربای ایشان است از غزنین که به دهلی رسید دعا گوی ایشان را دید و بعضی تحقیقات از ایشان که شنید موافق آن کلک رقم کشید .

ملاّ عبدالرّحمن در زمان بابر سلطان از اکابر غزنین مردی دانشمند متّقی و متدیّن بسیار و مدرّس پرهیزگار بود چنانچه در واقعات بابری ارقام نمود. به زبان ملک رضی خان چنان استماع و اظهار است که ملاّ عبدالرّحمن مذکور از اولاد حضرت خواجه شمس العارفین نیز بالیقین مشهور و نسب این مؤلّف راجی محمّد نبیرهٔ شیخ جمال کولوی به نوزده واسطه از شمس العارفین انتساب دارد که مفصّل به ظهور خواهد گردید، چنانچه بیت :

چو داعی با وسایط نوزده کس — به حضرت خواجه منسوب است پس بس

شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد قدّس سرّه : آن زبدهٔالعارفین و عمدهٔالمحقّقین نام شریف نظام الدّین و آن ناظر وجود مطلق در مقیّد، کنّیت ایشان ابوالمؤیّد است چنانچه ابیات :

آن عرعر بوستان عرفان — و آن خاصّه ز خواجگان رحمان
اورنگ نشین کشور شرع — سلطان طریقت است در ورع
سرحلقهٔ عارفان قدما — سردفتر مقبلان بینا
گلدستهٔ بوستان توحید — نو خاسته نخل باغ تفرید
می‌بود امام در شریعت — آگه ز طریقت و حقیقت
شاه بدو عالم است بی تاج — عالم به دعای اوست محتاج
فرمان روای ملک تمکین — اعنی که نظام ملّت و دین

در طاعت حق ز جان مقیّد مقبول ازل ابوالمؤیّد

و نسب کرام از چهار واسطه اجداد عظام به صدق و یقین به خواجه عبدالرّحمن شمس العارفین غزنوی که به پنج واسطه نسل ابوعبیده جرّاح قریشی الفهری که از صحابهٔ کبار عشرهٔ مبشّره امین امّت است انتظام قیام دارد چنانچه پدر بزرگوار ایشان به شیخ جمال الدّین ابو سعید بن شیخ جلال الدّین ابونصر ابن شیخ جمال الدّین ابومحمّد تاج العارفین ابن خواجه تاج الاولیا ابن خواجه عبدالرّحمن شمس العارفین قدّس سرّهم العزیز است و مزارات هر پنج کس از غزنین است، چنانچه ابیات :

نظام الدّین حضرت بوالمؤیّد ز شمس العارفین در نسل جیّد
جمال الدّین پدر و مرشدش هم لقب او بو سعید و بود فافهم
ز بو نصر جلال الدّین پسر او جمال الدّین ابو محمّد پدر او
چو تاج العارفین القاب او شد ز تاج الاولیا انساب او شد
خلف حضرت که خواجه عبد رحمن به شمس العارفین غزنین لقب دان
به پنج اوساط نسل بو عبید جرّاح امین امّت از اخبارات صرّاح
ز ده یار بهشتی بالیقین است ردیف حج وداع مرسل همین است
که اشراف قریش او بود چون فهر ز اجداد نبی او هم ازین ظهر

اگر چه از اکثر کتب ضمنا مفهوم لیکن در سیرالعارفین و جواهر فریدی و تاریخ فرشته بالتّصریح چنان مرقوم است که والدهٔ ماجدهٔ ایشان حضرت بی بی ساران نام بنت سیّد عبدالله ابوالفضل حاجی که در آن ایّام فخر عفّت و عصمت تمام داشت همشیرهٔ حقیقی شیخ الاسلام سیّد نور الدّین مبارک غزنوی امیر دهلی بودند که نسب شریف ایشان از ده واسطه به حضرت زید شهید بن امام زین العابدین بن امام حسین علیه السّلام می‌رسد چنانچه در احوال سیّد نورالدّین مبارک بالتّفصیل بصدر گذشت و حضرت بی بی ساران به سبب برادر و پسر خود از غزنین تشریف آورده به دهلی که ماند حضرت خواجه قطب الدّین بختیار اوشی را نیز برادر خواند و قبر بی بی ساران به دهلی قدیم در پهلوی چپ مسجد[۱] کهنه

[۱] الف: نمازگاه » کهنه

که قبر خواجه قطب الدّین پس پشت آن است واقع شده و از ملفوظ عزالدّین و غوثیه نجم الدّین قلندر و تاریخ تنقیح الاخبار سیّد نورالدّین مبارک خلیفه و خواهر زادهٔ حضرت شیخ الشّیوخ شیخ شهاب الدّین سهروردی مقرّر باشند پس حضرت بی بی ساران نیز به طریق اولی خواهرزادهٔ شیخ الشّیوخ مقر اند چنانچه ابیات :

چو بی بی ساران مادر آن نکو اصل که دختر سیّد عبدالله ابو الفضل
بوده همشیره خوانده قطب کاکی به دهلی مرقدش نزدش به پاکی
چو خالش مقتدایش معنوی بود که نور الدّین مبارک غزنوی بود
بدین اکثر ز ملفوظات عالی چو سیر العارفین ملاّ جمالی
شهاب الدّین شیخ از سهرورد که خال خال بود زآن شیخ پردرد
ثبوتش می‌کند تنقیح الاخبار هم از ملفوظ عزّی گشته اظهار
هم از غوثیه نجم الدّین قلندر همین ملفوظ گردید ای برادر

و در مجموع الفوائد عبدالعزیز ابن ابا بکر مصلّی بردار سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیا و در شمس المفاخر محمّد رضا پانی پتی می‌آرند که در تحفةالابرار فی کرامات الاخیار که از ملفوظات معتبرهٔ سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیا بداؤنی قدّس سرّه است گذارش یافته که قطب الابرار خواجه اجل سرزی قدّس سرّه روزی به وقت شام به خانهٔ والدهٔ شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد تشریف که فرموده والدهٔ شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد نشسته بود چند دانهٔ انار در دامن آن قدسیه فرو ریخته باز گشت و فرمود که ترا فرزندی بزرگوار نصیب خواهد شد از آنست که بعد مرور ایّام به خانهٔ شیخ الاولیا شیخ جمال الدّین ابوالمویّد قدّس سرّه خلف رشید شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد در بلدهٔ غزنین که در اصل زابل نام دارد تولّد و ظهور نموده و نسبت ارادت شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد آبائی به دو جهت است- یکی از جانب پدر بزرگوار به خواجه شمس العارفین غزنوی می‌رسد، دویم از جانب خال خود سیّد نورالدّین مبارک به خال ایشان که شیخ الشّیوخ شیخ شهاب الدّین سهروردی است می‌رسد چنانچه بعینه عبارت کلمات الصّادقین و گلزارالابرار است که شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد نبیرهٔ شمس العارفین از مشاهیر بزرگان زمان سلطان شمس الدّین یلتمش و معاصر خواجه قطب الدّین است، از

خدمت پدر بزرگوار و خال فرخنده آثار خود اکتساب فضایل صوری و کمالات معنوی کرده تلقین طریقت یافته و به ملازمت پیر خال خود شیخ عبدالواحد ابن شیخ احمد غزنوی که پیر سیّد نورالدّین مبارک بود رسیده نیز فیض فراوان گرفت و خواجه قطب الدّین بختیار اوشی قدّس سرّه دیدار او را فرخ آئینه یزدانی دانستند و پیوسته عاشق صحبت وی بودند به خاطرم رسید که شیخ احمد غزنوی آن باشد که حضرت خواجه معین الدّین چشتی او را در غاری بیرون شهر دریافته که بر دروازهٔ او دو شیر قیام داشتند و ازو نصائح گرفته‌اند چنانچه در احوال خواجه معین الدّین رحمهٔالله علیه گذشت، اگر چه از سیرالعارفین و جواهر فریدی ضمناً معلوم امّا در تاریخ فرشته بالتّصریح چنان مرقوم است که شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد خلافت از حضرت خواجه قطب الدّین بختیار اوشی قدّس سرّه دارند تعجّب ندارد که از ایشان نیز خلافت رسیده باشد و در فوائدالسّالکین شیخ فرید گنجشکر قدّس سره منقول است که روزی خواجه قطب الاسلام در فوائد بودند که طعام آوردند، خواجه و درویشان به خوردن طعام مشغول شدند که شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد در آمد و سلام کرد، خواجه قطب الاسلام برو هیچ التفات نکرد و جواب سلام هم نگفت، شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد را گفتن از حد دشوار نمود، چون از طعام فارغ شدند شیخ نظام الدّین ابوالمویّد سوال کرد و گفت که ما در آمدیم و سلام کردیم شما چرا جواب سلام باز ندادید؟ خواجه قطب الاسلام فرمود که ما در طاعت بودیم چگونه شما را جواب سلام گویم زیرا که درویشان که طعام می‌خورند از برای قوّت عبادت می‌خورند چون نیّت ایشان این باشد پس گویی ایشان در عین طاعت باشند و کسی که در طاعت باشد او را روا نبود که جواب سلام گوید و آینده را نیز روا نیست که سلام گوید فامّا بیائید بنشینید و در طعام خوردن مشغول باشید چون از طعام فارغ گردد بعد از آن برخیزد و سلام گوید آنگاه خواجه قطب الاسلام دام تقواه هم درین محل حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم نصیرآبادی بر پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدّس سرّه با یاران خود به خوردن طعام مشغول بودند امام الحرمین که استاد امام محمّد غزالی بود در آمد و سلام کرد، شیخ و یاران او بدو التفات نکردند، چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمدم و سلام گفتم شما جواب ندادید این نوع نیکو نباشد؟ شیخ

ابوالقاسم گفت رسم همچنین است هر که در جماعتی در آید و آن جماعت در طعام مشغول باشد آینده را باید که سلام نگوید و بنشیند، چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاه آینده بر خیزد و سلام گوید، امام الحرمین گفت این معنی از کجا می‌گوئید؟ از عقل یا نقل؟ شیخ ابو القاسم گفت از روی عقل می‌گویم زیرا چه طعام که خورده می‌شود از برای قوّت عبادت چون این کس که طعام بدین نیّت استیفا می‌کند در عین طاعت باشد، پس آنکه در عین طاعت باشد سلام چگونه گوید؟ و در دُرر نظامی علی محمود از سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیا بداؤنی منقول است که خواجه ابوالمؤیّد شمس العارفین رحمةالله از پدر بزرگوار خود پرسید که « **العلماء ورثة الانبیاء**» کیانند؟ او گفت همین علما که تو می‌بینی؟ خواجه ابوالمؤیّد گفت نه همانا که اینها باشند زیرا که علم انبیاء علیهم السّلام اکتسابی نبود و این علما را علم اکتسابی است، پدر ایشان گفت الحمدلله کلماتی دقیق که یلیق مردان خدا باشند به زبان فرزند من مرور و ظهور گردیدند، بعد از آن سلطان المشایخ فرمودند که ورثة الانبیاء علما می‌باشند که نخست علم آموزند و آن را به عمل کنند بعده ثمرهٔ آن عمل علمی دیگر که آنرا علم لدنّی گویند از علم غیب روزی شود، چون بدین مشابه رسد ایشان را ورثه الانبیا توان گفت و سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیاء بداؤنی صحبت شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد نیز دریافته‌اند چنانچه میر حسن سجزی در فوادالفواد می‌نویسند که یکشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و سبعمائهٔ دولت دست بوس سلطان المشایخ به دست آمد، لختی حکایت شیخ نظام ابوالمؤیّد رحمةالله علیه در افتاد و بنده عرضداشت کرد که شما در تذکیر او بوده‌اید ؟ فرمود که آری ولی در آن ایّام کودک بودم درک معنی چندان به مرا نبوده است، روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم نعلینی که در پای داشت آن را از پای کشیده بر دست گرفت و در مسجد در آمد دوگانه بگزارد، من هیچ کس را در نماز بر هیئت او ندیدم، دوگانه با راحت بگزارد بالای منبر رفت، مقری بود او را قاسم گفتندی خوش آواز بود آیتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد آغاز کرد که این خط بابای خود نبشته دیده ام هنوز سخن دیگر نگفته بود این سخن در خلق چنان در گرفت که همه در گریه شدند آنگاه دو مصرع بگفت :

نه از عشق تو نی از تو حذر خواهم کرد جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد

این بگفت و نعره‌ها از خلق بر آمد، بعد ازآن دو بار همین دو مصرع می‌گفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو مصرع دیگر این بیت یاد نمی‌آید چکنم؟ این سخن به طریق عجز چنان گفت که در همه جمع اثر کرد، آنگاه قاسم مقری این دو مصرع یاد داد، بیت :

پر درد دلی به خاک در خواهم شد پر عشق سری ز گور بر خواهم کرد

شیخ آن رباعی تمام گفت و فرود آمد و هم در بزرگی شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد حکایت فرمود، وقتی که امساک باران شد او را لازم گرفتند که دعای باران بگو، بر سر منبر بر آمده دعای باران بخواند، بعد از آن رو سوی آسمان کرد و گفت اگر تو باران نفرستی من بیش ازین در هیچ آبادانی نباشم، این بگفت فرود آمد حق تعالی باران فرستاد، بعد از آن سیّد قطب الدّین با او ملاقاتی شد درین سخن با او گفت که ما را در حق تو اعتقاد راسخ است می‌دانم که ترا با حق نیازی تمام است امّا این لفظ بر چه گفتی اگر تو باران نفرستی من بیش ازین در هیچ آبادانی نباشم . شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد گفت که من می‌دانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم، سیّد قطب الدّین گفت از کجا می‌دانستی؟ گفت مرا با سیّد نورالدّین مبارک نوّرالله مرقده در پیش سلطان شمس الدّین از برای زیردست و زبردست نشستن نزاعی رفته بود، من سخنی گفته بودم که او کوفته شده بود درین چه مرا دعای باران فرمودند، گفتم تو از من کوفتهٔ اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند، از روضهٔ او آواز بر آمد که با تو آشتی کردیم برو دعا بخوان، سه شنبه یازدهم ماه مبارک رجب المرجّب قدره سنه اثنین و عشرین و سبعمائهٔ سعادت دست بوس حاصل شد، در آن ایّام امساک باران بود به سبب آن وقت حکایت فرمود که وقتی در دهلی قحطی شد اتّفاق کردند که شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد دعای باران خواند، خلق شهر همه بیرون آمدند، شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد بر سر منبر بر آمد، در اثناء تذکیر دست در آستین کرد و جامه بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت که قطرات باران آغاز شد، باز به سخن پیوست باران بایستاد، باز شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد رحمهٔالله علیه جامه از آستین بیرون کشید

روی سوی آسمان کرد بارانی قوی حالی بارید، فی الجمله چون به خانه آمد ازو پروسیدند که آن جامه چه بود؟ گفت دامنی والدۀ من بود حضرت بی بی ساران. حکایت دیگر هم از بزرگی او فرمود، او را براداران بود عمّه زادگان یا نوع دیگری، گاه گاه از برای نگاهداشت صله رحم بر ایشان برفتی و ایشان با هر کسی مزاح می‌کردند تا یکبار شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد رحمۀالله علیه بر ایشان رفت با او کلمات مزاح آمیز گفتن گرفتند، شیخ گفت مرا می‌گذارید تا ساعتی پهلوی شما بنشینم یا آواره یا بیراه شده بروم، این سخن با شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند، از ابتدا تا انتها بعینه عبارت فوائد الفواد گذشت و در دُرر نظامی علی محمود می‌آرد که سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیاء بداؤنی می‌فرمودند که وقتی در دهلی امساک باران بود که شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد برای دعای باران بیرون آمد، بر سر منبر بر آمد و گفت من به دعای باران نیامده ام امشب خوابی دیده ام به گفتن آن خواب آمده ام، دیدم که در باغی در رفتم و آن باغ پژمرده است و خشک شدن در وی راه یافته است، همانجا مردی را دیدم، از مردمان پرسیدم که این مرد کیست؟ گفتند که این خصم باغ است، با او گفتم درختان خشک می‌شوند چرا آب نمی‌دهی؟ گفت باغ من و آب من ترا بدین فضولی چه کار؟ این سخن گفت از منبر فرود آمد در آن سال باران نبارید قحطی مهلکی افتاد. و معاصرت شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد به حضرت خواجه قطب الدّین بختیار اوشی قدّس سرّهما در زمان سلطان شمس الدّین یلتمش بالیقین است چنانچه گذشت لیکن به خاطرم چنان رسد[1] که جناب شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد همراهی مرشد و خال خود سیّد نورالدّین مبارک غزنوی اوّلاً در ایّام سلطان معزالدّین محمّد سام عرف شهاب الدّین غوری از غزنین به دهلی تشریف آورده باشند چنانچه در احوال میر سیّد نورالدّین مبارک به ارقام رسیده که جناب شیخ الاسلام سیّد نورالدّین مبارک مع اقربای خویش مقدم الجیش سلطان معزالدّین محمّد سام بوده به هندوستان اقدام فرموده‌اند بعد ازآن چون جناب شیخ الاسلام نظام الدّین ابوالمؤیّد قدّس سرّه به علاقۀ شیخ الاسلامی و صاحب ولایتی میان دوآب از دهلی تشریف آورده به قصبۀ کول که واقع درمیان

[1]. ج: چنان « است » که

دو آب گنگ و چون فیمابین دهلی و آگره[۱] است همچو آفتاب سکونت و قیام فرمود که تا رواج اسلام در انام آنجا ظاهر نمود چنانچه بیت :

ز قطب الدّین و شمس الدّین معاصر   به کول آمد ز غزنین دین ناصر

لیکن در عرف عوام سکّان قصبهٔ کول مشهور چنانست که قطب الدّین ایبک نام غلام و نائب هندوستان سلطان معزالدّین سام به عهد سلطان مذکور در سنه تسع و ثمانین و خمسمائهٔ به لشکر پنجاه هزار سوار قلعهٔ کول به جبر و قهر مفتوح که ساخت محض به برکت قدوم و تفوّل میمنت لزوم آنجناب فتح و نصرت دریافت به هر نهجی به ظهور کشف و کرامات و خرق عادات سکّان میان دوآب و طیلسان ارادت بر دوش گرفته به دل و جان اطاعت و انقیاد ایشان بجا آوردند و مدّتی در آنجا سکونت داشته اکثر مردم را به فیض هدایت که پایهٔ نهایت ولایت است رسانیدند و خلف خود شیخ عبدالله را گذاشته در قصبهٔ کول از دار فنا به دار بقا خیام رحلت نمودند و مزار شریف ایشان مع پنج مزارات دیگر از اولاد ایشان در محجر و از جانب غربی بیرون قصبهٔ کول معروف و مشهور است که به دیدار مزار پر نور و پر فیض همه خطور دنیا فراموش و دور می‌باشند که درین ایّام زیارتگاه تمام انام هنود و اهل اسلام خصوصا خاص و عام سکّان میان دو آب که شب و روز اژدهام علی الدّوام در آنجا دارند و از ابتدا تا حال کشف و کرامات و استقضاء مرام و حاجات به تجرّب مثل حین حیات از مزار بزرگوار بحال و برقرار است چنانچه ابیات :

مزارش با قبور اولاد اکثر   به غزنین خطّهٔ کول است اشهر

ولایت میان دو آب به ذاتش   کراماتش کنون مثل حیاتش

و درخت پیلو که بیرون حجره به بالین مزار شیخ المشایخ نظام الدّین ابوالمؤیّد قیام دارد همچو ابر سایه او بر مزار ایشان و مزار جوار مدام باشد و جلوهٔ نورش که لایق دیدار است هر کسی رباعی که اظهار همچو طوبی و آشکار است چنانچه رباعی:

شجر پیلو چو ابر سایه دایم   که بر قبر نظام الدّین قایم

چو راجی جلوه نورش را ببیند   ز طوبای بهشتی شد ملائم

رباعی:

[۱] . ج: « دهلی واقع » است

پیلو که درختی است به نزهت مشمول   بر قبر نظام بو المؤیّد موصول
به بخش عقب مرقد عالی برپا   چون استن حنانه پس پشت رسول

و به غربی پیلو گنبدی که سنگین است گویند که نشستگاه ابوالمؤیّد نظام الدّین و برای استجابت دعا محب بالیقین است جماعهٔ زایرن بعد زیارت مزار گنبدی مذکور همچو بیت المعمور و حجر اسود متبرّکه می‌دانستند چنانچه گنبد مامل:

همچو اسود سدّه آن گنبد بیت العتیق   طائفین را ملتزم شد بهر تقبیل ای صدیق

و کسی از محرّرین متقدّمین به عدم علم خود تعیین مکان مزار ایشان به ضبطی نیاورده چون اوّلا در کلمات الصّادقین نوشت تواند بود که قبر آنجناب نیز در جوار قبر بی بی ساران[۱] باشد بنابر آن بعضی متاخّرین بر اعتماد آن زیادتی جرات نموده مزار ایشان را به عدم تعیین از جمله مزارهای دهلی شمار دارند که محض غلطی و نسیان است چونکه مزار بزرگوار در بیرون قصبهٔ کول اظهر و اشتهار دارد و از ابتدا تا حال اولاد ایشان هزاران هزار بر[۲] مزار شریف سکونت و بحال برقرار داشته متّفق بر همین اقرار دارند و به وسیله و شرف ایشان گردا گرد هر طرف به نیم نیم کروه همه مزارات اند و بر اکثر قبور درختهای کهجور قائم و پر نور اند چنانچه بیت :

درخت خورما هندی که گرد درگاه‌اند   نشان کشف و کرامات شیخ دلخواه‌اند

لیکن بیرون محجر و اندرون چهار دیواری که چهار بلکه باشند قبور اولاد ایشانند و سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیا قدّس سرّه در سن شانزده سالگی از بداؤن که به دهلی رسید شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد را دید چنانکه گذشت، اگر ولادت سلطان المشایخ در سنه اثنین و ثلثین و ستمائهٔ است ورود ایشان به دهلی در سنه ثمانیهٔ و اربعین و ستّمائهٔ که عصر سلطان ناصرالدّین محمود بن سلطان شمس الدّین یلتمش است بوده باشد که الحال[۳] در خلقت باری مسمّی و مشهور به نصیرالدّین غازی[٤] است و ناصر الدّین محمود در سنه اربع و اربعین و ستمائهٔ به سلطنت دهلی

---

[۱]. ج: « حضرت » بی بی ساران
[۲]. الف: « بر » ندارد
[۳]. ج: که « تا » حال
[٤]. ج: « چراغ » غازی

رسید و در سنه اربع و ستّین و ستّمائهٔ رحلت فرمود بدین تقدیر شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد تا در آن عهد به قید حیات بودند و تاریخ وفات نیافت و ملاّ جمالی در سیرالعارفین و ملاّ عبدالصّمد در اخبارالاصفیا وقوعی و اتفاق دعا......[1].به عهد غیاث الدّین بلبن منسوب دارد و غیاث الدّین بلبن بعد فوت ناصرالدّین محمود در سنه اربع و ستّین و ستّمائهٔ بر تخت دهلی جلوس نمود و در سنه خمس و ثمانین و ستّمائهٔ رحلت فرمود و مدّتی فیمابین سنه ثمانیهٔ و ثمانین وخمسمائهٔ که ابتدای فتح و جلوس شهاب الدّین غوری بر تخت دهلی است و سنه اربع و ستّین و ستّمائهٔ که سنه وفات ناصرالدّین محمود و جلوس غیاث الدّین بلبن است هفتاد و شش سال باشد و غیاث الدّین بلبن مدّت بیست و دو سال سلطنت نموده و شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد در ایّام نوجوانی از غزنین تشریف آورده باشند به قیاس این حساب عمر گرامی ایشان کم و زیاده قریب صد سال باشد .

شیخ عبدالله قدّس سرّه : خلف رشید خلیفه و مرید شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد است . گویند که به کبر سن به طلب علمی می‌کردند، چون اکثر طلبهٔ علم بر ایشان تمسخر سخت که در مسجدی نمودند ایشان مسجدی را فرمودند که این جماعه را بگیر تا مسجدی بر آن جماعه بر افتاد . چون سیّد محمّد خورد بن سیّد مبارک بن سیّد محمّد کرمانی در سیر الاولیا می‌آرد، وقتی که مولانا فخرالدّین رازی در مسجدی که واقع در بند بستاله است مجاور قدسیه والد من طعام ترتیب نموده با عبدالله کولی رکابدار سلطان المشایخ و عزیزان دیگر مریدان رفتند ازین به خاطرم آید اغلب که ایشان شیخ عبدالله بن شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد باشند، مزار ایشان نیز به جانب غربی و برابر مزار پدر بزرگوار خود شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد قدری فروتر بیرون قصبهٔ کول است و از ایشان دو فرزند اهل کمال یکی شیخ شهاب الدّین پرّان دویم شیخ جمال چنانچه بیت :

بزرگی بود عبدالله نکو ذات دو فرزندان ازآن شد در کرامات

شیخ شهاب الدّین پرّان قدّس سرّه: بن شیخ عبدالله بن شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد است که ایشان در صغر سن برای گرفتن کبوتر همراهی او پریده بود

---

[1]. در تمام نسخ ابیض است

بنابر آن جد و پدر بزرگوار بر ایشان غصّه که فرمودند ایشان به غمگین خوابی که نمود باز قیام و بیداری نکرده رحلت فرمود چنانچه ابیات :

شهاب الدّین که لقبش بود پرّان   نموده با کبوتر چست طیران
چون زین احوال جدّش از غضب تفت   به صغر سن ز دنیا او بدر رفت

مزار ایشان نیز به جانب غربی و برابر مزار پدر بزرگوار خود نسبه[۱] فروتر در محجر مذکور مشهور است.

حضرت مخدوم شیخ جمال شمس العارفین قدّس سرّه: ابن شیخ عبدالله ابن شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد که نبیرهٔ خواجه شمس العارفین است چنانچه اکثر کتب مثبت و مبین است و مولد و منشاء ایشان اندرون قلعهٔ قصبه کول است که بر مکان ولادت ایشان مصلّی سنگ سرخ رنگ نشان نهاده بر آن عمارت مرتّب ساخته مسمّی و مشهور به دو حال است. گویند که معبد و نشستگاه نیز شیخ جمال است بنابر آن از ابتدا تا حال زیارت گاه خلایق ذی الجلال است و به زیارت مصلّی مذکور بنده را همیشه خطور و خیال این بیتی مرور می‌نمود، بیت

بر زمینی که نشان کف پای تو بود   سالها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود

آن سر دفتر اولیای اهل کمال و آن سر حلقهٔ اصفیای ذی احوال و آن مستغرق در بحر وصال اعنی حضرت مخدوم شیخ جمال و آن مقتدای اهل عرفان معاصرین ملقّب به لقب آباء خود که شمس العارفین است، رباعی :

گلی مقصود ما روی جمال است   ره مطلوب ما کوی جمال است
گر آئی در حریم روضهٔ او   جمال اندر جمال اندر جمال است

و ایشان صحبت پدر و جد خود دریافته به پایهٔ نهایت ولایت رسیده‌اند، چونکه خورد ترین پسران ایشان مولانا کمال الدّین کولوی از جمله استادان سلطان علاءالدّین خلجی بود چنانچه در تاریخ علائی و نظام الدّین احمدی مرقوم نمود مولانا کمال الدّین مذکور در عهد مسطور.....[۲]نباشند در شباب و جوانی شک و قصّه ندارند، چون تمامی مدّت سلطنت علاءالدّین خلجی بست و یک سال است

[۱] . الف: « نصفی » فروتر
[۲] . در همه نسخه جا خالی دارد

به هر دو نهج ولادت مولانا کمال الدّین کولوی پیش از جلوس سلطان علاءالدّین خلجی مقرّر باشد، پس ولادت مخدوم شیخ جمال[۱] که پدر ایشان است پیشتر به چندین سال از ولادت مولانا کمال الدّین به طریق اولی مثبت بالاستقلال است و مدّتی مفاصل فیمابین جلوس سلطان علاءالدّین خلجی و جلوس غیاث الدین بلبن که از سیرالعارفین و اخبار الاصفیا عصر حیات شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد جدّ ایشان است نهایتی قریب که مدّت سی و دو سال است بدین قیاس ولادت مخدوم شیخ جمال پدر مولانا کمال الدّین کولوی در عهد بادشاه ناصرالدّین محمود که سابق از غیاث الدّین بلبن است به وجه صحبت جدّ خود حضرت شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد را البتّه دریافته باشند چونکه جلوس غیاث الدّین بلبن که بعد از وفات ناصرالدّین محمود ملحق است در سنه اربع و ستّین و ستّمائهٔ واقع شده و جلوس سلطان علاءالدّین خلجی در آخر سن خمس و تسعین و ستّمائهٔ و وفات علاءالدّین خلجی در شهر شوّال سنه ست عشر و سبعمائهٔ است و سیّد محمّد بن سیّد جعفر مکّی امیرزاده سلطان تغلق در مکتوب الرّابع و العشرون در نسخهٔ بحر المعانی می‌آرد که امارت گذاشته مدّت بست سال در آستان شاهدان حضرت ذی الجلال این فقیر پیشانی سوده است اوّلاً در عهد تغلق بادشاه بعد از ارادت مدّت چهار سال و سه ماه و دوازده روز در خدمت فرد حقیقت شیخ ناصرالدّین محمود چراغ دهلی قدّس سرّه بعد از آن به اجازت فرد حقیقت پیر خود تمام اقالیم که عبارت از بحر و بر و جزائر و کوه قاف است به سیر و طیر مسافرت نمودم که تا سی صد و هشتاد و دو ولی را دریافته خدمت کرده ام و هر یکی در حق این فقیر نعمت ارزانی داشته‌اند چنانچه ابیات :

کار آسان نیست با درگاه او — خاک می‌باید شدن در راه او
سالها بردند مردان انتظار — تا یکی را بار بود از صد هزار

و چون اسامی و مراتب و مسکن هر یک سیصد و هشتاد و دو ولی در آن نسخه تفصیل که نمود به اخیر چنان تحریر نمود که از آن جمله شیخ جمال الدّین کولوی در مقام فردانیت بودند و شیخ علاءالدّین صامت نیز در کول بودند چنانچه بیت:

[۱]. ج: « جمال الدّین کولوی» که

جمال کولوی اعیان ز افراد   چو در بحرالمعانی شد بآن یاد

چون تمامی مدّت سلطنت تغلق چهار سال و چند ماه است بنابر آن به اثبات می‌رسد که مخدوم شیخ جمال تا در عهد سلطان محمّد شاه بن تغلق بادشاه به قید حیات بودند، بعد از وفات پدر خود در سنه خمس و عشرین و سبعمائهٔ به سلطنت دهلی رسیده و مدّت بست و هفت سال کامرانی نموده در بست و یکم محرّم سنه اثنی و خمسین و سبعمائهٔ در کنارهٔ آب سند چهار کروهی تهتّه درگذشت و مدّتی مفاصل فیما بین جلوس غیاث الدّین بلبن و وفات محمّد شاه بن تغلق هشتاد و نه سال باشد و به اعتبار ولادت مخدوم شیخ جمال اگر چند سال دیگر از عهد ناصرالدّین محمود در شمار و قرار باشند بدین قیاس عمر گرامی حضرت مخدوم شیخ جمال تا وفات محمّد شاه بن تغلق قریب به صد سال می‌رسد و بعد وفات محمّد شاه سلطان فیروز شاه مدّت سی و هشت سال و نه ماه سلطنت دهلی نموده دهم رمضان سنه تسعین و سبعمائهٔ وفات یافت، به هر حال وفات حضرت شیخ جمال در عهد محمّد شاه بن تغلق مقرّر باشد، احیاناً اگر عمری نهایت طویل و کمال دریافته‌اند در اوایل عهد فیروز شاه وفات یافته باشند. چون اوتادالعباد حضرت مخدوم شیخ جمال از اعیان افراد است بنابر آن به ضرور بیان و وجه افراد به اشتهاد نوشتم که در مکتوب الرّابع عشر بحر المعانی گذارش یافته که از داؤد قیصری رحمةالله علیه منقول ست که ای محبوب چون ولی ترقّی کند به قطب ولایت رسد و قطب ولایت اگر ترقّی کند به قطب اقلیم رسد و چون قطب اقلیم ترقّی کند به عبدالرّب که وزیر دست چپ قطب مدار است برسد و عبدالرّب اگر ترقّی کند به عبدالملک که وزیر دست راست قطب مدار است برسد و عبدالملک اگر ترقّی کند قطب مدار که عبارت از قطب عالم است باشد که وجود جمیع موجودات عالم علوی و سفلی به برکت وجود قطب عالم قائم می‌باشد که مدار علیه جمیع موجودات است مسمّی به عبدالرّب گردد پس ای محبوب هر گاه قطب مدار حیات باشد و در سلوک ترقّی کند به مقام فردانیت رسد و فردا که[۱] در سلوک ترقّی کند به استعانت و واسطهٔ ارواح پاک حضرت رسالت پناه صلّی‌الله

[۱] . ج: فردا « اگر »

علیه وسلّم به قطب حقیقی برسد و از مقام قطب حقیقی به مقام معشوقی که عبارت از قطب وحدت است برسد چنانچه شیخ عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه درین درجه رسیده به القاب محبوب سبحانی ممتاز اند و بعضی متاخّرین مشائخ چشتیه سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیا بداؤنی قدّس سرّه را نیز گفته‌اند و مراتب تصرّفات اقطاب آنست که ایشان اگر خواهند[۱] ولی را از ولایت بیرون نموده بجای او دیگری را نصب کنند و قطب مدار اگر خواهد اقطاب دیگر را از قطبیت عزل کند[۲] و خدای تعالی فرشته را فرموده باشد که از گفتهٔ قطب مدار احکام لوح محفوظ محو گرداند و احیای اموات و انتقال عرش و کرسی تصرّفات قطب مدار باشد و چون از ترقّی به مقام فردانیت نزول کند از تصرّفات محو شود که مقام فردانیت انبساط و موانست است پس او را مراد نباشد و مراد او همه مراد حضرت رب العزّت گردد و پیش از بعثت حضرت پیغمبر ما[۳] صلّی‌الله علیه وسلّم نیز در مقام فردانیت بودند چنانچه رباعی :

جمال الدّین که شمس العارفین است ز قرب حق سرافراز اهل دین است
نهایت غرق شد در بحر وحدت که تا سر چشمهٔ افراد اینست

و کشف و کرامات و خرق عادات از ایشان لا تعُد و لا تحصی بوقوع رسیده لیکن قدری مرقوم گردید، بیت :

زهی شیخ جمال آن محو بالذّات به عالم مشتهر از خرق عادات

چنانچه[٤] منقول است روزی مخدوم شیخ جمال بر لب آب جون گذشتند، چون وقت نماز عصر[٥] بر لب آب رسید درخواست که وضو ساخته نماز ادا سازند که درین اثنا دو شخص دیگر پیدا شدند و آنها نیز وضو ساخته به خدمت مخدوم گفتند که شما امام شوید، مخدوم فرمودند[٦] که از شما امام باشد، آنها گفتند که

---

[۱]. ب: اگر « خواهد »
[۲]. ب: « کنند »
[۳]. ب: « ما » ندارد
[٤]. ب: « چنانچه » ندارد
[٥]. ب: عصر « بود بر لب دریا »
[٦]. ب: « باید که تا مخدوم را امام کردند »

شما را رتبهٔ فضل بیشتر است امامت شما را باید، چون حضرت مخدوم قرات خواند در رکوع و سجود دیر نمودند، بعد از فراغ نماز هر دو شخص گفتند که ما نماز می‌کنم و به دیگران نیز دیده ایم امّا این قدر تاخیر در رکوع و سجود ندیده و نه شنیده ام این نماز مایان روا باشد یا نه؟ مخدوم شیخ جمال فرمودند وقتی که در رکوع و سجود می‌آیم تا[۱] از حق تعالی ندای قبول سجده نمی‌شنوم سر از سجده گاه نمی‌آرم پس نماز شما چرا قبول نگشت بعد از آن هر دو بزرگواران نام ایشان پرسیده با یکدیگر مصافحه کردند و رخصت شده غایب گشتند.

نقلست که روزی یکی سلطان از سلاطین معاصرین به دروازهٔ ایشان رسیده پیام فرستاد که درین وقت دو سه گام به ذوق و احترام اگر به اینجانب نهند به اطاعت اولی الامر منکم رسند، مخدوم شیخ جمال قدّس سرّه فرمودند که ما در **اطیعوالله** چنان مستغرق ام که گاهی در **اطیعواالرّسول** خجالت می‌برم به **اولی الامر منکم** چگونه رسم؟ چنانچه بعینه سوأل و جواب شیخ ابوالحسن خرقانی و سلطان محمود غزنوی در تاریخ فرشته ارقام نمود. نقلست که روزی جنازهٔ بقال که خرچ یومیهٔ لنگر فقرا می‌رساند برای نماز پیش حضرت مخدوم شیخ جمال که آوردند فرمود که این بیچاره از ما فراغ حساب نبرد چگونه خواهد مرد؟ چون تحقیق کردند زنده بود که تا سالها زندگی نمود چنانچه بیت :

به خرقش مشتهر بر رو زمین است   که شمس العارفین لقبش همین است

منقولست که روزی سوداگر از مریدان ایشان در جهاز دریا شور نشسته بود، چون چهاز به قرب غرق رسیده سوداگر به فریاد و شور در یاد حضرت مخدوم شیخ جمال گردید و در آن وقت جناب آنحضرت در قصبهٔ کول به حجامت مشغول بودند به گرمی و قوّت چهرهٔ خود را سرخ نمودند و پیراهن مبارک ایشان نیز[۲] به آب تر دیدند، بعد فرو شدن گرمی[۳] چون حجّام باعث گرمی و تراوت پیراهن استفسار نمود جناب حضرت مخدوم فرمود که از فریاد سوداگر به دریای

---

[۱]. ب: « تا » ندارد
[۲]. ب: « نیز » ندارد
[۳]. ب: بعد فرو « سرخی » چون حجام

محیط رسیدم جهاز که غرق می‌شد آن جهاز را کشیدم که تا از آن آب پیراهن را تر دیدم چنانچه بیت :

چو کشتی غرق می‌گشتی سرو پا   به یاد او برون می‌شد ز دریا

چون سوداگر مذکور مع تحفه‌ها و نذر موعود به جناب حضرت ورود نمود بعینه ماجرای مذکور بیان ساخت از آن هنگام سکّان میان دو آب به زبان هندی آنجناب را القاب به وهبت دریا مقرّر نمود که اشتهار یافت، چنانچه بیت :

در بحر غرق می‌شد کشتی ز مال پُر   غوّاص باد او بدر آورد همچو دُر

گویند که کنیزکان شیخ جمال نیز از عوارفات کاملات بودند و وفات مخدوم شیخ جمال به‌تاریخ نهم ربیع‌الاوّل چنانکه عرس سال به‌سال می‌باشد لیکن موافق درخواست سبعین سنه وفات نیافت و مزار ابرار به‌جانب غربی بیرون قصبهٔ کول در محجّر است[1] و از پائین مزارهای جدّ و پدر بزرگوار به اثبات آشکار است و کشف و کرامات کرامات از مزار اهل اسرار مثل حین حیات چندان بحال و برقرار است که به کثرت اصدار خرق در زبان خلق سکّان میان دو آب انتساب روضهٔ منوّره به اسم شیخ جمال مسمّی و اشتهار دارد و به مجرّد دیدار و زیارت مزار انخطار دنیا منتفی و فرار باشند چنانچه بیت :

به ساعتی که زیارت کنی مزار جمال   خیال[2] دنیا کم می‌شود ازآن در حال حال

و گرداگرد هر طرف روضهٔ منوّرهٔ مذکور وادی کهجور مشتمل بر قبر که نشان مظهر به ظهور است چنانچه رباعی:

جمال کولوی الحق جمال‌الله است   زبان ناطقه از وصف پاک کوتاه است
درخت خورماهندی که گرد درگاهش   نشان کشف و کرامات شیخ دلخواه است

درین ایّام اگر چه رواج زیارت نشان شب و روز علی الدّوام است لیکن به روز سه شنبه اژدهام باشد که به استقضاء مرام مجرّب تمام است چنانچه رباعی :

---

[1]. ب « است » ندارد
[2]. ب: « خیال » ندارد

روزی طواف حضرت مخدوم شاه جمال سه شنبه است از کرم ایزد تعال
آیند بهر زیارت آدم ز هر طرف یابند هم مراد که دارند در خیال

امّا در ماه هندی که اساره باشد چهار سه شنبه شوند که در آن ماه واقع باشند اکثر انام هر اطراف که تمام سکّان میان دو آب هنود و اهل اسلام خاص و عام به روضهٔ متبرّکهٔ ایشان لکها و هزاران هزار جمع می‌شوند[۱] و هر یکی موافق وسعت و نیّت خود نذر و نیاز می‌آرند و خودها را پروانه[۲] وار گرد شمع به روضهٔ ایشان نثار و خاکسار می‌سازند و حاجتهای خودها را به آنجناب التماس و اظهار که دارند به تجرّب بر آرند چنانچه رباعی :

زیارت حضرت شاه جمال است که فضلش در جهان فرخنده فال است
به هر جانب که بینی مظهرش را کمال اندر کمال اندر کمال است

خصوصاً سکّان میان دو آب همه خورد و بزرگ هر سه شنبه ماه اساره را جمیع امور ضرور خود گذاشته مرور به زیارت ایشان چون به طواف کعبه اهم دارند و ایّام مذکوره را همچو روز[۳] عید ایّام شادی شمارند تا آن که متعلّمین تعلّم موقوف داشته عیدی بیارند چنانچه رباعی:

زیارت پیر شمس العارفین است ستون پشتی دنیا و دین است
بده عیدی پدر استاد امروز که روزی شادی زائر همین است

گویند که وفات مخدوم شیخ جمال به نهم ربیع الاوّل در دهلی اتّفاق افتاد قریب روضهٔ حضرت خواجه قطب الدّین بختیاراوشی نزد قبر جدّهٔ خود که حضرت بی بی ساران است مدفون ساخته بودند. چون از قبر ندای حب الوطن شنیدند و حضرت خواجه قطب الدّین بختیار خواهرزادهٔ خود خواجه محمّد اسمعیل را بشارت نیز فرمودند تا نعش مبارک ایشان را از قبر دهلی بر آورده در بیرون قصبهٔ کول به روز سه شنبه ماه اساره مدفون ساختند بنابر آن مسلمین به اعتبار تاریخ وفات عرس ایشان شب نهم ربیع الاوّل نمایند و کسان[۴] میان دو آب

---

۱. ب می « شود »
۲. ب: « همچو » پروانه
۳. ب « روز » ندارد
٤. ب: و سکان دوآب »

مطیع و منقاد ایشان اکثر که از قوم هنود[1] بود برای عرس ایشان روز تدفین ماه هندی که سه شنبه اساره شد مقرّر نمود و به اشتباه یا به اتّحاد نهایت سه شنبه‌ها ماه اساره معیّن و مقرّر ساختند پس زیارتهای سه شنبه‌های اساره که به اژدهام تمام باشند عرس هنودان دانند، وفات و تدفین هر دو به روز شنبه نهم ربیع الاوّل در ماه هندی به اساره در یکجا واقع شده باشند و هر دو فریقین هنود و مسلمین برای عرس تاریخ و روز و ماه موافق مشارب و یقین خودها به اعتبار و اختیار نمودند و به ایّام هر سه شنبه‌های اساره در دهلی و آگره اژدهام بوده به پیالهٔ شهجا که نام دارد از شخصی شنیدم که اینهم فی الحقیقت زیارتهای آنجناب اهل کمال است که به کثرت استعمال لفظ شهجا اقتصار[2] لفظ شاه جمال است، مردمانی که که از بعد[3] مسافت و خطور راه مرور به کول محال پنداشت در آنجا مقرّر ساخته ساخته بحال است، مثنوی :

به شهر کول شمس العارفین است جمال چهرهٔ دنیا و دین است
دلش آئینهٔ نور الهی است ز خاکش دیدها را روشنائی است
اگر در روضهٔ پاکش در آئی بهشتی بینی اندر دلکشائی
ز نور پاک حق یابی اثرها ز نام بی نشان یابی خبرها
بر آید آرزوی دل که داری بر آید تخم امیدی که کاری
ضیای اولیا قطب محقّق امام اتقیا مخدوم بر حق

قصیده :

سعادت هرکرا روز ازل نقش جبین آمد ز راه صدق بر درگاه شمس العارفین آمد
نه بندم هرگز از مهرش به مهر دین و دنیا دل که از مهرش به دستم مایهٔ دنیا و دین آمد
زمین بر جا فلک بر پا ز یمن نام او باشد جهان را دان نگین دانی که نام او نگین باشد
جمال چهرهٔ دین را فزود از زلف مشکینش فروغ دیدهٔ خورشید خال عنبرین آمد
زمین کول تا پرنور شد از مقدم فیضش طبقها ز آسمان پر نور دائم بر زمین آمد

---

[1] . ب: اکثر از قوم هنود »
[2] . ب: « اختصار »
[3] . ب: « بعد از مسافت »

برد تا از زمین مرقدش بر آسمان فیضی ز بهر خدمتش بر آستان روح الامین آمد
خیال روضۀ خاصش فتد اندر سرم روزی ز جیب و دامنم هر لحظه بوی یاسمین آمد
فضایش فیض می‌بخشد به دلهای سحرخیزان هوایش از لطافت رشک فردوس برین آمد
بهشتی در جهان زایر گمان می‌برد در خاطر چو دیدش روضۀ پاکش گمان او یقین آمد
عصا در دست رضوان بر درش آمد به دربانی پی جاروب درگاهش ز جنّت حور عین آمد
نیارم وصف چاه روضه اش گفتن ز شیرینی که آبش در عذوبت بهتر از ماء معین آمد
رسن را بر سر چاهش چو زلف نوعروسان بین به دست چشمۀ کوثر ازآن حبل المتین آمد
کسی را نیست آن یارا که از امرش بپیچد سر فلک چون سرکشی کرده کلاهش بر زمین آمد
نویسد کن مکن را کاتب تقدیر از امرش نهاده سر به فرمانش کرام الکاتبین آمد
به سنگ و خاک راهش هر کسی شد معتقد از دل قران گردید با دولت سعادت هم قرین آمد
هرآن حاجت که می‌خواهی به دنیا هم روا گردد اگر چه آستانش کعبۀ ارباب دین آمد
نه من تنها نشستم معتکف در سایۀ نخلش به زیر هر درختش صد چو من چلّه نشین آمد
ندارم در دل از[1] هنگامه‌های روز محشر غم دلیل راه عقبی چون سراج السّالکین آمد
اگر بر گوهر گفتار چون او را نهم شاید به میزان سخن سنجی زبانم گوهرین آمد
عروس مدح او از عار کی در گوش اندازد اگر چه در بیانش شعر من دُرّ ثمین آمد
رشید از درگهش جای دگر هرگز نخواهم رفت نشینم زیر قدمانش که جای دل نشین آمد

و حضرت مخدوم شیخ جمال را سه فرزندان اهل احوال بودند- اوّل شیخ علم الدّین، دویم شیخ جلال الدّین، سویم مولا کمال الدّین، چنانچه بیت :

سه فرزند کرامش خوش خصال است علم دین و جلال الدّین کمال است

و از[2] ابتدا اولاد هر سه فرزندان هزاران هزار بوده و در قصبۀ کول و دهلی و شکارپور و اترولی و مواضع پلکهنه و نانون عملۀ پرگنۀ جلالی بحال و برقرار سکونت دارند واین مؤلّف راجی محمّد کولوی که به یازده واسطه از انسال شیخ جلال الدّین ابن حضرت مخدوم شیخ جمال است چنانچه به انفصال می‌رسد. وقتی که به زیارت آن جناب عالیجاه به هر سه شنبه هر ماه می‌رفتم بعد زیارت

[1] . ب: « از » ندارد
[2] . ب: ابتدای تا حال از »

مزار شیخ جمال و مزارهای جدّ بزرگوار ایشان هفت مرتبه گرد محجر گردید نثار خاکسار می‌گشتم و به وقت گردیدن قول شیخ ابو سعید ابوالخیر قدّس سرّه را به یاد می‌آوردم[1] که فرموده‌اند هر کسی که خاک پیر من پیر ابوالفضل بن حسن سرخسی هفت بار طواف کند ثواب حج دریابد بنابر آن در دل خطیر می‌شدم که چون سلسلهٔ نسبت ارادت ایشان به چندین واسطه از شیخ ابوسعید ابوالخیر انتساب گرفته به پیر ابوالفضل بن حسن سرخسی انتظام دارد شاید که از طواف روضهٔ متبرّکهٔ ایشان نیز به ثواب حج رسد که تا روزی در طواف و نثار دو بیتی به خاطرم گذشت که همیشه در طواف این ابیات می‌خواندم چنانچه ابیات :

نثار و خاکسار آنجنابم   به ذکر و فکر دایم در حسابم
جمال کولوی از جمله افراد   ز نور قبر او در هم و تابم

که تا بارها[2] در خواب به شرف قدمبوسی آن جناب رسیدم و موافق ارشاد بعینه دیدم. چون احوال حضرت مخدوم شیخ جمال قبل از دو پهر به روز دو شنبه بست و چهارم ذی حجّه سنه یکهزار و یکصد و پنجاه هجری بالارقام به تمام و کمال رسید موافق آب بیتی به خیال گردید، بیت :

هزار و صد پنجه و بود سال   ز هجرت که بنمود روی جمال

شیخ علم الدّین قدّس سرّه بزرگترین هر سه فرزندان مخدوم شیخ جمال و نسبت ارادت از پدر خود داشته اهل کمال بودند، در آن ایّام حضرت زبیر نام قاضی موضع جراره عملهٔ پرگنهٔ پهاسو بزرگ[3] و صحیح الانساب که اعلام آنجناب بر سیاه آب نافذ و موثّر بود در آن موضع قیام داشت عقد نکاح شیخ علم الدّین به دختر قاضی مذکور انتظام ساخت که تا ازو شیخ بابو که به کرامت مشهور است پسری گذاشت و وفات یافت و قبر شیخ علم الدّین مغفور به غربی و برابر قدری فرو تر مزار پدر بزرگوار خود شیخ جمال در محجر مسطور است.

---

[1]. ب: می « آ رم »
[2]. ب: « که بارها »
[3]. « بسا » بزرگ

حضرت شیخ بابو قدّس سرّه ابن شیخ علم الدّین ابن مخدوم شیخ جمال شمس العارفین است، اگر چه ارادت ظاهری از جد و پدر خود دارند امّا فی الحقیقت از اولیای مادر زاد بودند چنانچه منقولست که روزی دختر قاضی زبیر که والدهٔ ماجدهٔ ایشان است به حمل ایشان به جناب حضرت مخدوم شاه جمال برای سلام تشریف آوردند، حضرت مخدوم به خلاف عادت تعظیم ایشان کردند، والدهٔ ایشان تعجّب که نمودند حضرت مخدوم فرمودند تعظیم اولیایی است که در شکم شما است و آن چراغ خاندان ماست چنانچه شیخ بهاءالدّین زکریا ملتانی کیلن خود را به‌حمل شیخ رکن الدّین نبیرهٔ خود تعظیم کرده بودند و بعینه همچنین جواب سوال در ذکر شیخ رکن الدّین مرقوم نمود که تا بعد مرور[1] ایّام حضرت شیخ بابو تولّد فرمود و کشف و کرامات شیخ بابو چندان بوقوع رسیده که گنجایش به شرح ندارد، چنانچه ابیات :

ز علم الدّین خلف شد شیخ بابو   گلی از گلشن توحید بابو
مقیم اندر طریقت چون هبیر است   نبیرهٔ[2] حضرت قاضی زبیراست
جراره قاضی از عمله پهاسو   که مسکن او بوده معروف هرسو

چون قاضی مذکور سوای والدهٔ شیخ بابو نسلی دیگر نداشت بنابر آن جناب شیخ بابو همیشه در موضع جراره قاضی سکونت داشت که تا بعد وفات هم بر معبد ایشان نشان مزار در آن موضع بساخت در این ایّام زیارتگاه نیز امام است و بنده نیز سعادت به زیارت در این ایّام زیارتگاه انام است و بنده نیز سعادت به زیارت مزار آنجاه حاصل نموده لیکن مزار و مدفن ایشان به غربی بیرون قصبهٔ کول در محجر و از معه هفت قبور دیگر انسال ایشان نزد مقبرهٔ اجداد بزرگوارهای خود شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد و شیخ جمال به اشتهار است که از ابتدا تا حال زیارتگاه خلایق ذی الجلال است و خرق عادات از مزار بزرگوار ایشان مثل حین حیات بحال و برقرار است و به استقضاء مرام به تجرّب آشکار است چنانچه بر مزار ایشان درختهای آنبلی که واقع شده از قدیم الایّام بر

[1] . ب : « از » مرور
[2] . الف: « نبسهٔ »

آن درختها شپّرهای کلان به کثرت و اژدهام قیام دارند و مدام بوقت شام بجهت خورش به اطراف منتشر شده به وقت نماز فجر باز اقتدام نمایند همه روشن نفوس شهرها چو در نمازمعکوس بر آن درختها آویخته تمام روز سکونت به آرام دارند. روزی شخصی تیری تفنگ شپّری را زد که ضارب همانوقت بیفتاد و بمرد روزی شخصی شپّری را خشتی زد و به خانه آمده بخفت، نیم شب گذشت که ناگاه بجست و به شور و فغان توباه مشغول گشت بنابر آن نزد او رسیدم و بعینه دیدم و شنیدم. می‌گفت کسانیکه دست چوب گرفته پیش من ایستاده‌اند می‌زنند و می‌گویند که شپّر را خشتی چرا زدی که تا به نهایت عجز و عذر برست و بر شیرینی فاتحه کرد که خیر گذشت و درخت انبلی عظیم که پائین مزار در محجر ایشان قیام داشت خشک گشت، چون مردم برای بریدنش آمد و رفت بر آن درخت که بی ادبی ظاهر است درخواست ناگاه کسی از عالم غیبت درخت مذکور از بیخ شکسته از محجر چندان دور بینداخت که یک خشت محجّر هم آسیبی نیافت چنانچه بیخش و دیوارهای محجر هنوز قائم و برجا ست و صدور هر سه خرق مذکور به زمانهٔ حال است که به حضور جماعهٔ کثیر بظهور رسیده، هر کسی که اعتبار ندارد شپّره‌ها بر آن درختها الحال موجود و برقرارند بزند و تجربه گیرد و به تنقیح اولاد ایشان نرسیدم که اسامی وار به ترتیب تفصیل نمایم لیکن تخمینا جماعهٔ دو صد کس باشند و از آنها دو گروه‌اند- یکی کول وال از ابتدا تا حال سکونت در کول دارند از آنجمله درین زمان غلام احمد خان[1] مردی اهل مروّت و فتوّت در سرکار بادشاه محمّد شاه امیر بوده نصفی پرگنهٔ جلالی جاگیر دارند و به تقاضای نجابت باوجود حشمت به خاطر ایشان اصلا غرور راه و مرور ندارد و نظر محمّد خان بنی عم و ولی‌الله خان بنی عمّه نیز غلام احمد خان باشند و مولوی غلام محی الدّین جامع علوم ظاهری بوده صرف اوقات رسوم سپاه گری دارند و محمّد یوسف و محمّد اشرف و عبدالمومن و بهیکن و غلام حیدر و محمّد امجد و عبدالواجد و محمّد میر و محمّد شاه از اعیان و ارکان شهر بوده

[1]. ب: « خان» ندارد

مستثنی و ممتاز اند و قنبر علی.....[1] ولی دارد و شیخ حبیب‌الله به فطرت دم حکمت زند و این همه تمام اولاد خواجه شیخ بوده با یکدیگر ابناءالاعمام بودند و شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد جدّ الجد شیخ بابو اگر چه از قوم قریشی الفهری باشند لیکن برادرها من جماعهٔ خوانین مذکورین بر خودها القاب سیّد می‌گویانند مضائقه ندارد و برجا ست چونکه شیخ نظام الدّین[2] ابوالمؤیّد پسر بی بی[3] ساران است و ایشان همشیرهٔ حقیقی میر نورالدّین مبارک غزنوی که سیّد السّادات اند چنانچه گذشت. گروهی دوّم مسمّی و مشهور به جراره وال است که از آبا و اجداد در موضع جراره قاضی عملهٔ پهاسو بر ارث ننیهال از ابتدا تا اوایل عهد اورنگزیب عالمگیر بادشاه سکونت بالاستقلال داشتند، چون به تسامح حکّام سلاطین زمینداران نواح فتنه و فساد برپا نمود جماعهٔ گروه مذکور بالکل از موضع مسطور بر آمده اکثر در قصبهٔ کول سکونت فرمود که انسال آنها در قصبهٔ کول موجود اند ازین جماعه شیخ رکن الدّین و ضیاءالدّین و علاءالدّین و خواجه الدین ابناء شیخ احمد نبیسه‌های قاضی عبدالکریم ابن قاضی محمود ابن قاضی محمّد ابن قاضی اعظم که از اولاد قاضی قطب الدّین کاشانی صدّیقی و قضات موروثی پرگنهٔ کول باشند مردی غریب و نجیب و حسیب بوده ارث ننیهال خود صرف اوقات می‌نمایند و شیخ نور محمّد و عبدالرّحمن و جماعهٔ دیگر در امان باشند .

مولانا کمال الدّین قدّس سرّه خورد ترین هر سه پسران حضرت مخدوم شیخ جمال که نسبت ارادت از پدر خود داشته اهل کمال بودند و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده از کول به دهلی تشریف آوردند که تا سلطان علاءالدّین خلجی که از بست و شش کس علما به درس و افاده اشتغال که مدام داشت از آنجمله مولانا کمال الدّین کولوی نیز اختصاص و انتظام یافت چنانچه در تاریخ علائی و ضیاء برنی و نظام الدّین احمدی و فرشته ارقام ساخت و جلوس سلطان علاءالدّین خلجی بر تخت دهلی در آخر سنه خمس و تسعین و ستّمائهٔ و در شهر

---

[1]. در همه نسخه‌ها جا خالی دارد
[2]. « شیخ نظام الدین » ندارد
[3]. ب: « حضرت » بی بی

شوّال سنه ست عشر و سبعمائة از سلطنت برخاست در آن ایّام به مقام دهلی بزرگی بود قاضی امجد نام که دخترش مسمّاة عصمت‌الله در عقد نکاح مولانا کمال الدّین کولوی مختص و انضمام[1] یافت که تا از آن شیخ حسین نام پسری تولّد نمود و بنابر مصاهره و مزار جدّهٔ بزرگوار خود که حضرت بی بی ساران است فیمابین دهلی کهنه به غربی متّصل درگاه ملک یار پرّان سکونت اختیار فرمود که تا مولانا کمال الدّین کولوی در دهلی وفات یافت و قبر ایشان نیز بر کوه دهلی قدیم که به سمت شرقی مقابل جهرنهٔ حضرت خواجه قطب الدّین به مسافت یک کروه و نزد سید الحجاب واقع شده و درین زمان اگر چه نشان درخت نزد قبر نمانده لیکن تا هم سر زمین مقبرهٔ مولانا کمال الدّین کولوی[2] در کوه مذکور ملقّب به لقب چلچل آنبلی مشهور است . روزی همراه والد و برادر خود شیخ رکن الدّین و علاءالدّین و خواجه الدین مذکورین نیز همراهی داشتم بنابر آن سیر و زیارت مزارات از دهلی بر آمده اوّلاً در روضهٔ سلطان مذکور سکندر که متّصل آن روضه روضهٔ پدرش سلطان بهلول که داشت در آمدم، دیدم که بر قبر سلطان سکندر جام طلائی آویخته در آنجا فاتحه خوانده و قدری نشسته روانه شدم که تا زیارت حضرت خواجه قطب الدّین و قاضی حمیدالدّین ناگوری و حضرت بی بی ساران و سیّد نورالدّین مبارک و برهان الدّین بلخی حاصل نموده در روضهٔ میر سیّد نورالدّین مبارک به شب ماندم علی الصّباح از سعی و تلاش به نشان آنبلی چلچل بر مزار مولانا کمال الدّین کولوی رسیدم دیدم که بر چبوتره و صحن مسجد دو قبور اند و آیةالکرسی از گچ بر هر دو قبور منقوش و منقور که یکی قبر ایشان دویم قبر منکن شاعر که نبیرهٔ ایشان مسموع و مشهور است که تا زیارت ایشان نموده فاتحه خواندم از آنجا سیّدالحجاب که نزد است دیدم و زیارت مزار مولانا مجدالدّین کردم بعد از آن زیارت مزارهای سلطان علاءالدّین خلجی و سلطان شمس الدّین نموده مساجد و مینار سلطان شمس الدّین را سیرکرده روانه شدم که تا زیارت شیخ نصیرالدّین محمود و شیخ صلاح الدّین و شیخ نظام الدّین اولیا بجا

[1] . ب: « اختتام » یافت
[2] . ب: کولوی « مغفور »

آورده به دهلی رسیدم و از ابتدا تا حال جماعهٔ اولاد مولانا کمال الدّین کولوی در دهلی کهنه نزد دروازهٔ بهشتی به غربی و متّصل مقبرهٔ ملک یار پرّان در حویلی های اصل مسکن مولانا کمال الدّین سکونت و بحال و بالاستقلال دارند که تا مسمّی و مشهور به محلّهٔ کولوال[1]است و همسایهٔ ایشان مردم دیگر ملقّب به لقب امجدی اولاد قاضی امجد مذکور و نیز موسوم ساکن و مشهور اند چنانچه بنده در محلّهٔ کولوال رسیده و به شرف قدمبوسی هر یکی ازین جماعه مشرّف شده لیکن از آنها شیخ مرید محمّد بن شیخ پیر محمّد بن شیخ عبدالغنی بن شیخ عبدالعزیز بن شیخ کرم‌الله بن شیخ برهان بن شیخ حسین بن مولانا کمال الدّین کولوی مذکور[2] بسا بزرگ و اهل علم و عمل دیدم، چون بادشاه محمّد اکبر ملا عبدالشّکور کول وال را منصب قضای جونپور نامزد فرمود چنانچه شیخ عبدالقادر بدایونی در تاریخ خویش ارقام نموده به ملاحظهٔ تاریخ مذکور از مدّتی در دلم خطور می‌گشت که این عبدالشّکور کول وال قاضی جونپور کدام باشد؟ روزی محمّد مرید و عبدالعزیز هر دو برادران و بنده در مسجدی که واقع در محلّهٔ کولوال است نشسته بودیم که به تقریبی آنها گفتند که این مسجد خواجگی عبدالشّکور کولوال است که از بزرگان مایان در عهد اکبر بادشاه قاضی جونپور بودند از آن روز معلوم شد که عبدالشّکور مذکور از سکّان دهلی اولاد مولانا کمال الدّین کولوی بود چنانچه بر آن مسجد دو بیت تاریخ مرقوم نمود، ابیات :

این مسجد خواجگی که آمد موزون   از نامهٔ اعمال شدش اجر فزون
تاریخ بنای مسجد پر فیضش   از فیض دوام بیحد آید بیرون

که تا به حضور بنده محمّد مرید مذکور بعد دو پهر روز جمعه هژدهم ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه هجری وفات و مرور فرمود و عمر ایشان شصت و پنج سال و قبر بر دروازهٔ ایشان نزد قبر پدر خود پیر محمّد مسطور است به دهلی کهنه که محلّهٔ کول وال مشهور است و به زمانهٔ پیشین جماعهٔ انسال مولانا کمال الدّین کولوی در آن محلّه بسیار بوده لیکن از حوادث روزگار

[1]. ب: « کول » است
[2]. ب: « مذکورین »

اکثر به امورات و انتشار گردید، الحال که در آنجا باقی و سکونت خودها بحال دارند به انفصال رسند :

عبدالعزیز برادر خرد محمّد مرید مرحوم مع پسر خود غلام حیدر نام و شیخ نظام الدّین ابن محمّد مرید مرحوم و محمّد نعیم و سراج الدّین ابناء محمّد فاضل ابن محمّد فضیل و عبدالکریم ابن بهاءالدّین ابن علاءالدّین و شیخ کمال الدّین و محمّد شریف ابن یار محمّد که به سبب ننیهال در قصبهٔ شکار پور سکونت دارد چنانچه به نظم بساختم، نظم :

کمال الدّین پسر سومی که خورد است　　به نسل و قبر از دهلی شمرد است
علاء الدّین خلجی بُد که سلطان　　علاقه تربیت می داشت از آن
اگر اخبار این بی اعتبار است　　ز تاریخ علائی آشکار است
بزرگی بود قاضی امجد نام　　سکونت داشت در دهلی به فرجام
که دختر وی مسمّاۀ عصمت الله　　که منکوحه شده با آن نکو ماه
محاذی جهرنه قطب الدّین کوه است　　سمت شرقی مسافت یک کروه است
زمین معروف چلچل آنبلی ز آن　　در آن قبر کمال الدّین می دان
هم از درگاه ملک یار پرّان　　به غربی آن محلّه کول والان
درین ایّام از اولاد ایشان　　به شرف عز با جمعی ز خویشان
نظام الدّین عزیز عبد الکریم است　　سراج الدّین برادر او نعیم است
کمال الدّین از آنها ساخت مسکن　　شکارپور که امش راست موطن

شیخ جلال الدّین فرزند حضرت مخدوم شیخ جمال[1] شمس العارفین اگر چه بزرگتر از برادر خود مولانا کمال الدّین است لیکن چون به ارقام اسامی و نسب اولاد شیخ جلال الدّین احوال ایشان به طول و امتداد رسد بنابر آن احوال مولانا کمال الدّین به تقدیم ترقیم گشت .

شیخ جلال الدّین قدّس سرّه ابن حضرت مخدوم شیخ جمال ابن شیخ عبدالله ابن شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد ابن شیخ جمال الدّین ابو سعید ابن شیخ جلال

[1] .ب: « جمال فرزند حضرت مخدوم شیخ جمال شمس العارفین است »

الدّین ابو نصر ابن شیخ جمال الدّین ابو محمّد تاج العابدین[1] ابن خواجه تاج الاولیا ابن حضرت خواجه عبدالرّحمن شمس العارفین غزنوی ابن خواجه ابوالفضل ابن خواجه حریق‌الله ابن خواجه غریق‌الله ابن خواجه بزیق‌الله ابن بایزید ابن حضرت ابو عبیده جرّاح که از ده یار کبار امین امّت[2] رضی‌الله تعالی عنهم است و نسب کرام ابوعبیده جرّاح از شش واسطه در فهر که از اجداد عظام است به نسب پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم ملحق و انتظام قیام دارد و شیخ جلال الدّین مذکور خورد از برادر خود شیخ علم الدّین و بزرگ از برادر خود مولانا کمال الدّین است و نسب ارادت از پدر خود درست ساخته اهل کمال بودند و شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد جدّ شیخ جلال الدّین اگر چه از قوم قریشی الفهری باشند لیکن از سیرالعارفین و جواهر فریدی و تاریخ فرشته والدۀ ماجدۀ شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد که حضرت بی بی ساران است همشیرۀ حقیقی سیّد السّادات میر نورالدّین مبارک غزنوی است که به ده واسطه از اولاد زید شهید بن امام زین العابدین بن امام حسین رضی‌الله عنهم است و از ملفوظات عزالدّین و غوثیۀ نظام الدّین قلندر و تاریخ تنقیح الاخبار سید نورالدّین مبارک خلیفه و خواهر زادۀ حضرت شیخ الشّیوخ شیخ شهاب الدّین سهروردی مقرّر است بدین تقدیر حضرت بی بی ساران نیز به طریق اولی خواهرزادۀ حضرت شیخ الشّیوخ مقرّر باشند و نسب حضرت شیخ الشّیوخ از چهارده واسطه به حضرت ابوبکر صدّیق می‌رسد چنانچه این همه مفصّل بصدر گذشت بنابر آن[3] به تقاضای نهایت نجابت[4] و روایت نیز القریش کفو القریش شیخ جلال الدّین مذکور از قصبۀ کول به قصبۀ مانکپور تشریف و مرور فرموده همشیرۀ راجی حامد شاه بن راجی محمّد شاه بن سیّد شهاب الدّین مثنّی بن سیّد حسام الدّین بن سیّد شهاب الدّین گردیزی که از هفت واسطه اولاد حضرت امام علی نقی رضی‌الله

---

[1]. ب: « تاج العارفین »
[2]. ب: « امّت » ندارد
[3]. ب: « بنابر آن » ندارد
[4]. ب : « نجابت » ندارد

عنه[۱] است در عقد نکاح خود در آوردند که تا از ایشان شیخ جیون نام پسری تولّد نمود چنانچه بیت :

جلال الدّین که بُد زو شیخ جیون   که راجی لقب او بر اسم روشن

و شیخ جلال الدّین در قصبهٔ کول وفات یافت که مزار ایشان به غربی و برابر مزار پدر بزرگوار مخدوم شیخ جمال در محجر و از بیرون قصبهٔ کول ساخت[۲].

راجی شیخ جیون قدّس سرّه ابن شیخ جلال الدّین ابن حضرت مخدوم شیخ جمال نسبت ارادت از پدر و جدّ خود درست ساخته اهل کمال بودند و والدهٔ ماجدهٔ ایشان همشیرهٔ راجی حامد شاه مانکپوری ابن راجی محمّد شاه ابن سیّد شهاب الدّین مثنّی ابن سیّد حسام الدّین ابن سیّد شهاب الدّین گردیزی ابن سیّد زین الدّین ابن سیّد عیسی باقر ابن سیّد نظام الدّین حسن ابن سیّد ابی طالب حمزه ابن سیّد محمّد ابن سیّد طاهر ابن سیّد جعفر مدعی ابن امام علی نقی ابن امام محمّد تقی رضی‌الله عنهم است و از ابتدا تا حال انسال سیّد شهاب الدّین گردیزی در هندوستان معزّز و مکرّم و اهل کمال عدیم المثال بوده چنانچه ضیاء برنی در تاریخ فیروز شاهی فخر حسب و نسب سادات گردیز و سیّد جلال ابن سیّد نورالدّین مبارک غزنوی در احوال بادشاه غیاث الدّین بلبن به مقال و ارقام در آورده و چون به تفوّل حضرت سیّد جلال مخدوم جهانیان بر انسال سیّد شهاب الدّین گردیزی مذکور در مانکپور لقب راجی قیام و قرار یافت. شیخ جیون نبیرهٔ مخدوم شیخ جمال که خواهرزادهٔ راجی حامد شاه است نیز از ارث ننیهال ملقّب و مسمّی راجی شیخ جیون اظهار و اشتهار ساخت، ابیات :

چو راجی شیخ جیون خوش نسب داشت   ز جدّ مادری راجی لقب داشت

که راجی شاه سیّد مانکپور   اب امیّش به عالم بود مشهور

که تا در اولاد راجی شیخ جیون سکّان قصبهٔ کول و پلکهنه و نانون عملهٔ پرگنهٔ جلالی هنوز لقب راجی بر اسم هر یکی بحال و برقرار است چنانچه الحال سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری است فرمان املاک به مهر سلطان سکندر

---

[۱]. ب: « حضرت مرتضی کرم‌الله وجهه » است

[۲]. ب: « وفات یافت »

بن سلطان بهلول لودی که به حساب تحریرش مدّت دو صد و چهل سال باشد به نام اولاد راجی شیخ جیون به دستی که دارم در آن فرمان چهرهٔ هر کسی و نام سه پشت ملقّب به لقب راجی مرقوم اند کسی که اعتبار ندارد بیاید که در نگاهش دارم سوای ازین قرابت و اتّصال مذکور و لقب راجی که از ارث ننیهال مروّج و منظور است از ابتدا تا حال سیّدی سندی میر غلام حسین و زین العابدین ابناء میر غلام محمّد و غلا م علی انسال حضرت امیر محمّد ماه بهرائچی به استماع اخبار متواتر از آبای بزرگوار خود محرم و خبر دارند که تا همچو اسلاف خود بالاستقلال بر آن مقرّ و مقال دارند، وفات و قبر راجی شیخ جیون مغفور در کول نزد قبور آبا و اجداد مسطور است و راجی شیخ جیون را چهار پسر[1] بودند- یکی راجی شیخ شهاب الدّین ابو نصر، دویم راجی شیخ تاج الدّین، سویم شیخ راجی شهاب الدّین میانکی، چهارم راجی شیخ جمال الدّین .

راجی شیخ شهاب الدّین ابونصر قدّس سرّه ابن راجی شیخ جیون مرید از پدر و جدّ بزرگوار خود بوده، عالی احوال بودند و قبر ایشان در قصبهٔ کول به روضهٔ جدّ خود حضرت مخدوم شیخ جمال بیرون محجر مسموع است و از تمامی نسل خود یک دختری که داشتند به عقد نکاح ملک عبدالستّار نام انضمام ساختند که تا ازو ملک جنید نام پسری بوجود رسید و از ملک جنید مذکور دو پسر بظهور آمدند- یکی محمّد ملک[2] دویم ملک محمود و از ملک محمّد مسمّات بی بی خونجا دختری که به وجود آمد به راجه شیخ بده ابن راجی شیخ خجمشه ابن راجی خواجه لهره ابن شیخ جمال الدّین ابن راجی شیخ جیون مذکور کتخدا شده[3] که تا از آن شیخ المشایخ راجی شیخ کمّن زنده پیر و راجی شیخ پنجو روشن ضمیر و راجی شیخ نور هر سه پسر تولّد و ظهور نمود که تا انسال ایشان اعیان و ارکان قصبهٔ کول اند[4] چنانچه به انفصال می‌رسد و اولاد ملک محمود در موضع پلکهنه عملهٔ جلالی بسیار و مشهور لیکن از آنها ملک قطب الدّین ولد

---

[1]. ب: « پسران » بودند

[2]. ب: « ملک محمد »

[3]. . ب: « شده بود »

[4]

ملک منصور ائمّه دار اهل اعتبار و مسرور است و ملک زاده‌ها را نسل رستم گویند که در اصل بادشاه زادهٔ زابل بود چنانچه در شاهنامهٔ بزرگ مسطور است .

راجی شیخ تاج الدّین قدّس سرّه ابن راجی شیخ جیون مرید پدر و جدّ بزرگوار خود بوده، اهل ابرار بودند و کشف و کرامات و خرق عادات از ایشان نیز بوقوع رسیده‌اند . قبرش در روضهٔ جدّ بزرگوار خود مخدوم شیخ جمال بیرون محجر به اخبار استقرار است و از ایشان دو پسری یکی راجن دوّم شیخن که بوجود آمدند نسل راجن تخميناً پنجاه کس در بیرون قلعهٔ قصبهٔ کول به سکونت برقرار اند لیکن از آنها مولوی غلام علی ابن شیخ عبدالرّحمن ابن شیخ قاسم ابن شیخ کمال ابن شیخ شهاب الدّین ابن شیخ چندن نبیرهٔ شیخ راجن ابن شیخ تاج الدّین اهل علم و تیز فهم جامع علوم ظاهری بوده صاحب تصنیف است که ثانی خود ندارد و به درس و افادهٔ مردم اشتغال دارد و شیخن مذکور که ازو خرق نیز به ظهور رسیده جماعهٔ اولاد ایشان هفت نفر باقی و مقصور اند لیکن از آنها محمّد حنیف ابن عبد اللّطیف ابن شیخ فرید ابن شیخ فتح‌الله ابن شیخ دادن ابن شیخ نعمت‌الله ابن شیخ سیف‌الله ابن راجی شیخن ابن راجی شیخ تاج الدّین ابن راجی شیخ جیون مذکور مردی غریب و نجیب در قصبهٔ کول عجیب است و بنی عمّش رمضانی بنهانی دم فقر زند و شیخ پانی ابن شیخ جمالی ابن شیخ عنایت ابن شیخ عبدالرّحمن ابن شیخ قطبن ابن شیخ نعمت‌الله مذکور در موضع بلاّ عملهٔ اکبرآباد به سکونت مشهور است خدایتعالی این جماعه را به امان منظور دارد .

راجی شیخ شهاب الدّین میانکی قدّس سرّه ابن راجی شیخ جیون مذکور نسبت ارادت از پدر و جدّ خود داشته، اهل کمال بودند و قبرش نیز بیرون محجر مزار مخدوم شاه جمال است و ایشان را سه فرزندان بودند- یکی مولانا جنید که جماعهٔ انسال او در موضع پلکهنه ملقّب به پیپلی وال است[۱]، دوّم راجی شه که پسرش راجی بده نام داشت، چون منزل حویلی به شمال دو حال شاه جمال به مسافت سی و پنج قدم مشتمل به دروازهٔ کلان قبله رو مقابل کوی مرتّب

[۱] . ج: اضافه ؛ « پیپلی وال نام موضع ایست به باء هندی یعنی پ باز یای مثناۀ تحتانی باز باء هندی باز لام باز یاء تحتانی »

و بنا ساخت حویلی مذکور در مقاول زبان هندی به بده دروازه بری رادل لقب دریافت درین زمان اگر چه نشان عمارت و نسل و پسر ایشان بر آن مکان نماند........بده دروازه و بری راول گویند. الحال از انسال راجی شه شیخ چاند و پدرش شیخ ابونصر ابن فاضل ابن افضل ابن علائی ابن اسمعیل ابن ملهی ابن اسمعیل ابن راجی بده ابن راجی شه مذکور و عاشوری ابن خلیل ابن حکیم ابن مابن ابن ملهی مسطور[1] هر سه کس باقی در قصبهٔ کول سکونت دارند .

سیوم **راجی شیخ بورهی** قدّس سرّه ابن راجی شیخ شهاب الدّین میانکی دنیا دار نامدار بوده در کول سکونت داشت. گویند کشتکار و قلبه رانی یکهزار و چهار صد قلبه می‌ساخت و ایشان اگر چه لقب راجی بر اسم خود موروثی یافت لیکن به ریاست و زمینداری فی الحقیقهٔ راجگی پرگنهٔ کول داشت بلکه با حکّام در تمام میان دو آب زمینداری ثانی همچو خود نداشت، چون در زمان سلطان محمّد[2] شاه ابن مبارک شاه بن رایات اعلی خضرخان عیسی خان بن حاجن ترکمان فوجدار پرگنهٔ کول و پرگنات توابع آن استیلا یافت چنانچه در طبقات اکبری موسوم ساخت که بعد از وفات سلطان محمّد[3] مذکور در هندوستان طوائف الملوک واقع گشت که احمد خان میواتی ملک میوات تا مهرولی و لادو سرای که متّصل درگاه حضرت خواجه قطب الدّین است و بهلول بن کالا لودی سرهند تا پانی پت و دریا خان سنبهل تا گذر حضرت خواجه خضر که متّصل دهلی است متصرّف بودند و عیسی خان ترک بچه کول را داشت در آن ایّام عیسی خان از راجی شیخ بورهی بدعا پیام[4] نمود که موضع جرتولی چوهان عملهٔ تپّل را تاخت نمایند آنچه که غنیمت بهم رسد به شما معاف و انعام است که تا راجی شیخ بورهی از قلعهٔ کول بر آمده موضع جرتولی تاخت ساخت و چون باز گشته به کول رسید دروازه‌های قلعهٔ کول مسدود مضبوط دید و عیسی خان نیز از اندرون قعله به تیر و تفنگ مستعد به جنگ گردید بنابر آن راجی شیخ بورهی به

---

[1]. ج : « مذکور »
[2]. ب: « محمود » شاه
[3]. ب: محمد « شاه »
[4]. ب: « پیغام » نمود

لاچار از بیرون کول به قصبهٔ جلالی تشریف فرمود و مواضع پلکهنه و نانون و پیپلی و جرتولی وغیرهم از قوم دهاکره راجپوت به زور گرفته در آنجا سکونت نمود و عیسی خان بر زمینداری کول بالاستقلال متصرّف گردید و راجی شیخ خجمشه بن خواجه لهره بن شیخ جمال الدّین ابن راجی شیخ جیون مذکور در آن اوقات اهل خرق و کرامات که دید تنها ایشان را اندرون قلعه در حویلی اصل مسکن حضرت مخدوم شیخ جمال بحال و برقرار داشت و سکونت دیگر برادرانش بیرون کول مقرّر ساخت که انسال آنها تا حال بیرون قلعهٔ کول سکونت دارد و جلوس محمّد شاه بن مبارک شاه به روز جمعه سنه سبع و ثلثین و ثمانمائهٔ که تا مدّت ده سال سلطنت دهلی نموده در سنه سبع و اربعین و ثمانمائهٔ وفات یافت که سلطان علاءالدّین به موجب وصیّت پدر خود بر تخت دهلی نشستگاه ساخت چون موافق استدعای عیسی خان سلطان علاءالدّین از دهلی آمده به قصبهٔ مارهره دایره نمود ملک بهلول مذکور از طفیل سیّد ابن مجذوب سلمان که در زمان پیشین به سلطنت آن نشان داده بود و به عرضداشت و تدبیر حمید خان وزیر هفدهم ربیع الاوّل سنه خمس و خمسین و ثمانمائهٔ در دهلی بر سریری سلطنت نشست و سلطان علاءالدّین گوشهٔ بداؤن گرفت و در سنه ستّ و خمسین و ثمانمائهٔ سلطان بهلول احمد خان میواتی و رستم خان را حاکم کول نمود، چون مدّت سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز سلطنت نموده نزدیک موضع ملاولی از اعمال سکیت ملک بهلول در سنه اربع و تسعین و ثمانمائهٔ ار مرض تپ در گذشت شاهزاده نظام خان به اتّفاق خانجهان و خانخانان فرملی به روز جمعه هفده شعبان سنه اربع و تسعین و ثمانمائهٔ در کوشک سلطان فیروز که قریب جلالی واقع بر بلندی و کنار آب سیاه است بر سریر سلطنت جلوس نموده مخاطب به سلطان اسکندر گشت و مدّت بیست و هشت سال و چند ماه کامرانی نموده روز یکشنبه هفدهم ذیقعده سنه ثلث و عشرین و تسعمائهٔ به جنّت شتافت و « **جنّاتُ الفِردوسِ نُزُلا** » تاریخ وفات یافت و در دهلی بر قبرش دیدم که جام طلائی آویزان ساخت که سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر در سنه مذکور در آگره بر سریر سلطنت جلوس نمود مدّت هشت سال و چند ماه سلطنت نموده به روز جمعه هشتم رجب سنه اثنی و ثلثین و تسعمائهٔ بر پانی پت از دست

ظهیرالدّین محمّد بابر به قتل رسید که بادشاه هندوستان بابر گردید و از ابتدای جلوس محمّد شاه مذکور عیسی خان حکومت میان دو آب داشت و بعد فوتش نبیرهٔ برادر آن الیاس خان اگر چه برابر عیسی خان حکومت نداشت تا هم فی الجمله ریاست و زمینداری کول داشت که تا شیخ گهورن نبیرهٔ راجی شیخ بورهی در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائهٔ در عهد بادشاه بابر به قتل الیاس خان مذکور دور ترکمانی مدّت صد ساله مطلقا از کول برداشت و زمینداری هردو پرگنهٔ کول و جلالی در تصرّف خود و برادران خود مقرّر ساخت و قبر شیخ بورهی در مزارهای جوار بیرون محجّر مزار حضرت مخدوم شاه جمال است و شیخ بورهی را سه فرزندان بودند- یکی خواجه شیخ که اولاد ایشان قاسم نام و جماعهٔ دیگر در پلکهنه سکونت و قیام دارد، دوّم راجی منجهلی که اولادش غلام حسین و جماعهٔ کثیر در پلکهنه موجود و مشاهیر است، سیوم شیخ الاسلام که قبرش بر دروازهٔ محجر مزار حضرت شاه جمال به شهرت تمام است و از شیخ الاسلام دو پسر بوجود آمدند- یکی احمد شاه که اولادش بسیار هم در موضع پلکهنه و هم در قصبهٔ کول سکونت و قرار دارند لیکن از آنها جان محمّد و عبدالرّحیم ابن محسن ابن منصور ابن راجی بده ابن راجی احمد شه ابن شیخ الاسلام مذکور مردی درویش ریاضت در پیش داشته در کول سکونت دارد، دویم شیخ محمّد که ایشان دو زوجه داشتند، از یک زوجه دو پسر شدند- یکی شیخ محمود که نسلش منقطع و مفقود و بندگی شیخ حسن که از اعیان نامدار بوده در فرمان اکبری سه بندی پلکهنه مشار الیه و روشن است اولاد ایشان نیز در پلکهنه بسیار لیکن از آنها درین زمان شیخ محمّد ماه بن شیخ سلیم بن شیخ جعفر بن شیخ تاج بن شیخ حسن بن شیخ داؤد بن بندگی شیخ حسن ابن شیخ محمّد مذکور و شیخ تاج محمّد ابن شیخ با یزید ابن شیخ جعفر مذکور و شیخ بستی ابن شیخ مصطفی و ازینجا سلسلهٔ کرسی جناب مفتی محمّد لطف‌الله صاحب مدّظله‌الله تعالی به شیخ مصطفی ابن شیخ جعفر پیوسته می‌شود یعنی مولوی محمّد لطف‌الله ابن مولوی محمّد اسدالله ابن شیخ فیض‌الله ابن مولوی لعل محمّد ابن بسط‌الله ابن شیخ مصطفی ابن شیخ جعفر ابن شیخ تاج ابن بندگی شیخ حسن بندگی شیخ داؤد ابن بندگی شیخ حسن کلان ابن بندگی شیخ محمّد ابن شیخ الاسلام ابن بندگی راجی

بده ابن شیخ شهاب الدّین راجی میانکی ابن راجی جیون ابن بندگی شیخ جلال الدّین ابن بندگی مخدوم شاه جمال شمس العارفین[1] بن شیخ جعفر مسطور و برادرم شیخ براتالله ابن شیخ داؤد ابن شیخ جعفر مذکور بود هر یکی در شرافت و نجابت ممتاز بوده اعیان و ارکان سکّان پلکهنه باشند. از زوجهٔ دویم شیخ محمّد مذکور سه فرزندان بودند- یکی شیخ جلال که به نسل پسری منقطع الانسال، دوّم شیخ گهورن، سویم شیخ نظام .

شیخ گهورن قدّس سرّه ابن شیخ محمّد بن شیخ الاسلام بن شیخ بورهی ابن راجی شیخ شهاب الدّین میانکی مذکور بالا[2] مقتدای انام اشجع امرای عظام سپه سالار روزگار مخاطب به عمدةالاعیان شیخ المشایخ که ترتیب و انتظام سلطنت بابر در هندوستان از ایشان متعلّق و قیام دارد چنانچه حضرت فردوس مکانی ظهیرالدّین محمّد بابر باشاه در واقعات بابری به زبان مبارک خود میفرماید[3] که به روز جمعه به وقت دو پهر هشتم رجب سنه نهصد و سی و دو هجری به جماعهٔ دوازده هزار کس که داشتم سلطان ابراهیم مالک لکه سوار و هزار فیل را بر پانی پت کشتم و به روز پنجشنبه بست و هشتم رجب سنه مذکور در آگره به منزل سلطان ابراهیم فرود آمدم که تمامی رعایا و امرای افاغنه بغی کرده قلاع هندوستان بما ندادند که تا یکی از امرای خود ملاّ اپاق نام را به کول فرستادم و ترکش بندان و سپاهیان آن نواحی را فرمانهای استمالت نوشتم که تا شیخ گهورن به اعتقاد و اخلاص با سه هزار سوار آمده ملازمت نمود و با یلغار گذارها عبور و مرور گنگ نموده اوّلاً از قاسم سنبهلی قلعهٔ سنبهل مفتوح ساخت بعد از آن ملاّ اپاق و شیخ گهورن از نثار خان قلعهٔ گوالیار گرفته رحیم داد را در قلعه نشانده آمدند، چون رانا سانگا با ده راجههای معتبرین هندوستان به جمعیت دو لکه یک هزار سوار برای کارزار مقابل[4] گشت روز سه شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه نهصد و سی و

[1] .الف: « و ازینجا سلسلهٔ کرسی جناب مفتی محمّد لطف الله صاحب مدّظله الله تعالی ......تا. .....ابن بندگی شیخ جلال الدّین ابن بندگی مخدوم شاه جمال شمس العارفین » ندارد

[2] . ب: « بن شیخ بودهی ابن راجی شیخ شهاب الدّین میانکی مذکور بالا » ندارد

[3] . ب: می « فرمایند »

[4] . ب: « مقابلم » گشت

سه در نواحی موضع خانوه از مضافات بیانه حوالی کوه در برانغار امرای هند عمدۀالملوک خانخانان دلاورخان عمدۀالاعیان ملک داد کرانی و عمدۀالاعیان شیخ المشایخ شیخ گهورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و به وقوع جنگ سه پهر روز به ضرب تفنگ حسن خان میواتی سردار دوازده هزار سوار که نامدار از ده راجها بود به اموات رسید و اکثر کفّار نیز طعمۀ زاغ و زغن گردید و مبنی فساد رانا سانگا رو به فرار نهاد که تا شیخ زین صدر و هم میر گیسو که در کابل بود به توارد این فتح را فتح بادشاه اسلام تاریخ درست نمود که بعد ازین فتح در ظفر آغازی فرمودم، صباح آن محمّد علی جنگ و شیخ گهورن و عبدالملوک قورچی[۱] با فوج بسیار بر الیاس خان فرستادم[۲] که درمیان دو آب خروج نمود کول را گرفته کیچک علی را بند کرده بود بعد از آمد ن من به آگره پس از چند روز گرفته آوردند زنده فرمودم که پوستش را کندیدند، به روز شنبه غرّۀ محرّم سنه نهصد و سی و چهار در کول رسیدم و به جهت استدعای شیخ گهورن در خانۀ او فرود آمدم، ضیافتها کرد و پیشکش ها کشید، دو روز کول را سیر نمودم، روز یکشنبه چهاردهم ماه ربیع الآخر نهصد و سی و چهار شش هزار کس را به مع شیخ گهورن به چین تیمور سلطان همراه نموده بر سر چندیری پیشتر از خود فرستادم، هر چند شیخ گهورن میدنی راو و راجه چندیری را به مبادله چندیری شمس آباد را دادن گفت صلح قرار نیافت که تا چهار شنبه هفتم جمادی الاوّل فتح ساخت، مصرع : « گشت تاریخ فتح دارالحرب » روز چهارشنبه سنه نهصد و سی و پنج سیر نیلوفر دریای سون نموده به زیارت مزار شیخ یحیی منیری در منیر رفتم، شیخ گهورن را نیز همراهی داشتم که در آن نواحی به جنگ بنگالیان فرمان نمودم که شیخ گهورن وغیره امرا در جایی که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را محافظت بکنند. روزی شیخ گهورن یک سبد انگور فرستاده بودند بد نبود از جهت خربوژه و انگور شدن در هندوستان فی الجمله خورسندگی شد، روز سه شنبه ماه محرّم سنه نهصد و سی و شش گناه باغی گری رحیم داد قلعه دار گوالیار

---

[۱]. ب: « خورجی »
[۲]. ب: « فرستاد » که

به شهاب الدّین خسرو و شیخ محمّد غوث درویش گوالیاری بخشیدم و گوالیار را به شیخ گهورن سپردم و بادشاه بابر مدّت چهل و نه سال و چهار ماه و یک روز عمر دریافته در قصر چهار باغ آگره که سابق موسوم به باغ هشت بهشت بود روز دو شنبه ششم جمادی الاوّل سنه سبع و ثلثین و تسعمائهٔ رحلت فرمود و موافق وصیّت جنازه[1] ایشان را در کابل برده قبر نمود. بعد خاتم النّبیّین اگر چه مهلب بن ابی صفره از امرای عرب هم در عهد معاویه به هندوستان رسیده نصرت دریافته لیکن چهار کس سلاطین از ولایت آمده بر هندوستان مسلّط شده‌اند یکی سلطان محمود غزنوی، دوّم شهاب الدّین غوری، سویم امیر تیمور صاحبقران، چهارم ظهیرالدّین بابر ابن سلطان عمر شیخ ابن سلطان ابو سعید ابن سلطان محمد مرزا ابن میران شاه ابن امیر تیمور مذکور امّا همچو بابر به جماعهٔ قلیل بر کثیر فتوح کبیر کسی دیگر نیافت، به روز پنجشنبه نهم جمادی الاوّل سنه سبع و ثلثین و تسعمائهٔ محمّد همایون ابن بابر در آگره بر تخت سلطنت نشستگاه ساخت و نه سال کامرانی هندوستان نموده دهم محرّم سنه سبع و اربعین و تسعمائهٔ از شیر خان بن حسن خان بر قنّوج شکست خورده بر ایران شتافت، پنج سال شیر شاه کامران هندوستان بوده دوازدهم ربیع الاوّل سنه اثنی و خمسین و تسعمائهٔ مع خلیل نبیرهٔ شیخ فرید در کالنجر از آتش سوخته وفات یافت . سلیم شاه بن شیر شاه پائین قلعهٔ کالنجر پانزدهم ربیع الاوّل سنه مذکور بر تخت سلطنت دهلی جلوس نمود و مدّت نه سال کامرانی کرده در اوّل سنه ستّین و تسعمائهٔ رحلت نمود، بعد از آن از اقارب ایشان یکی سلطان سکندر، دویم سلطان ابراهیم، سویم سلطان محمّد عادل نام خودها نهاده هر یکی به دعوی سلطنت مدّت سه سال باهم جنگ و جدال داشتند که بعد انقضای مدّت پانژده سال و هشت ماه ایّام نحوست در شهر رمضان سنه اثنی و ستّین و تسعمائهٔ باز همای سلطنت همایونیه بر ملک هندوستان سایه ساخت و شش ماه کامل نگذشته بود که تا روز جمعه یازدهم ربیع الاوّل سنه ثلث و ستّین و تسعمائهٔ در دهلی از بام افتاد روز یکشنبه سیزدهم شهر مذکور وفات یافت، مصرع : « همایون بادشاه از بام افتاد » تاریخش بر خاست ازآن ساعت بلا

[1]. ب: « جنازه » ندارد

آفت و بلا قصور سلطنت هندوستان روز به روز در نسل ایشان بوفور مرور است چنانچه الحال از هجرت یکهزار و یکصد و پنجاه و یک سال است که محمّد شاه بادشاه ابن جهان شاه ابن شاه عالم بادشاه ابن اورنگ زیب عالمگیر بادشاه ابن شاهجهان بادشاه ابن جهانگیر بادشاه ابن اکبر بادشاه ابن همایون بادشاه ابن بابر بادشاه بر تخت سلطنت دهلی بحال و قیام دارد. چون تمام انام هندوستان هنود و اهل اسلام ممنون و مرهون احسان بوده بنابر آرام از سلطنت این جماعه راضی و رضوان است، خدای تعالی به توفیق عبادت و عدالت در نسل ایشان سلطنت الی یوم القیام به امان و سلام دارد .

منقولست که روزی شیخ گهورن با جماعهٔ برادران خود در کشتی نشسته بود شخصی حاسد از آنها در دل استدعای غرق کشتی نمود، شیخ گهورن از کشف دریافته ازو فرمود که تو هم درین کشتی نشسته ای؟ حاسد گفت اولادم همچون من بسیار و همچو تو دیگر کی پیدا و آشکار باشد از آن روز انتساب[1] اولاد حاسد مذکور در پلکهنه به بوری پاتی مشهور است. ریاست و حشمت قبل از امارت شیخ گهورن اثبات و استقرار است که ملازمت ایشان سه هزار سوار است و شیخ رزق‌الله از اقربای عم[2]شیخ عبدالحق دهلوی در واقعات مشتاقی آمدن سیّد تاج الدّین نبیسهٔ امیر ماه بهرائچی پیش شیخ گهورن تقریبا در اخبار عجیبه زنّار دار ملازم شیخ گهورن اظهار و ارقام دارد و شیخ گهورن صوبه دار مالوه بود که تا در عهد اوّل محمّد همایون بادشاه در مندو وفات نمود و قبر به سنگ مرمر بیرون قصبهٔ کول به شرقی و متّصل محجر مزار جد بزرگوار خود حضرت مخدوم شاه جمال معروف و مشهور است چنانچه پائین مزار بعینه، وفات حضرت شیخ گهورن محمّد در ماه محرّم المکرّم سنه نهصد و چهل و سه به مقام مندو منقوش و منقور است و مسمّات عجائب تنها دختری که گذاشت قبرش نیز از سنگ مرمر غربی به مسافت سیزده قدم محجر مزار حضرت شاه جمال مغفور است چنانچه نظم :

---

[1]. ب: « انتساب » اولاد

[2]. ب: « عم » ندارد

و گهورن بن محمّد خوش امیر است مقرّب حضرت بابر ظهیر است
چو در آگره ملازم شد به سلطان توابع سه هزارش بد سواران
که سر فوج ظهیر الدّین بابر ز دستش کشته شد اکثر ز جا بر
مخاطب عمدهٔ الاعیان او بود دگر شیخ المشائخ شان او بود
قلعه داران افغانان نمی داد قلاع را پشّهٔ او رفته بکشاد
ز قاسم سنبهلی سنبهل گرفت او که از تاتارخان گوالیار گرفت او
چو رانا سانگ کرده با شه جنگ برانغار شه او ماند یکرنگ
به کول آمد گرفت الیاس خان را به نزد شاه برد تا کشت او را
به سال نهصد و سی و چهارم به کول آمد شه غرّه محرّم
ضیافت خورد شه از شیخ دو روز شده خانه ز سلطان زینت اندوز
چو راجی محمّد این تقریر کرده ز واقعهٔ بابری تحریر کرده
چون صوبهٔ مالوه هم داشت گهورن که تا فوتش به مندو کرد ذوالمن
محرّم نهصد و چهل و سه از سال به پائین قرب او کندیده زین حال

شیخ نظام برادر اعیانی شیخ گهورن که بود ازو دو پسر بوجود آمدند– یکی شیخ عالم که اولادش در موضع نانون عملهٔ جلالی صحیح و سالم بوده سکونت دارد، دویم شیخ مبارک که ایشان را مسمّات عجائب و دختر شیخ گهورن کتخدا شده بود و قبرش به سنگ مرمر به شرقی و متّصل قبر شیخ گهورن مشهور است و از ایشان پنج پسر شدند– یکی ابوسعید، دویم درویش محمّد، سوّم خواجه ویس، چهارم عبدالوهّاب که اولاد هر چهار برادران نیز در نانون سکونت دارد، پنجم شیخ بایزید که ازو چهار پسر بوجود رسیده –یکی شیخ سلیم، دویم احمد که نسلش هر دو منقطع و افقد، سوّم شیخ بابو که ازو دو پسران بودند– یکی شیخ مالی که ازو هم دو پسر بوجود آمدند– یکی هاشم، دویم عبدالله که اولاد هر دو برادران نیز در نانون سکونت دارد. دویم شیخ اجمیری بن شیخ بابو که ازو چهار پسر بوجود آمدند– شیخ حافظ و شیخ امان‌الله و شیخ شاه محمّد و شیخ مدا که اولاد هر چهار برادران در نانون سکونت و قرار دارند امّا از اینها[1] شیخ محمّد

[1]. ب: از « آنها »

حاجی ابن شیخ مدا مستثنی و ممتاز است و پسر چهارم شیخ بایزید مذکور بدرالدّین است که برادرهای من شیخ رحمت‌الله و شیخ عظمت‌الله ابنای شیخ فیض‌الله ابن شیخ ابوسعید ابن شیخ بدرالدّین ابن شیخ بایزید بن شیخ مبارک ابن شیخ نظام الدّین بن شیخ محمّد بن شیخ الاسلام بن شیخ بورهی بن راجی شیخ شهاب الدّین میانکی و جماعهٔ دیگر نیز بحسب و نسب اهل اعتبار و افتخار بوده در اعیان و ارکان پلکهنه ممتاز و سرفرازند به حق ذی الجلال انسال ایشان تا روز لازوال مسلّم و بحال ماند .

راجی شیخ جمال الدّین قدّس سرّه ابن راجی شیخ جیون ابن شیخ جلال الدّین ابن حضرت مخدوم شیخ جمال شمس العارفین نسبت ارادت آبائی خود درست ساخته اهل کمال بودند و پسر خود خواجه لهره نام را خلیفه و قایم مقام گذاشته در کول ارتحال فرمودند ، مزار ایشان در مزارها جوار و بیرون محجر جدّ خود حضرت شاه جمال به استماع اخبار است. خواجه لهره قدّس سرّه خلیفه و مرید پدر خود راجی شیخ جمال الدّین است، مزار ایشان نیز در مزارهای بیرون محجر مزار شاه جمال شمس العارفین است .

راجی شیخ خجمشه قدّس سرّه ابن خواجه لهره ابن راجی شیخ جمال الدّین ابن راجی شیخ جیون مذکور نسبت ارادت آبائی خود داشته اهل کشف و کرامات و خرق عادات بودند .

منقولست وقتی که عیسی خان فوجدار سرکار کول بن حاجن ترکمان در زمان سلطنت[۱] محمّد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان زمینداری کول درخواست راجی شیخ بورهی بن راجی شیخ شهاب الدّین میانکی بن راجی شیخ جیون مذکور که در آن ایّام به قوّت تمام در کول سکونت و قیام داشت ایشان را به دغا از کول خارج نموده سکونت دیگر انسال مخدوم شیخ جمال بیرون قلعهٔ کول مقرّر ساخت بنابر آن عیسی خان مذکور راجی شیخ خجمشه را طلبیده نگاهداشت که ناگاه در شکم عیسی خان درد برخاست پس به لاچار جناب ایشان را اندرون قلعهٔ قصبهٔ کول در حویلی اصل مسکن حضرت مخدوم شاه جمال بحال و برقرار

[۱] . ب: زمان « سلطان » محمد شاه

گذاشت چنانچه در احوال راجی شیخ بورهی بصدر مرقوم ساخت، مزار راجی شیخ خجمشه در مزارهای بیرون محجر مزار شاه جمال به استماع و مقال است و ایشان را شش فرزند[۱] بودند- یکی راجی شیخ بُده، دویم خوند خواجه، سویم خواجه جلال، چهارم شیخ امان‌الله، پنجم شیخ عثمان، ششم خواجه لهره امّا نسل امان‌الله مطلقاً و نسل عثمان پسری منقضی و پنهان .

خواجه جلال بن راجی شیخ خجمشه که قبرش به سنگ سرخ به شرقی پیوسته از پنج درخت پیلو که بالین و شمال محجر شاه جمال است ازو دو فرزندان بودند- یکی اشرف، دویم مبارک. راجی شیخ اشرف بن شیخ جلال رئیس نامدار کول بوده در فرمان سه بندی اکبری مشار الیه و اشتهار است و مواضع جلال پور و اشرف پور زمینداری ایشان نیز آشکار است، اگر چه شیخ اشرف را نیز فرزندان بودند لیکن الحال به اولاد پسری منقطع الانسال قبر ایشان به سنگ مرمر غربی و متّصل از پنج درخت پیلو به شمال محجر مزار شاه جمال است. شیخ مبارک و شیخ کلّو ابنای شیخ شرف ابن شیخ لعل ابن شیخ عماد ابن الیاس ابن شیخ مبارک ابن شیخ جلال که الحال از تمامی انسال او شیخ شاه محمّد و شیخ خجمشه و شیخ عماد و شیخ مبارک ابن شیخ جلال ابن راجی شیخ خجمشه به سکونت در کول مسلّم و بحال اند. شیخ خواجه لهره که خورد ترین پسران راجی شیخ خجمشه بود از همگین نسلش شیخ ضیاءالله و شیخ محمّد و شیخ فیض‌الله ابنای شیخ عبدالله ابن شیخ عنایت‌الله ابن شیخ مصطفی ابن خواجه لهره ابن شیخ امان‌الله خواجه لهره ابن راجی خجمشه مذکور و شیخ سعدالله مغ فرزندان ابن شیخ هدایت‌الله ابن شیخ عنایت‌الله مسطور در کول معروف و مشهور اند. شیخ خوند خواجه ابن راجی شیخ خجمشه پسر خود راجی شیخ منجهن را گذاشت و به جنّت شتافت، قبرش به سنگ سفید فیمابین غروب و جنوب به مسافت سه قدم گنبدی سنگین شیخ جمال شمس العارفین است .

[۱] . ب: شش « فرزندان »

راجی شیخ منجهن ابن خوند خواجه ابن راجی شیخ خجمشه رئیس و دنیادار نامدار بوده به تنفیذ احکام و انتظام تمام در کول قیام داشت و در ایّام حیات خود حکم ثانی دیگری در کول نداشت چنانچه بیت :

چو منجهن هم از آنها بود اعیان   که حکمش بود نافذ نیست پنهان

و بعینه فرمان ریاست ایشان عهد اکبری مرقوم ساخت « حکّام و دیوانیان و عمّال و متصدّیان پرگنۀ کول سرکار حضرت دهلی بدانند که درین وقت فرمان عالیشان شرف ورود یافت که چون زبدۀالمشائخ العظام والکرام شیخ منجهن و شیخ عبدالوهّاب اولاد قطب الاقطاب حضرت مخدوم شیخ جمال کولوی از اکابر پرگنۀ مذکور اند به دستوری که آنها از قدیم الایّام الی غایۀ در مهمّات و معاملات آن پرگنه مدخل می‌نمودند و مهمّات رعایا به استصواب ایشان مستمشی می‌باشند حال نیز به همان دستور درین باب تقصیر ننمایند تحریر فی شهر ذی حجّه سنه نهصد و شصت و شش و فرامین اراضی و یومیه به نام خود دیگر نیز بسیار داشتند و قبر ایشان به سنگ سفید بلندترین قبور به شرقی بیرون محجر مزار شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد مشهور است و ایشان را دو زوجه بودند، از یک زوجه پسری بود عبدالقادر نام که اولادش پسری منقطع تمام است و از زوجۀ دویم دو پسران بودند- یکی عبدالمؤمن، دویم شیخ حبیب و الحال از تمامی انسال ایشان پسر خال من شیخ محمّد ماه ابن شیخ مصطفی ابن شیخ طاها ابن شیخ حبیب‌الله ابن قطب نظامی ابن حاجی محسن ابن عبدالمؤمن ابن راجی منجهن به سکونت نیهال در قصبۀ اترولی اظهر و روشن است و برادرم محمّد رضا ابن شیخ بولاقی ابن شیخ محمّد ابن شیخ حبیب ابن راجی شیخ منجهن مردی غریب موصوف به‌شجاعت در کول عجیب است .

راجی شیخ بده که بزرگترین فرزندان راجی شیخ خجمشه بود رئیس نامدار ذوی الاقتدار بسا بزرگ و اشجع روزگار در کول سکونت و قرار داشت. منقولست که به نصرت حضرت باری بر موضع دهنساری در جنگ عظیم از دست مبارک ایشان فیل جسیم کشته شده چنانچه کیفیت بدین مضمون به زبان بادفروشان شنیده ام که می‌خوانند ، مزار ایشان نیز در مزارهای جوار و بیرون محجر مزار شاه جمال بالاخبار است و ایشان را مسمّات خونجا دختر ملک محمّد

ابن ملک جنید ابن ملک عبدالستّار مذکورین کتخدا که شده بود ازو سه پسر بوجود و ظهور رسیدند[۱] - یکی شیخ نور که اولادش پسری منقطع و مستور، دویم شیخ کمّن زنده پیر، سویم شیخ پنجوبی نظیر که تحریر نمایم .

شیخ المشایخ راجی شیخ کمّن زنده پیر ابن راجی شیخ بده ابن راجی شیخ خجمشه روشن ضمیر شیخ الاسلام و مقتدای انام به ریاست و انتظام تمام در کول سکونت و قیام داشتند و چهار قطعه منازل سراهای مسکن اهل خرقه و رعایا بیرون و هر چهار دروازه‌ها و قلعهٔ کول به ملکیت خود مرتّب و بنا ساختند و همچو خود ثانی نداشتند، چون اوّلا سلطان سکندر لودی انقسام املاک مقبوضه بر تمامی شرفای هندوستان درخواست فرمان پنجهزار و سیصد و سی بیگه زمین به نام شرفای کول انتظام یافت از آن جمله ششصد بیگه زمین از سواد قصبهٔ به نام ایشان و باقی بر قاضی و مفتی و جماعهٔ دیگر اکابر و اصاغر مع حلیات یا به نام ایشان ارقام ساخت و وظیفهٔ علیحدهٔ ایشان دوازده مواضع دیگر نیز شنیدم لیکن فرمان شیخ الاسلامی و سه مواضع و پانصد تنکه یومیه به مهر محمّد همایون بادشاه بعینه دیدم و به اعتبار نهایت افتخار و احکام سلاطین روزگار قرطاس مرام انام به مهر ایشان مزیّن و انصرام که می‌شد بر آن مهر قاضی وغیره نادرست و نمی‌شد و نسبت ارادت آبائی درست ساخته سیرت خدا رسا داشتند. گویند که ایشان همیشه صائم الدّهر و قائم اللّیل بودند و مدام خادم های ایشان بر دروازه‌های قصبهٔ کول قیام داشتند و هر کسی که از مسلمین و هنود در کول ورود می‌نمود نام و مکان مسافرین[۲] نوشته به جناب شیخ معروض می‌بود تا وقتی که طعام پخته و خام به هر کسی مسافرین ارسال و انعام نگشتی جناب ایشان افطار روزه و تناول نفرمودی چنانچه بیت :

از انسالش که کمّن زنده پیرا ست سماطش[۳] مطعم شاه و فقیر است

منقولست وقتی که شیخ گهورن در ماه بنی عم ایشان جمادی الاوّل سنه نهصد و سی و سه هجری در زمان سلطان بابر به کول رسیده الیاس خان ترکمان

---
[۱] . ب: « رسید »
[۲] . ب: « مسافری » نوشته
[۳] . ب: « سماطش » ندارد

را گرفته در آگره برد می‌خواست که نام و نشان ترکمان ندارد و به قتل رساند جناب راجی شیخ کمّن دورند؟ هر کس صغیر از ترکمان داشت به فرزندی خود گرفتند و پرورش نموده مرید کردند ، بعد از مدّتی یکی ترکمان به جاه که رسید از متانت بیعد[۱] یک قبضهٔ کمان و تیر آهنی به وزن گران به جانب ایشان ارسال نموده گفته[۲] فرستاد که اگر زنده پیر اند این کمان آهنی بکشند والاّ برادران ما را از مریدی خود برهند. چون جناب شیخ کمّن کمان و تیر که دید و مقولهٔ مذکور نیز شنید سه مرتبه کمان را مع تیر کشید و مرتبهٔ سوم تیر گذاشته فرمود که فلاں ترکمان[۳] ارسال نمایندهٔ کمان را زدم، چون در آن زمان ترکمان مذکور بر بام در مقام خود که نشسته بود افتاد و مرد از آن هنگام تا حال انسال ترکمان خودها را مرید شیخ کمّن زنده پیر قرار داده از اولاد شیخ کمّن زنده پیر معتقد و منقاد اند، وفات شیخ کمّن مرحوم در سنه نهصد و شصت و سه و یا چهار در اوایل روزگار اکبر بادشاه واقع شده، مزار ایشان به غربی و جوار محجر مزار حضرت مخدوم شیخ جمال اشتهار است یزار و یتبرک به و اندرون قلعهٔ کول در حویلی بر لحد ایشان مصلّی سنگ سرخ رنگ که نهاده بود هر پنجشنبه زیارت انام می‌نمود و درین ایّام شخصی کمال نام از وارثان ایشان وی را دور کرد حضرت باری او را نیز از حویلی مذکور مهجور کرد و به آب خورد به دکن برد که در سرای آبکهاری مرد و بعد وفات آنجناب اگرچه ریاست کول تنفیذ احکام بر عموزادهٔ ایشان راجی شیخ منجهن بالاستقلال تمام انتظام یافت لیکن از خداترسی بهره نداشت و بعد وفات راجی منجهنن ریاست کول بر دیگر عمو زاده که راجی شیخ اشرف بود قرار گرفت امّا در عمل کنورکیرت سنگه کروری عهد اکبر بادشاه دستخط طومار از شیخ اشرف موقوف ماند و رفت و به نام هر کسی مهر ریاست نیز خانه به خانه درست گشت و جناب شیخ کمّن زنده پیر را پسری بود شیخ عبد الملک نام اگر چه به ریاست همچو پدر خود انتظام نداشت لیکن تا هم فی الجمله به ریاست انام موروثی خود در کول سکونت و قیام داشت، چون فرمان سه بندی

[۱]. ب: « مسافت بعید »
[۲]. ب: « گفته » ندارد
[۳]. الف : « که فلان را ارسال نمایندهٔ کمان را زدم»

در ایّام حیات شیخ کمّن یکی بود و جماعهٔ سکّان کول توابع و یا به نام ایشان بودند چنانچه ارقام نمودم و بعد وفات آنجناب به نام راجی شیخ منجهن و راجی شیخ اشرف ابناء الاعمام و راجی شیخ عبدالملک پسر راجی شیخ کمّن مرحوم و به نام قاضی اعظم و ملاّ جنید مفتی و سیّد جلال نعمت اللّهی به نام هر یکی فرامین سه بندی اکبری مرقومین سنه نهصد و هشتاد و دو و سه علیحده علیحده انسرام یافتند، مزار شیخ عبدالملک مذکور زیر درخت پیلو به شمال مزار شیخ جمال مشهور است که یک قبر درمیان نموده به غربی و برابر قبر شیخ اشرف مسطور است و ایشان را دو فرزندان بودند- یکی عبدالرّحمن که به نسل پسری منتفی و پنهان، دویم شیخ شاه محمّد که به ارث خود صاحب فرمان شاه جهان است و شیخ شاه محمّد را پسری بود شیخ محمّد نام که در فرمان پدر خود ارقام است و نسلش منقطع تمام است و شیخ فیض‌الله و اسدالله و حبیب‌الله و کریم‌الله ابناء شیخ چهیتا ابن عبدالرّحمن ابن عبدالوهّاب ابن خواجه شیخ ابن شیخ بده ابن عبد الوهّاب کلان و امام الدّین ابن افضل ابن عبدالرّحمن مذکور و لعل محمّد ابن جمالی ابن سلیم برادر عبدالرّحمن مسطور و شیخ جلال الدّین مفتی و عبدالغفّار[۱] و اسحاق و شکرالله ابناء شیخ توکّلی ابن عبدالواحد برادر عبدالرّحمن مزبور و امان‌الله و محب‌الله و ظهورالله و نصرالله ابناء شیخ بده برادر توکّلی مذکور هر یکی جدّ خود عبدالوهّاب کلان را پسر دویم راجی شیخ کمّن زنده پیر نیز گویند به هر حال از تمامی نسل عبد الوهّاب شیخ اسدالله مردی اهل مروّت هر کسی را موافق وسعت قرضی که داد تمسّک ننوشت و تقاضا هم در پیش ننهاد .

راجی شیخ پنجو قدّس سرّه ابن شیخ بده ابن راجی شیخ خجمشه مردی بزرگ بی نظیر برادر اعیانی شیخ المشایخ کمّن زنده پیرا ست و از ایشان شیخ کبیر و حمزه نام ها پسرانش بوجود تقریر است و قبر شیخ پنجو در مزارهای بیرون محجر مزار شاه جمال بحسب خمیر است و ایشان دو فرزند[۲] گذاشتند یکی **شیخ مکّن**[۳] عرف کبیر که قبرش گرد محجر روضهٔ مخدوم شاه جمال و از تمامی

[۱]. ب: « عبد القادر »
[۲]. ب: دو « فرزندان »
[۳]. ب: شیخ « کمن »

انسال ایشان محمّد ماه و محمّد مشائخ که مع پدر خود عبدالشّکور ابن شیخ نور ابن شیخ نظام الدّین ابن شیخ منکن ابن شیخ مکّن مسطور در اندرون قلعهٔ کول سکونت داشته مسرور اند. **دویم راجی شیخ حمزه** سپید پوست[۱] بن شیخ پنجو بسا بزرگ ایشان را دختر راجی شیخ منجهن مذکور کتخدا که شده بود ازو شیخ خلیل نام پسرش تولّد نمود و قبر شیخ حمزه اهل کمال در مزارهای بیرون محجر مزار شاه جمال است .

راجی شیخ خلیل قدّس سرّه : ابن شیخ حمزه اهل علم و عمل هدایه خوان و مدام شب بیدار به ذکر جهر ایزد[۲] سبحان بودند و شاه حمزه همچنان[۳] پدر خود را مقتدی دریافتند و ایشان را مسمّات زینب دختر شیخ عبدالملک ابن شیخ المشایخ راجی شیخ کمّن زنده پیر کتخدا که شده بود به تقدیر ازو دو فرزندان به وجود نمود- یکی شیخ ضیاءالله، دویم شیخ عبدالصّمد که اولاد هر دو از اعیان و ارکان کول مشاهیر است، قبر شیخ خلیل مذکور اندرون زاویه که فیمابین دیوارهای شمالی و غربی چهار دیواری حضرت شیخ بابو مشهور است و قبر مسمّات بی بی زینب زوجهٔ ایشان به بالین و شمال محجر مزار شیخ بابو مغفور است .

راجی شیخ ضیاءالله ابن شیخ خلیل مردی بزرگ نامدار که فرمان تولّیت ائمّه دارهای پرگنهٔ کول به مهر بادشاه اورنگ زیب درست ساخت لیکن چون در آن فرمان لفظ موروثی که آباء و عن جد ارقام یافت بنابر آن برادر خورد ایشان شیخ عبدالصّمد را نیز شریک باید ساخت[٤] و شیخ ضیاءالله به عمر مدّت یکصد و بیست سال رسیده بود که از عهد اورنگ زیب قریب بیست سال گذشت به جنّت شتافت. قبر شیخ ضیاءالله زیر درخت پیلو به شمال محجر مزار شاه جمال فیمابین قبر راجی شیخ اشرف و شیخ عبدالملک بلا محال است و ایشان را شش فرزند بودند لیکن از آنها شیخ نور محمّد و فتح محمّد و بلاقی و علی محمّد هر چهار برادران به نسل

---

۱. ب: « سپید پوست » ندارد
۲. ب « حضرت » ایزد
۳. ب : « همنام » پدر
٤. الف: باید « شناخت »

پسری[1] منقطع و افقد و پنجم شیخ امان‌الله که قبرش اندرون گنبد شیخ جمال مشهور است، ششم شیخ فتح‌الله که قبرش اندرون چهاردیواری به شرقی بر دروازهٔ گنبد مذکور است و الحال از جماعهٔ انسال ایشان شیخ ننّهی ابن گوجر ابن شیخ امان‌الله ابن شیخ ضیاءالله و شیخ جلا ل الدّین ابن حبیب‌الله ابن فتح‌الله ابن ضیاءالله مسطور هر چهار کس باقی که بر ارث موروثی خود در کول بحال و برقرار اند .

راجی شیخ عبد الصّمد ابن شیخ خلیل مردی عزیز در کول سکونتی که داشت به ارث موروثی خود اوقات بسر می‌ساخت و عمر گرامی تخمینا به صد و پنج سال رسیده باشد که به وقت ظهر چهارم شعبان سنه یکهزار و نود و دو هجری در عهد بادشاه اورنگ زیب وفات یافت و قبر ایشان بر چبوترهٔ شرقی به دروازهٔ گنبد حضرت شیخ جمال مقرّر ساخت و از دو قبور که ملحقین به دیوار گنبد مذکور اند به شرقی قبر ایشان مشهور و مسمّات به دو دختر شیخ عماد اولاد حضرت شیخ بابو مغفور که زوجهٔ شیخ عبدالصّمد مذکور است وفات ایشان بعد دو سال و سه ماه از وفات شوهر خود به وقت نیم شب پنجشنبه بست و دویم ذیقعده واقعه به‌ظهور رسید که قبر ایشان در اثنای راه به شرقی دیوار گنبد شیخ بابو مسطور است و از ایشان چهار پسران به وجود مشهور اند، یکی شیخ خلیل، دویم شیخ کمّن ، سویم شیخ مداری ، چهارم شیخ جعفر که در بیان آرم .

راجی شیخ خلیل بزرگترین فرزندان شیخ عبدالصّمد مصلّی و متشرّع از اعیان و ارکان کول بودند و به استقضای مرام همه انام را راضی داشتند و به عمر هشتاد و چهار سال رسیدند که یکپاس گذشته شب جمعه دهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و بست و سه هجری به سال پنجم از جلوس شاه عالم وفات یافتند و فردا به روز جمعه قاضی محمّد عاقل مارهروی[2] و محمّد قاسم صدر جزو دیگر جماعهٔ کثیر نیز نماز جنازه خوانده مدفون ساختند، قبر ایشان بر چبوترهٔ غربی به دروازهٔ گنبد مخدوم شیخ جمال که از دو قبور به شرقی قبر ایشان مشهور به شهرت کمال است و ایشان دو فرزندان گذاشتند- شیخ عبدالجلیل پسر بزرگ شیخ خلیل درین

---

[1]. ب : « پسری » ندارد

[2]. الف: عاقل « هروی »

روزگار از اعیان و ارکان کول به ارث آبائی نامدار اهل اعتبار است. شیخ علیم‌الله بن شیخ عبد الجلیل در سرکار بادشاه محمّد شاه منصبدار و شیخ احسن‌الله پسرش بر خوردار، عطاءالله پسر خورد شیخ عبدالجلیل مشغول به کشتکار، شیخ اسمعیل پسر دویم شیخ خلیل و چهار فرزندان ایشان نوکر فوجدار و پنجم شیخ فیض‌الله به نیابت قضای کول مدّت پنج ماه مدار کار بودند .

راجی شیخ کمّن پسر دویم شیخ عبدالصّمد مرحوم ولادت ایشان در سنه یکهزار و چهل و دو هجری به سال ششم زمان سلطان شاهجهان است و ایشان کشتکار ده قلبه که می‌ساخت صرف اوقات به وجه اهل خود نمود وصف همّت نان دهی دریافت و عمر گرامی هشتاد سال رسیده باشد که آخر روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و بست و دو هجری به سال چهارم سلطنت شاه عالم به جنّت شتافت و فردا به اوّل روز پنجشنبه سیزدهم رمضان اکثر انام خاص و عام به اژدهام تمام نماز جنازه خوانده مدفون ساخت و قبر ایشان بر چبوتره که اندرون و ملحق به دیوار غربی چهاردیواری به مسافت بست و شش قدم از محجر مزار شاه جمال زیر درخت نیم نونهال است و بر چبوترهٔ مذکور برابر که قبور اند به شرقی و سیومی از دیوار چهاردیواری قبر ایشان مشهور است و وفات مسمّات صاحبنی دختر عبدالوهّاب که زوجهٔ شیخ کمّن مغفور است بست و سویم شعبان و قبرش نیز به غربی و متّصل قبر شیخ کمّن مذکور است و تنها پسر خود یار محمّد را که گذاشت به سطور آید منظور باد.

شیخ مداری پسر سیوم شیخ عبدالصّمد نمازی و ریاضی به نادرای اوقات گذاری داشت که تا اکثر درجه **معراج الفقراء لیلةالفاقه** را دریافت و به عمر هفتاد و هفت سال رسیده بود که بعد روز سیوم برادر خود شیخ کمّن مرحوم به اوّل شب یکشنبه شانزدهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و بست و دو هجری به جنّت رحلت ساخت و قبر ایشان به شرقی پائین چبوترهٔ قبر شیخ کمّن ساخت و الحال از تمامی انسال ایشان شیخ کبیر بن شیخ مداری مع محمّد یوسف برخورداری خود و عبدالصّمد بن حمزه بن شیخ مداری مذکور هر سه کس در جماعهٔ برادری به وسیلهٔ **الفقر فخری** عمر گذاری دارند که حضرت باری به رزق یاری کند تا جاری باشد .

شیخ جعفر که خوردترین فرزندان شیخ عبدالصّمد بود صرف روزگار به کشتکار خود کرده. اکثر اوقات تلاوت قرآن مجید می‌نمود و به عمر هشتاد و دو سال رسیده به وقت ظهر روز دوشنبه هفتم رجب سنه یکهزار و یکصد و چهل هجری در عهد بادشاه محمّد شاه رحلت فرمود و هیچ فرزندی تولّد ننمود و قبر ایشان از مسافت نیم کروه به شمال بیرون قصبهٔ کول بر چاه در باغ نونهال ایشانست که مقام مدفن ایشان در عرف عوام گهوسی پوره نام دارد و از مرام ارقام کلام صدر چنان واضح و مقرّر گشت که از انسال راجی شیخ جیون بن شیخ جلال الدّین اکثری مردم دنیادار نامدار صاحب انتظام و اهل کمال عالی مقام به وجود و ظهور که رسیدند قبور این جماعه در کول مشهور اند و احفاد این طائفه نیز از ابتدا تا حال بطن بعد بطن اعیان و ارکان بی شک و بلا قصور که بوده اکثر به سکونت کول بحال و برقرار اند و بعضی از آنها در حوالی کول به مواضع پلکهنه و نانون عملهٔ جلالی و یک کس از آنها محمّد شاه نام نبسهٔ قاضی ابوسعید ابن قاضی ظهیرالدّین ابن قاضی ابوالقاسم ابن قاضی عبدالوهّاب در قصبهٔ اترولی به ننیهال خود سکونت و قیام دارند چنانچه ابیات :

مزارات این همه در کول ظاهر   کرامات این همه ظاهر[1] و باهر
به کول است اکثر از اولاد ایشان   به بطن بعد بطن گشته اعیان
سکونت بعض از آنها در حوالی   پلکهنه نانون هم[2] در اترولی

راجی شیخ یار محمّد ابن شیخ کمّن ابن شیخ عبدالصّمد مغفور ولادت ایشان اوّل شب غرّهٔ رمضان به سال ششم زمان بادشاه اورنگ زیب سنه یکهزار و هفتاد و سه هجری به کول واقع به ظهور است و به ارقام و انصرام فرمان محمّد شاهی به طغرای طلائی موازی دو صد و پنجاه و نه بیگه و پنج بسوه زمین به گز الهی از سواد قصبهٔ کول به تقیید نام قطعات دلکشای که از استصواب نواب حیدر قلی خان میر پیش بادشاهی مرتّب شده مشهور اند چنانچه در شان نواب موافق دید و دو بیتی به خاطرم رسید، ابیات :

---

[1]. ب: « مشهور » و باهر

[2]. ج: « یک » در

امیر شجاع است حیدر قلی خان خمیر سخا است هم کان احسان
فتوّت مرّوت درآن هردو جمع اند به برکت علی حضرت شاه مردان

و الحال سنه یکهزار و یک صد و پنجاه و یک هجری است بحقّ ذی الجلال به عمر هفتاد و هفت سال چند ماه رسیده‌اند که به قوّت کمال مشی و مرور دارند و به رب غفور مستدعی و مخطورم که ایشان تا یوم لا قصور به حضور و سلامتی ایمان مسرور و مغفور باشند و ایشان سه فرزندان دارند- یکی **راجی شیخ عالم** که خوردترین فرزندان است کسب علوم ظاهری نموده در باطنی قدوم آوردند که تا مجذوب و محبوب بوده از اقربای خود گوشه گرفتند که به سکونت حوالی اجمیر مسموع و منسوب اند. دویم **راجی شیخ حسن** که از ابتدای عمر قلیل بر سبیل کشتکار نیل و محمّد طالع بن شیخ حسن به تکسیب شرح تهذیب قال و قیل دارند. سویم **مؤلّف نسخهٔ هذا راجی محمّد** پسر اوّل شیخ یار محمّد که بعد دو گهری گذشته شب دوشنبه دویم ذی حجّه سنه یکهزار و نود و هشت هجری در عهد بادشاه اورنگ زیب به کول متولّد شدم و مرا چهار فرزندان اند. اگرچه دو از آنها طفل لیکن دو فرزندان خود یکی محمّد غوث، دویم محمّد قطب نبسه‌های سیّد غازی نبیرهٔ حضرت شاه نعمت‌الله ولی کرمانی به بلوغ که دارم موافق مشیّت پروردگارم بهرهٔ علم هردو ندارند چاره از کجا آرم برین زار زارم. چون نسب فقیر از نثر که بصدر تحریر گشت به دوازده واسطه از مخدوم شیخ جمال کولوی انضمام گرفته به چندین واسطه از شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد و خواجه شمس العارفین غزنوی به حضرت ابو عبیده جرّاح که از ده یار کبار امین امّت به اخبار حدیث اهل اعتبار است بالتّصریح انتظام و قیام دارد و موافق نثر به نظم ارقام ساختم ، نظم :

شنو کرسی نسب راجی محمّد پدید او گشت از یاری[۱] محمّد
پدر او شیخ کمّن بود اعیان خلف عبد الصّمد این نیست پنهان
خلیل‌الله پدرش مقتدی بود خلیف از شیخ حمزه مهتدی بود
پدر او شیخ پنجو نام بوده ولد شیخ بده با کام بوده

[۱]. ب :« یار » محمد

خجمشه بود پدرش محتشم عصر به دین و دنیا اندر کول شد حصر
پدر وی خواجه لهره است و مهتر جمال الدّین پدر او زوست بهتر
پدر او شیخ جیون خوش نسب داشت ز جدّ مادری راجی لقب داشت
که راجی شاه سیّد[1] مانکپور اب امّش به عالم بود مشهور
جلال الدّین پدر وی ذی جمال است پدر وی حضرت شیخ جمال است
به خرقش مشتهر بر رو زمین است که شمس العارفین لقبش مبین است
به درجه او ز افراد زمانی مبین و مثبتش بحرالمعانی
پدر او شیخ عبدالله خوشخو شد از حضرت نظام الدّین خلف او
لقب آن بوالمؤیّد بود مشهور ز غزنین آمد اندر کول پر نور
مزارش با قبور اولاد اکثر به غربی خطّهٔ کول است اشهر
که بنده چهارده اعیان ز اجداد بدارد واسطه با آن ذی الارشاد
جمال الدّین پدر او مرشدش هم لقب او بوسعید بود فافهم
زبو نصر جلال الدّین پسر او جمال الدّین ابو محمّد پدر او
جون تاج العابدین القاب او شد به تاج الاولیا انساب او شد
خلف حضرت که خواجه عبدالرّحمن به شمس العارفین غزنی لقب دان
مزاراتش به غرنین فیض آیات ز بهر اهل حاجات و مرادات
چو داعی با وسایط نوزده کس به حضرت خواجه منسوبست و پس بس
پدر او حضرت خواجه ابو الفضل خلف خواجه حریق‌الله در نسل
وی از خواجه غریق‌الله پور است بزیق‌الله پدرش اهل نور است
پدر او بایزید است مرد فرّاح خلف اصحاب کان بوعبیده جرّاح
که اشراف قریش او بود چون فهر ز اجداد نبی است هم ازین ظهر
ز ده یار بهشتی بالیقین است همه امّت پیغمبر را امین است
مزار ایشان به[1] بیسان است در شام به جنّت منتظر رضوان به احکام

[1]. ب: « سیّد » ندارد

به پنج و بست واسط این مولّف | به آن سلطان دین دارد تالّف
چنین است سلسله انساب عالم | همه کرسی به کرسی تا به آدم
خداوندا به حق این بزرگان | مرا در عشق خود مسرور گردان
شراب شوق خود در کام من ریز | مرا از زمرهٔ ایشان بر انگیز

چون از حضرت آدم علیه السّلام تا دم غلام قلم رقم کشیدم آبای هر یکی پیغامبر و اولیا دیدم بنابر آن از جماعهٔ مسلمین خصوصاً از انسال مخدوم شیخ جمال شمس العارفین که نسب ایشان درین نسخه به نهایت انفصال رسیده عرض و التماس دارم که اظهار و استفسار نسب[۲] برای شناسایی و امتیاز هر یکی با یکدیگر ساختم نه برای افتخار چونکه همه بندگان پروردگار انسال یک پدر و مادر خود که آدم و حوّا باشد آشکار اند و کسی که از نسل یک پدر و مادر باشد تفاخر و طعن نسب بر دیگری مناسبت ندارد چنانچه ابیات :

به نسب آدمیانی که تفاخر ورزند | از ره دانش و انصاف چه دور افتادند
نرسد فخر کسی را به نسب بر دیگر | چونکه در[۳] اصل ز یک آدم و حوّا زادند

و شعوب و بطون که منسوب به اصل واحد اند محض برای تعارف نه برای تفاخر چنانچه روزی صحابهٔ کبار بر نسب بلال حبشی موذّن حضرت سیّدالابرار صلّی‌الله علیه وسلّم به طعن اشتغال که داشتند آیهٔ کریمه نازل گشت قوله تعالی **یا ایُّهاالنّاسُ اِنّا خلقناکُم مِن ذکر وّ اُنثی** یعنی آدم و حوّا و **جعلناکُم شُعوبا و قبایل لتعارفوا** و به تحقیق بزرگوار[٤]ترین شما به نزدیک خدایتعالی پرهیزگار ترین شما است چنانچه **قوله تعالی اِنّ اکرمکُم عندالله اتقاکم انّالله علیم خبیر و رُوی عن جابر بن عبدالله رضی‌الله تعالی عنه قال خطبنا رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فی اوسط ایّام التّشریق خطبهٔ الوداع فقال یا ایُّها النّاس اِنّ ربّکُم واحد و انّ آبائکم واحد لا فضل لعربی علی عجمی و لا عجمی علی العربی و لا لاحمر علی اسود لا لاسود علی احمر الاّ بالتّقوی**

---

[۱]. ب: « در » نیسان
[۲]. ب: « نسب » ندارد
[۳]. الف: « از » اصل
[٤]. ب: « بزرگ » ترین

انّ اکرمکم عندالله اتقکم و قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم شرف الانسان بالعلم و الادب لا بالمال والنّسب و فی المشکوۀ یا بنی آدم انّ مسؤل یوم القیامۀ ما ذا اکتسبت و لا یقال لمن انتسبت، قوله تعالی فاِذا نُفخ فی الصّور فلا انساب بینهم یومئذ یتساءلون و قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم یا فاطمه لا تتّکی انت بنت رسول‌الله اعملی اعملی اعملی. و جماعۀ انسال مخدوم شیخ جمال روشن ضمیر از ابتدا تا شیخ کمّن زنده پیر به نسبت ارادت آبائی خود خواجه عبدالرّحمان شمس العارفین اشتغال داشته اهل کمال بودند و بعد وفات شیخ کمّن زنده پیر چون طریقۀ فقر و فخر ازین طائفه برخاست اکثر مردم عهد اکبر بادشاه از اولاد سیّد میر[1] محمّد ماه بهرائچی دست ارادت خود درست ساخت. چون میر محمّد ماه مرید سیّد علاءالدّین شکر برس جیپوری موافق شجرۀ خود به چهار واسطه از خواجه عبدالرّحمان شمس العارفین غزنوی خلافت داشت و از مرآۀالاسرار اظهار است که میر محمّد ماه بهرائچی به صحبت مخدوم شیخ جمال کولوی رسیده نیز استفاده دریافت بنابر آن فی الحقیقت این هم شجرۀ آبائی انسال حضرت[2] مخدوم شیخ جمال باید شناخت که تا از مدّت دو سال فیمابین ایشان موافق رواج و ارسام[3] انام تا حال جاری و بحال است چنانچه ابیات :

سلسلۀ ارشاد شمس العارفین تا به کمّن بود آبای یقین
بعد از ایشان در آنها مجهله تا که گم کردند شمسی سلسله
میر مه بهرائچی مردی رشید اکثر مردم ز اولادش شهید

میر غلام محمّد بن سیّد غلام حسن بن سیّد علاءالدّین بن سیّد رکن الدّین بن سیّد تاج الدّین بن مبارک بن سیّد محمود بن سیّد احمد بن سیّد مسعود بن سیّد تاج الدّین بن سیّد محمّد بهرائچی اهل فقر و فخر به تسلیم و رضا مصنّف نسخۀ احوال الاصفیا صاحب کمال به شرافت و نجابت عدیم المثال بودند و به عمر شصت و دو سال رسیده بودند که بعد مرور یک گهری روز شانزدهم ذیحجّه سنه یکهزار

---

[1]. ب: « میر » ندارد
[2]. ب: « حضرت » ندارد
[3]. ب: « ارسام » ندارد

و یکصد و سی و نه هجری وصال فرمود و قبر ایشان در روضهٔ جدّ خود میر محمّد ماه بیرون قصبهٔ بهرائچ مقرّر نمود و دو فرزندان گذاشتند- یکی سیّد شاه جی دویم میر غلام حسین که مقبول کونین اند. چون بندهٔ درگاه راجی محمّد در عهد بادشاه اورنگ زیب متولّد شدم زهی وقت که اهل تخت به عبادت و عدالت نهایت نیکبخت و مرور ایّام جماعهٔ انام از آرام به نوعی سخت نبودند و ممالک هندوستان از بس بزرگان خدا رس نیز مشحون و معمور بود چنانچه شاه پیر محمّد سلونی و شیخ بایزیدالله هو و سیّد حسن رسولنما و شاه عبداللّطیف برهانپوری و شاه حسین دهدها و شاه دولا دریائی و میر محمّد هاشم جلیسری و شاه مرتضی و حاجی شیخ محمّد الدنی و جماعت دیگر نیز اهل کمال عالی مآل بودند چنانچه احوال بعضی بصدر گذشت و شاه صبور محمّد شریف را به ضرور در بیان آوردم .

شاه عبدالصّبور زمیندار قصبهٔ جهجّر نواحی میوات که از نسل جعفر طیّار است در ابتدا به تحصیل علوم ظاهری مسرور بودند که ناگاه بعد از مرور هفتده سالگی عمر شریف تلقین ازدواج سیّدالمرسلین صلّی‌الله علیه وسلّم واقع به ظهور گردید، عبادت و ریاضت ایشان چندان شنید که حجرهٔ خود را مسدود مضبوط ساخته بغیر از اکل و شرب چلّهٔ یکسال کشید، موافق آن بیتی به خاطرم رسید، بیت:

به ریاضت صبور داشت قیام   در یکی چلّه کرد سال تمام

و عمر گرامی عبدالصّبور به شصت و سه سال عبور نموده که به سه گهری گذشته شب دوشنبه هفتم شعبان سنه یکهزار و یکصد و دوازده هجری در برهانپور وفات یافت و از آنجا جنازهٔ ایشان آورده به مسافت نیم کروه بیرون قصبهٔ جهجّر در حجرهٔ چلّهٔ[1] مذکور مدفون ساخت.

محمّد شریف نارنولی جامع علوم ظاهری بوده، به کمال فقر و غنا رسیده که تا پادشاه عالم در نارنول به خانهٔ ایشان رفته ایشان را دید و سلطان عالم زمان هر چند مبالغهٔ رفاقت هم جنس خود نمود ایشان اختیار نفرمود، به روز چهار شنبه بست

[1]. ب: « در حجره چله » ندارد

و دویم شعبان سنه یکهزار و یکصد و چهل و یک هجری وفات یافت و قبرش نیز در نارنول ساخت .

بیان[۱] ولادت و زیارت مزارات فقها و فضلا و امرای ثقات و حوادث روزگار تفصیل وار مدّت پنجاه و سه سال عمر راجی محمّد :

چون مولّف نسخه راجی محمّد بعد دو گهری گذشته شب دوشنبه دویم ذیحجّه سنه یکهزار و نود و هشت هجری در عهد پادشاه اورنگ زیب به قصبهٔ کول متولّد شدم تا دوازده سالگی عمر از معلّمین کول به حرف شناسی رسیده بودم که سیّد عبدالله دهلوی فضیلت پناه بسا بزرگ به علاقه استادی حافظ محمّد افضل ولد محمّد سعید منصبدار پته[۲] راپته عملهٔ مهابن به کول تشریف فرمود و علم صرف از ایشان به وجه احسن ماخوذ نمود . بعد از آن اوّلاً به اگره رفتم، دو سه ماه خوانده در سکندره راو آمدم، حافظ محمّد اشرف پنجابی جامع علوم که در آنجا مسکن داشت دو سه ماه از ایشان مستفید شده به خانهٔ خود به کول آمدم، بعد از آن به اندکی مدّت به قصبه بیرون رفتم و مدّت سه چهار ماه از محمّد حاجی تبریزی کافیه و ضوء خوانده باز به کول آمدم و در اندکی مدّت به قصبهٔ خورجه رسیدم . مصری خان افغان ککیانی که به استعداد و نکته دانی تمام در آنجا سکونت و قیام داشت علم نحو و قدری عُقول و نقول نیز از ایشان سند گرفتم و از آنجا برای هفت روز به راه مواضع جهاجر و سجواری در قصبهٔ پلول که رفته بودم در خورجه آمدم و از خورجه به خانهٔ خود باز به کول آمدم، بعد ازآن در اوائل عهد شاه عالم بادشاه به دهلی رفتم و به خانهٔ شهر خواجه خواهرزادهٔ نواب عاقل خان سکونت گرفتم و سه چهار ماه به دهلی خوانده باز به کول آمدم و قدری مانده همراهی پدر خود شیخ یار محمّد با لشکر بادشاه در اجمیر رسیدم. مسجد اکبری که مرتّب به سنگ سرخ رنگ است هفت روز در آن سکونت گرفتم و هر روز و شب بلاناغه زیارت حضرت خواجه معین الدّین چشتی قدّس سرّه کما حقّه بجا

---

۱. ب: « در » بیان

۲. الف: اضافه؛ « زمیندار »

آوردم، از آنجا همراهی لشکر بادشاه به راه چتّور به منجسور رسیدم از آنجا باز از قبله گاهی خود بی اختیار گردیده به راه اجّین و آگره به کول آمدم و مدّت دو سال به عدم قیل و قال ماندم، بعد از آن به قصبهٔ هاپور در مدرسهٔ سیّد قطب عالم[۱] و سیّد عالم و سیّد مرید و سیّد فرید ابنای سیّد عبدالکریم مرور نمودم که هر چهار برادرهای مذکوره را جامع علوم و مستثنی و ممتاز به رسوم خبرگیری طلبه دیدم و جماعهٔ طلبای صد کس که در یک مدرسه باشند در هندوستان جای دیگر نشنیدم. مدّت یک دو ماه در آنجا مانده به موضع اُلدن عملهٔ سراده رفتم، شاه مرتضی و حاجی شیخ محمّد نبیره‌های فخرالدّین زاهد را بزرگی عجائب دریافتم و از میان اله بخش ولد شاه مرتضی اُلدنی اکثر شرح وقایه خواندم از آنجا برخاسته در قصبهٔ میرته که شیخ سلطان محمّد مفتی رئیس نامدار و متّقی[۲] پرهیزگار بود به دو سه ماه در خانهٔ وی ماندم و قدری تتمّهٔ شرح وقایه از فضیلت پناه شیخ عنایت‌الله خواندم. بدین تقریب زیارت مزارهای متبرّکهٔ حضرت فخرالدّین زاهد و شاه خضر[۳] پیر میرتهی و افغان شهید اُلدنی و شیخ محمود و شیخ طیفور مالامال گتهاولی وال و شیخ احمد برنی و خواجه لعل برنی و مولانا کمال الدّین و سیّد حمیدالدّین خورجوی و شیخ احمد سجواری و مخدوم درویش سکندرآبادی بارها حاصل نمودم و چون جدّ من راجی شیخ کمّن که ازین فقیر محبّت کبیر و کثیر داشت موافق استدعاء در مرض اخیر ایشان به وقت دو پهر روز پنجشنبه سیزدهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و بست و دو هجری بنده از میرته به کول رسیدم، وفات جدّ خود به یک روز پیشتر شنیدم که قبرش دیدم فاتحه خوانده غم و الم کشیدم، بعد ازآن به خانه رفته سکونت گرفتم و به شب بست و پنجم محرّم سنه یکهزار و یکصد و بست و سه هجری به شروع بیست و پنجم سالگی عمر به دختر سیّد غازی نبیرهٔ حضرت شاه نعمت‌الله ولی کرمانی که تفصیل نسب ایشان بصدر گذشت عقد نکاح خود کردم و قریب یکسال در کول مانده همراه پدر و برادر خود راجی شیخ یار محمّد و راجی حسن به لشکر بادشاه روانه شدم

۱. ج: « عالم » ندارد
۲. ب: « رئیس نامدار و متقی » ندارد
۳. ب : « خضر » ندارد

و در اثنای راه زیارت مزار شاه شرف بوعلی قلندر و بعضی مزارهای دگر سر راه لاهور نیز حاصل نمودم. وقتی که به لاهور رسیدم شاه عالم بادشاه به اوّل شب دوشنبه بیستم محرّم سنه یکهزار و یکصد و بست و چهار به جنّت رحلت ساخت و معزالدّین محمّد جهاندار شاه بن شاه عالم[۱] بادشاهی دریافت. چون بندۀ درگاه به جناب عالیجاه ذکریا خان بن عبدالصّمد خان صدرالصّدور نبیرۀ حضرت خواجه عبیدالله احرار ملازمت نمود الطاف کریمانه و امیرانه نهایت فرمود که تا امتحان نامۀ من به مهر قاضی عبدالحمید خان گجراتی گرفته به خدمت احتساب و خطابت کول سرفراز نمود . مدّت یکسال نگذشت که سلطنت هندوستان به فرّخ سیر ابن بادشاه زاده عظیم الشّان ابن شاه عالم بادشاه مقرّر گشت، بنده برای بجای خدمات مذکور به دهلی مرور کرده[۲] از سیّد افضل خان صدرالصّدور ملازمت نمود، چون در آن روزگار در تمام اقلیم هندوستان نرخ غلّه یک روپیه به سه آثار و بحالی خدمات بغیر از خرج اموال نیز متعذّر و اشکال بود بنابرین خرچی لاچار هر شبی تصّور و خیال مزار حضرت مخدوم شیخ جمال ملحوظ داشته به عجز و انکسار رجوع و استدعاء کامیاب به آنجناب داشتم که ناگاه شبی جمال مبارک خود نمود و فرمود که تا فردا صدرالصّدور موافق بشارت بعینه و هو بهو به دستور سابق خدمت به حال و مقرّر نمود و امتحان نامۀ[۳] من بار ثانی به‌مهر فدویت خان ممتحن گرفته بود، چون بنده به استقلال و بحال خدمات مع عیال خود در کول به صرف روزگار اشتغال داشت پسرم محمّد غوث به وقت نیم شب یکشنبه هفتم شوّال سنه یکهزار و یکصد و بست و هفت هجری در عهد بادشاه محمّد فرّخ سیر تولّد یافت که تا شکر حضرت باری بجا آورده اوقات گزاری داشتم که درین مابین حضرت میر محمّد هاشم نبیرۀ حضرت غوث الثّقلین از قصبۀ جلیسر به کول تشریف فرمود عقد ارادت خود از آنجناب درست نمودم، چون بعد از تولّد بچند سال بر سریر سلطنت هندوستان محمّد شاه ابن بادشاهزاده جهان شاه ابن شاه عالم بادشاه نشست که فرزندم شیخ قطب به وقت یک پهر

[۱]. ب: عالم « بادشاه »
[۲]. ج: « نموده »
[۳]. ب: امتحان « یافته »

باقی مانده روز جمعه بست و چهارم شعبان سنه یکهزار و یکصد و سی و سه هجری در ابتدای عهد بادشاه محمّد شاه متولّد گشت، بنده چون به جناب حضرت مخدوم شیخ جمال از نهایت اطاعت و اعتقاد شب و روز مرور به زیارت مزار و به خطور و خیال روضهٔ منوّرهٔ ایشان نیز اشتغال داشت روزی ازین گنهگار اعمال شنیعه به اصدار رسید ناگاه جناب حضرت شیخ جمال را در واقعه دید و به غصّه چهرهٔ مبارک خود را سرخ نموده فرمود که ترا تغیّر نمایم، نهایت خجالت کشیدم و به اندکی مدّت به قهرالقهّار گرفتار شدم . چون جناب حضرت غوث الثّقلین که فیمابین زمان پیشین ازین حادثهٔ روزگار به خواب اخبار و نشان داده بود به توجّه آنجناب به دشواری بیشمار رستگاری یافته بودم که از خدمت[1]تغیّر شدم و لاچار و بی اختیار بوده به روز سه شنبه بستم ربیع الآخر سنه یکهزار و یکصد و سی و شش هجری از شهر کول بدر شده روانه به دهلی شدم که تا اوّلا به روضهٔ منوّرهٔ حضرت خواجه قطب الدّین بختیار رسیدم و زیارت مزار ایشان و قاضی حمید ناگوری و حضرت بی بی ساران و شیخ الاسلام امیر نورالدّین مبارک غزنوی امیر دهلی بجا آورده عرض احوال خود نمودم و در آنجا شب کردم و علی الصّباح به دهلی مرور نموده بالضّرور در مدّت دوازده سال در دهلی ماندم که تا به اکثر پنجشنبه طواف قدم رسول که سنگ زرد رنگ مقدم پای چپ مبارک پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم به معرض قبول رسیده حاصل نمودم و در سفرنامهٔ مخدوم جهانیان و تاریخ منتخب شیخ عبدالحق دهلوی مکتوب است که سیّد جلال بخاری مخدوم جهانیان در زمان سلطان فیروز شاه از بیت الرّسول بر سر نهاده به دهلی آورده‌اند و طواف موی مبارک آنحضرت نیز که واقع در مسجد جامع دهلی است می‌نمودم. گویند که بادشاه اورنگ زیب از بادشاه بیجاپور دریافته و خدما آثار شریف به روز عیدین قدم مبارک به سنگ سفید رنگ پای راست[2]مبارک صلّی‌الله علیه وسلّم نیز می‌بر آرند بارها طواف نمودم و می‌گفتند که این هم به اورنگ زیب بادشاه بهم رسیده لیکن سند ندارد و شخصی به روز عیدین نعلین پایهای مبارک حضرت غوث الثّقلین

---

[1]. ب« خدمات »

[2]. ب: « پای مبارک »

رضی‌الله عنه در مسجد جامع دهلی نیز آورد که به دیده‌ها بوسیده ام و به شرف زیارت مزار حضرت قطب الدّین بختیار و قاضی حمیدالدّین ناگوری و حضرت بی بی ساران جدّهٔ خود و سیّد نورالدّین مبارک غزنوی و برهان الدّین بلخی و مولانا مجدالدّین و مولانا کمال الدّین بن شیخ جمال کولوی و سلطان علاءالدّین خلجی و سلطان شمس الدّین یلتمش و سیّد حسین مشهدی پای مناری و شیخ نجیب الدّین متوکّل و سلطان المشائخ شیخ نظام الدّین اولیا و امیر خسرو دهلوی و شیخ نصیرالدّین محمود و سلطان تغلق و سلطان بهلول و سلطان سکندر لودی و همایون بادشاه و شاه ترکمان و ابابکر طوسی و ملک یار پرّان و شاه عبدالعزیز کسک یزدی و شاه پیرا و شاه عبدالباقی و سیّد حسن و خواجه افضل و دیگر مزارهای مشاهیر بزرگوار دهلی بارها به تکرار و اکتثار مشرّف می‌شدم و به عجز و انکسار استدعای حاجت خود می‌خواستم. اگر چه مدّت دوازده سال در دهلی به مسکنات متفرّقات منقضی گشت لیکن اکثر اوقات در حویلی که واقع محلّه جش پوره دهلی کهنه فیمابین هردو چوراهه به گذر شکسته دروازهٔ مملوکهٔ سیّد فرّخ حسین و میر نجم الدّین و میر یوسف حسین و میر محسن و غضنفر حسین ابنای میرک حسین برادرزاده‌های میر حسینی خان که در عهد بادشاه اورنگ زیب به فوجداری اتک[۱] سرفرازی داشت قیام ساختم و فیمابین ایشان میر یوسف حسین اهل مروّت و سخن رس که عین علامت نجابت پس بس، بیت :

زهی سیّد میر یوسف حسین   که نسل بنی خلقت از نور عین

و صحبت بعضی فقرا و فضلا و امرا و صلحای دهلی که دریافتم ارقام نمایم :

محمّد اسلم خلجی فقیه ساکن قصبهٔ سرسه سرکار حصار متشرّع و نهایت پرهیزگار که صرف روزگار به وجه اصل خود ساخت که تا از اشتباه به خورش طعام خانهٔ پسر خود انکار داشت و به عمر هشتاد و شش سال رسیده به وقت نماز پیشین روز چهارشنبه دوازدهم ذیحجّه سنه یکهزار و یکصد و چهل و پنج هجری وفات یافت، مزار ایشان قرب و جوار قدم شریف باید شناخت .

---

۱. الف: « رهتک »

محمّد حسین بنی اسرائیل فیمابین روزگار اهل اسرار، وفات ایشان به روز چهارشنبه نهم جمادی الثّانی سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه هجری به دهلی اشتهار.

حاجی محمّد افضل سیالکوتی محدّث و مدرّس و مرید شیخ محمّد و ایشان مرید شیخ معصوم و ایشان مرید شیخ احمد کابلی سرهندی، بر برج مدرسهٔ غازی الدّین خان مرحوم سکونت که دارند بسا بزرگ اند . روزی بنده به خانهٔ ایشان نشست کتاب ایشان که به خوش خطی و لوحهٔ طلائی بیش قیمتی بود ناگاه از دست فقیر بر آن آب گذشت چهرهٔ ایشان مطلقا مکدّر نگشت .

سیّد محمّد ابن سیّد احمد خان صوبه دار برهانپور، امارت گذاشته گوشه گرفت و به ریاضت در پیوست .

شاه عبدالباسط از قوم سادات برادرزادهٔ بخشی الممالک خاندوران خان اگر منصب می‌خواست در یک روز پنجهزاری می‌یافت طالب منصب نگشت بر سجّادهٔ پدر خود خواجه جعفر نشست .

شاه کریم الله نبیرهٔ حضرت غوث الثّقلین عین نهاد متبرّک و اهل الله .

شاه کریم الله نبیرهٔ شیخ جمال هانسوی مردی درویش نیک اندیش دیدم.

جانجانان شاعر زمان درویش ریاضی کیش است .

شاه کمال سیّد رسولدار به مجرّد استماع صوت غنا به رقص حال خیال دارند .

میر نجم الدّین سجّاده نشین جدّ خویش حضرت خواجه معین الدّین چشتی.

شیخ بولاقی مصنّف نسخهٔ مطلوب الطّالبین شاه جعفر هر دو نبائر قاضی محی الدّین کاشانی و سیّد عبدالقادر[1] نبیرهٔ سیّد بدرالدّین اسحاق هر سه کس به زمرهٔ خادمین سلطان المشائخ شیخ نظام الدّین نیک صالحین اند.

محمّد عبید ولد محمّد مرید نبیرهٔ شیخ بهاءالدّین[2] کنبو از مفتیان دهلی کاتب هر دو نسخهٔ مشکوةالاعراس و شجرةالواصلین جامع اخبار مشایخ پیشین و متاخّرین اند.

[1] . ب: از « مصنف نسخه ....تا....عبدالقادر » ندارد
[2] . ب: « سماءالدین »

حافظ مراداللّٰه طالب علم لاهوری از اولاد حضرت خواجه اویس قرنی، کسب مهرکنی داشت، همیشه با وضو به وقت کندیدن تلاوت قرآن می‌ساخت .

حاجی محمّد مونس خان خواجه سرا مقرّب الحضرت الخاقان، نسبت ارادت به سلسلهٔ نقشبندیه دریافته اهل ریاضت و سخاوت گردید تا که خزینه خالی می‌بود روزی سیّد به سوال محمّد طاهر نام درویش را یک زنجیر فیل عطا نمود و عمر به شصت و چهار سال رسیده بود که یک پاس و دو گهری گذشته به روز چهار شنبه پنجم ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین مائهٔ بعد الالف وفات یافت که قدری پیشتر از نخاس دهلی در راه باولی زیر درخت پیپل مدفون ساخت.

یوسف خان و جوهر و **لطیف** هر سه خواجه سرا و مرزا فریدون ترکچه پسرخوانده‌های خود گذاشت .

خواجه عبدالرّحیم خان فوجدار **معمر** حال سکندرآباد و کول، مردی متشرّع و شجاع جامع فنون بوقلمون دیدم، به عمر هفتاد و یک سال رسیده قبل از نیم شب پنجشنبه بست و سوّم رجب سنه یکهزار و یکصد و چهل و شش هجری وفات یافت، به روز پنجشنبه نزد بهشتی دروازه به دهلی کهنه شرقی قبر برادر خود خواجه یحیی خان که شرقی و متّصل درگاه و گنبد ملک یار پرّان است مدفون ساخت .

اشرف علیخان از قوم سادات به داروغگی خلعت خانهٔ بادشاه محمّد شاه سرفرازی داشت ، هر که از هنود و اهل اسلام خاص و عام به دیوانخانهٔ ایشان گذشت بدون طعام بیرون نساخت چنانچه ابیات :

امیری بود یک اشرف علیخان   که مظهر جود و لطف هم کان احسان
گهی در خانهٔ او مردم گذر کرد   نرفتندی مر او را خالی از نان

و به عمر شصت و شش سال رسیده قبل از دو پهر به روز جمعه هژدهم محرّم سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت هجری وفات یافت و به زاویهٔ دیوارهای شرقی و شمالی چهاردیواری درگاه خواجه افضل برمنه دهلی مدفون ساخت و

فرزندان ایشان[۱] علاءالدّین و استاد ایشان محمّد عیسی از نسل سلطان ابراهیم ادهم هر سه ارفق و ارحم دیدم .

سیّد ضیاءالله خان ساکن موضع غوث پور از توابع جون پور سادات حسینی پیشکار صدارت جامع علوم نهایت خلیق و دیانت دار که تمامی شرفای هندوستان شکرگزار چهارگهری بر آمده روز سه شنبه دهم ربیع الاوّل سنه یکهزار و یکصد و چهل و نه هجری به دهلی وفات یافت، جنازهٔ ایشان در بلدهٔ جونپور برده مدفون ساخت. سیّد علی امام پسری خلیفه[۲] قائم مقام گذاشت که به خطاب نام پدر خود امتیاز دریافته به حسن سیرت بر مراتب و اعمال آبائی هو بهو بحال و قیام داشته کامران انام است .

خواجه سعدالدّین خان میر منشی داروغهٔ توپخانهٔ سرکار بادشاه محمّد شاه دیانت دار و به کار و بار بسیار خبردار، بارها به صحبت ایشان رسیدم به شفقت و اهلیت دیدم .

محی الدّین علی خان مقرّب الحضرت الخاقان تیراهی الاصل و رک زئی فیروز خیل از قوم افغان، جامع علوم ظاهری مصنّف نسخهٔ مطلوب الزّائرین متّقی و پرهیزگار و به درس و ذکر و اذکار علم صحبت فقرا و فضلا اختیار نموده طلبدار و مطیع و منقاد مزارهای بزرگواراست و به خدمات بیوتاتی بادشاه محمّد شاه و دیوانی بادشاهزاده احمد شاه سرفرازی و قرار یافته به حرس و دیانت دار اشتهار و خواجه نعمت الله سامانی در مخرن افغانی که مشهور به تاریخ خانجهانی است نسب افاغنه از خالد بن ولید و ملک طالوت انتساب نموده به مهتر یعقوب اسرائیل الله بن حضرت ابراهیم خلیل الله از کتب معتبره اثبات و انتظام که دهد از اعمال و کردار ایشان آشکار و مدّتی به صحبت ایشان رسیدم موافق دیدار خود به دو بیتی اقتصار، ابیات :

به قربت حضرت سلطان منسوب　　ز علم و حلم و تقوی جود مرغوب
شد این اوصاف محیّ الدّین علی خان　　علامت نسل اسرائیل یعقوب

---

۱. ب: فرزندان « علاء الدوله »
۲. ب: « خلیفه » ندارد

عبدالحفیظ ساکن موضع مقبول پور عملهٔ پرگنه اردَل صوبهٔ بهار که نسب شریف ایشان از چهارده واسطه به قاضی ناصح الدّین ابن قاضی حمیدالدّین ناگوری به انتظام برقرار است، مردی بزرگوار و منصبدار به داروغگی کچهری سرکار بادشاهزاده احمد شاه بن بادشاه محمّد شاه سرفراز و اشتهار و پسرش شیخ بدّهن برخوردار و محمّد مطّلب یار کامگار باشد .

روز افزون خان مقرّب الحضرت الخاقان نظارت پناه سرکار بادشاه محمّد شاه و دیانت دار و راست گفتار و سالها سال به صحبت ایشان رسیدم دیدم که به خبر رسی امور مرجوعهٔ خود هوشیار و به آشنا پرستی درست و برقرار، چنانچه بیت :

دوست آن باشد که گیرد دست دوست   در پریشان حالی و در ماندگی

حیات خان عمده خواجه سرایان مقرّب الحضرت الخاقان است .

محفوظ خان عبّاسی اگر چه در عهد شاه عالم بادشاه مقرّب الحضرت الخاقان بود لیکن الحال پادشاهی بادشاهزاده احمد شاه بحال و اشتغال دارند .

محمّد قاسم انصاری داماد حافظ عبدالمجید برادر کلان محفوظ خان اهل علم تیز فهم از عقل نصف الکرامات به چیزی که وهم نرسد به فهم ایشان رسد، یکپاس گذشته به روز چهار شنبه ششم شعبان سنه یک هزار و یک صد و چهل و سه هجری وفات یافت و به دهلی مدفون ساخت .

میر ولایت الله خان ابن میر یافی خان موصوف به شجاعت و قابلیت دیدم. **فتح الله خان پانی پتی** افغان شروانی از نسل فتح خان[۱] خانجهان ابن اعظم خان همایون وزیر سلطان سکندر لودی به صلاحیت و قابلیت امتیازی دریافت و در حیات[۲] سیّد نورالدّین مبارک اعتقادی راسخ ساخت که تا به روضهٔ ایشان خانقاهی آراست.

جانش خان نجیب علی خان هر دو برادران از قوم سادات حسینی کابلی الاصل که آبای ایشان از هرات تشریف آورده به کابل سکونت ورزیده و ایشان از

---

۱. الف: « پانی پتی افغان شروانی از نسل فتح خان » ندارد

۲. الف: در « جناب »

کابل به هندوستان آمده به پایهٔ امارت رسیدند، اگرچه ندیدم و لی شنیدم که جانش خان[1] متشرّع و پرهیزگار و نجیب علی خان از نهایت سخاوت به اهل مروّت و فتوّت اشتهار .

رای خوشحال چند قوم کایست ماتهر توکلی پیشکار مرجع کار سر رشتهٔ بخشی گری سرکار بادشاه محمّد شاه دیانت دار و اهل سلوک که از امرا تا ملوک راضی و جماعهٔ منصبدار لشکر اظهار دارند و از پسران ایشان رای رتن رام اهل مروّت به کاروبار پدر خود خبردار .

کیرت سنگه پسر رتن رای بسیار هوشیار برخوردار باشد .

میر کافی و خواجه قمرالدّین به یاد دهی آشنای دهلی کافی، چون مدّتی به صحبت فقرا و امرا و زیارت مزارهای مذکور دهلی گذشت و حصول مقاصد نگشت به روز پنجشنبه دویم ذیحجّه سنه یکهزار و یکصد و چهل و یک هجری به زبان هندی کتب فیمابین اوصاف حضرت غوث الثّقلین درست ساختم و خواندنش همیشه مقرّر نموده مطالب خود می‌خواستم و بر مزارهای بزرگوار دهلی استدعا نیز معیّن داشتم که تا به روز پنجشنبه دهم جمادی الثّانی سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه هجری به اشارت غیبی و بشارت لاریبی فایض گشته برای بحالی خدمات خود در کچهری صدارت به مرور رسیدم .

نواب میر جمله از بخش صدرالصّدور و سیّد ضیاءالله خان پیشکار ساکن جونپور خلیق و شفیق و صاحب رای حقیقت نویس رفیق دیدم که تا از توجّه حضرت غوث الثّقلین فیمابین روز یکشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه یکهزار و یکصد و چهل و چهار به خدمت احتساب و خطابت کول بحال و برقرار شدم. چون بعد از بحالی خدمات به دو ماه و چهار روز به روز دو شنبه پانژدهم رجب سنه یکهزار و یکصد و چهل و چهار هجری میر جمله به جنّت شتافت و در حویلی ایشان به‌دهلی مدفون ساخت عهدهٔ صدارت شریعت الله خان پسر میر جمله دریافت رجوع به ایشان کردم، پروانه مطابق احتساب و خطابت و سند نرخ نویسی پرگنهٔ کول دیگر نیز به مهر ایشان حاصل نمودم و از محبّت مدّت به

---

[1]. ب: « خان » ندارد

مزارهای بزرگوار و شفقت فقرا و امرای نیک کردار و الفت گلاب چند ساهوکار به چند سال دیگر در دهلی ماندم، ناگاه روزی به دولتخانهٔ شهاب الدّین خان ابن ذوالفقار شیخ ابن عبد توکّل شیخ ابن عبدالعزیز شیخ ابن واصل ابن شیخ حسین ابن شیخ خاوند سرمست ابن فتّاح شیخ ابن هیبت الله شیخ ابن سرمست شیخ ابن تاج الدّین شیخ ابن علاءالدّین شیخ ابن شیخ زین الدّین ابن حضرت شیخ الشّیوخ شهاب الدّین سهروردی به آخر ماه ربیع الثّانی رسیدم و تصاویر حضرت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم و بعضی صحابهٔ کبار و اولیای ابرار دیدم که بعد سه چهار روز در دروازهٔ حویلی میرک حسین مذکور به شب شنبه سیوم جمادی الاوّل سنه یکهزار و یکصد و چهل و هفت هجری موافق تحریر تصویر در خواب به رویت جناب حضرت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم نیز مشرّف شدم و دو روز به هیئت حیرت ماندم آخرش به تقاضای حُب الوطن من الایمان سال آینده عزم کول نموده بیستم ربیع الثّانی از حویلی مذکور بر آمدم لیکن به چند روز در حویلی میر معانی خان سامانی نبیرهٔ سیّد نورالدّین مبارک غزنوی به عارضهٔ شدّت باران ماندم، بعد از آن عبور دریای جون دهلی نموده مع پدر خود راجی شیخ یار محمّد به روز یکشنبه چهاردهم جمادی الاوّل سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت هجری به کول رسیدم و در مدّت[1] دوازده سال و بست و چهار روز اوّلا مزارهای اجداد بزرگوار بزرگوار خود حضرت شیخ نظام الدّین ابوالمویّد و مخدوم شیخ جمال قدّس سرّهما باز بوسیدم، بعد زیارت مزار ایشان به خانه آمده عیال و اطفال خود دیدم و سکونت گرفتم و پس از آمدن من به مدّت دوسال و ده ماه و پنج روز به خلقت حضرت خالق ذی الجلال و برکت پیغمبران لازوال[2] یکپاس گذشته شب چهار شنبه بیستم بیستم ربیع الاوّل سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری فرزندم که تولّد فرمود[3] به اعتبار ماه تولّد غلام محمّد غلام مصطفی نام اختیار نموده به توجّه حضرت غوث الثّقلین و مخدوم شیخ جمال و جماعهٔ دیگر اولیای اهل کمال

[1]. ب: « مدّت » ندارد
[2]. ب: « پیغامبر لا زوال الحال »
[3]. ج: تولّد « شد »

خدمات مذکوره نیز بحال و برقرار اند لیکن این گنهگار از اعمال خود شرمسار موافق آن به دو بیتی اقتصار، ابیات :

محتسب کول ام و هم نرخ نویس هم خطیب و نسل اعیان رئیس
لیک[۱] از اعمال خود شرمنده ام بنده ام شرمنده ام تا زنده ام

چون از حضرت ابوالمویّد نظام الدّین تا بندهٔ کمترین راجی محمّد مولد و مقام آبائی قصبهٔ کول است بنابر آن به لاچار کیفیّت قصبهٔ کول و شمار بعضی سکّان آنجا و قرب و جوار و مزارهای بزرگوار قصبهٔ کول که به اشتهار اند اظهار کنم .

قصبهٔ کول که آبادانی آن از هر چهار اطراف مسافت نیم نیم کروه باشد گرداگرد هر طرفش تا به یک یک کروه باغهای انبه به کثرت انبوه که به دیدنش رفع اندوه است فیمابین میان دوآب که به شمال آن بست کروهی دریای گنگ و جنوبی آن نیز بیست کروهی دریای جون که هم رنگ گنگ است واقع شد و به مسافت پنجاه کروه به غروب آن دهلی و در جنوب آن مسافت سی کروه اگره که هر دو شهر پایتخت هندوستان آشکار اند و به اعتبار مراتب و شمار دفاتر سلاطین روزگار بیست و دو محال پرگنات قرب و جوار از قصبهٔ مذکوره ملحوق ساخته به سرکار کول صوبهٔ اگره مسمّی و اشتهار و تمامی زمین میان دوآب خالی از کوه و شیرین به آب و به زراعت نیز صواب .

قلعهٔ کول که چهار دیوارهای آن مسافت پاو پاو کروه دارند واقع فیمابین قصبهٔ مذکور است که به ارتفاع و استحکام نهایت مشهور است چنانچه علاّمی حسن نظامی[۲] در تاج المآثر تاریخ معزّالدین محمّد سام عرف شهاب الدّین غوری غوری در مقام افتتاح قلعهٔ کول ارقام دارد که قلعهٔ کول از معتبرین و امّهات قلاع هند است که سر برج آن در برج دو پیکر می‌شود و شعاع بصر از حضیض آن نمی‌گذشت و وهم تیز تگ به زروهٔ آن نمی‌رسد، بیت :

---

[۱] . ب: « آ نکه » از
[۲] . در نسخه‌ها حسن بسطامی آمده که اشتباه است

نه بامش را گزند[1] از ابر و خورشید　　نه بومش را نهیب از باد و باران

چون قطب الدّین ایبک نام غلام معزالدّین محمّد سام به پنجاه هزار سوار در سنه تسع و ثمانین و خمسمائة از قلعه دار کفّار به سخت کارزار فتح و نصرت اسلام دریافت که بعد از فتح به اندکی مدّت در سنه مذکور سلطان معزالدّین محمّد سام نیز مرور نموده تماشای قلعهٔ کول دید و حکومت کول به حسام الدّین اغلبک مقرّر ساخت و الحال یازدهم ربیع الثّانی سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک که هجری است از انعدام مرمّت به پایهٔ انهدام رسیده مسکن مردم خاص و عام است لیکن چون حضرت نظام الدّین ابوالمویّد قدّس سرّه از جماعهٔ مسلمین به تشریف و اقتدام سابق و پیشین اند بنابر آن از ابتدای فتح تا درین ایّام به آبا و اجداد اولاد ایشان رئیس انام اند . گویند که انجام فتح قلعه نیز به برکت قدوم و طفیل میمنت لزوم شیخ نظام الدّین ابوالمویّد شیخ الاسلام که اصل حویلی قلعه دار کفّار به جناب ایشان مسکن و مقام است.

مسجد جامع[2] مشتمل بر چهار هزار ذراع زمین که واقع فیمابین قلعهٔ کول همچو بر انگشتری نگین و به اخبار قیاس گزین مشهور چنانست که اوّلاً بتخانه معبد کفّار و بعد از فتح قطب الدّین ایبک نصرت انجام هندوستان به عهد سلطان معزالدّین محمّد سام بتخانه را شکسته به شرف اسلام در آورد که تا مسجد مسلمین بیاراست و بعد از انهدام آن سلطان ناصرالدّین محمود بن سلطان شمس الدّین التمش مع مینار نیز ترتیب داد که مینار ساخته سلطان ناصرالدّین محمود ملصق به چپ مسجد تا درین ایّام قیام و قرار دارد، بعد از شکستگی بنا ناصرالدّین محمود سلطان محمّد شاه بن تغلق بادشاه مسجد هفت دری درست ساخت، بنده برای نماز در آن مسجد کهنه به مدّتی رسیدم و از نه ابیات تاریخش سه بیتی کشیدم، ابیات :

مجدّد گشت طاق مسجد جمعه به خطّهٔ کول عرش آسا
به امر شاه عالم بوالمجاهد خسرو گیتی شه والا
محمّد ابن تغلق شاه سلطان ابن سلطان شاه هفت اقلیم

---

[1] . ب: « گزند » ندارد
[2] . الف: « جامع » ندارد

نفاذ امر او در شرق و در غرب است جابلقا و جابلسا
به نصف ماه رمضان بود تاریخ این عمارت سال بر هفصد
سه و سی بر سرش بنوشت این کاتب برین طاق سپهر آسا

چون مسجد مذکور به مرور مدید ایّام به انهدام رسید به بنای پنجم از دست ثابت خان در سنه یکهزار و یکصد و چهل و یک هجری مسجد پنج دری مع دیوارها و خانه‌های اطراف هر چهار مزیّن به حوض و سه دروازه‌ها به سنگ و گچ سفید از سر نو مرتّب و سرانجام گردید. اگرچه دروازهٔ شرقی ناتمام تا هم به اشتمال بر چهار مینار و گنبدهای خورد نیز چهار و دو بنگله و سه گنبد مرتفع و عظیم بزرگوار به دوازده کروه نمودار است. قبّه‌های مسی هفده بر آنها که جلا به آب طلائی دریافته زینت و زیبائی قصبهٔ کول و دلکشای مسلمین الهی تا روز انتهای محفوظ داشته بر صراط مستقیم کشتی رهائی جماعت مصلّین گرداند . محمّد عوض معمار بداونی و به خرج عمارت آن مبلغ یک لک و هشتاد و پنجهزار روپیه اظهار دارد مکانی عجیب راجی محمّد مولّف خطیب .

مولوی عبدالرّحمان : از اولاد حضرت ابوبکر صدّیق رضی الله عنّه ساکن قصبهٔ ستّهن صوبهٔ اوده جامع علوم مردی ابرار در مسجد مذکور قرار گرفته به تدریس علم مسرور اند .

غلام معین الدّین فاروقی قاضی زاده ملانوهٔ قنّوج به اوج طالب علمی به کول موج زند .

محمّد درویش ریاضی کیش نبیرهٔ منهاج سراج جوزجانی نیز در آن مسجد سکونت داشته به ریاضت سبحانی در پیش که بیگانه از خویش است .

شاه جعفر علی شاید که ولی باشد .

مینار کول سلطان ناصرالدّین محمود بن سلطان شمس الدّین یلتمش فیمابین قلعهٔ قصبهٔ کول مینار خود را همچو مینار پدر خود که در دهلی است به پائین و به جنب چپ مسجد جامع فی شهر رجب المرجّب سنه اثنی و خمسین و ستّمائهٔ درست ساخت. چون در اصل هر دو منزله ناقص و ناتمام مانده بعینه تا درین ایّام به قیام و برقرار که از ارتفاع به دیدار هفت کروه آشکار است .

سکّان کول اگر چه بیشمار لیکن به اعتبار اشتهار در شمار آرم. اولاد حضرت مخدوم شیخ جمال ابن عبدالله ابن حضرت شیخ نظام الدّین ابوالمویّد نبیرۂ خواجه شمس العارفین شیخ الاسلام انام و رئیس نامدار ذوی الاقتدار و به افتخار شرافت و نجابت در تمام قرب و جوار اهل اعتبار درین ایّام جماعۂ چار صد کس باشند به سکونت کول قیام و قرار و اشتهار دارند . سیّد محمّد میر ابن سیّد امان‌الله، سیّد محمّد ابن سیّد عبدالکریم وغیرهما نبائر سیّد اجل مذکور اندرون قلعۂ کول سکونت داشته به نجابت اهل اعتبار اند .

منقولست وقتی که سیّد اجل مذکور از نسل حضرت امام جعفر صادق رضی‌الله عنه از قصبۂ تلبنۂ ملتان به لباس درویش مرور[1] کرده اوّلاً به موضع کلیسکری کول قرار گرفته بود که حضرت مخدوم شیخ جمال نبیرۂ خود راجی شیخ خجمشه را بشارتی فرمود که تا راجی شیخ خجمشه ابن خواجه لهره موافق بشارت دختر خود به نکاح سیّد اجل در آورد و قبرش نیز اندرون چهار دیواری و بیرون محجر مزار مخدوم شیخ جمال نمود و عرصۂ راجی خجمشه[2] مذکور سیصد و چهارده سال که معاصر سلطان محمّد درویش و میر محمّد وغیرهما نبائر میر سجّن ابن میر نورالدّین به نجابت از اعیان مشهور اند. منقولست که نورالدّین مذکور از نسل سیّد علی همدانی به دامادی میر عبدالله صدر در آبادانی اندرون قلعۂ شهر کول به عهد اکبر بادشاه سکونت گرفت. میر عبدالله صدر یکی از هم نشینان مرزا کامران ابن سلطان بابر بود چنانچه ابوالفضل در اکبرنامه ارقام فرمود، قبرش به سنگ سرخ بر چبوتره زیر درخت نیم بیرون قصبۂ کول و اندرون دروازۂ باغ گیسوخان مقرّر نمود. میر نظام الدّین نیز به میر محمّد مذکور به سیادت و اصالت نیز مشهور. میر قطب الدّین ابن میر بهوری سادات حسینی نیز به قرابت میر عبدالله صدر اندرون قلعۂ شهر کول به عزّت تمام قیام دارد . میر محمّد علی ابن میر اشرف که از عهد شاهجهان به اندرون قلعۂ کول قرار گرفته به نجابت اشتهار. شیخ تاج الدّین ابن شیخ سجّن فاروقی مع فرزندان در ننیهال خود به خانۂ شیخ امان‌الله بن شیخ ضیاءالله

[1]. ب: « مرور » ندارد

[2]. ب: راجی « شیخ » خجمشه

در قلعه سکونت دارند . شیخ منکن و نور محمّد ابناء اله بخش قوم انصاری از مدّتی به سکونت اندرون قلعهٔ کول برقرار اند . حافظ اشرف ابن عبدالسّلام محمّد اسمعیل وغیرهما چند کس از قوم عبّاسی اندرون قلعهٔ کول قیام دارند . اکرام الدّین خان[1] و عبدالغفور وغیرهما جماعهٔ ده کس باشند نبیره‌های شیخ داود بن راجن که از نسل حضرت شیخ فرید گنجشکر مغفور اند از عهد همایون بادشاه به سکونت اندرون قلعه[2] مشهور اند . قضات موروثی قصبهٔ کول چند کس از اولاد قاضی محمّد ابن قاضی احمد ابن قاضی رکن الدّین ابن قاضی جلال الدّین ابن قاضی قطب الدّین کاشانی که از نسل حضرت ابابکر صدّیق رضی‌الله عنه در آبادانی ملتان مدفون است به شرافت اهل اعتبار بوده بیرون قلعهٔ کول برقرار اند .

منقولست که در زمانهٔ سابقه به علاقهٔ قضا اوّلاً قاضی محمّد ابن احمد مذکور به کول مرور نموده سکونت گرفت چنانچه امام الدّین گنّوری مفتی پییشین در نسخهٔ نظام خود بیتی نوشت، بیت :

محمّد قاضی ابن قاضی احمد　　به کول آمد چو در یثرب محمّد

و الحال آنجماعه اگرچه در عهدهٔ خودها قضا ندارند تا هم از آنجمله نور مصطفی ابن علی اکبر ابن محمّد فاضل ابن قاضی شهاب ابن قاضی عثمان ابن قاضی اعظم ابن قاضی محمود ابن قاضی ملک ابن قاضی بده ابن قاضی عبدالله ابن قاضی محمّد مذکور غلام حسین و غلام علی ابناء محمّد اشرف ابن چهتیا ابن قاضی شهاب مسطور، عبد النّبی ابن مداری ابن عبد الوهّاب ابن قاضی عثمان مزبور، غریب‌الله ابن خلیل ابن اچّهی ابن حسن ابن محسن ابن عبدالله ابن ثمن ابن قاضی شه ابن قاضی منجهلی ابن عبدالله ابن قاضی محمّد مغفور، محمّد ابراهیم ابن محمّد عاقل ابن قاضی متهی ابن شاه محمّد ابن حسین منظور مستثنی و مشهور اند. قاضی جیا که در عهد بادشاه بابر از واقعات بابری در سلک امرای عظام هند قرار دارد پسر قاضی لهره ابن قاضی منجهلی مذکور بوده، نسبتش نیز از قاضی محمّد ابن مسطور قیام دارد . محمّد امیر وغیره چند کس از اولاد قاضی عیلم فاروقی که به علاقهٔ

---

[1] .ب: « اکرام الدین خان » ندارد

[2] . ب: قلعهٔ « کول »

قضا در عهد اکبر بادشاه از قصبهٔ تهانیسر آمده به اندرون قلعهٔ کول سکونتی ساخت از شرفای معبترین باید شناخت . عبدالقوی وغیره چند کس نبائر قاضی ابوطالب که از شرفای دهلی در عهد اورنگ زیب بادشاه به سبب قضای کول آمده بود به‌سکونت اندرون قلعه برقرار اند به زمرهٔ شرفا در شمار اند. نصیر خان نبیرهٔ حضرت فخرالدّین زاهد مردی سخن رس و عابد به سکونت قلعهٔ[1] کول باید که[2] دارد .

قبائل قوم بنی اسرائیل که از عهد سلطان بهلول لودی به اندرون قلعهٔ کول به آبائی سکونتی دارند الحال از جمله انسال ایشان چهل کس بحال و برقرار اند، از آنها عبدالحفیظ بن محمّد حافظ به ریاضت گوشه نشین، دولت محمّد بن شیخ عبدالواحد خوش نویس رئیس کاتبین، گل محمّد بن شیخ عبدالواحد مذکور اهل علم تیز فهم هر سه نبائر خواجه شمس الدّین اوصاف گزین اند. ابوالمکارم شاعر به سخن رسی ظاهر، محمّد افضل پیراهن پوش و برادر خوردش گل محمّد نیز اهل هوش، هر سه کس از اقربای ملاّ جنید به کسب نیل در جوش و خروش اند. عبدالباسط ابن شیخ حامد درویش عصا در دست و فقر در پیش. سیّد غازی ابن سیّد گهاسی ابن سیّد نور ابن سیّد کمال ابن سیّد جلال نبیرهٔ حضرت شاه نعمت‌الله ولی کرمانی که تفصیل نسب ایشان بصدر گذشت از زمان سلطان سکندر بن بهلول به سکونت آبا و اجداد بیرون قلعهٔ کول بحال اند . سیّد لطف‌الله و سیّد منوّر وغیرهما جماعهٔ بیست کس باشند از قوم سادات رسولدار از نبائر میر ابوالقاسم واسطی که تفصیل نسب ایشان نیز بالا گذشت به اعزاز و اکرام به سکونت بیرون قلعهٔ کول قیام دارند . حیدر علیخان عرف سیّد جعفر، سیّد فتح محمّد ابن سیّد جان محمّد، سیّد جمال وغیرهم از انسال مخدوم جهانیان سیّد جلال بخاری به سکونت بیرون قلعهٔ کول بحال اند . عبدالنّبی وغیره جماعهٔ بست کس باشند نبائر سیّد فتخ خان به آنکه از قوم سادات به سکونت قلعهٔ کول برقرار اند . اولاد سیّد کمال ابن سیّد بهیکن ابن سیّد بهادر سادات حسینی به شرافت ممتاز زمانی بوده در آبادانی بیرون قلعهٔ کول از مردم اعیانی باشند .

---

[1] . ب: سکونت کول »

[2] . ج: « الحال دارد »

منقولست که شخصی از بزرگان ایشان از مازندران اوّلاً به سنبهل تشریف فرمود و بعد از مدّتی انسال آن به اخیر عهد اکبر بادشاه سیّد بهادر مذکور از سنبهل به‌کول مرور کرده سکونت نمود لیکن از آن جماعه در کول سیّد عنایت ابن سیّد امجد ابن سیّد کالی ابن سیّد بهیکن ابن سیّد بهادر مردی منصبدار اهل توفیق روزگار و صاحب جاگیر و جماعهٔ کثیر یک جدّی ایشان در سنبهل نیز به سیّد مازندرانی مشاهیر خواجه رمضانی ابن خواجه فیض‌الله ابن خواجه نظام الدّین مفتی و جماعهٔ دیگر نبائر خواجه کمال از انسال حضرت ابابکر صدّیق به سکونت بیرون قلعهٔ کول بحال اند . محمّد رمضانی طالب علم برادرزادهٔ محمّد ظریف طرفدار و جماعهٔ دیگر به‌کول بیرون قلعهٔ کول قرار داشته از نسل حضرت ابابکر صدّیق نیز اظهار دارند. محمّد واصل تبریزی بهرولی وال نیز به قرابت ایشان بیرون قلعهٔ کول به سکونت برقرار و بحال اند . کافی بیگ، نظیر بیگ، سهراب بیگ و جماعهٔ دیگر از نسل رستم خان برادر عیسی خان بن حاجی ترکمان از اعیان نامدار به‌سکونت بیرون قلعهٔ کول اشتهار اند و عیسی خان مذکور در زمان محمّد شاه بن مبارک شاه بن رایات اعلی خضر خان از امرای عظام مشهور بوده. بعد وفات محمّد شاه در طوائف‌الملوکی انتظام یافت چنانچه در تاریخ نظام الدّین احمدی مرقوم ساخت. فتح علی بیگ خان بن ثابت خان به شجاعت و شهامت تمام به‌سکونت کول قیام داشته فتح نصرت عجیب است. سبحان بیگ دنیادار نیک کردار دیانت بیگ نیز اشتهار . دلیرخان نبیرهٔ جمال خان و جماعهٔ دیگر نیز از قوم کاسی افغان، اختیار خان وغیره ابناء سلیم خان افغان مسوانی اهل اعتبار بوده به سکونت آبادانی بیرون قلعهٔ کول برقرار اند . احسن الدّین خان ابن بیدل خان از سادات حسینی دهلی به مدّت بست سال سوانح نگار سرکار کول بحال و برقرار. راست گوی و راست نویس اخبار . عطاءالله خان از اقربای خواجه حبیب‌الله نوشهری کشمیر که حکیم است به بلوغ مرض سقیم نهایت خبیر و علیم. برادرزاده‌های آن محمّد نعیم و محمّد عظیم مردی فهیم به‌کول مقیم شدند. قانونگوی پرگنهٔ کول از قوم کایسته به دو گروه که هر دو بیرون قلعه سکونتی دارند یکی سکسینه که جیسوکه وغیره اولاد اجیت مل[1] اشتهار

[1]. ب : اجیت « لعل »

اند. دوّم مانتهر سهار که اولاد رای پوچن آشکار لیکن ازینها درین ایّام هر چهار پسران کیشو رام نزد فوجدار و زمیندارها نهایت به عزّت اهل اعتبار امّا هولاس رام اهل مروّت و سخا، صاحب رام راست گوی بی ریا، زور آور سنگه اهل فتوّت و شجاع، بهوپت سنگه بر وتیرهٔ قانونگوی برپا بوده. هر چهار برادران ممتاز روزگار اند. شیو پرشاد کهمن و چمن وغیره هم جماعهٔ انسال ایشان برخوردار و مطیع و منقاد مزار حضرت مخدوم شاه جمال از آنها لچهن اهل سیر و اخبار زمیندارهای پرگنهٔ کول به اعتبار زمینداری متفرّقات بسیار لیکن در آن جماعه زمیندار پته کهیر عملهٔ کول معزّز و اهل اعتبار نامدار .

بیان سکّان قرب و جوار کول :

قصبهٔ جلالی: سیّد فتح محمّد و سیّد ضیاءالله وغیرهما جماعهٔ کثیر سکّان آبادانی آنجا سادات مشاهیر خود را از نسل سیّد علی همدانی گویند. قصبهٔ اکبرآباد میر رستم و میرک شاه و گهاسی ابنای محمّد منعم ابن قاضی فیروز ابن قاضی عثمان ابن قاضی اعظم اگر چه در[1] اصل از قضات موروثی کول از اولاد قاضی قطب الدّین کاشانی بوده از نسل حضرت ابابکر صدّیق رضی‌الله عنه باشند لیکن چون دختر سیّد جلال نعمت‌اللهی مذکور ماسبق به عثمان مسطور کتخدا بود به سبب ننیهال انسال قاضی عثمان خود را به القاب سیّد مشهور نمود .

قصبهٔ سکندره راو: محمّد مسیح و فصیح نبائر قاضی زاهد وغیرهما جماعهٔ قضات موروثی آنجا از نسل حضرت صدّیق اکبر باشند .

قصبهٔ مارهره : ولی محمّد و افتخارالدّین وغیرهما جماعهٔ قضات موروثی به قوم انصار اظهار دارند .

صاحبان کرامت نشان مارهره شریف[2]:

سیّد برکت‌الله الملقّب به صاحب البرکات ابن سیّد اویس قدّس‌الله اسرارهما، شاهبازیست آشیانش سدرةالمنتهی و یکّه تازیست میدانش سماوات علی، شعشهٔ ولایت از جبینش پیدا و جبروت فقر از ناصیه اش هویدا . مدّت العمر سر بر آستان خالق گذاشت و قدم بر در مخلوقی نفرسود. امیر و فقیر فرش آستانش

---

[1]. ب: « از » اصل

[2]. ب : « شریف » ندارد

بودند و گوی سعادت عرصهٔ علوی و سفلی می‌ربودند. به وقت رحلت خود میر سیّد اویس اگر چه اجازت خلافت و دیگر اعمال خانوادهٔ خویش را عنایت فرموده بود امّا شاه اکتفا به آن نکرده دست بیعت به سیّد مربّی بن سیّد عبدالنّبی قدّس‌الله اسرارهما داد و خلافت سلاسل اخذ کرد . از سیّد غلام مصطفی فیروز سیّدالعارفین میر شاه لدّها قدّس‌الله اسرارهما نیز با ایشان معاملات معنوی خاص بود، فیمابین مکاتیب محتوی بر اسرار حقائق و معارف اکثر صدور می‌یافت، آخرالامر صاحب البرکات به دارالولایت کالپی رفته از خدمت مخدوم زاده عالیجناب شاه فضل‌الله بن میر سیّد احمد قدّس‌الله اسرارهما تیمّناً و تبرّکاً سند اجازت و خلافت التماس نمود. مخدوم زاده از بسیار عنایت و شادابی مثال خلافت سلاسل خمسه عطا فرمود و به اعزاز و اکرام فراوان رخصت نمود. صاحب البرکات همین سلسلهٔ نو را جاری ساخت و کسانی که مرید آبا و اجداد او بودند به موجب استدعای اقربا و فرزندان اوشان[1] سلسلهٔ قدیم اسلاف خویش نیز عطا می‌فرمود . در مارهره به علاقهٔ ولایت جدّ بزرگوار خویش سیّد عبدالجلیل قدّس سرّه هم مقام توطّن اختیار نمود جلوهٔ ظهورش عرصهٔ آفاق را فرا گرفت، خلائق بیشمار از اطراف و اکناف از یمن تربیتش به مقصد اعلی پیوستند و اوراق تفرقه را به شیرازهٔ جمعیّت بستند. همواره دست ایثار کشاده می‌داشت و ذخایر مثوبات اخروی فراهم می‌آورد. تصانیف ایشان رساله مسمّی به چهار انواع در آداب و رساله مسمّی به جواب و سوال در حلّ معانی حقائق و رساله مسمّی به عوارف هندی که امثال زبان هندی را به سمت معانی حقائق کشیده و اضافتها به کار برده و دیوان شعر موجّزی و مثنوی موجّزی مسمّی به ریاض عشق و رساله مسمّی به پریم پرکاس مشتمل بر اشعار هندی و تولّد آنجناب در سنه سبعین و الف اتّفاق افتاده و « عظیم الهدی » تاریخ است چنانچه خود نیز درین باب می‌فرماید :

سال تولّدم همه تقویم دان شهر   روی حساب شائق خوبان نوشته‌اند

روز عاشورا سنه اثنین و اربعین و مائهٔ و الف عنان از عالم سفلی تافت و به ارواح مقدّس امام علیه السّلام به گلگشت فردوس اعلی شتافت. عمر شریف

[1]. ب : « اوشان » ندارد

هفتاد و دو سال ، بر سر قبر ایشان گنبدی عالی بنا کرده‌اند یزار و یتبرّک به، چون روز عاشورا روز شهادت امام علیه السّلام است مجمع عرس به پاس این ایّام بعد عشره پانزدهم محرّم المکرّم قرار داده‌اند .

بیدار دلی رفت سوی محفل قدس بربست ز صحرای جهان محفل قدس
تاریخ وصال او خرد کرد رقم صاحب برکات واصل منزل قدس

سیّد آل محمّد بن سیّد برکت‌الله نوزدهم رمضان المبارک روز پنجشنبه سنه احدی عشر و مایهٔ و الف در بلگرام متولّد گردید، والد بزرگوارش لفظ« ظهور» تاریخ تولّد او فرمود. بعد رحلت والد ماجد خود از سیّدالعارفین التماس[۱] خلافت نموده. حضرت قدّس سرّه به ارسال خلافت نامه و دستار افتخار بخشیدند . بیشتر اوقات به تلاوت قرآن و مولّفات والد ماجد خود مشتغل می‌بود و به سوی موسیقی هندی شغفی تمام داشت . سیّد به تاریخ شانزدهم رمضان سنه اربع و ستّین و ماته و الف از جهان رحلت کرد و در مارهره مدفون گردید، مصرع « نصیب آل محمّد بود نعیم بهشت » .

حضرت شاه نجات‌الله قدّس سرّه المعروف به شاه میان صاحب الملقّب به صاحب النّجات بن صاحب البرکات قدّس‌الله اسرارهما، مظهر اتم فیوضات سرمدی، بحر قلزم برکات احمدی، خلاصهٔ انفس و آفاق، مصداق **بُعِثتُ لأُتمِّم مکارمَ الاخلاق،** ذات با برکاتش آیهٔ رحمت در حق خواص و عوام و وجود سراپا جودش فخر مارهره و بلگرام، در سنه سبع عشر و ماته و الف تاریخ بیست و پنجم جمادی الآخر روز چهارشنبه به نور قدوم برکت لزوم خویش مقام بلگرام را منوّر ساخت، مصرعهٔ تاریخ تولّدش چنین یافته‌اند، مصرع : « نور قدسی به جهان با برکات ». از زمان صبا تا منتهای نشو و نما در ظلّ رافت و عنایت از بزرگوار خود تربیتهای ظاهری و باطنی یافت. تربیت طالبان و دردمندان این راه و خدمت صادر و وارد در حین حیات صاحب البرکات تعلّق به او داشت، بعد رحلت آن بزرگ نهاد بر مسند ارشاد و سجّادهٔ آبا و اجداد به استحقاق بنشست و زیبی تازه و رونقی بی اندازه افزود. مدّت العمر در مارهره سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را به شاهراه نجات هدایت

[۱] . الف: « از سیّدالعارفین حضرت قدّس سرّه التماس خلافت نمود به ارسال خلافت نامه »

نمود و در ازالهٔ امراض باطنی اعجاز عیسوی بکار برده طالبان را به مطلوب رسانید، اوقات شریف به وظائف و مطالعهٔ کتب تفسیر و حدیث و تصوّف معمور می‌داشت، عالمی به شرف ارادتش مشرّف گردیده و جهانی از دستگیریش به مقاصد علیا فائز شده. کارش به تقاضای اسم مبارک نجات عالم و عالمیان و پیوسته توجّه شریفش مصروف شفاعت جهان و جهانیان. در احیای سنن آبای کرام و اعلای اسمای اجداد عظام رشادتی عجب حاصل کرد که تا الیوم کسی را از بزرگان دست نداده باشد . هرکه در مجلس شریفش رسید ممنون و مرهون برخاست و چمن نیّت ارادت باطنی را به گلهای صدق ارادت آراست. لطفی و حلاوتی که در صحبت شریفش حاصل بود در دیگر جا کم نشان داده‌اند. ابرویش به حلّ مشکلات کونین می‌پرداخت و محتاجان را به کامیابی دارین می‌نواخت، پیش جود عمیمش نام حاتم بر بال عنقا و خُلق عظیمش با آشنا و بیگانه به یک ادا، شوراق کرامات و خوراق عاداتش آنچه که ابنای زمان نقل می‌کند بیرون از شمار است، اگر تحریر یکی از هزار و اندکی از بسیار بردارد دفتری علیحده باید. همیشه در ستر احوال کوشیده و در پی شهرت و ناموری ندویده، بعد تحریر این اوراق شب سلخ از ماه مکرّم شوّال شروع لیلةالخمیس در سنه تسعین و مائهٔ و الف به نزهتکدهٔ قدس خرامید و برابر روضهٔ منوّرهٔ والد ماجد طرف مشرق در محوطهٔ علیحده جا گزید. تاریخ وفاتش کسی خوش گفته ، مصرع : « عارف برحق شفیع دو جهان » و دیگری گفته، مصرع: « آرایش قدسیان جنّت » .

قصبهٔ کنکهری: محمّد امجد و روح‌الله و جماعهٔ دیگر اولاد شیخ سنائی مغفور سادات حسینی در آنجا به نجابت مشهور .

قصبهٔ بلرام: احسان وغیره قضات موروثی آنجا علوی و درویش محیّ الدّین وغیره جماعهٔ جنیدی و عظمت‌الله وغیره نبائر بندگی شیخ صلاح الدّین قدّس سرّه از شرفای نامدارند .

قصبهٔ اترولی: غلام محی الدّین و عبدالنّبی و جماعهٔ دیگر اولاد قاضی ظهیرالدّین ابن قاضی ابوالقاسم ابن قاضی عبدالوهّاب بن قاضی محمّد قضات موروثی به نجابت اشتهار و به ریاست نیز نامدار ذوی الاقتدار اند . محمّد صدّیق وغیره اولاد قاضی حاتم ابن قاضی شهاب نیز به شرافت اهل اعتبار اند . قاضی شهاب مذکور

صهرهٔ ابوالفضل در اصل قاضی وطن خود موضع کوته[۱] عملهٔ جلیسر مشهور بود و بعد از وفات او پسرش حاتم نام به وراثت عبدالوهّاب قاضی اترولی از کوته به‌اترولی آمده سکونت و قیام نمود .

قصبهٔ پهاسو: قاضی وجیه الدّین فاروقی نبیرهٔ حضرت شیخ فرید گنجشکر و جماعهٔ دیگر قضات موروثی آنجا نیز به شرافت و نجابت نامدار .

قصبهٔ شکارپور: قاضی معزالدّین وغیره قضات موروثی از قوم عبّاسیه است و جماعهٔ سادات انسال مخدوم جهانیان سیّد جلال بخاری آشکار اند . کریم‌الله وغیره ابناء شیخ رحمت‌الله متّقی و پرهیزگار نیز به افتحار اند .

قصبهٔ چندوس: قاضی مدن ابن قاضی ابوالمعانی و جماعهٔ دیگر قضات موروثی آنجا از انسال مخدوم جهانیان سیّد جلال به نجابت کمال اند .

قصبهٔ خورجه: فقیرالله ابناء قاضی خواجه اویس و جماعهٔ قضات موروثی اولاد همشیرهٔ مخدوم مولانا کمال الدّین از قوم قریشی معتبرین اند و محمّد علی ابن محمّد زاهد اوصاف گزین و محمّد وارث و غلام محی الدّین و شیخ حامد نبائر ملاّ چهجّو از نسل حضرت شیخ فرید گنجشکر قدّس سرّه دنیادار نامدار بالیقین اند .

قصبهٔ تپّل: قاضی نظر محمّد وغیره قضات موروثی آنجا به قوم انصار اشتهار.

قصبهٔ نوح: قضات موروثی آنجا به صدّیقی آشکار .

مزارات کول: اگر چه لاتعد و لاتحصی که از هزار یکی و از بسیار اندکی است لیکن به اعتبار اشتهار که زیارتگاه درین روزگار است به طریق اقتصار اظهار کنم .

مزارات بیرون قصبهٔ کول: مزار متبرّکهٔ حضرت شیخ نظام الدّین ابوالمویّد شیخ الاسلام صاحب ولایت میان دوآب که به غربی بیرون قصبهٔ کول در محجر همچو آفتاب است. مزار شیخ عبدالله ابن حضرت نظام الدّین ابوالمویّد، مزار شهاب الدّین پرّان، مزار مخدوم شیخ جمال ابناء شیخ عبدالله مرحوم، مزارهای شیخ علم الدّین و شیخ جلال الدّین ابناء حضرت مخدوم جمال نیز واقع در محجر مرقوم به شهرت کمال که هر شش قبور از ابتدا تا حال مدام زیارتگاه انام ذی الجلال به اژدهام تمام است . مزار شیخ المشایخ راجی شیخ کمّن زنده پیر نبیرهٔ شیخ

---

[۱] . ب موضع « کوثر »

جلال الدّین مذکور ملصق به غربی محجر مسطور است به زیارتگاه نیز مشهور . مزارهای سیِّد علاءالدّین و نصیرالدّین که هر دو بر یک صفحۀ چبوتره واقع اندرون چهاردیواریِ بهبالین و بیرون محجر. مزار حضرت ابوالمویّد نظام الدّین زیارتگاه صالحین است . چون سیّد محمّد بن سیّد جعفر مکّی در بحرالمعانی به مقام تعداد اسامی و مسکن که مراتب سیصد و هشتاد و دو اولیای معاصر خود به ایّام سلطان محمّد شاه تغلق[۱] ارقام دارد که علاءالدّین صامت نیز در کول قیام داشتند بنابر آن در خاطرم به خطور اغلب علاءالدّین مذکور است. مزار ابراهیم سیّد شرقی، مزار خواجه پیهو[۲] نیز به غربی اندرون چهاردیواری و بیرون محجر مذکور از مزارات مشهور اند. مزار متبرّکۀ حضرت شیخ بابو ابن شیخ علم الدّین که واقع در محجر و از علیحده قریب روضۀ جدّ خود حضرت ابوالمویّد نظام الدّین زیارتگاه سکّان سرزمین است. مزار متبرّکۀ سیّد فخرالدّین که واقع به مسافت دو تیر انداز به غربی از چهاردیواری شیخ ابوالمویّد نظام الدّین نظّارۀ زائرین است . مزار متبرّکۀ حضرت مخدوم چهارده ولی هر چهارشنبه ماه هندی که چیت باشد در آن روزها زیارتگاه جلی است . مزارهای متبرّکۀ حضرت اولیا و انبیا که در جنگلۀ انبلیهاء علیا است همه واقع بر یک چبوتره بیرون و شمال قصبۀ کول به شهرت کمال زیارت گاه اهل حال است. مزارهای متبرّکۀ مامون و بهانجه که واقع متّصل قصبه به شمال است . عرس ایشان نیز به شب بست و هفتم ذی حجّه هر سال است . مزار میتهی پیر، مزار جونا شهید، مزار لادن شهید نیز زیارتگاه مردم خال خال است. مزار متبرّکۀ حضرت شاه بهادر که واقع به شرق بیرون قصبه[۳] به مسافت یک کروه است به هر پنجشنبه زیارتگاه انبوه و عرس ایشان به شب هفدهم محرّم که در صحرا باشد رفع اندوه و به کثرت خرق ایشان ناظر و ناطق نیز کرده و در هر مواضع پرگنۀ کول نیز مزارهای بسیار لیکن مزار سیّد ابراهیم واقع[٤] در موضع بلاّ صاحب آباد، مزار متبرّکۀ عالم شهید در موضع کانکه اشتهار .

---

۱. ب: « بن » تغلق
۲. ب: « پتهو »
۳. ب: قصبۀ « کول »
٤. ب: « واقع » ندارد

مزارت که اندرون قصبه و بیرون قلعه واقع شده: مزار متبرکۀ میران شاه علی شهید، مزار جمال الدّین شهید، مزار جلال الدّین شهید، مزار پیرو شهید، مزار مکّی شهید، مزار برهان الدّین شهید، مزار مطاهر ظاهر. مزار شیخ ظاهر بیابانی حضرت شمس قبای قدّس سرّه، شاخی نیم که از بالا به نهایت زیبایی بر مزار ایشان واقع شده مظهر الهی و دلکشای زائرین و عرس ایشان نیز به شب هیژدهم جمادی الاوّل که شب قتل ایشان، شاگرد ایشان حضرت شاه مدار بدیع الدّین است .

مزارات اندرون قلعه: مکان ولادت و عبادت حضرت مخدوم شیخ جمال که مسمّی و مشهور به دو حال است از ابتدا تا حال زیارتگاه مردم بحال. مزار شمس عطاءالله، مزار پیر عطاءالله، مزار میران شاه علی کرخی، مزار شاه علی شهید، مزار پیر غیب، مزار شهاب الدّین نیک، مزار شاه حسن، مزار شاه خاکی، مزارهای گوهر شهید، انور شهید، چندن شهید، امّن شهید که زیارتگاه از مدّت مدید اند . جماعۀ انسال حضرت مخدوم شیخ جمال گرداگرد روضۀ منوّرۀ ایشان در کول مدفون می‌باشند لیکن بنده راجی محمّد چون از ابتدای هوش تا حال شب و روز به اشتغال طلب دنیا در بدر گردیده به مردم نیک و بد دنیادار در پیوست دنیا به‌دست نگشت و عمرم پنجاه و دو سال به غفلت رایگان رفت و احادیث صحیحۀ نبویه نیز به نظر گذشت حدیث **الدّنیا جیفۀ و طالبُها کلاب**، حدیث **طالبُ المولی مذکّر و طالبُ العقبی مونّث و طالبهُ الدّنیا مخنّثُ** ، حدیث **العلماء اَمناءالله تعالی اذا لم یخالطوا فی باب الملوک و اِن خالطوهم فانّهم لصوص الدّین**، چون از حدیثات مرقومات به‌درجۀ سگ و مخنّث و دزد بیشک رسیدم بنابر آن برای خاک ناپاک خود مکان انداختن مردگان سگان و مخنّثان و دزدان مناسب دیدم امّا تقریر موافق بحسب خمیر شنیدم ، بیت :

هزار و صد و پنجه ویک به سال ز هجرت که تالیف شد بر کمال

اگر چه به شرف فقر بوی علم آن ندارم تا هم به کتب سلف روی به سوی رقم آرم چنانکه در فوائدالسّالکین و راحت القلوب از حضرت خواجه قطب الدّین و شیخ فریدالدّین و سلطان المشائخ نظام الدّین قدّس سرّهم منقولست که شیخ را[۱]

[۱]. ب: « شیخ را »

به صفای باطن قوّتی قلبی چندان باید هر کسی که برای بیعت بیاید اوّلاً زنگار سینهٔ آن که به غلّ و غش و حسد و کینه آلوده باشد به قوّت باطنی پاک گرداند بعد از آن دست او گرفته محرم اسرار معرفت گرداند چنانچه شیخ[۱] در اسرارالاولیا می‌نویسد که بز رگی هر روز یک غلام که از بازار خرید می‌شد دستش گرفته می‌گفت که این را به خدا رسانم همونوقت صاحب کشف و کرامات می‌شدند . شبلی گفت که مرا از کرامت کستکان؟ عجبی و حیرتی پدید آمد، فرمود ای شبلی بر سجّاده کسی نشیند و دست بیعت کسی کند که او را همچنین قوّتی باشد که دیگران را صاحب سجّاده بکند و اگر قوّت ولایت نباشد پس او شیخ نبود. مدّعی دروغ و راهزن است چنانچه حضرت شیخ نظام الدّین ابوالمویّد قدّس سرّه نیز معنی شیخ قادر قدرت احیا و اموات اثبات نموده و جماعهٔ اهل سلوک در سیر خویش می‌نویسند که کمالیت مرد در چهار چیز پیدا می‌شود- در اندک خوردن و اندک خفتن و اندک گفتن و در خلق اندک نشستن چنانچه فرموده که طائفهٔ درویشان از کاه و خاشاک طعام دریافته خواب بر خود حرام کرده‌اند و زبان از سخن گنگ ساخته صحبت خلق همچو مار افعی دانسته‌اند تا به مرتبهٔ قرب رسیده‌اند. آنگاه حضرت خواجه قطب الدّین فرمود هر درویشی که جامهٔ خوب مهین برای نموداری بپوشد و یا به هوای نفس طعام سیر و چرب خورد و یا به هوای نفس خواب کند و یا در صحبت اغنیا باشد یقین پندار که درویش نیست مرتد طریقت و خود پرست است و از شیخ فریدالدّین منقول است که درویشی پرده پوشی است. درویش را چهار چیز باید- اوّل آنکه چشم را کور سازد تا عیب مردم را نه بیند، دوّم آنکه گوش را کر سازد تا هیچ ناشنیدنی نشنود، سوّم آنکه زبان را گنگ دارد تا هیچ ناگفتنی نگوید، چهارم پای را لنگ سازد تا هیچ جای نارفتنی نرود، پس هر کسی که این چهار خصلت ندارد حاشا و کلاّ هیچ درویشی نداند چنانچه شیخ شهاب الدّین سهروردی برای نادیدن عیب مردم چهل سال چشم خود را بسته بود و درویشی آنست آنچه که به دست آید همان ساعت به فقرا دهد چنانچه پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم تا شبی نزد خود چیزی نداشتند . روزی شیخ اجل سرزی در بغداد فرمودند که در عملهٔ جنید بغدادی رحمهٔ‌الله می‌نویسد

[۱] . ب: شیخ « سبلی »

که در جمله مذاهب اختلاط درویش با انام دنیا و اقدام پیش ملوک مطلق حرام است چنانچه خواجه سهیل عبدالله تستری به استدعا به خانهٔ بادشاه مریض رفت که تا از برکت قدم و دعا صحت گشت لیکن به کفّارت آن یک ساعت هفت سال از خلق عزلت گرفت که رو برو نگشت. **صُحبۀُالاغنیاءِ للفُقَراءِ سمّ قَاتِل** چونکه اصل درین راه حضور دل است و حضور دل کی حصول باشد تا که از لقمهٔ حرام احتراز نکند و هر کسی که از مجلس ملوک و اهل دنیا دور نباشد اورا گلیم و صوف پوشیدن قصور شعور است و اباحت نیست بلکه به لباس انبیا و اولیا خیانت است زیرا که لباس گلیم و صوف پوشش انبیا و ابدال و اوتاد و زهّاد و عباد است. قدر گلیم و صوف کسی نداند مگر موسی کلیم‌الله یا آدم صفی‌الله یا ابراهیم خلیل‌الله یا محمّد حبیب‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم و در اسرارالاولیا نوشته که خواجه ذوالنّون مصری رحمۀالله یکی از مریدان خود را شنید که به درگاه خلیفه آمد و شد بسیار می‌کند و به قدر مایحتاج وجه کفاف دارد. فرمود که تا آنرا گرفته آوردند و لباس گلیم ازو کشیده بسوخت و به چشم و روی سرخ به سوی او دیده فرمود که لباس انبیا و اولیا را هر روز مردم خبیث را می‌نمایی و می‌خواهی که بدین جامه پیش حضرت الهی بیایی. روزی حسن بصری و حبیب عجمی رضی‌الله عنهما نشسته بودند، مردی بیامد و گفت که من مرید فلانم، گفتند که ترا چه فرموده است؟ گفت بر سر من مقراض رانده و مرا هیچ نگفت، هر دو بزرگوار فریاد بر آوردند و فرمودند وُ **هو مظِلّ** واَنتَ ضالٌ و شخصی که بر قانون مذهب اهل سنّت و جماعت نباشد او در معنی یکی از راهزنان است و گر چه از سهیل تستری رحمۀالله علیه منقولست که بزرگان گفته‌اند که هیچ چیز نافع تر در دین و دنیا از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیانکار تر از سیری ندیدند امّا در خاطر فقیر راجی محمّد جزء اعظم **فقر** یاد موت باشد چونکه وجود مدّت حیات **العمرُ بین العدمینِ کالطّهرِ بین الدّمین** است پس هر کسی که جامهٔ بدن خود را کفن دانسته همیشه موت خود را یاد دارد و همه خطور فتور فقر از یاد موت برباد و فوت شوند افسوس بر تقلیب این زمانه که هر یکی فقیر از تقریب و بهانهٔ پیری اهل دنیا را مسخّر ساخته طلب امیری دارند و جماعهٔ امیر بر خودها القاب پیر و مرشد می‌آرند چنانچه از احادیث صحیحهٔ

نبوی صلّی‌الله علیه وسلّم بر داخلین و خارجین[1] **لعنۀالله** استقرار و اثبات است تا هم اکثری مردم از قبائل خودها انحراف نموده از قوم سادات شمار اند . درین اوقات چون جماعۀ هند خود پسند عاری به ذکر حضرت باری دلبند به‌حرص و هوا خواب غفلت روا داشت و نقاق اتّفاق باهم امیران و سلطان را نیز تمام آفاق پنداشت که تا آثار حق پرستی و انصاف منتفی گشته در هر اطراف به ظلم و زبردستی سرکشان هنگامه برخاست و بعضی عقلای اهل افکار درست اندیش دور بین به‌جیب کیش به عدم بار دربار آنها خود را گوشه درخواست ناگاه یکایک از مشیّت پروردگار اهل داعیه نادر شاه قوم مغول افشار مالک لک سوار از ملک ایران بنابر تاخت بر هندوستان شتافت[2]. محمّد شاه بادشاه هندوستان نیز با لک سوار مدّت یکماه فیمابین تراوری و کرنال میدان مقابله آراست. اتّفاقا در آنجا به روز سه شنبه یازدهم ذیقعده سال یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری بدون رضای بادشاه و جنگ آزموده امراء خواه مخواه برهان الملک سعادت خان از ساختگی یا بی تدبیری کمال و به اعانت آن خاندوران شامل حال بوده از لشکر ایران جنگ و جدال انداخت، چون به قدرت قدیر مظفّرخان و شهداد خان و علی حامد خان و میر کلّو و جماعۀ دیگر از امرا و رفقای لشکر ایشان هزاران هزار بیشمار به قتل رسید سعادت خان مع برادرزادۀ خود شیرجنگ به صحت و سلامت اسیر و بخشی الملک خاندوران مجروح به جراحت کثیر گردید به روز چهارم آب خورد از دنیای دون برداشت، پس از یازدهم روز به عهد پیمانه و عقد زمانه نادر شاه به محمّد شاه و جماعۀ امرای دیگر استیلاء یافت. بعد از آنجا نادر شاه مع هر دو لشکر به دهلی رسیده به روز جمعه نهم ذی حجّه به ذات خود مع محمّد شاه داخل قلعۀ دهلی گردیده به روز یکشنبه یازدهم ذیحجّه سنه الیه بنابر تقصیر کبیر که از سکّان دهلی واقع گشت آنها را به رفع ناموس تمام سه پهر قتل عام ساخت و خانمان سلطان محمّد شاه و امیران و سکّان دهلی و قدمگاه اثناء راه نهیب و تاراج نموده به روز شنبه هفتم صفر سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و دو هجری نادر شاه به رضا و رغبت به‌عزم وطن خود ایران دهلی را گذاشت. چون حضرت ظلّ سبحانی محمّد شاه راضی به

---

[1]. ب: «النساء » لعنۀ الله

[2]. ب: شتافت » ندارد

رضای رحمانی معتقد مزار حضرت خواجه قطب الدّین بختیار فی الحقیقت به ذات خود نهایت کم آزار و نیک نیّت اشتهار اند بنابر آن به تقاضای حدیث **انّما الاعمالُ بالنّیات** بعد دو ماه و بست و دو روز از فضل الهی و اقبال بادشاهی ثمرهٔ نیّت اَستقلال دولت[1] خود باز دریافت و واردات عجیبهٔ نادرات محض تعلیم و تادیب هدایت حضرت ذی الجلال باید شناخت و به احسان بزرگان سلطان محمّد شاه جماعهٔ هندوستان ممنون و مرهون. اگر خدایتعالی به توفیق عبادت و عدالت سلطنت هندوستان به ایشان و در نسل ایشان تا یوم القیام به امان سلام دارد مستحسن و برجاست. خواجه محمّد عاصم خاندوران نبیرهٔ حضرت خواجه علاءالدّین عطاّر که نسب کرام ایشان از چند واسطه به حضرت امام موسی کاظم رضی‌الله عنه انتظام قرار دارد بخشی الممالک اهل همّت دار مدار مرجع کار سلطان محمّد شاه نهایت دیانت دار تا که یک کرور روپیه مهم سازی صوبه دار بنگاله بهم رسیده بود داخل سرکار بادشاه نمود، نمک حلال به شجاعت کمال به روز سه شنبه پانژدهم ذیقعده[2] سال یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری مابین اندری و کرنال کرنال در قتال نادر شاه مجروح گشته به روز چهار شنبه در آنجا انتقال فرمود. مظفّرخان برادر خود رمضانی پسر رتن رای پیشکار و جماعهٔ رفقای هزاران هزار به روز جدال نمودند. برادرم شیخ علیم‌الله منصبدار نیز در آن جماعه شهادت یافت به طریق امانت بیرون کرنال سپرده بود، پس از چند ماه از آنجا بر آورده به غربی بیرون قصبهٔ کول در راه روضهٔ حضرت شیخ جمال جدّ خود مدفون ساخت و بعد از رفتن نادر شاه مدّت یک سال گذشت که بعد دو گهری بر آمده روز سه شنبه بیست و هفتم سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و سه هجری به عنایت حضرت خالق ذوالمنن پسری به خانهٔ راجی شیخ کمّن متولّد گشت .

چون از مشیّت حضرت ذی الجلال و تصدّق پیغمبر لایزال و توجّه جماعهٔ اولیای عالی احوال این نسخه متضمّن به اخبار شجره‌های نسب و حسب حضرت مخدوم شیخ جمال کولوی و انسال ایشان به روز سه شنبه غرّهٔ ربیع الاوّل سال

---

[1]. ب: « سلطنت » خود

[2]. ب: « بهم رسیده بود داخل سرکار بادشاه نمود، نمک حلال به شجاعت کمال به روز سه شنبه پانژدهم ذیقعده »ندارد

یکهزار و یکصد و پنجاه و سه هجری به اتمام و کمال رسید بنابر آن نسخهٔ مذکوره مسمّی به *اخبارالجمال* و ملقّب به *اشجارالجمال* گردید موافق آن در خاطر راجی محمّد مؤلّف نسخه دو بیتی بپدید، ابیات :

پنجه و سه بر هزار و صد به سال ختم شد این[۱] نسخه اخبار الجمال
مشتمل شجرهٔ نسب حسب[۲] جمال گشت لقبش نیز اشجار الجمال

....

[۱] . الف: « این « ندارد
[۲] . ب: « حسب نسب »